



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سپین فضیلت

مجموعہ ناولات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رهبران ضلالت (رد بر بابیت و صوفیه)

نویسنده:

علی امیر مستوفیان

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	رهبران ضلالت
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	مقدمه
۱۲	اشاره
۲۱	سیاست فرقه سازی امویان
۲۱	حل مشکل مرجع دینی
۲۳	صلابت تشیع زمینه ساز اندیشه شکاف در تشیع
۲۷	انگیزه ی پاره پاره کردن تشیع
۳۳	شناخت هدف اصلی در شکل فعالیت
۳۸	امامت قانونی مشکل خلافت اسلام تاریخ
۴۰	اما چرا با نام رهبران ضلالت؟
۴۴	رهبران ضلالت با نگاه قرآن و پیامبر
۴۶	نقش امام در رستگار شدن امت
۴۹	موقعیت امام در اعتقاد به پیامبر
۵۳	آغاز انحراف در تشیع
۵۳	اشاره
۵۸	امامت الهی تنها مرجعیت قانونی
۶۶	امامت بدلی برای انحراف از امامت الهی
۷۱	توجه دادن امام به حصر امامت در اهل بیت
۷۵	امامت آسمانی مخصوص امام شرعی
۸۰	طرح جداسازی امامت از نبوت
۸۶	امامت و امامان هدف توطئه ای دیگر
۹۲	سوء استفاده از قانمیت در پی شکست جنبش ها

۹۸	رهبران ضلالت در دوره ی امامان هدایت
۹۸	اشاره
۱۰۸	طرح امامت محمد حنفیه
۱۰۸	رفع شبهه از امامت امام سجاد
۱۱۱	طراحان فتنه ی امامت محمد حنفیه
۱۱۵	امامت نزد توطئه کنندگان کیسانی
۱۱۸	ضلالت آوری فرصت طلبان در پی قیام زید بن علی
۱۲۴	زید و اندیشه ی انقلاب
۱۲۹	انگیزه های قیام زید بن علی
۱۳۳	داعیان حق در پی براندازی بنی امیه
۱۳۷	جهاتی که انقلاب زید را شتاب داد
۱۴۰	قیام برای سقوط حاکم فاسد
۱۴۲	اجازه طلبی زید از امام جهت قیام
۱۴۷	شهادت و دار زدن و سوزاندن زید در راه امامت
۱۵۱	فتنه ضلالت در پی شهادت زید
۱۵۹	کند و کاوی کوتاه در شناخت انحراف از امامت
۱۶۲	اسماعیلیه جنبشی در مقابل انحراف عباسیان
۱۶۲	اشاره
۱۶۴	وجدان مذهبی فرقه ای ضد مذهب شد
۱۶۸	مشروعیتی بی اعتبار برای اسماعیلیه
۱۷۱	اسماعیل وسیله ای برای تغییر امامت از مسیر الهی
۱۷۳	طرح امامت اسماعیل از کجاست؟
۱۸۱	طراحان امامت اسماعیل
۱۸۳	برخورد امام صادق با مسأله امامت اسماعیل
۱۸۸	توجیه طرفداران امامت اسماعیل
۱۹۰	شکل پذیری اسماعیلیه

- ۱۹۱ اسماعیل، نماینده ی امام در قیام علیه عباسیان
- ۱۹۸ شکل گیری اسماعیلیه با ادعای قائمیت اسماعیل
- ۲۰۶ عقائد شناسی اسماعیلیه
- ۲۱۱ سبک شناسائی عقائد
- ۲۱۸ اعتبار بی اعتبار
- ۲۲۱ اسماعیلیه از تأسیس تا انحراف
- ۲۲۴ ارتقاء درجه ی امامت تا الوهیت
- ۲۳۲ کثرت صور بدلی در تضعیف صورت قدسی
- ۲۳۲ اشاره
- ۲۳۶ روشی ماهرانه در بطلان کثرت صور قدسی
- ۲۳۸ تکرار تزویرهای گذشته در دوران امام موسی کاظم
- ۲۳۸ اشاره
- ۲۴۳ آغاز تزویری نو علیه امامت
- ۲۴۴ دمیدن بر آتش ارادت به احمد بن موسی
- ۲۴۶ طرح، امامت الهی ولیعهد خلافت عباسی
- ۲۴۸ شایعه اعطای لقب رضا به امام
- ۲۴۹ عصر امام جواد امتحانی برای پیروان امامت بهانه ای در دست مخالفان
- ۲۴۹ اشاره
- ۲۵۳ ظهور خصوصیت الهی امامت بلوغ تشیع
- ۲۵۵ عصر امام هادی دوره ی مخدوش کردن چهره امام
- ۲۵۵ اشاره
- ۲۶۰ تلاش های امام هادی برای خاصیت خاتمیت در ظهور قائمیت
- ۲۶۳ تصوف چون تیری در کمان بنی عباس
- ۲۶۹ عصر امام عسکری ختم تزویر امام تراشی
- ۲۸۰ امامت قائم آل محمد آغاز دوران مهدویت
- ۲۸۰ اشاره

- ۲۸۴ چون کون و مکان به تو عیانست رویت به جهان چرا نهانست
- ۲۸۶ نظام پنهان شدن در امامت
- ۲۸۸ انگیزه ی غیبت صغری
- ۲۹۱ انگیزه ی غیبت کبری
- ۲۹۳ قانون رجوع به وکلاء امامان
- ۲۹۶ حق انتخاب
- ۲۹۸ وکلاء رابط بین امت و نواب خاص
- ۲۹۹ موقعیت امامت و نیابت آن
- ۳۰۴ امامت، باب نبوت
- ۳۰۵ باب امام
- ۳۰۸ دعوت کنندگان به ضلالت در ایام غیبت کبری
- ۳۰۸ اشاره
- ۳۰۹ ادعای بابیت در صوفیه
- ۳۲۸ ادعای نص در تصوف فرقه ای
- ۳۳۲ منظور از اجازه ی صریح چیست؟
- ۳۳۴ ادعای نیابت برای طرح قطب و امام یک مظهرند
- ۳۴۱ متصل ساختن قطبیت به مهدویت
- ۳۴۸ پاسخ به مدعیان نیابت جنید بغدادی
- ۳۵۰ طرح نیابت جنید بغدادی
- ۳۵۱ بررسی انتساب جنید
- ۳۵۷ نسبت جنید در تصوف تربیتی است نه نیابت
- ۳۵۹ تحریف و تحذیف نص صحیح صریح تکرار ادعای علی محمد باب شیرازی
- ۳۶۳ طرح وحدت مهدویت شیعه و قطبیت صوفیه
- ۳۶۷ اسماعیلیان تأمین کنندگان خواسته های گمراه کننده
- ۳۶۷ اشاره
- ۳۸۱ پایان دادن به قانون شریعت

- ۳۸۳ اسماعیلیه از فرقه بودن تا شبکه سیاسی شدن
- ۳۸۷ شکاف در فرقه اسماعیلی نزاری
- ۳۸۹ فرمان جدائی از تشیع
- ۳۹۵ خداوندگاری مزاحم برای خدایان خوش گذران اسماعیلیه
- ۴۰۱ انگیزه ی پذیرش ولایت با امامت در مسلک سازی
- ۴۰۶ وهابیت، مسلکی نه شیعه نه سنی
- ۴۰۶ اشاره
- ۴۰۸ وهابیت مسلکی نه سنی و نه شیعه
- ۴۰۸ اشاره
- ۴۱۰ ریشه اصول وهابیت
- ۴۱۴ علت پیدایش وهابیت
- ۴۱۷ آشنائی جاسوس انگلیس با مؤسس وهابیت
- ۴۲۰ تأثیر القائنات جاسوس انگلیس در محمد بن عبدالوهاب
- ۴۲۳ موفقیت جاسوس انگلیس در مأموریتش
- ۴۲۴ عقد برادری بین جاسوس انگلیس و مؤسس وهابیت
- ۴۲۵ خواب جاسوس انگلیس برای تحریک مؤسس وهابیت
- ۴۲۶ پیشنهاد انگلیس به مؤسس وهابیت و پذیرفتن او
- ۴۲۷ مأموریت برای مسلک سازی
- ۴۳۰ سه مزدور انگلیسی در کنار هم
- ۴۳۲ مظهریت تکثیر خدا و امام در دین ابداعی
- ۴۳۲ اشاره
- ۴۳۵ تأسیس دین ابداعی با ادعای مسلمانی
- ۴۳۸ انکار اسلام با ادعای پیامبری جدید
- ۴۴۰ مایه های اولیه ی دین ابداعی
- ۴۴۲ سیر تکاملی دین ابداعی
- ۴۵۲ راهنمای الهی یا بشر زهرآگین؟ کدام یک؟

- ۴۵۷ ادعای معنویتی خالص پوششی جهت تزویر اعتقادی
- ۴۶۰ ناجی بدلی در طرح ظهور منجی آسمانی
- ۴۶۵ رکن رابع ضلالتی دیگر در ایام غیبت
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۷۹ شیخیه فرقه ای در پی احسائی
- ۴۸۱ اوضاع دینی زمان تولد شیخیگری
- ۴۸۴ طرح امام زمان غیبت کبرای صاحب الامر
- ۴۸۸ اصول اعتقاد شیخیه
- ۴۸۹ طرح پنهان داری تحریف اصول شیعه در شیخیه
- ۴۹۰ تشیع علیه تشیع
- ۴۹۷ مقصود از رکن رابع
- ۵۰۱ رکن در شیخیه
- ۵۰۶ نقش رکن رابع در معرفت به سه رکن دیگر
- ۵۱۱ یک بام، دو هوا
- ۵۱۴ استناد به فرمان امام
- ۵۱۸ سیاست همگانی کردن رکن رابع
- ۵۲۱ جایگاه رکن رابع در تشیع
- ۵۲۶ آرای رهبران دینی شیعه پیرامون رکن رابع
- ۵۳۷ شیخیه جانشینان احسائی
- ۵۴۴ بایه فتنه ی شیخیه
- ۵۴۷ انکار بابیت جهت ادعای قائمیت
- ۵۵۲ نفی خاتمیت برای ادعای نبوت
- ۵۵۴ ادعای خدائی
- ۵۵۵ جانشینی باب
- ۵۵۹ بهائیت نفی وصایت بابیت
- ۵۶۱ دعوی من یظهره اللهی از باغ رضوان

- ۵۶۷ بهائیت ابداعی در پی بابیت
- ۵۶۹ توقف مسلک سازی شرکت در دین زدائی جامعه -
- ۵۷۱ بهائیت خدمتگزار استعمار
- ۵۷۴ پاسبانی از بهائیت جهت شکاف در دیانت
- ۵۷۹ پاورقی
- ۷۱۷ درباره مرکز

سرشناسه : امیر مستوفیان، علی، ۱۳۳۷ -

عنوان و نام پدیدآور : رهبران ضلالت / تالیف علی امیر مستوفیان.

مشخصات نشر : تهران : علی امیر مستوفیان، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۵۶۸ ص. : مصور، نمونه.

شابک : ۵۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۰۶۹۶-۰۹-۰۹ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ سوم : ۱۳۸۹.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : شیعه -- فرقه ها

موضوع : شیعه -- تاریخ

موضوع : مهدویت

رده بندی کنگره : ۱۳۸۶ BP۲۳۹ / م ۹۴۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۴۱۳۲۵-۸۴

مقدمه

اشاره

پیروزی معاویه قدرت طلب بعد از فتنه ی حکمیت مشخصه ی اصلی اسلام داری در حکمرانی اسلامی، مبارزه گردید، نه تفکر و اساس، یارگیری و جلب طرفدار و هواخواه، تحریک عقده های روحی مردم بیش از استحقاق طلب بود، نه تعمیق

اندیشه‌ی اصیل اسلامی و بالا بردن سطح فکر و فرهنگ مردم. فعالیت‌های حساب‌شده‌ی بازمانده‌های نفوذی‌های یهود مانند کعب‌الاحبارها سرنوشت اسلام را به آنجا هدایت می‌کرد که به نفع دودمان اموی می‌بود و اگر هم از اصالت‌های اسلامی یا موقعیت صحابه‌ی پیامبر که بر پیمان وفادار مانده بودند بهره می‌گرفتند به صورت ابزاری بود نه یک هدف، تا بتوانند مقطعی از رسوایی پراکنده گوئی و پراکنده کاری جلوگیری کنند یا بکاهند. روزهای نخست، سخت‌کوشان اموی در حاکمیت پدید آمده در جنبش می‌بودند و به صورت آژیتاتور سیاسی - مذهبی عمل می‌کردند نه به عنوان بنیان‌گذاران حکومتی سیاسی در حکومت دینی. بررسی تاریخ نشان می‌دهد مسئولیت‌داران این حرکت کودتائی اموی که پیامبر اکرم (ص) به تبدیل خلافت به سلطنت بعد از خود تغییر کرده بودند به سئوالات مخالفان خود جواب جدی قانع‌کننده نمی‌دادند، بلکه طراح سؤال بودند. زیرا عملکرد آنان با آنچه در دوران حیات پیامبر اکرم (ص) از خود

نشان می دادند منافات داشت. کار تحریک مردم ناآگاه از زد و بندهای قومی پشت پرده به حمایت از وضعیت سیاسی پیش آمده که منجر به خلع علی از خلافت و طرح صلح با امام حسن مجتبی شد تخریب گروه وفادار به رسول خدا و مسئله جانشینی که در غدیر به اراده ی الهی ترسیم شده بود، بدون اینکه تصور شود مسلکی با سلیقه بنی امیه در مقابل اسلام اصیل، ساخته شود پی گیری می شد. این روش پیشبرد اهداف امویان، چنان به سرعت انجام می پذیرفت که مجال [صفحه ۲۱] اندیشیدن را از امت اسلامی گرفته بود و آنها را از توجه به عمق آنچه پیش آمده دور نگاه می داشت. شب را به جای اینکه با اندیشه ی فردا چه باید بکنیم بگذرانند، در تفکر اینکه فردا چه می شود به صبح می رساندند. به همین جهت به اقتضای شرایط روز و حساسیت موضوعات، مسائل مختلفی را که بنی امیه پیش می آوردند به نقد می کشیدند که بعضا به مرده باد و زنده باد ختم می شد. و روزشان را به آن سرگرم کننده، سرگرم بودند، سرانجام هیچ! معاویه و همدستان او از کارهای تحریکی و زد و خورد های داخلی فارغ شده، به خوبی توانسته بودند بر اوضاع مسلط شده در اندیشه ی جذب نیروهای وفادار به رسول خدا بودند که شخصیت های سرشناس اسلام به شمار می رفتند. و توانستند افرادی معلوم الحال را جذب نمایند. در کنار همین سیاست جذب نیروهای مخالف سرشناس که همیشه ناکام بود، به مخالفانی که نه به لحاظ اعتقاد به جناح وفادار رسول خدا و خلیفه حقیقی که تنها «امیرالمؤمنین» جهان اسلام است، بلکه به جهت مخالفت با سردمداران اسلام تاریخ که بعدها در عصر

اموی رنگ و بوی امویان را داشت و در عصر عباسیان به لحاظ مصلحت های آنان به شکل دیگر درآمد که به صورت موافقان «اسلام اهل بیت» مطرح بودند پرداختند. سرشناس ترین فرد این طبقه، فرعون مکه «ابوسفیان» و دو فرزندش «یزید» و «معاویه» به شمار می رفتند که نخست جهت قیام علیه آنچه بعد از پیامبر صورت گرفت و آنان سهمی از آن نداشتند به علی امیرالمؤمنین مراجعه نمودند، شاید حضرتش را برای دفاع از حق خود وادارند، ولی هوشیاری الهی علی امیرالمؤمنین (ع) نقشه های شومی را که ابوسفیان در سر داشت نقش بر آب کرد، به او فرمود: «تو چیزی را می خواهی که ما اهل آن نیستیم، رسول خدا از من پیمانی [۱] گرفته است که من به آن وفا دارم»، «تو از این پیشنهادت چیزی جز فتنه اراده نکرده ای. به خدا سوگند! دیرزمانی است که بدخواه اسلام می باشی، ما نیازی به خیرخواهی تو نداریم». [۲]. [صفحه ۲۲] ابوسفیان، رئیس خاندان اموی که به خلافت جز بر اساس پادشاهی و سلطنت نمی نگریست و اصلاً توجهی به این مطلب که خلافت «عهد و پیمان» پیامبر است نداشت، بعد از ناامید شدن از علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - چنان رفتار می کرد که به دست اندرکاران تأسیس اسلام تاریخ بفهماند اگر سهم او را نپردازند مدینه ناآرام می ماند... فرزندش یزید بن ابی سفیان بر شام گمارده شد چون در دوره ی جدید نیازی به عربده های خشم آلود که از زمان هجرت با شکل گرفتن و مطرح شدن شخصیت علی بن ابی طالب (ع) در سینه داشتند نیست، چون کار تأسیس اسلام تاریخ به سامان رسیده، دیگر نیازی به تهدید و سرکوبی نیست.

امویان با دست یابی بر حکومت شام به این نتیجه رسیده بودند که در مقابل تشنگان قدرت و گرسنگان جاه و ریاست کاری از روش سابقان ساخته نیست. در گوشه ی دیگر فاتحان اموی که همه چیز را به کام می دیدند، موفق و پیروز از تقسیم منصب های کلیدی کشور پهناور اسلام، در اندیشه ی فردا بودند که باید در منبر رسول خدا فحاشی به نوامیس پیامبر، بدعت گذاشته شود [۳] کسی حق نداشته باشد به فرزندش نام «محمد» پیشوای آسمانی اسلام را بگذارد. [۴] مهمتر اینکه از رسول اکرم روایت بخواند. [۵] معاویه به این نتیجه رسیده بود برای اعتلای آنچه انجام گرفته حیثیت و سرمایه، آبرو و حیات اسلام را که علی امیرالمؤمنین است با تیغ اجتهاد سر بزنند [۶]. فردای این فردا باید حسن بن علی از درد خنجر خودفروخته ها که جاسوسی معاویه را می نمودند در بستر از شدت درد بنالد. [۷]. و به دست گروه یاغی و طاغی که حاکم شاه شده اند. با جگر پاره پاره به خاک سپرده شود. [۸]. فردای دیگر سر مبارک حسین بن علی در طشت طلا [۹] از یزید بن معاویه خلیفه [صفحه ۲۳] بدلی، ضربت عصا بخورد. [۱۰] خلاصه، فردا اگر فردای خزان باغ نبی است. فردا، فردای خالدها و مروان ها، فردا روز سلطه ی شجره ی ملعونه و فرزندان طلقا (بنی امیه) است. فردا و فرداهای دیگر روز شهادت حجر بن عدی [۱۱] عبدالله بن مسعودها [۱۲] وفات ابوذر در بیابان ربذه [۱۳] است. فردا بعد از اینکه عمارها زیر مشتمت و لگد مضروب شدند [۱۴] مسجد کوفه انباشته از دست های قطع شده است [۱۵] در دارالاماره

برای هر سر بریده پانصد درهم جایزه می دهند [۱۶] فردا بدن مقدس میثم مثله می شود [۱۷] و سر مبارک کمیل بن زیاد را، حجاج بن یوسف ثقفی جلاد سرشناس اموی می زند [۱۸] قنبر به جرم وفاداری رسول خدا و حمایت از آل او به جلاد سپرده می شود. [۱۹]. خلاصه فردا، فردای غربت دین محمد است [۲۰] روز تلاش افسانه پردازان [۲۱] و استخدام راویان برای ساختن اکاذیب در کاخ خضرا [۲۲] و در انتها، خلق فرقه ها و به وجود آوردن مسلک ها توسط امثال حسن بصری [۲۳] برای پاره پاره کردن اسلام. تجدید قانون کهنه شده ی مذهب تراشی جاهلیت عربی در اسلام، نیاز میرمی بود که برای بقای فرهنگ فلج امویان و ادامه ی سلطنت اموی به جای خلافت می بایست مورد [صفحه ۲۴] توجه قرار می گرفت. نخستین اقدام برای تحقق پذیرفتن این طرح شوم، استخدام آنهایی بود که آمادگی چنین سلیقه ای در ایشان دیده می شد و زمینه ی پاره پاره کردن اسلام را داشتند. این قشر فرسوده با مطرح شدن نامحسوس از طرفداری امویان به اندازه ی قدرت و شیطنت به یارگیری پرداختند تا از طنطنه ی امتی که تحت رهبری واحد برای یهود خطری جدی به شمار می رفتند و بحث روز کاخ های سلطنتی شده بودند بکاهند و راه نفوذ برای عوامل بیگانه به اسلام محسوب شوند. در تثبیت به وجود آمدن فرقه ها این در نظر گرفته شده بود که منحصر به یک یا دو یا سه فرقه نباشد، زیرا باز خطری جدی می شد و برای سرکوبی و اضمحلال آن نیازمند فرقه ساز دیگری بودند. این طرح که با فتوهای عجیب و غریب بعد از پیامبر شکل گرفته بود در دوره ی اموی به

صورت اقدامی ضروری و جدی مطرح شده، به دست عمال خریداری شده دستگاه شیطانی اموی که مدعی مسلمانی و زیارت پیامبر اکرم و درک حضورش بودند آغاز شد. تا بتوانند با به وجود آوردن فرقه هائی مقابله کنند با رأی قرآن و پیامبر و مهمتر عترت الله، جاهلیت دینی را بعد از شکست و سرکوبی کامل تجدید کنند و با رمقی تازه به میدان آشوب زده وارد سازند. حسن بصری و در پی او ابوهاشم کوفی و عده کثیری که در جای خودش مطرح می کنیم به شکل های مختلف و روش های متضاد، زیربنای فرقه ها و مسلک ها را فراهم آوردند، ابوهریره ها و انس بن مالک ها و ابن ابی العوجاها نیز مانند کعب الاحبار یهودی به جعلیات اسرائیلی ها پرداخته، نیروی پاره پاره کردن اسلام را تقویت فکری می کردند. این فعالیت های کارساز چشم گیر که هیچ گاه مسلمان نبودند، لکن به شهرت مسلمانی، امامت جماعت و منصب قاضی القضاتی، مفسری قرآن و محدثی را در دوران بنی امیه به عهده گرفته بودند [۲۴] مرهم خنک کننده ای بر زخمهائی بودند که در مقابل پیشرفتهای رسول خدا از بعثت تا هجرت و از مهاجرت به مدینه تا غدیر خم به خود دیده بودند. کمتر مورخ محقق و مذهب شناسی است که در کار تحقیق و پژوهش پیرامون انگیزه ها و علت های بروز فتنه ی فرقه ها و مسلکها و جهت های شکل گیری آنها به فتنه های امویان که هیچ گاه مسلمان نبودند برخورد نکرده باشد و عصیت این گروه شقی و نابکار [صفحه ۲۵] را در پیاده کردن طرح خائنه ی پاره پاره کردن اسلام عامل مهم اولیه نداند. زیرا به این یقین رسیده بودند، امامت عترت در کنار قرآن اگر بدون مزاحم و مخالف حکومت کند به هر مدت و

زمانی که باشد تمام رشته‌ها را باز می‌کند، ابوسفیان و دو فرزندش یزید و معاویه به همین لحاظ باید مانع حکومت قرآن و عترت شوند و آنان که در بست در اختیار معاویه قرار می‌گیرند شناسائی شده برای کاری استخدام شوند. این خود دلالت دارد که طرح تأسیس «اسلام تاریخ» و ادامه‌ی آن توسط بنی امیه از جمله نقشه‌های شومی بوده که یهود برای از میان بردن «اسلام ناب محمدی» فراهم آورده و قدرت هائی نظیر امویان و عباسیان مجری آن بوده‌اند، و الا کتاب‌های تحریف شده‌ی یهود نمی‌توانست چیزی به عنوان پیش‌بینی اسلام داشته باشد. نگه داشتن معاویه در پست حکمرانی شام، بدون حسابرسی سالیانه که روش و سنت بود [۲۵] در صورتی که سایر کارگزاران بیش از دو سال در مقام خود نمی‌ماندند [۲۶] دلیل روشنی است برای مقاصدی که معاویه با لقب «کسرای عرب» [۲۷] باید پی‌گیری کند. شامیان، مسلمانان وابسته به «اسلام تاریخ» شنیده بودند «با این که معاویه در میان شماسات از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو مگوئید» [۲۸] زیرا شما را نیازی به آنها نیست. فقط و فقط درصدد تقویت معاویه بودند. آیا این نمونه‌ها که در تاریخ کم نیست دو موضوع را درباره‌ی معاویه به اثبات نمی‌رساند؟ نخست تلاش برای تمایل و اشتباهی معاویه در رسیدن به خلافت و تبدیل آن به سلطنت، خصوصا اینکه شنیده بود به مسلمانان گفته شده است: «اگر متفرق شوند، معاویه خلافت را از چنگ آنها درمی‌آورد» [۲۹] و دیگر اینکه تنها او می‌تواند در مقابل «اسلام اهل بیت» با امامان غدیر به ایستد. به همین اعتبارها کوشید تا در مقام حکمرانی شام به

خلافت برسد و چون حکومت به سبک ایرانیان و رومیان را پسندیده بود، نقشه تبدیل خلافت به سلطنت را که کشیده داشت، به آن روزگار می گذرانید. و چون به قدرت رسید خلافت را غصب کرد، و آن را به سلطنت تبدیل نمود، برای بقاء حکومت دودمان بنی امیه طرح ها ریخت که از جمله ی آنها مسلک سازی و امام تراشی [صفحه ۲۶] در مقابل اصل امامت بود و ما به طور فشرده به آنچه از دوران استیلای امویان در تاریخ به وقوع پیوسته اشاره ای کوتاه نموده و نشان می دهیم چگونه دین دنیاداران از دین دینداران جدا شد. علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - می فرمایند: «لکل ضله عله» برای هر گمراهی علتی وجود دارد و چون گمراهی ها بی شمار است علت های آنها نیز گوناگون و از شماره بیرون خواهد بود. و بدترین مصیبت برای جوامع بشری راهنمای گمراه است چنانکه حضرتش فرموده اند: «ضلال الدلیل هلاک المستدل» گمراهی راهنما، هلاکت راه جوست. و مهم توجه به دو قاعده ای است که از علی مرتضی نقل می شود «کل شیء یمیل الی جنسه» هر چیزی به جنس خود مایل است و «کل شیء ینصر من ضده» هر چیزی از ضد خود نفرت دارد و به همین دلیل در طول تاریخ طرفداران حق با طالبان باطل در ستیز بوده اند. توجه استعمارگران به فرقه سازی و مذهب تراشی به دنبال همان سیاستی است که امثال معاویه داشتند، اینان نیز مانند امویان و عباسیان با فرقه سازی مردم را از یکدیگر جدا می کنند تا به مقاصد شوم سیاسی خود برسند. به همین لحاظ برای رهائی از توطئه های متکبران جهان، بیداری همه مردم لازم است تا اتحاد و اتفاق مردم به جدال و

جدائی و جنگ و خونریزی مبدل نگردد.

سیاست فرقه سازی امویان

حل مشکل مرجع دینی

در دوره ی اولیه ی تأسیس اسلام تاریخ بیشترین اوقات به شناخت جنبش وفاداران به رسول خدا که طرفداران خلافت علی امیرالمؤمنین بودند سپری می شد. و شاید از اواخر دوران ابوبکر به استناد آنچه در صحنه های مخالفت طایفه ی ناجیه [رستگاران] دیده می شد، طرح شکاف در صفوف شیعیان مورد بررسی قرار گرفته و بعضا با زر و زور و اعطای مناصب کلیدی، مسیر اختلاف اندازی بین جناح طرفدار علی امیرالمؤمنین را که وفاداران رسول خدا بودند، شناسائی کرده، اگر هم در بعضی از موارد موفقیت جزئی هم داشتند، دانسته بودند به این وسائل نمی توان از طنطنه تشیع کاست و مقابل پیشرفت چشمگیر طمطراق شیعیان ایستادگی کرد. به زمان اموی ها، پی گیری های این سیاست که دوران نافرجامی را طی کرده بود با مکر [صفحه ۲۷] و حيله ی مخصوص معاویه و اطرافیانی چون عمروعاص که به این شیطنت معروف و مشهور است به صورتهای جالب تر و حساب شده تری تعقیب شد. یعقوبی درباره ی این دوره و معاویه می نویسد: «هرگاه از کسی چیزی به وی [معاویه] می رسید که آن را خوش نمی داشت با بذل و بخشش دهانش را می بست و چه بسا که او را سر به نیست می کرد یا همراه سپاهیان به جنگ روانه می کرد و او را جلو می انداخت، [تا کشته شدنش حتمی باشد] بیشتر کار معاویه را مکر و حيله تشکیل می داد» [۳۰] حتی وقتی در مقابل تقاضای نیروی کمکی عثمان، سپاهی را به سوی مدینه گسیل می دارد بدون اینکه کسی متوجه شود دستور می دهد در «ذی خشب» سهل انگاری نمایند و ادامه ی حرکت را به تأخیر اندازند «هدف معاویه این بود که عثمان کشته

شود و آن گاه به دعوی خون خواهی وی، مردم را به سوی خود بخواند» [۳۱] در چنین دوره ای که امور با دقت خاصی توأم با شیطنت های ناجوانمردانه مورد توجه و بررسی قرار می گرفت و کلمه ی امت به معنی آئین و شریعت و پیروان محمد بن عبدالله پیشوای اسلام و دیانت آن به کار می رفت، معاویه به نتیجه رسید باید کلمه ی «امت» با پیدایش مسلک های ساختگی معنی جدید پیدا کند تا از وحدت و یکپارچگی اسلام کاسته شود. نظر رهبران و پیشوایان مسلک ها در امور جاری جایگزین کسب تکلیف از قرآن و رسول خدا گردد. در حقیقت همان وجدان قومی که هویت خود را در هم خونی، هم نژادی، هم زبانی و هم وطنی به نمایش می گذاشت و در دوران مجد و عظمت و هجرت از دست رفته بود تجدید گردد و به صورت فرقه هائی در دین اسلام به نام اسلام شکل گیرد. و نه به صورت یکپارچه بلکه فرقه ای، ولی با هم دینی، آن هم به نام اسلام، فعالیت داشته باشند. چنانکه امثال حسن بصری [۳۲] با شهرتی که دستگاه تبلیغات اموی برای او فراهم آورده بود، مفتی اعظم، قاضی و امام جمعه و جماعت بصره به شمار می رفت، تربیت کننده ی مؤسس مسلک معتزله [۳۳] بود و حتی ترویج فرقه ی مرجئه [۳۴] را می نمود. زیرا امویان به لحاظ [صفحه ۲۸] مصونیت هائی که این فرقه برای حاکم عیاش و ظالم قائل بود، آن را مذهب خود قلمداد می کردند. البته باید بدانیم حتی آن عده از امویان که شهرت مذهبی پیدا کرده اند، معتقدات مذهبی نداشتند؛ بلکه قلبا به مبانی جاهلیت و رسومات دینی آن روزگار وفادار مانده بودند. ولو اینکه به

اسلام هم تظاهر می کردند. با خلق فرقه های دینی، مسئله آموزش های مذهبی پیروان حرکت بعد از رسول خدا شکل گرفت و در صحنه های رقابت های فرقه ای در میدان مبارزات سیاسی و اقتصادی و نظامی نه تنها موجودیت خویش را حفظ کردند، بلکه منافع خود را نیز در پیشبرد اهداف خویش اصل قرار داده، علاوه بر مصرف زکات که مالیات اسلامی است، از ناحیه ی قدرت های حاکم که پیرو فرقه می شدند مورد حمایت مالی حتی نظامی قرار می گرفتند. در این مقطع از تاریخ اسلام بود که مسلمانان راه از غدیر جدا کرده، همه چیز خود را از نو تعریف کردند و چون از شکل و سامانی که پیامبر اکرم به آنها داده بود بیرون شده بودند، دوباره شکل و سامان دیگری به خود گرفتند و برای بیراهه کشاندن هم پیشوای دینی پیدا کردند. بدین ترتیب اسلام و امت اسلامی را که از تحت رهبری سیاسی علی امیرالمؤمنین خارج کرده بودند از مرجعیت دینی حضرتش نیز بی نیاز نمودند. زیرا فتاوی بی پروا منشانه ی علی امیرالمؤمنین که بر اساس حکم خدا و رسول الله صادر می شد، مشکل ترین مشکل نظام حاکم به شمار می رفت که موجب بی آبرویی دینی، مدعیان دین می گردید. چنانکه وقتی عمر بن خطاب به سنگسار کردن زنی حامله حکم می کند، حضرت او را از این کار بازداشته، و می فرماید: «اگر تو نسبت به خود آن زن اجازه ی اجرای حکم داری، نسبت به آنچه که در شکم اوست چنین اختیاری نداری.» [۳۵] و نظیر این، که در متون اسلامی اهل تسنن هم دیده می شود.

صلابت تشیع زمینه ساز اندیشه شکاف در تشیع

تعالیم ناب تشیع که فروغ تابش انوار نبوت و ولایت با امامت به شمار می رفت و از

سینه‌ی وحی متجلی بود، شیعیان را از پراکندگی که آرزوی دیرینه یهود بوده و هست حفظ [صفحه ۲۹] کرده. بدون اینکه بتوانند اعمال سلیقه‌ای غیر مجاز در دستگاه پیشوائی امامت استمرار نبوت داشته باشند، راه اعتقادی خویش را طی می‌کردند. و همان طور که به صورت جنبش‌های انقلابی به تمام معنا اسلامی به مراکز قدرت حمله می‌بردند. نامشروعی حکومت‌ها را به ثبت تاریخ می‌رساندند. با حفاظت از مرزهای عقیدتی و نشان دادن پاینده‌های بی‌قید و شرط دینی، خط بطلان بر مسلک‌های ساخته و پرداخته، امویان متأثر از یهود می‌کشیدند. هرچه اختلاف در فرقه‌های به وجود آمده مشاهده می‌شد، در هم صدائی و همفکری و همدلی سماجت می‌کردند و سعی داشتند پیروی از رهبری تشیع را چنان به نمایش گذارند که دشمن تصور رخنه در آن را نداشته باشد. و لذا اگر معاویه بر اثر شیطنت‌های شخصی و القائی، مانند مکر و تزویرهای عمروعاص‌ها توانسته بود در دوره‌ی درخشان و پررحمت امامت حسن بن علی در مسئولان رده بالای حوزه‌ی امامت رخنه‌ای داشته باشد، می‌بینیم این دوره‌ی از عمر امامت، زمینه‌سازی رشادت‌ها و شجاعت‌های یاران بی‌نظیر شاه‌خوبان، امام شهیدان، اباعبدالله‌الحسین پیشوای زمان امامت بوده که دستگاه اموی را مرتد و کافر شناساندند. حرکت باصلابت ولایت با امامت که دردناکترین و غیر تحمل‌ترین مسائل روز برای کاگردانان کودتا و ادامه‌دهندگان سیاست آن محسوب می‌شد و تنها وسیله‌ای که می‌توانست در انظار مردم، بی‌حیثیتی آنها را کم‌رنگ کند، اطلاق لقب «امیرالمؤمنین بر غیر علی ابن ابیطالب «امیرالمؤمنین» حقیقی اسلام بود. این وقار و راست‌قامتی شیعیان وفادار به رسول خدا، چنان موجب عصبیت، بل حسادت و در

خیلی از موارد وسائل ترس و وحشت همگان را فراهم آورده بود که با تمام حس استقلال طلبی در همه ی جوانب فرقه ای خود حاضر بودند در مسیر مقابله با شیعیان به صورت دسته جمعی و متفق عمل کنند تا بتوانند از گرایش به ولایت با امامت بکاهند و از پیشرفتش ممانعت نمایند. در صورتی که گذشت زمان نشان داد تعمیم ولایت چه زبانی حتی بر پیکره ی باطل مسلکها زد. در تشیع، وجود قدسی مآب امام صادق که پیشوای دین و امیر مؤمنین است می خواهد او را برای حفظ نظام با لقب «امیرالمؤمنین» تحت عنوان اینکه مخصوص علی بن ابیطالب است، مورد خطاب قرار ندهند [۳۶] تا تفهیم کرده باشند من که دارای موقعیت [صفحه ۳۰] امامت با عصمت هستم راضی نمی شوم به لقبی که سزاوارش می باشم خوانده شوم، دیگران را که در این موقعیت نیستند چه زهره، مدعی چنین شرافتی الهی که مخصوص علی بن ابیطالب - علیه السلام - است باشند! دیروزهای تاریخ اگر در مراکز قدرت به غیر علی بن ابیطالب «امیرالمؤمنین» می گفتند، دور از چشم آنان در شهرها که حکمرانان منصوب آنان به اداره ی امور اشتغال داشتند، کاسه لیسان و چرب زبانان طماع نیز به دست نشانده های «امیرالمؤمنین» بدلی نیز با چنین خطابی عرض حوائج می نمودند تا دیگ کرم و سخای او را به جوش آورند. و خلاصه چون ایمان و اعتقادی در بین نبود، دور از «امیرالمؤمنین» های بدلی هم «امیرالمؤمنین» را به دیگران می گفتند. ولی در تشیع هیچ کس اجازه ی چنین بی حرمتی و جسارتی را به خود نمی داد؛ مقامی انحصاری را به کسانی ولو زبانی نسبت دهد که در حد و موقعیت نمی باشند. همین قانون شکنی الهی و

بی حرمتی به قدیسان آسمانی به صورت خطرناکی در مسلک ها مشکل آفرینی داشته و دارد. حاکمان جور، آنهایی که دل به خواسته های حیوانی شهوانی سپرده، برای تأمین آن بزم عیش و نوش برپا می نمودند. بعضا از خلوتی که کار دیگر می کردند در حال مستی به محراب جماعت می ایستادند و بی شرمان دنیاخوار، همان ذلیلان زر و زور در چنین حالتی شیطانی با خطاب «امیرالمؤمنین» آنان را مورد تجلیل و تعظیم و تکریم قرار می دادند. ولی تشیع با اندیشه ی تابناک ولایت با امامت، درست برخلاف آنان که ولایت را همگانی کرده بودند، هر امامی را در عصر امامتش «امیرالمؤمنین» می شناختند، لکن به کارگیری آن را در تمامی دوره ها به علی بن ابیطالب - علیه السلام - اختصاص داده، به انحصاری بودن آن حساسیت می ورزیدند. چنانکه در دوره ی غیبت اگر دقت شود غیر شیعه، حاکمان و سلاطین جور را از مصادیق «اولی الامر» می داند؛ لکن در تشیع، استمرار ولایت با امامت، به شأن و موقعیت فقیه آل عصمت مخصوص می شود و بدون ادعای «امیرالمؤمنین» مرجعیت، همان طنطنه و طمطراق امامت معصوم - علیه السلام - را تعقیب می کند. زیرا آنچه در تشیع اساس اصول اعتقادی است، فرمان الهی می باشد که در غدیرخم توسط خاتم پیامبران ابلاغ گردید و تشیع به آن شناخته شده، به نمایش گذاشته می شود. یک پدیده ی طبیعی آسمانی که تحت هیچ عنوانی و به هیچ شکلی شعور و خواست [صفحه ۳۱] انسان غیر معصوم در آن هیچ گاه دخالت نداشته است. زیرا در جامعه ی دینی تشیع، خدا و در پی، پیامبر و سپس امام مفترض الطاعه می توانند بر نهی یا امری فرمان دهند. دشمن تشیع از چنین صلابتی که خود دارا

نبوده و نیست رنج برده و از اینکه کسی حاضر نمی شود خویش را با هیچ نشان و عنوان که مخصوص رهبر جامعه ی شیعه است مطرح کند عصبی بوده، تصمیم می گیرد، ولایت را همان طور که در اسلام تعمیم دادند، در تشیع نیز به صورت فرقه ای همگانی کنند و شیعه را به بلائی نظیر «امیرالمؤمنین» بدلی به نام «رکن رابع»، «قطب»، «مظهر»، «امام اسماعیلی»، «باب»، «نایب خاص» در دوره ی غیبت کبری که عصر انقراض چنین ادعائی می باشد مبتلا سازند.

انگیزه ی پاره پاره کردن تشیع

می طلبد نسبت به تشیع، همان راهی که مجموعه ی قوانین اصیل و دست نخورده ی الهی را ترسیم می کند و انسان را از خصوصیت های حیوانی تا سجایای عالی معنوی و از آن تا عبودیت، در نهایت رسیدن به جنهاللقاء، رواق ربوبیت، دلالت و هدایت می نماید، در کنار مجموعه های عظیم سراسر استدلال مفاخر شیعه، ما نیز چند سطری به قید تحریر درآوریم: همان شب که در «حرا» موقعیت حقیقت محمدیه به نمایش گذاشته شد و «کنت نبیا و لآدم بین ماء و طین» [۳۷] پس از قرن ها طی طریق کردن به مقصد اقصی رسید سخن گفتن خدا با محمد مصطفی آغاز گردید، «شیعه» در قوانین آئین آسمانی اسلام، همان رگ های پیکره ی دین خاتم پیامبران جریان یافت و در ارتباط با آخرین دین الهی «نفخه فیه من روحی» [۳۸] بود، زیرا تفسیر وحی از «حرا» تا «هجرت» و از ورود مدینه تا پیوستن به رفیق اعلی به وسیله ی او که سینه اش نزول گاه آسمانی بوده است انجام پذیرفته، از همین جایگاه، معلم اول حضرت محمد خاتم که به تفسیر «وحی» می پرداخته، کلمه ی شیعه را که نشانه ی شناخت رستگاران [۳۹] می باشد، بر

زبان مقدس جاری کرده، به موقعیت ظهور تشیع شکل بخشیده است. جلال الدین سیوطی دانشمند بزرگ اهل سنت در تفسیر شریفه [صفحه ۳۲] «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه» [۴۰] سه حدیث از حضرت رسول خدا نقل کرده است که مصداق آن علی و شیعه او [۴۱] هستند. به این دلیل نخستین دوره ی حیات شیعه همان اولین دوره ی حیات اسلام می باشد. وقتی پیامبر خطاب «امام شیعه ی من تو هستی» به علی امیرالمؤمنین نموده اند [۴۲] مؤمن به امامت و خلافت آن حضرت را شیعه ی خود خوانده اند. و از عبارت «شیعتنا» که به زبان پیامبر آمده شیعه پیامبر و علی - سلام الله علیهما - استنباط می شود [۴۳]. یا آنجا که پیامبر تعبیر «شیعتی و شیعه اهل بیتی [۴۴]» به کار می گیرند به موقعیت رفیع آن در تمامی دوره های امامت اشاره نموده اند. در حقیقت رسول خدا آنجا که شرط قبولی عبادات را ولایت قرار می دهند، توجه عموم را به اصل اصول اسلام یعنی دوستداری علی بن ابیطالب و بیزاری از دشمنان آن بزرگواری که اساس اعتقادی تشیع است جلب نموده اند تا آنان که ایمان آورده اند بدانند از آغاز بعثت با نزول فرمان «و انذر عشیرتک الاقربین» [۴۵] صریحا علی مرتضی را وصی و وارث خویش خوانده اند [۴۶]. در معنا آنچه پیرامون مسائل اسلامی بیان فرمودند با شأن و موقعیت علی امیرالمؤمنین پیوند ناگسستنی داشته و به همین لحاظ تنها «شیعه» او از رستگاران شناخته می شود. اگر نتیجه ی دستورالعمل های اسلامی را بهشت و دوزخ بدانیم، او که آوای الهی را نصب العین قرار داد بهشتی است و پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «اقرار

به ولایت معنی بهشت است که هر کس در آن ثابت باشد در بهشت است.» [۴۷]. پس در شیعه شناسی باید با اعتبارهای در دست، اعتراف کرد: پیامبر اکرم (ص) در همان روزهای نخستین بعثت، سنگ بنای تشیع را گذاشته اند و به تشیع، روح اسلام ناب محمدی شکل داده اند و از همان روز مهمانی «و انذر عشیرتک» که خویشان را به مسلمانی دعوت کردند، همواره در جابه جای دوران حیاتشان در هر مناسبتی به تکمیل [صفحه ۳۳] این بنای سعادت پرداختند تا در غدیر خم که به امر الهی برگزار گردید با «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» آخرین کلام الهی را بیان کرده، اولین کسانی که به راستی دور از هر مصلحتی به چنین سعادت تن دردادند مانند مقداد و سلمان، ابوذر و عمار شیعه خوانده شدند. [۴۸] اینان به حکم «الیوم اکملت لکم دینکم» [۴۹] دینشان کامل است و به اعتبار «و رضیت لکم الاسلام دینا» [۵۰] دینشان اسلام است و از مؤمنین که عالترین درجه ی مسلمانی می باشد محسوب می شوند. مولانا فیض کاشانی می فرماید: «پیروی ما از اهل بیت که راهنما و پناه ما هستند، شرط دستیابی به احکام دین است و تعصب به آن موجب افزایش یقین بر یقین است.» [۵۱] به لحاظ چنین موقعیتی که به جامعه ی اسلامی تفهیم می شود، اسلام، یعنی توحید و نبوت و معاد در صورتی تأمین کننده ایمان می باشند که به امضاء ولایت، در حقیقت امامت برسد. پس اگر مدعی شویم تنها «شیعه» است که به تعبیر نبوی «کامیاب می باشد و رستگار است» [۵۲] ادعائی به گزاف نکرده ایم. در این صورت همان طور که پیامبر اکرم (ص) در «حراء»

با حضور و کنار علی بن ابیطالب (ع) اولین نغمه‌ی دل‌انگیز وحی را شنید و به رسالت مبعوث گردید [۵۳] تشیع، با ظهور اسلام قدم به عرصه گذاشت و اصل اصول گردید. به همین موقعیت استثنائی مایه شرافت آخرین آئین آسمانی شد. چنانکه فرموده اند: «همه چیز را شرفی است، شرف دین شیعه است.» [۵۴]. این شرف با آنچه به وسیله یهود، دشمن همیشه در صحنه‌ی اسلام بعد از رحلت رسول خدا به صورت اسلام غیر اهل بیت به قدرت رسید، همچنان مخصوص همان گروه وفادار به پیامبر اکرم و معتقد به امامت و خلافت و وصایت علی بن ابیطالب - علیه السلام - باقی ماند. درست است اسلام برحسب ظاهر به اسلام الهی همان تشیع و اسلام تاریخ که بعد از رسول خدا فراهم آمد تقسیم شد و پیروان آن به نام‌هایی در اجتماعات اسلامی شناخته [صفحه ۳۴] می‌شدند ولی برای شناخت این دو گروه باید با توجه به عمق کار دینی آنها نتیجه گرفت «در اسلام تاریخ» پیامبر خدا خلیفه و جانشین ندارد؛ مردم آن را به شورا می‌گذارند. و در اسلام اصیل، پیامبر، خلیفه و جانشین و وصی دارد. به این شکل در اسلام ناب محمدی که با نام «تشیع» شناخته می‌شود، بر اساس اصل جامعی که طرح الهی به شمار می‌رود، امامت و پیشوایی مسلمانان یک منصب الهی است که توسط خداوند معین می‌گردد و رسول خدا به طور جامع و کلی تا آخرین فرد «امامت» را نام می‌برد [۵۵] که در هر دوره آن نص الهی به وسیله‌ی امام برای فردای بعد از خودش ابلاغ می‌گردد. همین موضوع اساسی که اختیار

دینی آسمانی را به دست پیروان آن نمی دهد، «تشیع» روح اسلام اصیل را از هر گونه مسلک سازی و داشتن فرقه ای که بلای اسلام محمدی بشود دور نگه داشت و متقابلاً اسلام تاریخ چون از داشتن مرجعیت شرعی که جایگزین رسول خدا باشد محروم بود نشان می داد نقش امام در مرجعیت دینی جامعه ی مؤمنان در مقایسه با نقش سیاسی امام که بعد از پیامبر، عده ای به خود اختصاص داده بودند نه تنها کمتر نیست، بلکه از اهمیت بیشتری برخوردار گردید. [۵۶] به همین جهت اسلام تاریخ دچار مشکلاتی شد که بعدها به فرقه های کلامی و فرقه های فقهی، تقسیم بندی شدند و هر کدام از آنها به نوبه ی خویش منشاء اختلافاتی جنجالی گردیدند که اگر به صورت کتابی درآید نشانی از مثل «مثنوی هفتاد من کاغذ» خواهد بود. باید دانست این بلای یهود شادکن، ثمره ی اندیشه ی خطرناک جداسازی رهبری سیاسی و مرجعیت دینی در اسلام بود که بذرش از دوران حیات پیامبر اکرم توسط امثال کعب الاحبار در گروهی که برای این خیانت مستعد شناخته شده بودند و در پی رحلت نبی اکرم بر اساس شیطنت های همیشگی یهود در جوامع دینی بدون اینکه کارگردانان طراح یهودی متوجه باشند چنان طبیعی و عادی به اجرا درآمد که حتی اعضاء اصلی آن نمی دانستند چه باید بکنند و چطور مسائل طبق خواست یهود در حساسترین دوره ی اسلام، شکل تکاملی خود را طی می کند و اگر اکثر نویسندگان تاریخ نگار اسلامی به این مهم توجه پیدا نکرده اند، خوشبختانه شهید دکتر رضا پاک نژاد در کتاب ارزشمند، «علی [صفحه ۳۵] مظلومی گمشده در سقیفه» به نفوذ یهود در شکل و برنامه و حتی انتخاب آن اشاره

نموده است. چنانکه در دوره های بعد نشانه های نفوذ یهود در اسلام توسط کارگزاران شورای انتخاب خلیفه، به عمد یا سهو به ثبت تاریخ رسیده است. برای نمونه نقل کرده اند: «مردی درباره ی مسئله ای از عبدالله بن عمر بن خطاب سؤالی کرد او در حالی که مردی یهودی به نام یوسف نزد وی بود گفت: «از یوسف سؤال کن که خداوند درباره ی آنها [یهود] می فرماید «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون [۵۷]» [۵۸]. دقت به آنچه نقل شد، محقق را متوجه ی خیلی از نکات ظریف این دوره ی تاریخ می کند که یهود را در اسلام چه گروه با چه وسیله ای مطرح کرده اند. ارجاع مسلمانی برای دانستن جواب مسئله ای به یک فرد یهودی و مهمتر اینکه، یهود را از جمله مصادیق «اهل ذکر» قرآن، تنها کتاب قابل اعتماد اسلام بدانند. در صورتی که «اهل ذکر» آل رسول خدایند و سپس صحابه و تابعین و عالمان عارف به حق اهل بیت عصمت هستند، ولی عبدالله بن عمر می گوید «اهل ذکر» یهود می باشند. بگذریم، دست نخوردگی «تشیع» و اتحاد شیعیان در کلیه ی امور اعتقاد اسلامی که چون سپر بلائی آن را از هر آسیبی دور نگاه داشته بود، صلابت و وقاری برایش فراهم آورده که موجب تحقیر و نشانه ی بی اصلتی و ساختگی بودن اسلام تاریخ نیز بود. و چنان ضربه های کاری بر پیکر فرآورده ی آن می زد که قابل لمس و همه فهم می نمود. دشمن به خوبی علت این همه ضعف و آسیب پذیری خویش و طنطنه شیعه را از «امامت»، کفایت کننده «نبوت» می دانست که در تشیع رکن اساسی و اصل تمام اصول است و خود از آن بی نصیب بوه و هست. دشمن

فهم کرده بود زمانی راست قامتی تشیع آسیب پذیر می شود و او هم مانند خودش با قامتی خمیده در اجتماعات حضور می یابد که به سرنوشت او دچار شود. به همین اعتبار در پی پدید آوردن ولایت بدون امامت به نام «ولایت با خلافت شورائی» در اسلام، مصمم شد در درون «ولایت با امامت آسمانی» که امام تأمین کننده ی نبوت است حرکتی مانند بعد از رسول خدا آغاز گردد به جای «خلیفه»، امام تراشی را آغاز نموده، در [صفحه ۳۶] کنار امامان دوازده گانه ی شیعه، امامت بدلی را که در تشیع جایگاهی ندارد [۵۹] به وجود آورده، در حقیقت تشیع را مانند اسلام پاره پاره نمایند تا به مقصود برسند. که خوشبختانه اگر از این طرح نتیجه ای مطلوب به دست آورده اند، مقطعی بوده است. زیرا تاریخ گواه این حقیقت می باشد که زمان حضور امام توسط شخص امام یا در غیبت آن وجود نازنین، مرجعیت دینی، ایفاکننده ی مسئولیت امامت استمرار نبوت است، و ابداع طرح امام بدلی در زمان معصوم به صورت قازورات و فضولات از درون تشیع به عنوان مرتد، بیرون انداخته شده است.

شناخت هدف اصلی در شکل فعالیت

دانستن این مهم کارساز که گروه شناسائی شده، همان مستعدهایی که آمادگی اعلام «خدائی» و «پیامبری» و «امام» شدن را داشتند، مقدمه ای جهت فهم موضوعی که برای بحث مطرح کرده ایم. اینان که به اندیشه ی شکاف تشیع مبتلا شده بودند، باید می دانستند چگونه فعالیت خویش را و در چه زمانی آغاز کنند و مهمتر اینکه مدعی چه چیز شوند؟ این دانستن را می باید از کنار منصب آسمانی «امامت» آغاز کنیم تا بتوانیم به حقیقتی کامل و حقیقی دست یابیم. امام که لطف الهی نسبت به خلق و ادامه دهنده ی

وظائف خطیر رسالت می باشد، سرمایه ی سعادت و موجب بلندی درجات و مانع از هبوط در درکات است. به همین اعتبار بر خدا واجب می شود از راه لطف او را تعیین نماید [۶۰] تا خلق ناآگاه، فریب شیطنت ها را نخورد. مهم تر به لحاظ نقش و تأثیر موقعیت خاص امام، در سرنوشت نهائی انسان که بهشتی و دوزخی بودن است، از او به قلب عالم امکان تعبیر کرده اند، چنانکه علی - علیه السلام - می فرماید: «انا قلب الله» [۶۱] یعنی همان طور که اگر آن گوشت صنوبری شکل از کار بیفتد، کالبدی است که سزاوار دفن کردن می شود. اگر اعتقاد به امامت و دوستداری امام، [صفحه ۳۷] مخصوصا بیزاری از دشمنان ولایت در تمامی ادوار تاریخ در کسی از کار بیفتد، مانند کالبدی می شود که سزاوار دفن کردن است. زنده بودنش تولید فساد در جامعه می کند. همان طور که قلب انسانی از کار بیفتد، قالب او را عفونت و گندیدگی مرکز تولید فساد می نماید. هشام بن حکم وقتی با عمر بن عبید ملاقات می کند که در مسجد بصره ردایی و ازاری از پشم سیاه پوشیده مردم دور او حلقه زده اند، جمعیت را می شکافد در آخر حلقه به زانو می نشیند و می گوید: ای عالم! من شخصی غریب هستم، آیا مرا اذن می دهی که از تو مسئله ای سؤال نمایم؟ می گوید: پرس. می پرسد: آیا چشم داری؟! عمرو بن عبید در جواب می گوید: این چه سؤال است؟! هشام می گوید: سؤال من این است. عمرو می گوید: پرس، اگرچه سؤال احمقانه باشد. هشام می گوید باز همان سؤال را تکرار کردم که آیا چشم داری؟! گفت: بلی، گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: به آن

الوان (رنگها) و اشخاص را می بینم. گفتم: آیا بینی داری؟! گفت: بلی گفتم: با او چه می کنی؟ گفت: عطرها را به آن می بویم. گفتم: زبان داری؟! گفت بلی گفتم: فایده ی آن چیست؟ گفت: با آن سخن می گویم. گفتم: گوش داری؟! گفت بلی گفتم: با او چه می کنی؟ گفت: با آن اصوات را می شنوم. گفتم: آیا دو دست داری؟! گفت: بلی گفتم: با آنها چه می کنی؟ گفت با آن حوائج و نیازهای خود را برطرف می کنم و نرم و خشن را با آن می شناسم. گفتم: آیا دو پا داری؟! گفت: بلی [صفحه ۳۸] گفتم: نفع آنها چیست؟ گفت: با آنها از جایی به جایی می روم. گفتم: آیا دهان داری؟! گفت: بلی گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: طعم خوردنیها را به آن می شناسم. گفتم: آیا قلب داری؟ گفت: بلی گفتم: با آن چه فایده ای می بری؟ گفت: هر چه برای جوارح وارد می شود به آن تشخیص می دهم. گفتم: آیا جوارح کفایت از قلب نمی کند و حال آن که همه صحیح و سالمند؟! گفت: ای پسر! هرگاه این جوارح در امری از مسموعات یا مبصرات یا مذوقات شک کنند رجوع به قلب می نمایند. پس یقین برای آنها حاصل می شود. گفتم: پس خداوند قلب را به جهت رفع شک این جوارح قرار داده و ناچار است از قرار دادن قلب، و بدون آن، امر جوارح مختل می ماند؟ گفت: بلی گفتم: ابامروان [۶۲] خداوند برای جوارح تو امامی قرار می دهد که هنگام شک به او رجوع نمائی و به سبب آن از حیرت و سرگردانی خلاص شوی؛ اما آیا همه ی این خلائق را رها می گذارد که در حیرت و شک

و اختلاف باشند و از برای ایشان امامی قرار نمی دهد که هر گاه به او رجوع کنند از شک و حیرت خلاصی یابند؟! در این حال، عمرو بن عبید ساکت شد و جوابی نداد و تا زمانی که در مجلس او بودم دیگر سخن نگفت. [۶۳]. فراهم آوردگان اسلام تاریخ با پی بردن به موقعیت آسمانی امام، از صلابت و راست قامتی تشیع عصبی گردیده، تصمیم می گیرند قلبی مصنوعی را در کالبد اندیشه ها پیوند زنند تا بتوانند در شئون فرد و جامعه تشیع تأثیر گذارند. در این صورت هدف اصلی «امام» است که نباید با این همه عظمت و جلالت در جامعه ی اسلامی مطرح شود. و فعالیت آنها «امام تراشی» در نهایت «مسلک سازی» می باشد. این حقیقت را نمی توان انکار کرد، «امام» تراشی خود دلالت دارد که به نظر ائمه آل بیت مسأله امامت، مسأله اصلی اسلام بوده، بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری سیاسی و حتی اجتماعی اش در زندگی مشخص می گردد. [صفحه ۳۹] پس با این موقعیت، امامت سنگ زیرین و اساسی همه ی مفاهیم و اعتقادات و مسائلی است که شیعه به آنها اعتقاد و ایمان دارد. کوتاه سخن، سرانجامی که به آن منتهی می شود «اعتقاد به امامت» می باشد. بر این اساس است که امامان در همه ی مسائل جز «امامت» و مسائل آن، از عنصر سازنده ی تقیه استفاده کردند؛ زیرا به خوبی می دانستند، تقیه همه مسائل را می تواند حفظ کند، مگر امامت و حقانیت آنان را به خلافت که ممکن است موجب تضییع و نابودی آن گردد. و لذا می بینیم از جمله شرایط برقراری صلح بین امام حسن و معاویه این

بود که معاویه حق ندارد نه خود را امیرالمؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی نزد او شهادتی اقامه کند. [۶۴] ولی معاویه چون از اهمیت موضوع به خوبی آگاه بود، با اینکه درباره ی خود می گفت: «انا اول الملوک» [۶۵] و به او با عنوان «السلام علیک ایها الملک» [۶۶] سخن آغاز نموده، شرفیاب حضور می شدند! چون از اهمیت عنوان «امیرالمؤمنین» آگاه بود شایع می کرد که امام حسن این منصب را به او واگذار کرده است. وقتی این گزارش ها به حضرت رسید خطبه ای ایراد کردند: «معاویه، پسر صخر، می گوید که من او را شایسته خلافت می دانم و خود را لایق این امر نمی بینم، ولی معاویه دروغ می گوید. به خدا سوگند! که من از هر کس نسبت به مردم و رهبری آنها شایسته ترم، هم در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا» [۶۷] یا وقتی هارون الرشید در کنار تربت رسول خدا (ص) قرار می گیرد، برای اینکه وانمود کند خلافتش ارتباط نسبی با پیامبر اکرم داشته، عرضه داشت: «السلام علیک یا ابن عم» امام کاظم - علیه السلام - در مقابل فرمود: «السلام علیک یا ابه» به حدی هارون الرشید از این جواب تخریب کننده ی او به خشم آمد که نقشه دستگیری و زندان نمودن حضرت را از همان جا دنبال کرد. و شواهد زیاد دیگر که نشان دهنده ی امر خطیر امامت و مهمتر در انحصار امام بودن می باشد تا حدی که شهرستانی می گوید: «بزرگ ترین اختلاف در میان امت مسلمان، اختلاف بر سر امامت بود. چرا که در هیچ عصری در اسلام به خاطر یک قاعده ی دینی شمشیری چون شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامد».

امامت قانونی مشکل خلافت اسلام تاریخ

اندیشه ی «امامت» با موقعیت مسئولیت «نبوت»، نقش امام در جامعه ی مؤمنان را ادامه ی راه پیامبر در اجتماع جاهلیت مطرح کرده و تفهیم می کند امام صرفاً یک مفسر قرآن و سنت نبوی نیست، بل اهل جامعه را به این مهم بارور می نماید که امام به عنوان رئیس جامعه ی مؤمنان، کسی است که دارای نفوذ امر و نهی است و طاعتش واجب است، از این رو ریاست او ریاست مطلقه به حساب می آید. و آنچه کار را برای اسلام تاریخ مشکل کرده بود، موجب عصبیت و اقدام علیه «امامت» می گردید، طرح مسئله عصمت بود که برای چنین سرپرست و رئیس جامعه ضروری می دانستند. و مهمتر از آن خداوند کاشف از عصمت امام است. امت را به انتخاب کردن امام راهی نیست، یعنی نمی توان بر پایه استدلال به وجود «امامت» به عنوان ریاست الهی جامعه ی مؤمنان از قانون شورا استفاده کرد. زیرا کشف عصمت امام از سوی مردم امکان پذیر نیست. به همین اعتبار اینان که مدعی خلافت شدند و شکل رهبری سیاست و مرجعیت دینی را که غیرقابل تفکیک می باشد به لحاظ کمبود عصمت و خصوصیت‌های دیگر امام از یکدیگر جدا نموده و اساس نغمه های شوم و اصل توطئه جدائی دین از سیاست شدند. به مشکلات فراهم آمده ی طرح جداسازی رهبری سیاسی و مرجعیت دینی پی برده، متوجه ی بحث حساس امامت به عنوان رهبری و سیادت جامعه ی سیاسی و دینی برای حفظ استمرار شریعت و دین خداوند گردیدند. و مهمتر اینکه جز از طریق وجود مستمر «حجت» که دارای رهبری سیاسی و مرجعیت دینی می باشد امکان پذیر نیست. برجسته شدن این نقش حساس

امام، انگیزه پاره پاره کردن تشیع را که با «امام تراشی» صورت پذیر است فراهم آورد، تا قانون و اعتقاد به «نص» و «عصمت» را بی اعتبار سازد. نتیجتاً عقیده‌ی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی انحصاری امامان آسمانی را که حق الهی آنهاست از میان برداشته، و مسئله امام و امامت از انحصار آنچه رسول خدا بیان داشته بودند درآمده، لزوم وجود امام مخصوص و عالم بر کتاب و سنت را که واجب الطاعه باشد بی اعتبار نموده و موقعیت اینکه امام در کتاب خدا و سنت دچار فراموشی و خطا نمی شود لغو خواهد شد. در چنین صورت و موقعیتی راه برای خلیفه‌ای که هیچ [صفحه ۴۱] فرقی با عوام و مردم عادی جامعه ندارد بدون زحمتی باز خواهد بود. و اندیشه‌ی خداوند که «امامت» را در خاندان پیامبر از نسل امام علی و فاطمه - سلام الله علیهما - قرار داده است، از جمله‌ی شروط اصلی و اولیه‌ی خلافت نخواهد بود. بر اساس همین فتنه‌ی فراهم آمده بود که منصور عباسی فرقه‌ای تأسیس می کند و مدعی می شود: امامت بعد از پیامبر خدا به عباس بن عبدالمطلب سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزند او علی رسید و خلاصه این سلسله به عباسیان منتهی شد. [۶۹] ولی این اندیشه‌ی خائنانه چگونه باید مطرح شود و «امام» تراشی از کجا و مهمتر اینکه «امام» آن از چه طایفه و قبیله و قومی انتخاب شود، بحثی است که اگر به آن اشاره‌ای نکنیم. شاید زمینه‌ی طرح فتنه‌ای تحقیقی را ریخته باشیم که محققان را به زحمت خستگی آور بیفکنیم. بدون هیچ تردیدی، برای این که عهده داران مسئله «امام تراشی» موضوع خلق امام را

در تشیع، قابل طرح کرده باشند و لطمه ای هم برای آن محسوب شود، می باید شخصی را مدعی «امامت» انتخاب نمایند که از فرزندان علی امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا - سلام الله علیهما - باشد. زیرا امامت بر اساس نص الهی و فرموده ی پیامبر خدا به اولاد این دو وجود نازنین اختصاص دارد. و دیگران در هر رتبه و منزلتی با هر نوع خویشاوندی و قرابتی با رسول خدا باشند از چنین مقامی محروم هستند. در این صورت نخستین موضوع مهمی که می بایست در فتنه ی «امام تراشی» مورد توجه قرار می گرفت انتخاب فردی وابسته به دودمان اهل عصمت و ولایت بود که در آینده متوجه می شویم چگونه چنین مهمی برای تأسیس فرقه در تشیع البته تا قبل از غیبت کبری [۷۰] مورد استفاده قرار گرفته است.

اما چرا با نام رهبران ضلالت؟

شاید می بایست قبل از شروع هر بحثی به انگیزه ی انتخاب چنین اسمی اشاره [صفحه ۴۲] می کردیم و آن را به تأخیر نمی انداختیم. ولی به نظر چنین رسید که پرداختن در این جایگاه بعد از مطالعه ی آنچه از نظر گذشت. منظور ما را همه فهم می نماید. و علت نام گذاری کتاب را تفهیم می کند. نخست باید به این توجه داشت آنچه در مسیر اراده ی پیامبر اکرم (ص) قرار نگیرد از اراده ی خدا خارج شده، در حقیقت نه تنها به تأیید قرآن نمی رسد، بلکه درست در مقابل قرآن، در معنا خدا و پیامبر اکرم (ص) قرار می گیرد. این به وجود آمده هر چه باشد جز به ضلالت و گمراهی کشاندن نتیجه ای نخواهد داشت، چنانکه در ساخت مسجد ضرار و نمونه های دیگر برخورد می کنیم، پیامبر اکرم مسجدی را که در دست ساخت بود خراب کردند.

ولی در حقیقت رسول خدا، خانه ی خدا را خراب نکرده اند؛ بل جایگاهی که می رفت پایگاهی برای ضلالت و به گمراهی کشیدن مردم باشد تخریب نمودند. برای نمونه توجه کنید در جنگی که برخلاف سیره و اراده ی همیشگی رسول خدا، می بایست علی بن ابی طالب در مدینه بماند، یهودیان به ظاهر مسلمان، چون نقشه ی خویش را بر آب دیدند، مطالبی مغرضانه را که حکایت از تیرگی ارتباط رسول خدا با علی مرتضی می کرد شایع نمودند که علی امیرالمؤمنین را رنجیده خاطر و مضطرب می کرد. حضرت بدون هیچ تحملی خویش را در مسیر رفتن به جهاد به رسول خدا رساندند و آنچه را در مدینه شایع شده بود به عرض رسانیدند، رسول خدا حقایقی پیرامون این تصمیم و اراده بیان داشتند که علی امیرالمؤمنین بدون هیچ تأملی به مدینه مراجعت نمودند. تا مبادا در خروج از مدینه فتنه ای به وسیله یهودیان و همدستان منافق مسلمان آنان بروز کند. در این صورت خروج از دستور پیامبر خدا که خداوند اطاعتش را واجب دانسته [۷۱] فتنه است و خروج کننده فتنه آفرین می باشد. چنانکه رسول خدا قبل از پیوستن به رفیق اعلی و واقعه ی خروج عده ای از سرشناسان امت بر علی بن ابیطالب، خلیفه و جانشین و وصی خود، آن را «فتنه» نام گذاشته اند، فرموده اند: «پس از من فتنه ای پیش می آید، آن کس که در خواب باشد بهتر از بیدار [است] و بیدار بهتر از به پا خاسته و به پا خاسته بهتر از تلاشگر است پس هر که پناهگاهی دست آورد باید به آنجا پناهنده شود» [۷۲] این فتنه ی کبری چنان شهرتی داشته [صفحه ۴۳] که حتی صحابه ی بزرگوار به یکدیگر

درباره اش سفارش می کردند که می بایست برای سلامت ماندن از خطر آن به آنچه رسول خدا سفارش کرده اند توجه داشت و نصب العین قرار داد. می طلبید به نمونه ای از آن اشاره کنیم نوشته اند: علی امیرالمؤمنین با شنیدن چنین کلامی از رسول خدا جویای علت و شکل فتنه می شوند، حضرت ختمی مرتبت می فرماید: «یا علی! امت درباره ی تو دچار فتنه و آزمون می گردند، با تو خصومت می کنند، تو خود را برای خصومت [آنان] آماده کن.» [۷۳] روزی دیگر و جایی دیگر فرموده اند: «کینه هائی از تو در دل مردم است که آن را آشکار نسازند مگر پس از من» [۷۴]. امام صادق نیز در شناساندن این فتنه ی پیش بینی شده ی رسول خدا می فرماید: «بعد از اینکه خداوند روح پیامبر خود را قبض کرد مردم امیرالمؤمنین را وانهادند و با دیگری بیعت کردند، این فتنه ای بود که به آن گرفتار گشتند. زیرا رسول خدا آنان را به پیروی علی و اوصیاء از آل محمد دستور داده بود» [۷۵] پیامبر اکرم چنین حرکتی را که علیه علی بن ابیطالب، در حقیقت غدیر خم شکل می گیرد همدستی قریش علیه خلیفه ی حقیقی خود دانسته، می فرماید: «یا علی! همانا قریش به زودی به زیان تو همدستی می کنند و همه جمع می شوند که به تو ستم و ظلم نمایند.» [۷۶] مهمتر آنکه چنین هماهنگی و هم عقیده شدن را خیانت به مرتضی علی دانسته، فرموده اند: «پس از من امت به تو خیانت می کنند، زندگی تو بر اساس ملت من، شهادت تو بر سنت من خواهد بود هر که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن تو باشد، دشمن من خواهد بود» [۷۷] یعنی این

خیانت دشمنی به تو است که دشمنی با من محسوب می شود. جای دیگر این فتنه را گرفتاری و مشقت و رنج برای علی امیرالمؤمنین دانسته اند. [۷۸] در صورتی که در جاهای مختلفی از زندگی خویش به این اشاره کرده بودند، هر کس علی بن ابی طالب را آزرده خاطر کند یا ایذاء و اذیت نماید به من نموده است. و او را در ماجرای فتنه ی بعد از خود مظلوم قلمداد کرده فرموده اند: «مظلوم واقع می شوی. وای بر [صفحه ۴۴] کسی که با تو بجنگد و خوشا بر آن کس که همراه تو [با دشمنان تو] کارزار کند. یا علی! تو آن کس هستی که پس از من به سخن و زبان من سخن می گوئی. وای بر کسی که تو را رد کند و خوشا به حال کسی که سخت را بپذیرد! تو سرور و امام این امت و جانشین من پس از من می باشی.» [۷۹]. با اینکه متن روایت نقل شده نشان می دهد و گویاست که در چنین دوره ای وظیفه چیست؛ ولی بهتر است به فرمایش نبوی استناد کرده، راه را از چاه، در حقیقت هدایت را از ضلالت، سعادت را از شقاوت بشناسیم. فرموده اند «پس از من فتنه پدید آید و چون چنین گردد همراه علی بن ابیطالب باشید، اوست که میان حق و باطل جدائی می افکند.» [۸۰] ابوذر نیز بر اساس اینگونه شنیده هایی از رسول خدا به یاران می گوید: «بعد از من فتنه خواهد شد [۸۱] و هیچ گریزی از وقوع آن نیست، چون فتنه پدید آید بر شما باد که به کتاب خدا، قرآن و بزرگ مرد اسلام علی بن ابیطالب تمسک جوئید

و آن دو را رها نمائید.» [۸۲]. چنانکه در جاهای دیگر علی بن ابیطالب را چنین ستوده اند و معرفی کرده اند: «هرگز شما را از راه هدایت خارج نمی سازد و داخل گمراهی نمی کند» [۸۳]. «ای مردم از علی روی نگردانید و از راه او منحرف نشوید و از او کناره نگیرید و از ولایتش استکبار و خودسری نوزید که او راهنمایی به سوی حق است.» [۸۴].

رهبران ضلالت با نگاه قرآن و پیامبر

شناخت گمراهان با الهام گیری از قرآن بهترین راهنمایی بود که چنین اسمی را برای مجموعه ی خاصی انتخاب کنیم. زیرا لغت شناسان عرب در معنای «ضل» و «ضلال» معتقدند: ضل به معانی گم شد، پنهان و غایب شد، فراموش کرد، گم کرد و گمراه شد. ضل [صفحه ۴۵] عن الطریق: از جاده منحرف گشت. ضلالت: ضد هدایت و رشاد و اسم فاعل آن ضال است. در باب افعال به معانی گمراه کرد، پنهان ساخت، گم کرد، هلاک کرد، او را گمراه یافت. تضلیل، گمراه ساختن، تباه ساختن. ضلال: هلاک، گمراهی، فراموشی با دقت به معانی که برای «ضل» و وجوه آن کرده اند متوجه می شویم، تمامی درباره ی کسانی که شورای انتخابی برگزار نمودند صدق می کند. [۸۵]. توجه به آیاتی که در این زمینه وارد شده است: گمراه شدن، از راه حق دور گردیدن [۸۶] به خطا رفتن و منحرف شدن [۸۷] غافل شدن از چیزی و بی خبر ماندن [۸۸] را نوعی ضلالت دانسته اند و تمامی این وجوه درباره ی کسانی که بعد از نبی اکرم - صلوات الله علیه و آله - امام تراشی کردند صدق می کند. پس گناه در مقابل امامت شرعی یعنی امام آسمانی ایستادن، کمتر از

امام بدلی ارائه دادن نیست، در هر دو اقدام به خطا رفتن و از جمله منحرفین محسوب شدن است. و اگر منحرف کردن از راه حق، گمراه نمودن معنا شود [۸۹] آنان که مردم را از علی منحرف کردند و به ضلالت کشاندند، گمراه کننده محسوب می شوند و اگر به اشتباه انداختن و لغزاندن از حق [۹۰] را از جمله معانی آن بدانیم، آن عده که مردم را نسبت به مسئله جانشینی و خلافت بعد از رسول خدا به اشتباه انداختند و از حق که علی بن ابیطالب باشد منحرف نمودند، گمراه کننده بوده اند، و آیات دیگر [۹۱] که همه و همه دلالت بر گمراهی می کند که پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) مردم به آن مبتلا- و گرفتار شدند. خصوصاً «اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى» [۹۲] که به فرموده ی علامه طبرسی، برخی این ضلالت را کنایه از کفر در مقابل ایمان گرفته اند [۹۳] که با این کلام نورانی به خوبی مقصود ما تأمین می شود. رسول خدا فرموده اند: «ای اصحاب من! همانا خدا شما را به ولایت علی و پیروی او، فرمان داده است او صاحب اختیار و امام شما پس از من است با او مخالفت نکنید، کافر می شوید و از او جدا نگردید که گمراه می گردید. [۹۴]. [صفحه ۴۶] اگر آنچه بعد از رحلت پیامبر گذشت ضدیت با غدیر و علی باشد که هست، رسول خدا فرموده اند: «با علی ضدیت نکنید که کافر می شوید» و اگر برتری جوئی بر علی بن ابیطالب به حساب آید که می آید، فرموده اند: «بر علی برتری مجوئید که مرتد می شوید» [۹۵]. و اگر آنچه را بعد از رحلت

رسول خدا پیش آمد مخالفت با علی بن ابیطالب بدانیم که باید بدانیم، در غیر این صورت به عزیز خدا و رسولش جفا کرده ایم، رسول خدا درباره ی این مخالفت فرموده اند: «علی دروازه ی رستگاری و هدایت است هر که با او مخالفت کند کافر است و هر که منکر او گردد وارد آتش می شود.» [۹۶] و اگر برگزارکنندگان فتنه ی کبری، منکر ولایت باشند، رسول خدا درباره ی منکر ولایت علی امیرالمؤمنین فرموده اند: «یا علی هیچ بنده ای نیست که روز قیامت به ملاقات خدا رود در حالی که منکر ولایت تو باشد جز آنکه بت پرست به دیدار خدا می شتابد.» [۹۷] این کلام نورانی شرح و تفسیر مرگ جاهلی است که پیامبر اکرم فرموده اند: «یا علی هر کس با تو دشمنی کند خدایش بر مرگ جاهلیت بمیراند.» [۹۸]. مهمتر اینکه پیامبر اکرم در خطبه غدیر این گروه مقابله کننده با امامت را پیشوایان ضلالت نام نهاده که مردم را به سوی آتش دوزخ هدایت می کنند.

نقش امام در رستگار شدن امت

در آیه اطاعت، که امام با نام «اولی الامر» مورد توجه قرار می گیرد و مخالفتش عینا مخالفت خدا و رسولش محسوب می شود، حقایقی را روشن می نماید. ولی اینکه دوری از ساحت قدس او تنها یک قانون شکنی الهی به حساب نمی آید، بل شخص دور شده را به ضلالت و گمراهی می افکند، موضوع دیگری با حساسیت بیشتری است. مطلب خودمان را با روایت رسیده از ناحیه ی مقدسه ی امام باقر - علیه السلام - شرح می دهیم: «همانا خدای عزوجل امیرالمؤمنین - علیه السلام - را [به رهبری و خلافت] منصوب فرمود تا بین او و خلقتش نشان باشد، پس هر کس او را شناخت مؤمن و هر کس انکارش

کرد کافر، هر که او را نشناخت و ندانست گمراه و هر که با [بودن] او دیگری را [به خلافت] نصب کرد مشرک [صفحه ۴۷] خواهد بود.» [۹۹] جای دیگر می فرمایند: «هر کس از این امت پیروی از امام و رهبر معصوم و منصوب از سوی خدا نکرد، گمراه و متحیر و سرگردان خواهد بود و اگر در این حال بمیرد به هیأت کفر و نفاق خواهد مرد.» [۱۰۰]. در این صورت آیه «قد افلح المؤمنون» [۱۰۱] یعنی او که به خلافت و امامت علی امیرالمؤمنین و ائمه اثنی عشر مؤمن است چون بازگشت آن ایمان به خدا و رسول اکرم می باشد از جمله رستگاران به شمار می رود. و «قد افلح من تزکی» به راستی هر کسی پاکدلی پیشه کرد، رستگار شد [۱۰۲] یعنی باید دانست انسان در دوستداری علی بن ابیطالب و بغض داری دشمنان آن وجود نازنین به پاکدلی می رسد. [۱۰۳]. هر که را صافی نشد دل از ولای مرتضی گو دم از شرع نبی مصطفی کمتر زند که تمامی اعمال و طاعات و عبادات او به دوستداری علی امیرالمؤمنین و آل طاهرین او پذیرفته می شود. چنانکه رسول خدا فرموده اند: «اگر کسی هزار سال میان رکن و مقام بدون ولایت علی و امامان معصوم که فرزندان او می باشند عبادت خدا کند، خدای تعالی او را به آتش خواهد افکند.» [۱۰۴]. بر خویش قسم خورده و فرموده خدا در طاعت بی مهر علی سودی نیست و اما خداوند، ظالمین [۱۰۵] مجرمین [۱۰۶] کافرین [۱۰۷] را رستگار نمی کند. از جمله مصادیق بارز آن کسانی هستند که در حق آل علی - علیهم السلام - ظلم و ستم

روا داشته اند اینان از [صفحه ۴۸] ظالمین و مجرمین و خلاصه کافرین می باشند. چنانکه علی امیرالمؤمنین درباره ی آنهائی که در کنار دوستداری آل رسول، دوستی دشمنان آنها را قرار داده اند می فرماید: خدا او را دشمن می دارد و دشمن خدا کافر است. [۱۰۸] دقت در کلام نورانی آن حضرت تفهیم می کند که دوستدار دشمنان آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - نظیر معاویه و غیره کافر است. و اینکه حضرت قرآن می فرماید: کسانی که به خدا افترا می بندند [۱۰۹] رستگار نمی شوند. منظور مردمانی هستند که برای تضعیف علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - و اثبات مرجعیت بدلی به پیامبر افترا بستند و شایع کردند خداوند برای جانشینی رسول خدا دستوری نداده اند. در صورتی که مسئله خلافت علی بن ابیطالب در معراج مطرح گردید و نخستین جایی که اعلام شده می باشد [۱۱۰] و به همین اعتبار علی مرتضی می فرماید: «خداوند مرا امام و رهبر خلق خود قرار داد.» [۱۱۱]. و هر کس در این امر مهم از خداوند و پیامبر او اطاعت کند به «رستگاری بزرگ نائل آمده است.» [۱۱۲] «زیرا خدا و رسول اکرم در برگزاری مراسم غدیر خم ولایت با امامت را به نمایش گذاشتند، خواستند مردم به جانشینی علی مرتضی بیعت نمایند و با عنوان «امیرالمؤمنین» به حضرتش سلام کنند. و اگر آیه «فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة» هر کس از آتش دوزخ دور داشته و به بهشت درآورده شود «فقد فاز» رستگار شده است. [۱۱۳]. بنابراین آنچه از ناحیه رسول خدا شرف صدور یافته، بغض و دشمنی در حقیقت نپذیرفتن علی - علیه السلام - که همان غیر را بر او ترجیح

دادن

است، دوزخ می باشد و شخص را دوزخی می کند. پس متقابلاً دوستداری حضرتش بهشت است. یعنی دوستدار علی، بهشتی می شود. چنانکه رسول خدا فرموده اند: «آن کس که به ولایتش معتقد باشد وارد بهشت می گردد و آن کس که با او دشمنی کند وارد آتش [جهنم] می شود.» [۱۱۴]. حدیث قدسی که زمخشری عالم معروف و صاحب شهرت اهل تسنن نقل کرده [صفحه ۴۹] است به یادم آمد، او می گوید خداوند فرموده است: «به بهشت می برم هر کس را که اطاعت از علی کند اگرچه نافرمان من باشد و به آتش می برم آن کس را که نافرمان او و مطیع من باشد.» [۱۱۵].

موقعیت امام در اعتقاد به پیامبر

این حيله و تزوير از دیرزمان بین گروهی از مسلمانان مرسوم بوده است که خدا و قرآن را بهانه ای برای مخالفت با رسول خدا قرار دهند. چنانکه در آخرین روزهای حیات رسول خدا آنگاه که حضرتش فرمودند وسیله ی نگارشی حاضر سازند تا برای سعادت ابدی امت نوشته ای را به آنها سپارند فریاد «حسبنا کتاب الله» [۱۱۶] سر داده شد و گستاخی را به جانی رساند که گفت: پیامبر هذیان می گوید [۱۱۷] تا قول پیامبر را بی اعتبار و طرح شوم حسبنا کتاب الله را در مقابل قرآن ناطق که وحی مجسم است آبرو دهد. به گمانم جای کلام نورانی علی امیرالمؤمنین اینجاست که می فرمایند: «ای بسا گمراهی به آیه ای از کتاب خدا آرایش شود همچنانکه سکه مس آب نقره داده می شود آراسته و پرداخته گردد» [۱۱۸] عده ای هم از موقعیت پیامبر اکرم (ص) بهانه برای مخالفت و دشمنی با علی امیرالمؤمنین درست کرده اند. در صورتی که ترویج از موقعیت آن وجود نازنین

در اسلام روش و سیره ی تمام دوران حیات رسول خدا بوده است و هر کس به هر نوعی فضائل گوی علی بن ابیطالب باشد، رضایت پیامبر اکرم را فراهم آورده و در مسیر اراده ی حضرتش قرار گرفته است. رسول خدا می فرماید: «من دعوت کننده ی به سوی خدایم و علی اداکننده ی وظیفه و کار من است.» [۱۱۹] گروهی هم امامان شیعه را بهانه ی طرح شوم استعمار نو قرار داده، مرجعیت شیعه را تخطئه می کنند که با در دست داشتن قرآن و سنت اهل بیت ما را چه نیازی به مرجعیت دینی می باشد؟ همین تبار در نیاز به رهبری سیاسی هم خود را از [صفحه ۵۰] رهبری اسلامی با طرح «دین از سیاست جداست» بی نیاز می بینند. در صورتی که مرجعیت دینی در زمان غیبت، ادامه دهنده ی ولایت با امامت می باشد که استمرار نبوت است. اگر اینگونه القائات سوء موجب گمراهی شود که بدون تردید، راهی به ضلالت است، از جمله بدترین کارهاست. زیرا علی، سر ناشناخته ی خدا فرموده اند: «ناپاکترین کارها، کاری است که موجب گمراهی گردد.» [۱۲۰]. شاید این کلام نورانی همه ی آن حیلها و تزویرها را که برای جداسازی ولایت و اسلام آورده اند، نقش بر آب سازد و رسواکننده به حساب آید. رسول خدا می فرماید: «ای علی! دروغ گوید آن کس که گمان کند مرا دوست دارد و تو را دشمن دارد» [۱۲۱] او که با مرجعیت دینی به مخالفت برمی خیزد خیال می کند مطیع امامان شیعه است و او که با امامان سر ستیز دارد و در پذیرفتن مسائل مربوط به وجود اقدس حجه بن الحسن العسکری دودلی می کند، حتی آن را به زبان می آورد نیز خیال

می کند دوستدار علی مرتضی و رسول اکرم می باشد. او که از علی بن ابیطالب راه جدا می کند، دیگری را بر او ترجیح می دهد می داند قول و فعل پیامبر خدا را قبول نکرده است. چنین فردی، اگر هم اهل تحقیق و مطالعه نیست، لااقل وظیفه دارد اعتقاداتش را به قرآن و سنت رسول اکرم ارائه دهد، تا به ناصوابی آلوده نباشد. و با نشر عقیده اش باطلی را اشاعه ندهد. در صورتی که رسول خدا می فرماید: «علی بهترین کسی است که پس از خود یادگار می گذارم» [۱۲۲] و «خدا ایمانی را نمی پذیرد مگر به ولایت و طاعت او» [۱۲۳] به لحاظ همین موقعیت علی بن ابیطالب بوده است که فرمود: «بعد از من علی امام و رهبر مؤمنان می باشد» [۱۲۴] و گروه امت را مورد خطاب قرار داد: «علی را برتری دهید که او پس از من از همه مردم از مرد و زن برتر است، خدا به وسیله ما [رسول خدا و علی و امامان] روزی مردم را می رساند و خلق به وجود ما باقی می ماند. ملعون ملعون و مغضوب مغضوب است کسی که گفتار مرا رد کند. از خدا بترسید. با علی مخالفت نکنید.» [۱۲۵] و او که غیر را بر علی ترجیح داده، یعنی به مخالفت با او برخاسته بداند از پرهیزگاری [صفحه ۵۱] بی نصیب است. زیرا پیامبر فرموده اند: «به جز پرهیزکاران بر ولایت علی ثابت و استوار نمی مانند.» [۱۲۶]. یعنی تنها این ثابت قدمان پرهیزگار هستند که مانند من علی دوست زندگی کرده اند و علی دوست از دنیا رفته اند. زیرا فرموده است: «هر کس خواهد چون من زندگی کند و مانند من بمیرد و

در بهشت جاودانی داخل شود باید علی بن ابیطالب را دوست بدارد.» [۱۲۷] دوست دار، غیری را بر او که دوستش دارد مقدم نمی‌سازد. پس او که علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را در پی رحلت رسول اکرم میان حوادث گم می‌نماید، خیال می‌کند چنان زندگی می‌کند که رسول خدا پیشوایش زندگی کرده است! به علاوه پیامبر اکرم (ص) فرموده اند: «خوی او خوی من، خون او خون من» [۱۲۸] به لحاظ این نزدیکی، حقیقی است که فرموده است: «هر که از علی دوری جوید از من دوری جسته است.» [۱۲۹] یعنی همانطور که بیان داشته اند: «رستگار آن کسی است که تصدیقش کند و بیچاره و بدبخت آن کسی که تکذیبش نماید.» [۱۳۰] چرا؟ به راستی او که با قبول کردن اسلام تاریخ دین داری کند، چون از علی اطاعت نکرده، مطیع پیامبر، در نهایت خدا نیست. زیرا رسول خدا در جا به جای دوران عمر شریف خویش به این اشاره کرده اند که اطاعت از علی را اطاعت خود دانسته اند [۱۳۱] و نافرمانی علی را نافرمانی خود تلقی نموده اند [۱۳۲] و جدائی از علی را جدائی از خود اعلام داشته اند. [۱۳۳]. تا اینکه می‌فرمایند: «ای علی! تو منزلت وجودی مرا داری، روح تو از روح من و طینت تو از طینت من است هر کس منکر امامت و رهبری تو باشد نبوت و پیغمبری مرا انکار کرده است» [۱۳۴] چنین فردی گمراه می‌باشد که اگر در جامعه مورد توجه قرار گیرد، خلق ناآگاه را به ضلالت و گمراهی می‌کشاند و چون مقتدا شد، رهبر ضلالت است. باید شناسائی شده به جامعه‌ی اسلامی شناسانده شود. پیامبر اکرم

(ص) می فرمایند: «پس از من مردمی با علی می جنگند، بر [مسلمانان] [صفحه ۵۲] است» که در راه خدا با آنها جهاد کنند، هر کس توان جهاد با دست را ندارد باید به زبان و اگر نه با قلب خود جهاد کند و جز این راهی نیست.» [۱۳۵]. [صفحه ۵۳]

آغاز انحراف در تشیع

اشاره

فرمان یا «دستور» همان طور که «آفرینش» تنها از آن خداست و به خداوند عالمیان مخصوص می شود. [۱۳۶] یعنی صلاحیت امر و الزام و حکومت و قانونگذاری تنها مخصوص خداوند است. به این معنا، آنهایی را که آفریده و برگزیده «حق انتخاب و گزینش نیست» بل «حکومت و دستور از آن اوست». [۱۳۷]. در این آیات علاوه بر تاکید به اینکه حق حکومت و دستور، مخصوص خداست. بر این نکته نیز با صراحت و قاطعیت تاکید شده که اصولاً گزینش و انتخاب، منحصر حق خدای متعال می باشد، بدین معنی که در هر فعل اختیاری، خداست که باید حق و عدل را معین کند و هیچ مرجعی جز خدای متعال، حق تعیین و تشخیص آنچه را که عدل و برتر است، ندارد. این ولایت و بزرگی، حکومت و سلطنت مخصوص به خدای تعالی [۱۳۸] بر اساس اراده ی الهی به پیامبران و در دوره ی خاتمیت نبوت به امامان دوازده گانه سپرده شده است تا مطاع واقع شوند. [۱۳۹] هیچ رسولی را نفرستادیم مگر برای آن که به اذن خدا اطاعت شود. پس مرجعیت رسول خدا، برای انسان ها به اعتبار «و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا» [۱۴۰] به صراحت آمده، آن هم مرجعیت گسترده ای که به حکم «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» [۱۴۱]

مرجعیت خدا محسوب می شود که تمام مسائل اختلافی جامعه بشر را شامل می گردد و به همین دلیل شامل کلیه افعال ارادی و اختیاری می شود، زیرا آنچه از اختیار و اراده ی انسان ها برخیزد، بستر تنازع و اختلاف است دست کم، امکان تنازع و [صفحه ۵۵] اختلاف در آن وجود دارد. امامت شیعه که مرجعیت رسول خدا، در حقیقت مرجعیت خدا می باشد، از سه جنبه قابل بحث است: ۱ - جنبه فلسفی که جایگاه امام و امامت را در نظام هستی تبیین می کند؛ ۲ - جنبه کلامی که جایگاه امام و امامت را در نظام عقیدتی اسلام تبیین می کند؛ ۳ - جنبه حقوقی که جایگاه امام و امامت را در نظام حقوقی اسلام تبیین می کند. که خوشبختانه پیرامون هر سه بحث، بزرگان شیعه، مفاخر بلند پایه عالم اسلام تحقیقات قابل توجه، بل تکان دهنده ای که موجب عبرت پیروان عقیده ی ولایت بدون امامت گردیده نموده اند. آنچه مورد بحث در این جاست، جنبه سوم امامت شیعی است. در نظام حقوقی سیاسی اسلام، از دیدگاه تفکر شیعی «امامت» به معنای «مرجعیت در تفسیر و تبیین احکام نظام اسلامی و اجرای آن در همه زمینه هاست» بنا بر این، از دیدگاه اسلام شیعی، یا به تعبیر دلنشین حضرت امام «اسلام ناب محمدی» همان گونه که در زمان حیات رسول اکرم (ص) مرجع تبیین احکام الهی و نیز مرجع اجرای آن، چه در بخش اداره امور اجرایی چه در بخش امور قضایی، رسول خدا بوده است. پس از رسول خدا، مرجعیت در تمام آنچه رسول خدا در آن مرجعیت داشته است که شامل تبیین و تفسیر قوانین و تعالیم اسلامی و اجرای آنهاست مخصوص امامان دوازده گانه

است. آنانی که جانشینان خدا و خلفای پیامبر اکرم می باشند. چنانکه علی بن موسی الرضا - علیه السلام - می فرمایند: امامت، مقام انبیاء و میراث اوصیاء است و امامت، جانشینی خدا و خلافت پیامبر و مقام امیرالمؤمنینی و جانشینی... [۱۴۲] است. علی امیرالمؤمنین نیز می فرماید: «ائمہ و پیشوایان، جانشینان و قیم [امر و نهی] خدا [۱۴۳] می باشند ملائک این مرجعیت عدل و علم است، از آنجایی که امامان از نظر عدل در عالی ترین مرتبه یعنی عصمت قرار دارند و دانش تمام آنچه مربوط به تبیین و تفسیر تعالیم و قوانین اسلامی است توسط رسول خدا به آنان منتقل شده است و از سوی خدا متعال نیز تحت عنایت و توجه خاصی قرار دارند، تنها کسانی اند که صالح و شایسته امامت و مرجعیت، پس از رسول خدایند. [صفحه ۵۶] مرجعیت امامان دوازده گانه پس از رسول خدا در قرآن کریم مورد تاکید فراوان قرار گرفته است، خدای تعالی می فرماید: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» اطاعت کنید خدا و رسول و صاحبان امر از میان خود را. [۱۴۴]. امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «بهترین چیزی که بندگان (خدا) به وسیله آن تقرب جویند، اطاعت خدا و رسول خدا و اولی الامر است.» [۱۴۵]. و «انما وليکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون» [۱۴۶] آنان که نماز را برپا می دارند و زکات را در حال رکوع می پردازند، ولی و رهبر و صاحب امر شمایند. پیامبر اکرم (ص) مرجعیت امامان را عیناً حاکمیت قرآن مطرح می کنند. می فرمایند: «من در میان شما دو چیز گران بها به

جانشینی خود می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری خاندانم؛ اگر به این دو چنگک بزنی و از آنها پیروی کنی هیچ گاه گمراه نخواهی شد و این دو، هیچ گاه تا روزی که در کنار حوض کوثر به سوی من باز آیند از یکدیگر جدا نخواهند شد.» [۱۴۷].

در این موقعیت اگر قرآن کلام خداست، امام «امین الله فی ارضه و خلقه و حجتہ علی عبادہ و خلیفہ فی بلائہ» [۱۴۸] است. قرآن که تعیین کننده ی حلال و حرام است، امام به فرموده ی علی بن موسی الرضا علیه السلام «یحلل حلال الله و یحرم حرامه» حلال خدا را حلال و حرامش را حرام می کند [۱۴۹] امام کاظم (ع) در معنای آیه «و من اضل ممن اتبع هواه بغیر ہدی من الله» [۱۵۰] می فرماید: گمراه تر از همه، کسی است که بدون امامی از ائمه ی راهنما دین خود را با رأی و نظر خود بگیرد. [۱۵۱]. این کلام نورانی چه رازها در دل نهفته دارد که آدمی از وکیل مدافعان خدا و قرآن [صفحه ۵۷] می ترسد به زبان و قلم آورد بگوید اگر شخصی قرآن را بدون امام راهنما قرار دهد... [۱۵۲]. امام صادق (ع) می فرماید: «ان الحجج لا تقوم لله عزوجل علی خلقه الا- بامام حتی یعرف» راستی از طرف خدا بر خلق او اتمام حجت نشود جز به وجود امام [خدا] شناخته گردد. [۱۵۳]. این اسناد، همگی بر این حقیقت که امامت و مرجعیت پس از رسول خدا، بر عهده ی امامان است تاکید دارند، یعنی پس از رسول خدا مسئولیت تبیین و اجرای اسلام به عهده ی امامان دوازده گانه می باشد؛ همان اسلامی که سیاست،

اساس و روح آن است. به تعبیری دیگر، مسئولیت برپایی عدل و قسط در جامعه و رهبری حکومت عدل پس از رسول خدا، بر عهده ی امامان و در زمان غیبتشان که در جای خودش مطرح می کنیم با مرجعیت عالمان است که جانشینی رسول خدا را در همه ی آن چه حضرتش بر عهده داشت یعنی تبیین عدل و قسط و نیز اجرای آن، بر عهده دارند. با عنایت به مطالبی که از نظر گذشت، مشخص می شود: جانشینی رسول خدا توسط امامان دوازده گانه به دلیل صلاحیتی است که در تبیین اسلام از یک سو و در اجرای آن از سوی دیگر دارند. صلاحیت تبیین اسلام، به دلیل دانایی و علمی که از سوی خدا و رسول او در اختیار آنان قرار گرفته و صلاحیت اجرای آن به دلیل عصمت و مرتبه نهایی عدالتی است که با تأیید خدای متعال، نصیب آنان شده است. به همین اعتبار مرجعیت اهل بیت عینا مرجعیت رسول خدا در نهایت مرجعیت خدا به شمار می رود. و لذا امامان اهل بیت می فرمودند: ما اگر حدیثی بگوئیم، حدیث نخواهیم کرد، مگر به آنچه موافق کتاب خدا [۱۵۴] باشد و هر حدیثی که به ما نسبت داده شود و موافق کتاب خدا نباشد، دور افکنده و به آن [صفحه ۵۸] عمل نکنید. در تأیید همین جداناپذیری امام و پیامبر و خدا، امام صادق (ع) فرموده اند: «حدیث من حدیث پدرم است و حدیث پدرم، حدیث جدم و حدیث جدم، حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا، سخن خدای تعالی است.» [۱۵۵]. در این صورت هدایت ممکن نیست مگر با چنگ زدن به قرآن که

مجموعه‌ی کلی قوانین اسلامی است و عترت که بیان‌کننده‌ی آن کلیات غیرفهم می‌باشند [۱۵۶] به همین موقعیت استثنائی و انحصاری اهل بیت است که پیامبر اکرم (ص) آنها را به کشتی نوح تشبیه کرده‌اند و فرموده‌اند: «هر کس در آن نشیند نجات یابد و هر کس بر آن سوار نگردد غرق شود.» [۱۵۷] به این معنا که ایشان برای امت ختمی مرتبت امانند از اختلاف و تفرقه‌ای [۱۵۸] که آدمی را غرق در ضلالت می‌نماید و به پرتگاه گمراهی می‌افکند. دور نگاه می‌دارند و موجب اتحاد و وحدت می‌شوند. پس هدایت و پرهیز از ضلالت و گمراهی جز با تمسک و چنگ زدن به هر دو ممکن نیست. با چنین موقعیتی از عترت اگر امت تنها به قرآن چنگ بزند و عترت پیامبر را رها کند، حتماً گمراه می‌شود. چرا که قرآن دارو و عترت تنها پزشکان امت هستند و پرواضح است که طبابت کاری فنی و تخصصی است و از هر کسی برنیاید. در این صورت او که قرآن را ملاک قرار داده عترت را رها می‌کند مانند همان کس است که عترت را ملاک قرار می‌دهد و از قرآن دوری می‌گزیند هر دو گروه وحدت و اتحاد مسلمانان را در خطر می‌اندازند.

امامت الهی تنها مرجعیت قانونی

پژوهش و بررسی تاریخ اسلام به اثبات می‌رساند و تفهیم می‌کند، پس از رحلت [صفحه ۵۹] پیامبر اکرم (ص) در اسلام دو گونه مرجعیت پدید آمد: ۱- مرجعیت فردی: که مرجعیت شرعی و قانونی تنها رادمرد نامی عالم اسلام، برگزیده خدا به خلافت و جانشینی پیامبر اکرم، علی بن ابیطالب که در مقابل حاکمیت فردی، کسی است

که با قهر و غلبه حاکم گردید و نزد اهل بیت حکومتش مورد قبول است. ۲- مرجعیت گروهی: که عبارت از عترت و اهل بیت پیامبر می باشد و دارای منصب امامت الهی بوده اند. آنچه قابل توجه و حائز اهمیت است، موضوع الهی بودن هر دو مرجعیت فردی و مرجعیت گروهی می باشد. که به آن در مقابل هر حاکمیتی، جنبه ی قانونی داده، انتخابش را واجب و انحراف از آن ضلالت و گمراهی است. این دو مرجعیت الهی که در اصل تنها مرجعیت، ادامه دهنده ی مسئولیت نبوت است امامت دوازده گانه ی الهی می باشد که می تواند اداره کننده ی اسلام و مؤسس دولت ایمان باشد و به همان عمل نماید که به تأیید خدا و پیامبر بزرگوارش برسد. این پذیرفتن و به تأیید رسیدن، گزینش الهی را نسبت به مرجعیت بعد از رسول خدا به اثبات می رساند و تصویر روشنی است که عنایت الهی آن را ترسیم نموده و به نمایش قانونی گذاشته. در حقیقت به مسلمانان عرضه کرده تا با میل و رغبت، بدون کراهت آن را بپذیرند. این تصمیم الهی که در غدیر خم به ظهور نشست، اساس اندیشه ی شیعه شد که بگوید صحیح نیست پیامبر اکرم (ص) امت را بدون ولی و سرپرست رها کرده باشد، چون ولایت و مرجعیت دو امر اساسی است که امت تا آخرین غروب دنیا در هیچ زمانی از آن بی نیاز نبوده و نیست. زیرا اساسا این سخن که امت را بی مرجع و سرپرست رها کرده باشد با «کمال دین» و «تمامیت نعمت» که صریح قرآن است منافات دارد و سرپوش گذاشتن روی «تبیان کل شیء» بودن قرآن به حساب می آید. چگونه می شود در

قرآن کیفیت خوردن، خوابیدن، قضای حاجت و خلاصه ساده ترین و بی ارزش ترین مسائل بیان شده باشد، اما ولایت و مرجعیت امت، این مسأله بسیار خطیر و حساس بیان نشده باشد؟ علاوه بر این، رها کردن امت بدون ولی و مرجع با رأفت و رحمت و عطوفت و محبت و مهربانی و توجه فراوان پیامبر اکرم نسبت به آینده ی اسلام و مسلمین، تناقض و تعارض دارد؛ چنان که این اوصاف به صراحت برای پیامبر در قرآن کریم ثابت و مسلم است. پس کسی که پس از او به وظایف دینی و دنیوی حضرتش قیام کند و قرآن را تفسیر [صفحه ۶۰] و بیان نماید، کسی که دایره شریعت را تعیین و کشتی نجات امت باشد، کسی که راهنما و هادی مردم و امان امت محسوب شود، از مهمترین مسائل ضروری عالم اسلام بوده که پیامبر اکرم را همیشه به خود مشغول و سرگرم نموده، تا کسی را که دارای امتیازات فنی و تخصصی الهی است برای اداره ی اسلام به مسلمانان معرفی کند و چنین فردی را به یقین جز خدای تعالی نشناسد. و به حکم عقل و شرع محال است خدای تعالی چنین امری را به هواهای نفسانی و خواسته های مردم واگذارد. علاوه که ولایت و مرجعیت از ضرورت دین و لوازم اساسی دعوت و دولت و امت است و بزرگترین دلیل بر ضروری بودنش آن است که منکرین ولایت و مرجعیت و منکرین تعیین آن از سوی پیامبر خود ناگزیر ولایت قراردادی و ساختگی ایجاد کردند و این ولایت قراردادی، برای هر کس که بر اوضاع مسلط شد، ولو با ریختن خون هزاران نفر از

فرزندان امت در راه تحقق پیروزی و به اطاعت درآوردن امت با زور و قهر و غلبه استقرار یافت و ثابت گردید. پیامبر اکرم (ص) که خود دعوتش را از پی آن شب تاریخی «حرا» رهبری نمود، آنگاه که دعوت، منتهی به تشکیل دولت گردید خود ریاست دولت را به عهده گرفت و در مدت دعوت و ریاست دولت، قرآن و دین را کاملاً برای امت تعیین فرمود و قرآن همه چیز را برای کسانی که آن را فراگرفتند و پذیرفتند بیان کرد رسول خدا که مرجع و مسئول بیان دین است، چون از همه دانایان به آن می باشد و آنگاه تر بر احکام به شمار می رود، مناسب ترین فرد برای رهبری پیروان دین خدا و پیاده کردن احکام آن دین است. پس هیچ کس در دنیا وجود ندارد که در این امر مهم جای آن حضرت را بگیرد و احدی نیست که در زندگی پیامبر مردم را از او بی نیاز کند یا جای او را پر کند. مهمتر آنکه خدای تعالی پیامبر را به این امر خطیر و پراهمیت اختصاص داده است، چون احدی جز حضرت حق نیست که با جزم و یقین داناترین فرد را به دین و آنگاه ترین فرد را به احکام و بافضیلت ترین فرد مؤمن به دین و قرآن و مناسب ترین آنان را برای پیاده کردن و تطبیق احکام بشناسد. از این جهت گزینش ولی امر و مرجع را به خود اختصاص داده، او را انتخاب کرده به بشریت معرفی نموده است و به علم و برتری و لیاقت او برای به دست گرفتن مقام نبوت گواهی داده و مهم اینکه به حضرت او

صلاحیت و شایستگی بیان دین و مرجعیت و جمع [صفحه ۶۱] میان ولایت بر پیروان و مرجعیت در دین و داوری میان مردم و حکومت در پرتو احکام این دین را داده است. در چنین مرتبتی با این منزلت استثنائی که مقام «لیس کمثله شیء» [۱۵۹] می باشد. پیامبر در حالی که دارای آن موقعیت الهی است، ولی و مرجع بعد از خویش را با همان مرتبت «لیس کمثله شیء» انتخاب نموده به امت معرفی کند زیرا مقام رفیع «و ما یناطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» [۱۶۰] حضرتش را در جایگاهی قرار می دهد که اختصاص به خدای متعال دارد. ولی برای اینکه قدرت طلبان عرب، همانهایی که نشان دادند، برای چه مسلمان شده بودند، مرجعیت بعد از رسول خدا را مانند نبوت قانونی بدانند و بپذیرند خدای متعال شخصا علی بن ابیطالب را انتخاب نموده، به عنوان ولی و مرجع بعد از خاتم پیامبران به جامعه معرفی کرد، سائل را ناامید نکرده، انگشتی خویش را به او انفاق می کند، آیه ی «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون» [۱۶۱] نازل گردید [۱۶۲] و به امت ابلاغ نمود: ولی شما خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده اند، آن چنان کسانی که نماز برپا دارند و زکات در حالتی که در رکوع هستند می دهند. پیامبر اکرم (ص) با مشاهده ی اینکه علی مرتضی انگشت خود را موقع نماز در حال رکوع صدقه داد [۱۶۳] به درگاه الهی دعای موسوی کرد: «پروردگارا! برای من وزیری از اهل بیتم قرار بده) خدا! «علی را تعیین و به

وسيله او پشت مرا استوار و محکم فرما.» [صفحه ۶۲] ابوذر می گوید: به خدا سوگند هنوز رسول خدا دعای خود را تمام نکرده بود که جبرئیل بر آن حضرت نازل گردید و آیه شریفه ولایت را همراه داشت. [۱۶۴]. عاقبت پنج ساعت از روز پنجشنبه هجدهم ذیحجه گذشته بود که جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: «بلغ ما انزل الیک من ربک» [۱۶۵]. رسول خدا با اینکه درباره ی امامت الهی از مراسم «مباهله» [۱۶۶] که اعضای آن را «جبل الله» [۱۶۷] شناسانده بودند و اینکه آنان اهل ذکر قرآن می باشند [۱۶۸] باید به ایشان رجوع کرد [۱۶۹] و چون اهل بیت عصمت و طهارت، پاک و مطهرند [۱۷۰] خداوند مودت و دوستی آنان را واجب گردانیده است [۱۷۱] اینان و قرآن را حرز و امان از گمراهی شناسانده [۱۷۲] فرموده بودند: [صفحه ۶۳] ایشان چون کشتی نجات اند [۱۷۳] امان امت [۱۷۴] می باشند و مخالفشان در حزب شیطان است [۱۷۵] پس دقت کنید چه کسانی را بر خود ولایت داده و دوست می دارید [۱۷۶] در غدیر پس از نصب علی بن ابیطالب (ع) به خلافت و وصایت و امامت، در خطبه ای که ایراد نمودند، آنچه را درباره ی مرجعیت فردی در طول دوران رسالت گوشزد کرده بودند به صورت قانونی رسمی مطرح نمودند. در حقیقت تکرار اعلام خلافت بعد از نبوت در دعوت عشیره که فرموده بودند: این برادر وصی و جانشین من در میان شما است، آنچه می گوید بشنوید و اطاعتش کنید. [۱۷۷]. سپس به مرجعیت گروهی که امامت امامان بعد از مرجعیت

فردی است، اشاره فرموده اند: «ای مردم! این آخرین باری است که در چنین اجتماعی به پا می ایستم، پس بشنوید و اطاعت کنید و در مقابل امر خداوند پروردگارتان سر تسلیم فرود آورید، چرا که خداوند عزوجل صاحب اختیار شما و معبود شما است و بعد از خداوند رسولش و پیامبرش که شما را مخاطب قرار داده، و بعد از من صاحب اختیار شما و امام شما به امر خداوند است و بعد از او امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزی که خدا و رسولش را ملاقات خواهید کرد... حلالی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان [امامان] حلال کرده باشند، حرامی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان [امامان] بر شما حرام کرده باشند... ای مردم! علی و پاکان از فرزندانم از نسل او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر است [۱۷۸] آن ها از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند. بدانید که [صفحه ۶۴] آنان [امامان] امین های خداوند بین مردم و حاکمان او در زمین هستند... [۱۷۹] ای مردم! نور از جانب خداوند عزوجل در من نهاده شده و سپس در علی بن ابی طالب و بعد در نسل او تا مهدی قائم که حق خداوند و هر حقی که برای او باشد می گیرد... ای مردم! من امر خلافت را به عنوان امامت و وراثت آن در نسل خودم تا روز قیامت به ودیعه می سپارم... [۱۸۰] ای مردم! من راه مستقیم خداوند هستم که شما را به تبعیت آن امر نموده و سپس علی بعد از من، و سپس فرزندانم از نسل او که

امامان هدایت اند به حق هدایت می کنند و به یاری حق به عدالت رفتار می کنند. ای مردم! قرآن به شما می شناساند که امامان بعد از علی فرزندان او هستند و من به شما شناساندم که آنان از نسل من و از نسل اویند. آنجا که خداوند در کتابش می فرماید. و جعلها کلمه باقیه فی عقبه [۱۸۱] «آن [امامت] را به عنوان کلمه ی باقی در نسل او قرار داد» و من نیز به شما گفتم: «اگر به آن [قرآن و عترت] تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید...» ای مردم! خداوند دین شما را به امامت او [علی بن ابیطالب] کامل نمود. پس هر کس اقتدا نکند به او و به کسانی که جانشین او از فرزندان من و از نسل او هستند [امامان] تا روز قیامت و روز رفتن به پیشگاه خداوند عزوجل، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت از بین رفته و در آتش دائمی خواهند بود. [۱۸۲]. در این صورت اگر فرد یا گروهی دین الهی را بپذیرند و تظاهر به پذیرش نبوت رسول خدا بنمایند لکن ولایت با امامت دوازده گانه را نپذیرند، باز دین الهی را نپذیرفته اند. شکل اول: مانند ایمان بنی اسرائیل به پیامبر و نپذیرفتن رهبری طالوت به گمان اینکه او سزاوار این منصب نیست و پس از آن خداوند با براهین روشن توانایی های علمی و جسمی او را بیان فرمود، آنان رهبری طالوت را با کراهت پذیرفتند. شکل دوم: آنکه مردم به دین الهی ایمان آورند ولی با تأویل بیانات شرعی ولایت و رهبری سیاسی بعد از پیامبر را نپذیرند به ادعای آنکه تعیین از سوی خدای تعالی نبوده، بلکه پیامبر

مانند یک فرد بشر عادی برحسب اجتهاد خود شخصی را معرفی فرموده، [صفحه ۶۵] بنابراین می توان با این اجتهاد مخالفت و شخص دیگری را انتخاب نمود چون فردی را که پیامبر اختیار کرده از بنی هاشم است و خدای تعالی نبوت را به بنی هاشم عطا فرموده، مصلحت عموم مسلمانان در این است که بنی هاشم بر همان نبوت بسنده کنند و مقام خلافت را کسی غیر از بنی هاشم تصدی کند [۱۸۳] پس به دین الهی ایمان آوردند ولی به خاطر تمامی اسباب و علل یاد شده [۱۸۴] ولایت و رهبری سیاسی شخصی را که خدا معین و مقرر فرموده و رسول خدا او را برای خلافت بعد از خود اعلام نمود رد کردند و این همان چیزی است که درباره ی علی مرتضی پیش آمد و انجام پذیرفت. شکل سوم: اینکه هم دین الهی را به عنوان یک قانون کامل و لازم الاجرا برای امت نپذیرند و هم ولایتی را که خدای تعالی تعیین و انتخاب فرموده است رد کنند. این گونه رد و نپذیرفتن، انسان را از وسیع ترین درهای کفر به گمراهی می کشاند.

امامت بدلی برای انحراف از امامت الهی

موقعیت امامت الهی که توانسته بود، تشیع را از هر گونه انحراف عقیدتی و اغتشاش فرقه ای در امان نگاه دارد، چنان عصبیت و حسادت دشمنان کینه توز امامت را برانگیخته بود که مباحث اصلی و موضوعات اصولی گردهمائی های منحرفان از امامت الهی را به خود مخصوص کرده در هر مشورتی بیش از هر موضوعی دیگر به آن توجه می شد. آنچه از دوران مظلومیت مرجعیت الهی می گذشت، جایگاه رفیع تشیع بیش از پیش شناسائی و مورد توجه دوست و دشمن قرار می گرفت. هم امامت بدلی

ساختگی بعد از پیامبر تضعیف می شد و هم جعلی بودن روایاتی مانند «اصحابی کالنجوم» که رسول خدا فرموده است «همه ی اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید هدایت شوید.» آشکار و همه فهم می گشت. چنانکه امثال ذهبی اعلام داشته اند: «این حدیث به اجماع و اتفاق اهل حدیث باطل و مردود است.» [۱۸۵] و هم این تیمیه پیشوای فرقه حنابله که نزد اهل [صفحه ۶۶] خود معروف به شیخ الاسلام است گفته: «این حدیث حجیت ندارد.» [۱۸۶]. معاویه مخالف مرجعیت فردی، به این نتیجه رسیده بود با هیچ حيله و تزویری حتی ترور و مسمومیت و شهادت، امکان اینکه بتواند بر این همه صلابت و هیبت به نمایش درآمده ی تشیع، برابری کند را ندارد، مگر مرجعیتی بدلی که بتواند با امامت الهی علی امیرالمؤمنین همدوشی و همسری کند پس باید امامانی بتراشند تا با امامان آسمانی همسری کنند از آن همه شوکت و عظمت که یکپارچگی تشیع به برکت و نعمت و رحمت وجود امامت برای تشیع فراهم آورده بکاهد. چنانکه پیامبر اکرم فرموده بودند: «بعد از من امامانی خواهند بود که به آتش دعوت می کنند و روز قیامت کمک نمی شوند.» [۱۸۷]. نمی توان از نظر دور داشت که فراهم آوردن امامت بدلی، می طلبد به موضوعاتی حائز اهمیت و اساسی توجه داشته باشند که مهم ترین آن فرد انتخاب شده برای مقام و منصب «امامت بدلی» بود، می بایست از خاندان آل علی باشد. زیرا در متن خطبه غدیر به این اشارت رفته بود که امامان از نسل علی بن ابیطالب می باشند. و از سوی دیگر حدیث جابر بن عبدالله انصاری در شرفیابی حضور صدیقه ی طاهره فاطمه زهرا

- سلام الله عليها- لوحی را زیارت کرده بود که در آن دوازده اسم دیده می شد جابر بن عبدالله با دیدن آن اسماء از حضرت فاطمه سؤال می کند: این اسماء از کیست؟ حضرت می فرمایند: «اسماء اوصیاء است که اول آن ها پسر عمم و یازده نفر از اولاد من [و او] که آخر ایشان [است] قائم...» [۱۸۸]. علاوه آن روز هنوز حضور داشتند آنهایی که روز عید مبارک غدیر از رسول خدا شنیده بودند: «امامت تا روز قیامت در نسل من و در فرزندان من است»، «امامان از فرزندان من و از صلب علی خواهند بود» [۱۸۹] پس باید در انتخاب او که می خواهد مدعی امامت بدلی شود، این مهم مورد توجه قرار گیرد، تا با شنیده ی «امام معصوم جز از این خاندان نباشد» [۱۹۰] مطابق بوده، از همان روز نخست دچار مشکل نشوند. آنان که مسئولیت چنین اموری به ایشان سپرده می شد، فهم کرده بودند می باید [صفحه ۶۷] همان طور که خلافت بدلی را در اسلام محمدی به وجود آوردند، در مقابل امامت الهی، استمرار نبوت با اختیارات تام خدای متعال، امامت بدلی را به وجود آورده تا بر اساس قانون بی اعتبار «شخص پیروز حاکم و مرجع است» [۱۹۱] به پیروزی دست یافته حاکم و مرجع شناخته شود. پس باید توجه داشت امامت بدلی اگر به پیروزی دست یابد، بتواند مانند مسئله خلافت بدلی به پیروزی رسد، حاکمیت پیدا کند موفق خواهد بود در غیر آن دچار شکست می شود. درست است که روش فراهم آوردن امامت بدلی، درست شکل همان حرکتی می باشد که خلافت بدلی را به وجود آورد. بعد از انتخاب خدای

متعال و معرفی پیامبر اکرم، حاضرین حتی مخالفان به ظاهر موافق با علی بن ابی طالب بیعت کردند و با عنوان امیرالمومنین بر حضرتش سلام نمودند، لکن وقتی رسول خدا متوجه حرکت های خزنده ی ضد غدیر شدند فرمودند: استخوان کتف و دوات برای نوشتن بیاورید تا چیزی بنویسم که گمراه نشوید [۱۹۲] یکی از بیعت کنندگان غدیر چون چنین نوشته ای را برای طرح بعد از پیامبر مضر می دانست، فریاد برآورد: «درد بر پیامبر غلبه کرده هذیان می گوید.» [۱۹۳] «کتاب خدا ما را بس است» [۱۹۴] و مانع نوشتن رسول خدا شد. [۱۹۵]. [صفحه ۶۸] در شکل گیری امامت بدلی چنین نیروی بازدارنده ای وجود ندارد تا مانع به نتیجه رسیدن طرح فراهم آوردن مرجعیت بدلی شود. بلکه قانون «حکومت از آن کسی است که غالب شود بی آنکه مشروع یا نامشروع بودن ابزار پیروزی ملاحظه شود.» [۱۹۶] اگر امامت بدلی با امکاناتی که امویان برایش فراهم آورده اند بتواند پیش بتازد می تواند در مقابل امامت الهی قرار گرفته از صلابت و هیبت آن بکاهد. اگر در شورای بعد از پیامبر، سخن پیروان را بر پیشوا و پیامبر مقدم داشته اند، پیرو مرجع شده، آنچه می خواهد انجام می دهد و خواسته اش چیرگی می یابد، به آن روز اختصاص پیدا نمی کند بلکه چنین اندیشه و طرحی در آینده ی اسلام مبدأ و آغاز شرعی گردیده به امت اجازه می دهد بر سر خلافت مبارزه کند در نهایت امت در کنار کسی بایستد که غالب و پیروز شده است، حال هر صفت و دیانتی که داشته باشد فرق نمی کند. [۱۹۷]. به زمان فراهم آوردن امامت بدلی نیز بدون اینکه به مشروع یا نامشروع بودن توجهی شود باید

برای حفظ حرکتی که بعد از رحلت رسول خدا آغاز شد، مسیر خلافت را که خدا تعیین کرده و پیامبر ابلاغ نموده بود تغییر دهند، در کنار امامت الهی پدیده‌ی امامت بدلی را قرار داده، برای تشیع مشکلی همیشگی فراهم آورند تا از خطر وحدت و یکپارچگی آن در امان بمانند. همان طور که یهود با طرح تأسیس اسلام تاریخ از وحدت امت در «اسلام» محفوظ ماندند. همچنان که امروز محقق و دانشمند رشید اردنی احمد حسین یعقوب، وکیل دادگستری اردن، به عظمت و نقش حساس امامت در مقابل توطئه استکبار جهانی و صهیونیسم پی برده می‌نویسد: «هر یک از امامان با بیان امام قبلی تعیین شوند تا امام دوازدهم که حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است و حاکم شرعی در جمهوری اسلامی ایران در اصل همان مهدی موعود است، رهبری فعلی ایران در حقیقت نایب آن امام شرعی است که کارها را به نیابت از سوی آن امام شرعی انجام می‌دهد تا زمانی که خود او ظاهر گردد زمام امور را به دست گیرد.» [۱۹۸]. این اقتدار امامت در حقیقت ترس و اضطراب از تشیع در طول تاریخ اسلام همیشه [صفحه ۶۹] وجود داشته است. و به همین جهت یهود و همه‌ی کسانی چون یهود با هر دین و آئین یا قدرتمندان و سیاستمداران پیوسته برای محفوظ ماندن از حکومت شیعی در مقابل تشیع حادثه آفرینی کرده‌اند و در تمامی دوران عمر امامت که مرجعیت شرعی الهی است، امامت بدلی فردی را مهیا کرده به میدان مقابله با صلابت و پیشرفت تشیع فرستاده‌اند. این نمایی از «یخرجونهم من النور

الی الظلمات» [۱۹۹] است که امامت بدلی، مسلمان را در حالی که نماز می خواند و زکاه می پردازد و حج می گذارد از نور به ظلمت و ضلالت می رساند. این فریب خوردگان، ولایت را که اصل و پایه است و نماز و زکاه و حج به آن پذیرفته می شود [۲۰۰] رها کرده اند. امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: «اسلام بر پنج چیز بنا گذارده شده: نماز، زکوه، روزه، حج، ولایت و به هیچ یک از [از آن ها] همانند ولایت ندا نشده، مردم چهار چیز را گرفتند، ولایت را ترک گفتند.» [۲۰۱] یعنی به همان که توجه شده است بی اعتقادی نشان دادند، امام صادق می فرمایند: «یکی از این سه بدون دو دیگر صحیح نیست.» [۲۰۲]. مسئله اطاعت از امامت شرعی چنان حائز اهمیت است که پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: «خدا واجباتی فرض کرده، آن را در حالی نهاده و در حالی خفیف و سبک قرار داده [روزه برای مریض واجب نیست، نماز را می توان در مواقعی نشسته خواند] ولی ولایت ما را واجب ساخته در همه ی احوال یکسان مقرر شده است» [۲۰۳].

توجه دادن امام به حصر امامت در اهل بیت

در پی رحلت رسول خدا «مرجعیت فردی» الهی را که به علی بن ابیطالب اختصاص داشت به حراج گذاشتند تا الگویی برای رقیب تراشیدن نسبت به «مرجعیت گروهی» عترت شود و تفهیم کنند مخالفان امامت بدانند می توانند حصر امامت در اهل بیت را برداشته، هر از راه رسیده ای را در مقابل امام شرعی، امام سازند. [صفحه ۷۰] آنچه در پی رحلت نبی اکرم گذشت، زمینه را برای تبدیل امامت به پادشاهی آماده کرد که پیامبر اکرم فرموده بودند: «به زودی امامت را پس

از من به عنوان پادشاهی، با ظلم و زور می گیرند، خداوند غاصبین و تعدی کنندگان را لعنت کند.» [۲۰۴]. کارگزاران اسلام تاریخ که معاویه را برای چنین کاری در نظر گرفته بودند و زمینه های پادشاهی را که به دست او فراهم می آمد که با «معاویه کسرای عرب است» مشروعیت می دادند، پس از شهادت علی بن ابیطالب چون موقعیتی را که بتواند مدعی «امامت» شود نداشت با حيله و تزوير حسن بن علی را وادار نمود قرارداد صلحی را امضاء کند و حضرت در حالی که می فرمود: ای مردم اگر غیر از کشتن پدر و غارت اموال و زدن دشمن به شکم، کار دیگری هم انجام نداده بودید، این سه کار شما کافی بود تا اختیار از من سلب شود و به ناچار با معاویه [۲۰۵] این قرارداد را امضاء کنم. ورقه را با قید شرایطی که همه ی شئون امامت به امام اختصاص داشت امضاء کردند. سپس معاویه به آنچه امضاء کرده بود پشت پا زده، خویش را «امیرالمؤمنین» خوانده، خلافت اسلامی را به نوعی سلطنت عربی تبدیل کرد. ... آری «عرب بعد از رسول خدا [خلافت را غصب کرد] امر امامت و رهبری را [نیز] از اهل بیت [او بگرداند و به جای دیگر قرار داد]» [۲۰۶] حضرت علی بن الحسین به صورت دعا به این تاراج حقوق اهل بیت که مخصوص امامان شیعه است اشاره نموده، مرجعیت بدلی را غیرشرعی می کنند می فرمایند: اللهم ان هذا المقام لخلفائك و اصفیائك و مواضع امنائك فی الدرجه الرفیعه التي اختصصتهم بها قد ابتروها بارالها این مقام خاص خلفاء و برگزیدگان تو و کسانی است که موضع امامت

تو می باشی. در درجه بلندی که تو تخصیص به آنان دادی، ولی دشمنان آنان، آن را از ایشان ربودند و غضب کردند. [۲۰۷]

امامان پیوسته به این حق الهی که به طور ناجوانمردانه غضب شده بود اشاره داشتند. حضرت اباعبدالله الحسین به یاران حر می فرمایند: «ما اهل بیت محمد هستیم و به امر زمامداری و رهبری و امامت بر شما اولی و شایسته تر می باشیم» [۲۰۸] گاهی موقعیت ولایت را در پذیرش عبادات مطرح می کردند و آن را تنها در دوستداری امامان [صفحه ۷۱] نمی دانستند بل دشمنی با دشمنانی که امامت بدلی را در کنار امامت شرعی قرار داده اند مطرح می کردند. چنانکه امام حسن عسکری - علیه السلام - می فرمایند: «خداوند هیچ عبادتی را نمی پذیرد، مگر به ولایت پیامبر و علی و دشمنی با دشمنان این دو بزرگوار اگرچه صاحب عمل بین اسمش تا عرش الهی، عمل داشته باشد و به همین اندازه در راه خدا صدقه دهد خداوند بدون ولایت این دو از او نمی پذیرد» [۲۰۹]. و حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - زمامداری امامان را همان امامت الهی که در حصر اهل بیت است دانسته، فرموده: «امانت ولایت است هر کس بدون حق ادعای ولایت کند کفر ورزیده است.» [۲۱۰] یعنی مدعیان امامت بدلی در هر رتبه و مقامی باشند حتی اگر از دودمان رسول خدا هم محسوب شوند چون به حریمی قدم گذاشته اند که کفر می آورد، کافر خواهند بود. امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: «والله اگر توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح نمایند ولی به ولایت و دوستی ما هدایت نشوند و از فضائل ما چیزی

ندانند تمام عبادت شان سودی به حالشان نخواهد داشت» [۲۱۱]. ولی می باید به نقش بیزاری از آنان که با مرجعیت بدلی در مقابل امامت شرعی قرار گرفتند، امامان اهل بیت را، از خلافت و امامت کنار گذاشتند، توجه داشت و دانست همان طور که دوستداری امامان اهل بیت واجب است، بیزاری جستن از دشمنان آنان که در مقابل آن ذوات مقدسه به اختراع «امامت زیدیه»، «امامت اسماعیلیه» پرداختند و در دوران غیبت کبری ابداع «مظهریت»، «رکنیت»، «قطیبت» کردند از جمله واجباتی است که واجب محبتی را تکمیل می کند. چنانکه امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «دوستی دوستان خدا و ولایت آنان و بیزاری جستن از دشمنانشان واجب است.» [۲۱۲]. این دو گروه از امت اسلامی که به نوعی ولایت با امامت شرعی را نپذیرفته اند و به امامت بدلی تن داده اند و گروه رستگاران که در طول تاریخ اسلام از غدیر تا تأسیس اسلام غیر اهل بیت. و از آن بنای بی بنیاد تا امروز امام شرعی داشته اند را، رسول خدا به استناد آیه شریفه «لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون» [۲۱۳] چنین معرفی می کنند: «یاران بهشت کسی باشد که اطاعت من کند و به علی بن ابیطالب [صفحه ۷۲] [و استمرار امامت] پس از من تسلیم شود و اقرار به ولایت نماید. و یاران آتش کسی است که دشمن ولایت او باشد، پیمان بشکند و پس از من با او به جنگ برخیزد» [۲۱۴] یعنی در پی امامت بدلی بوده، دیگری را در کنار امام شرعی قرار دهد. بنابراین به لحاظ پاک و منزّه بودن امام، منصب امامت تنها

در اختیار بزرگ اهل بیت می باشد و در چنین موقعیتی که حاکم جامعه اسلامی فرزند پیامبر است، امنیت و آسایش و ثبات برقرار می شود. نفوس خشنود، طمع و آرزوها از بین رفته، همه در آرامش به سر می برند، مهم تر اینکه گونه ای زندگی می کنند و بندگی می نمایند که مورد رضای خدای تعالی و پیامبر اکرم می باشند.

امامت آسمانی مخصوص امام شرعی

به اعتبار فرمایش امام باقر «پیامبر به مردم [در غدیر] فهمانید که علی [و یازده امام] به جای آن حضرت خواهند بود» [۲۱۵] و به فرموده ی امام سجاد «رسول خدا در روز غدیر با من کنت مولاه فعلی مولاه به مردم خبر داد که علی بعد از او امام» [۲۱۶] است و او که مردم را از اطاعت و پیروی کردن امامان بازدارد، امت را به امامان ضلالت و گمراهی دعوت کرده که در لسان قرآن از آنها با نام «شیطان» یاد شده است. [۲۱۷] اینان که بدون هیچ ضابطه و قاعده ی الهی به شورا گذاشته می شوند، امامانی هستند که خلق را به آتش هدایت و دلالت می کنند. [۲۱۸] در این صورت امر اطاعت از مرجعیت فردی و نهی از به دوستی گرفتن مرجعیت گروهی بدلی، یا به فرموده ی حضرت امام حسن عسکری (ع): «من کنت مولاه فعلی مولاه» علامتی است که پیامبر اکرم (ص) قرار داد تا هنگام تفرقه و اختلاف، مردم با حزب خداوند شناخته شوند». [۲۱۹]. در حقیقت آنچه امام برگزیده ی الهی را از امام غیر شرعی تمیز می دهد، قانونی است [صفحه ۷۳] که به صورت مشخص شده برای امامت دوازده گانه از ناحیه خداوند معین گردیده است: «ولی امر شما فقط خداوند است و رسول

او و مؤمنان که نماز می خوانند، همچنان که در رکوعند انفاق می کنند.» [۲۲۰] که مسئله انفاق در رکوع موضوع منصب امامت را در انحصار شخصی قرار می دهد که در رکوع انفاق کرد و برایش آیه نازل گردید... و این شخصیت، جز امیرالمؤمنین اسلام، علی بن ابی طالب نیست. این امامت آسمانی مخصوص امام شرعی را می توان با نشانه ای که امام صادق - علیه السلام - بیان نموده است شناخت، حضرتش فرموده اند: «خدا اطاعت ولی امر خود را به اطاعت رسولش و اطاعت رسولش را به اطاعت خود وابسته دانسته، پس هر کس اطاعت والیان امر را ترک گوید، اطاعت خدا و پیغمبرش را ننموده است.» [۲۲۱]. این کلام نورانی مسئله مهم سنخیت بین امام و پیامبر خدا را بیان داشته که بهترین راه شناخت امام شرعی در هر دوره از ادوار امامت دوازده گانه است و به اثبات می رساند به ادعای شخصی، «پیامبری» یا «امامت» برای مدعی ثابت نمی شود؛ بلکه می باید پیامبر برگزیده ی خدا و امام علاوه بر قانونی که برای شناخت پیامبر است با تعیین امام قبلی به جامعه شناسانده شوند. چنانکه علاوه بر برگزاری مراسم تعیین جانشین در غدیرخم، پیامبر اکرم (ص) در جابه جای زندگی خویش رهبری بعد از خود را به سبکی که از نظر گذشت معرفی کرده اند. روایت نموده اند، روزی پیامبر به اصحاب فرمود: شما را سفارش می کنم به ولایت علی بن ابیطالب، هر کس او را ولی خود قرار دهد، مرا ولی خود قرار داده و هر کس ولایت مرا بپذیرد، ولایت خدا را پذیرفته است.» [۲۲۲]. جای دیگر در جمع اصحاب فرموده اند: «هر کس به من ایمان دارد و مرا تصدیق می کند

باید علی بن ابیطالب را ولی [صفحه ۷۴] خود بدانند، زیرا ولایت علی ولایت من و ولایت من ولایت خدای تعالی است.» [۲۲۳]. در این صورت همان طور که امام رضا (ع) فرموده اند: باید «به امام از آنان [اهل بیت] اقتداء کرده» [۲۲۴] تا به امام غیر شرعی گرفتار نشود. و چون فراهم آوردن امامت بدلی معصیت و حرام، در نهایت گناهی بدتر از معاصی کبیره است نباید امام شرعی را کنار گذاشته، مردم را به امام بدلی فراخواند، چنانکه امیرالمؤمنین فرموده اند: «در معصیت و نافرمانی خالق، از مخلوق نباید اطاعت کرد.» [۲۲۵] و خلاصه اگر این انحراف اساسی که از پی رحلت رسول خدا دامن اسلام را نمی گرفت به گفته ویلز فیلسوف انگلیسی «اسلام همان مسیر نخستین خود را می پیمود و فتنه ها رخ نمی داد، هر آینه اسلام تمام جهان را فتح می کرد.» [۲۲۶] یعنی پیشرفت و ترقی در پرتو هدایت امام آل بیت رسول خداست، در غیر آن، خیر و برکت و تعالی وجود ندارد. اگر امت تعیین الهی را نپذیرد و برحسب توان و آگاهی خود از شخص دیگری که گمان می کند برای رهبری مناسب تر است پیروی کند جدایی میان شریعت و حقیقت صورت می پذیرد. آن کسی که به عنوان حاکم و امام با رأی مردم زمام امور جامعه را به دست گرفته فردی، و آنکه از سوی خدای تعالی امام گردیده فرد دیگری است که قدرت را از او گرفته اند و نمی تواند بر مردمی که او را نپذیرفته اند فرمانروایی کند، در حقیقت اصالت اسلام به انزوا کشیده می شود. با گذشت زمان پیشوای بدلی هم قدرت و سلطه را در اختیار می گیرد و

هم مرجعیت شرعی امام را و گمان می کند که او خلیفه و قائم مقام پیغمبر است هر کس با او بر سر خلافت معارضه کند، حاکم با خشونت با وی رفتار خواهد کرد. حسین بن علی بن ابی طالب طبق نص پیامبر، امام، ولی، مرجع و الگوی زمان خویش است. لکن امت با میل و رغبت یا از ترس و وحشت با یزید بن معاویه بیعت کردند. یزید حاکم گردید و حسین بن علی - علیه السلام - امام شرعی شناخته شده، حسین بن علی نمی توانست از صلاحیت های خود استفاده کند. چون یزید بن معاویه با غصب مقام و قهر و غلبه بر امت مسلط بود و امت نیز در برابر او سکوت کرده، بلکه با رضایت یا با [صفحه ۷۵] کراهت با او بیعت کرده و به امام شرعی خود پشت نموده بودند. امام می باید آنچه را واقع شده بپذیرد، یا با نیروی مسلطی که روز به روز فشار خود می افزاید برخورد کند که این راه دوم ممکن است به مرگ و شهادت منتهی شود. و می بینیم امام برای اینکه به نوعی مردم فریب خورده را به خود آورد و اسلام را از سقوط در پرتگاه نابودی بازدارد تا سرحد شهادت برای نجات امامت الهی که ضامن سعادت امت است ایستادگی کرد و به آیندگان تفهیم نمود، امت هستند که انحراف را می پذیرند، طاغوتیان را بر خود مرجع و امام قرار داده، در پی آنان بدون اینکه بدانند می داند. امام شرعی را به انزوا می کشانند و برای مرجعیت بدلی سینه می زنند. در این صورت اگر امام شرعی از صحنه ی جامعه ی اسلامی کنار گذاشته شود، رسالتی که به

عهده ی نبوت بوده از حرکت باز می ایستد و اگر امامت امام نایب امام شرعی غریب ماند، یاغیان و طاغیان هر دوره ای اسلام را به دلخواه خود آرایش می کنند و به هر شکل که مقاصد شوم یهود، دشمن دیرین اسلام را تأمین کند مطرحش می کنند. متأسفانه مسلمانان فریب خورده را وادار می کنند که برایش سینه بزنند و اسلام بدلی را اسلام ناب محمدی معرفی کنند. در این صورت مرجعیت فقهی به روزگار غیبت کبری اصیل ترین مرجعیت دینی است که حافظ موقعیت امامت الهی در حقیقت نبوت می باشد. که تغییر و تبدیل بلندپروازان و تفسیر و تأویل نادانان را از بین می برد. «پس بنگرید از چه کسی در دین و نمازتان پیروی می کنید.» [۲۲۷] که مبادا به وسیله انتخاب امام بعد از پیامبر به گمراهی گرفتار بیائید. چنانکه امام باقر فرموده اند: «هر کس با عبادت و پرستش برای خدای دین داری کند و در آن عبادت وجود خود را به سختی و کوشش وادارد، ولی رهبر و امامی از جانب خدای وی را نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است.» [۲۲۸]. پس امامت تمیزدهنده ی بین ایمان و کفر می باشد. زیرا رسول خدا به علی امیرالمؤمنین فرمودند: «لولاک لما عرف المؤمنون من بعدی» [۲۲۹] اگر تو نبودی [در حقیقت اگر امامان نبودند] اهل ایمان بعد از من شناخته نمی شدند. کلام علی امیرالمؤمنین بهترین شرحی است برای آنچه رسول خدا درباره ی موقعیت [صفحه ۷۶] امام شرعی با امامت آسمانی بیان داشته اند، می فرماید: «به سبب ما راهنمایی و هدایت شدید، و به راه راست قدم نهادید و بر کوهان بلندی سوار شدید، به واسطه ی ما از تیرگی شب های

پایانی ماه بر روشنائی صبح رسیدید [از ظلمت کفر و نفاق به نور الهی که در هر دوره ای امام زمان است منور شدید]. [۲۳۰].

طرح جداسازی امامت از نبوت

جریان های سیاسی به وجود آمده در اسلام که از حمایت و پشتیبانی رسول خدا برخوردار نبودند، بل برعکس با مختصر دقتی به رویدادهای زندگی پیامبر اکرم (ص) همه متوجه می شدند آنچه بعد از پیوستن پیشوای اسلام به رفیق اعلی، پیش آمد، سرپیچی از اراده ی خدا می بود که رسول اکرم در حجهالوداع به نمایش گذاشتند و به عنوان مهم ترین اصل که حافظ اصول اسلامی است و همه ی اصول به آن پذیرفته می شود مطرح کردند فرمودند: «اللهم وال من والاه» خداوندا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد، «و عاد من عاداه» و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن بدارد، «و اخذل من خذله» و خوار کن هر کس علی را خوار کند، «و العن من انکر» و لعنت کن هر کس علی را انکار کند «و اغضب علی من جحد حقه» و غضب نما هر کس که حق علی را انکار نماید [۲۳۱] در اسلام جایگاهی رفیع را به خود اختصاص داده، در ساختار ایمان نقش به سزائی را به عهده گرفت. شاید کلام نورانی «انا سیف الله علی اعدائه» من تیغ تیز آبدار خدا بر دشمنان او «و رحمته علی اولیائه» و رحمت واسعة پروردگار بر دوستانش می باشم [۲۳۲] بهترین طرح کننده ی موقعیت امامت باشد. که پیامبر اکرم در خطبه ی غدیر مردم را به آن چنین توجه دادند: «خداوند دین شما را با امامت (ع) کامل نمود، پس هر کس اقتداء نکند به او

به کسانی که جانشین او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قیامت و...» [۲۳۳]. به لحاظ چنین نقش حساسی از امام آسمانی که تنها مرجع تصمیم‌گیری رد و قبول بعد از رسول خدا می‌باشد و هر جریان سیاسی را که با تمامی نیروها و امکانات مادی در راه تأکید و تثبیت حرکتی که بعد از رحلت پیامبر اکرم پیش آمده بود، پیش روی خویش [صفحه ۷۷] داشته، همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایستاده و مانع موفقیت آن‌ها در تحریف حقایق و تزویر تاریخ می‌شد. این جریان کوبنده‌ی رسواکننده‌ی دشمن خدا و رسول بزرگوارش، وجود اهل بیت پیامبر بود که قوی‌ترین جهت‌ها و بزرگترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع‌گیری پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسیاری از صحابه رسول اکرم (ص) آن را می‌دانستند و از پیامبر دیده و شنیده و تابعان از آن‌ها و دیگران از تابعین دریافت داشته بودند. و حتی بررسی تاریخ نشان می‌دهد، کارگزاران اسلام غیر اهل بیت که خواستند به استناد «ما عشیره پیامبریم» مسیر خلافت را تغییر دهند، [۲۳۴] انصار در جوابشان گفتند: «اکنون که چنین است ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم» [۲۳۵] به موقعیت اهل بیت پی برده، در سر داشتند که چنین انتسابی موقعیت‌ساز را در فرصتهائی که پیش می‌آید کم‌رنگ کنند و از اعتبارش تا جائی که می‌شود بکاهند. خصوصاً اینکه امامان در احتجاجات خود با غاصبان به این پشته‌ی محکم استناد می‌کردند، چنانکه علی امیرالمؤمنین در جاهای مختلف استدلال نموده‌اند: خدای متعال او را نفس پیامبر و فرزندان او را فرزندان

او قرار داده است [۲۳۶]. و امام حسن بعد از شهادت پدرش می فرماید: «ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.» [۲۳۷] و در احتجاج با معاویه می فرماید: «ما اهل بیت رسول خدا، گوشت و خون او و نفس او هستیم، ما از اویم و او از ماست» [۲۳۸] و یا امام حسین - علیه السلام - در کربلا با خدا چنین مناجات می کند: «خدایا ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان او هستیم. پس کسانی را که بر ما ظلم کرده اند و حق ما را غصب نموده اند نابود کن.» [۲۳۹]. امام صادق (ع) حتی به این اشاره نموده اند: «حدیث من، حدیث پدرم است و حدیث [صفحه ۷۸] پدرم، حدیث جدم و حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا سخن خدای تعالی است.» [۲۴۰]. حتی از همان دو روز اول پیروزی طراحان اسلام غیر اهل بیت عده ای پشیمان شده، ندا سر دادند: ائمه اهل بیت کسانی هستند که خداوند پلیدی و آلودگی را از آنان زدوده و ایشان را به بهترین نحوی، پاکی و طهارت بخشیده و این طبق نص صریح قرآن است [۲۴۱] و به نص شرعی قطعی، قرآن و اهل بیت تنها راه سعادت هستند که با چنگ زدن به قرآن و عترت رستگار خواهیم شد. [۲۴۲]. خصوصاً اینکه اکثر امت از رسول خدا شنیده بودند: امامان اهل بیت برای امت مانند کشتی نوح می باشند که هر کس در آن نشیند نجات یابد و هر کس بر آن

سوار نگرده غرق شود. [۲۴۳]. این و صدها نمونه ی دیگر، قدرت های حاکم را که در پی انحراف مسیر خلافت، قدرت را به دست گرفته بودند امت را به وحشت انداخته، تصویب اینکه شهادت احدی از اهل بیت و شیعیانشان پذیرفته نمی شود، هر کس به علی و فرزندان او اظهار دوستی کند نامش از دفتر حقوق حذف می گردد، [۲۴۴] کارگر نیفتاد. حتی هارون الرشید مرد در حالی که شجره ی نبوت را قطع کرد و درخت امامت را از ریشه درآورد [۲۴۵] و سوگند یاد کرده بود که اهل بیت و شیعیانشان را به کلی ریشه کن کند. پیوسته می گفت: تا کی بر آل ابوطالب صبر کنم به خدا سوگند ایشان را می کشم [۲۴۶] و خلاصه منصور عباسی که می گفت: هزاران نفر از فرزندان فاطمه را کشته ام [۲۴۷] و یک انبار پر از سرهای بریده برای فرزندش مهدی به ارث گذاشت [۲۴۸] کاری که بتواند از موقعیت اهل بیت و خطر آنان بکاهد انجام نداده بودند. به همین لحاظ در اندیشه بوده اند تا همان طور که خلافت الهی را از نبوت الهی به [صفحه ۷۹] صورتی که بعد از پیامبر شکل گرفت جدا کردند، «امامان از اهل بیت رسول خدا هستند» را نیز از اذهان عمومی پاک کنند. چنانکه «ذکوان» غلام معاویه می گوید: «او دستور می داد مبادا بفهمم که احدی این دو کودک [حسنین] را فرزندان رسول خدا می نامد. بگوئید فرزندان علی» [۲۴۹] هستند. چنان این دستور معاویه مورد توجه حکام دست نشانده بود که نوشته اند: عمروعاص کسی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد، چند چیز را بر او عیب گرفت از جمله گفت: تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا

می نامی؟ حضرت به فرستاده عمروعاص فرمود: «به بدخواه پسر بدخواه بگو اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا نبودند آن طور که پدرت پنداشت، ابر بود.» [۲۵۰] یعنی کوثر قرآن با این دو فرزند عزیزش، آرزوی دشمنان خاتم پیامبران را بر گور ناامیدی دفن کرد. خلاصه در راه پیشبرد جداسازی امامت از نبوت افراد را به جرم اینکه می گفتند فرزندان علی بن ابیطالب، فرزندان رسول خدا می باشند، در حقیقت امامت پاره ی پیکره ی نبوت است، محاکمه می کردند و از ایشان برای عقیده شان دلیل می خواستند. چنانکه تاریخ گزارش می کند حجاج بن یوسف ثقفی خونخوار معروف تاریخ، فقیه خراسان «یحیی بن یعمر» را از بلخ در حالی که با آهن بسته شده بود احضار کرد و گفت: تو می گوئی حسن و حسین فرزندان پیامبر هستند؟ گفت: بلی، حجاج می گوید باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاوری و گرنه اعضای بدنت را یکی یکی قطع خواهم کرد. [۲۵۱]. حتی پا را فراتر گذاشته، امامان را در این انتساب مورد سؤال قرار داده، جواب می خواستند. نوشته اند: روزی هارون الرشید حضرت امام کاظم - علیه السلام - را خواست به حضرتش عرضه داشت: چگونه می گوئید ما ذریه رسول خدائیم، با این که رسول خدا پسر نداشت؟ و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می ماند، نه فرزند دختر ولی شما فرزندان دخترید. پس ذریه رسول خدا نیستید. امام کاظم از او خواست که مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت. حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره ی انعام عیسی را از ذریه ابراهیم می داند با [صفحه ۸۰] اینکه نسبت

عیسی از طرف مادر به ابراهیم می رسد. [۲۵۲]. این کوششهای جداسازی فقط به لحاظ بی اعتبار نمودن امامت بود که امامان اهل بیت به پشتوانه منسوب بودن از ناحیه خدا و پیامبر، امامت نکنند. در صورتی که در نخستین روزهای کودتا عمر بن خطاب می گوید: چه کسی با ما در حکومت و میراث محمد نزاع می کند با آنکه ما از عشیره و خویشاوندان او هستیم؛ مگر کسی که به باطل گراید یا مرتکب گناه گردد و یا کسی که در هلاکت خود اقدام کند. [۲۵۳] در صورتی که اگر اهل شورا بعد از پیامبر اکرم همان طور که خواندید به استناد اینکه پدر همسران پیامبر خدا هستند خویش را عشیره حضرتش می خوانند، تا به این قرابت مشروعیت غصب خلافت را ثابت کنند، امامان که داماد و نوادگان رسول خدا به شمار می روند و عترت هم شأن و هم سنگ قرآن محسوب می شوند در طبقه ی نخستین از عشیره قرار دارند و همان طور که در ارث مقدم هستند در تمامی اموری که به عشیره پیامبر بودن استناد شود بر دیگران تقدم دارند. ولی باید دانست اگر این طرح جداسازی امامت از نبوت در مدت های کوتاه کارساز بود بعدها اهل بیت تنها وارثان شرعی رسول خدا شناخته شدند که بافضیلت ترین انسانها بودند. شافعی می گوید: یا اهل بیت نبی الله جبکم فرض الله فی القرآن انزله ای اهل بیت پیامبر دوستی شما از طرف خدا در قرآن واجب شده کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلاه له [۲۵۴]. این افتخار بزرگ شما را بس که هر کس در نماز بر شما درود نفرستد نمازش باطل

است آری همانهایی که سیاست جداسازی امامت از نبوت را دنبال می کردند نوشتند: اهل بیت محمد (ص) چراغ راه هدایت، داروی شفابخش درد امت و عترت پاک پیامبرند و عترت هر کس فرزندان و نزدیکترین خویشان او هستند. [۲۵۵]. [صفحه ۸۱]

امامت و امامان هدف توطئه ای دیگر

در مباحث قبلی اشاره کردیم قدرت های حاکم غیر قانونی از اینکه امامت در پی نبوت و امام چون پیامبر همواره ناظر جامعه است و حوادث را دنبال می کند به طور مداوم در عمق جریانات به سر می برد، ترس داشته، طرح جداسازی امامت از نبوت را ریختند تا شاید امام را به انزوا کشند و سپس به قطع کلی ریشه آن موفق شده، برای ابد از قاطعیت او در براندازی قدرتهای حاکم رهائی یابند. ولی توطئه گران در فرصتی کوتاه به نتیجه رسیدند که جداسازی بین امامت و نبوت امکان پذیر نیست: زیرا امامان در حمایت از امامت بدون هیچ پروائی در مقابل قدرتهای حاکم به مناظره می پرداختند. نوشته اند وقتی معاویه با امام حسن - علیه السلام - به بحث و جدل پرداخته بود صدای مؤذن شنیده شد که می گفت: «اشهد أن محمدا رسول الله» حضرت رو به معاویه کرد و فرمود: «آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟ اگر بگویی که پدرم نیست کفر ورزیده ای و اگر بگویی: آری، پس اقرار کرده ای که من پسر او هستم» [۲۵۶] جای دیگر که معاویه از حضرتش تقاضای ایراد خطبه ای می کند، شاید تائید سلطنتی که مکفی امامت است شود حضرت می فرمایند: «منم پسر رسول خدا، منم پسر صاحب فضائل، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیر مؤمنان، منم که از حق خود برکنارم... منم امام خلق

خدا و منم پسر محمد، رسول خدا» [۲۵۷] معاویه از ترس رسوائی تقاضا می کند که خطبه را به اتمام رسانند. خلاصه سردمداران زورگویان زردوست در جای جای زندگی خود با اقرار به اینکه امامان اهل بیت فرزندان رسول خدا هستند شکست خویش را در جداسازی امامت از نبوت مزه کرده به ثبت تاریخ رسانند. چنانکه معاویه با تمام شیطنت هائی که در این رابطه به کار برد، عاقبت به امام حسن عرض کرد: «ای ابومحمد! تو پسر رسول خدا و سرور جوانان اهل بهشتی» [۲۵۸] ولی یقین داشتند امامت برای آنها خطرهای بزرگی را در درازمدت به دنبال خواهد داشت، تمامی نقشه های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد. زیرا امامان همواره در صحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را [صفحه ۸۲] دنبال می کنند و مسؤولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاست های شیطانی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در درازمدت تهدید می کند به خوبی حس می کنند و مهمتر اینکه به اجرا می گذارند. اینان به نتیجه رسیده بودند، امامان با پشتوانه ی امامت که ادامه دهنده ی نبوت است در دل بحران های سیاسی که در متزلزل و پریشان کردن امت اسلام نقش مهمی دارد بدون هیچ ترسی شجاعانه نقش براندازی سیاست شوم و شیطانی ضد اسلامی را که زیر نام اسلام شکل می گیرد به عهده می گیرند. امام از نزدیک می بیند بحرانهای اخلاقی، ارزشهائی را که اسلام برای انسان به همراه آورده در شرف نابودی قرار داده، قانون برابری «عرب و عجم»، «حاکم و رعیت»، و خلاصه «برابری طبقات» همه و همه به صورت یک ایده کهنه درآمده است.

بحرانهای فکری که به اوج خود رسیده، آراء و افکار را در بوته‌ی آزمایش قرار می‌دهد، زیر نظر داشتند. در بحرانهای اجتماعی که دردی دیگر است و پای فساد را به جامعه باز کرده ملاحظه می‌کند از بحرانهای اقتصادی در پی تسلط حکومت‌های غیرقانونی بر درآمدهای اسلامی و مصرف سلیقه‌ای و دلخواه آن مطلع بوده، آگاهی کامل داشته، راهی را که وظیفه اش می‌داند طی نموده، تا به توطئه‌گران بفهماند امام در مسئولیت امامت بدون پروائی مقابله با شیطنتهای زورمندان حاکم را یک واجب شرعی و مسئولیت الهی می‌داند و به هیچ وجه در آن کوتاهی و سهل‌انگاری نخواهد کرد. این استقامت و بی‌باکی که مخصوص ائمه و تربیت‌شدگانی چون مالک اشتر و کمیل، میثم و قنبر، و حجر بن عدی کندی و رشید، محمد بن ابوبکر و عمار یاسر بود حاکمان سیاسی را که به حيله و تزوير به قدرت رسیده بودند به وحشت انداخته و از اینکه ائمه طاهرین به عنوان اهل بیت رسول خدا در رأس رهبری حقیقی جامعه هستند دچار پریشانی و نگرانی رنج خیز نموده، از حکومت امامان اهل بیت بر قلوب امت اسلامی خشمناک بودند. می‌دانستند امامان با هدفی سرنوشت ساز حکومتها را نیز از اختیار جابران و ظالمان خودکامه در خواهند آورد. گزارش‌های واصله حکایت می‌کرد، امامان بدون سستی در تمامی اصول مشغولند تا امتی آگاه و پویا و مبارز تربیت کنند. به همین دلیل رهبری انقلابهای آزادی بخش را بر ضد نظامهای حاکم به طور پنهانی به عهده داشته و آنها را حمایت و هدایت می‌کردند. [صفحه ۸۳] در صورتی که بعد از واقعه‌ی خونین کربلا هیچ گاه به

صورت مستقیم در این انقلابها دیده نشده اند. ولی چنان لذت های حکومت داری را در کام حاکمان تلخ می کردند و خواب شیرین را بر آنها حرام می نمودند که فقط با خواندن تاریخ می توان به آن ها دست یافت. این تلخی زمانی دوصد چندان می شد که حاکمان می دانستند اطرافیان شان در حالی که دل به حقانیت بنی هاشم و خاندان رسالت بسته دارند و قلبا آنها را بر همه خلق برتر می دانند، برای دست یافتن به منافع ریاست و حکومت به آنها تعظیم و کرنش می کنند. برای نمونه، مالک بن هبیره الیسکری به مروان می گوید: ما با تو بیعت نمی کنیم و همراه تو به جنگ نمی پردازیم مگر به خاطر متاع دنیا، اگر ما آنچه را که معاویه و یزید دارند، داشته باشیم، تو را یاری می دهیم و اگر جز این باشد پس به خدا مردم قریش مردمان بدی نیستند. [۲۵۹]. دریافت های گزارش های مأموران مخفی از حرکت های سری جنبشهای مکتبی، حاکمان زورمند زراندوز به این نتیجه رسانده بود که امامت، همان رسالت بت شکن نبوت و درهم کوبنده ی قدرتهای ظالمانه ی فرعون های کفر را به عهده گرفته است و امامان با مسئولیت نبوت، رهبری جنبشهای ضد طاغوتیان را به عهده دارند. از آنچه به عنوان گزارش دریافت می داشتند فهم می کردند، امام در امت روح دیانتی را می دمد که برای برپا داشتن حکومت الهی و تلاش جهت نجات انسان از چنگال ظلم و بردگی مرسوم در حکومتهاست. با رسیدن به این یقین نتیجه می گرفتند اگر امامان در دسترس مردم قرار نداشته باشند، بدون قاعده سرگرم زندگی مادی خواهند شد و از تشکیل رژیمهای مذهبی غافل شده، اگر هم حرکتی سیاسی داشته باشند نظیر برخی

حرکتهای سیاسی به شمار می رود که پشتوانه مذهبی، آن هم مانند امامت نخواهند داشت. به لحاظ چنین موقعیتی هنوز بعد از قرن ها از امامت و استمرار این مسئولیت مانند قدرتمندان اموی و عباسی واهمه داشته، از رهبری با پشتوانه امامت در حقیقت نبوت بیم دارند و آن را مزاحم خویش می دانند. برای نمونه احمد شبلی در کتاب خود «تاریخ الاسلام و الحضاره الاسلامیه» خلافت یزید بعد از معاویه را انتخابی شایسته می داند امام حسن و امام حسین را سرزنش می کند. چرا چون نقش حسین بن علی همیشه در [صفحه ۸۴] تاریخ تشیع که اصل تمامی اصول آن بر اساس ولایت با امامت است الگو خواهد بود. یا حسن ابراهیم نویسنده ای که در برخی کشورهای عربی و ایالات متحده آمریکا کرسی استادی دارد، هرگاه در طول تحقیقات خود از امامی سخن می گوید به عیب جویی از ایشان می پردازد، آن وقت همین شخص دستور انهدام کعبه و کشتن اهالی مدینه را از قاطعیت یزید می داند. این نوشته های مسموم کننده ی اندیشه ها که بدون سند تاریخی به عنوان بررسی تاریخ تکرار می شود نمونه ای از همان برخوردهای حاکمان اموی و عباسی است که برای تضعیف امامت به کار می گرفتند. پس از آنکه حکومت اسلامی از مسیر شرعی و صحیح خود خارج شد، مبنای فساد و مصالح شخصی و هوا و هوس در میان امت جریان گرفت، ارزشهای والای رسول خدا در سیاست به دست فراموشی سپرده شد، زور و رشوه، نیرنگ و تزویر ملاک نامزدی هر خلیفه بود، امامان در هر دوره ای افشاکننده ی اسراری بودند که به آب و رنگ اسلامی مطرح می شدند. مهمتر اینکه درباره ی گرداندن ارزش های محمدی و برگردان

خلافت شرعی و الهی به مجرای اصلی خود، همت داشتند. تاریخ نشان می دهد که چگونه طالبان قدرت در شکل های مختلف با امامان به مبارزه برخاسته اند. حتی افرادی را بر مدینه می گماردند که دشمنان اهل بیت بودند، چون تمامی این عملکردها و فشارهای توأم بر جریمه و توبیخ نمی توانست رجوع مردم به اهل بیت را متوقف کند، می بینیم بعد از طرح جداسازی امامت از نبوت که نتیجه ای نداشت، برای درهم ریختن طنطنه ی امامت، طرح فتنه ی امام تراشی را در مقابل امام شرعی ریختند، تا شاید بتوانند از آن همه پیشرفت و اقتدار امامت بکاهند. این شیطنت پس از رحلت رسول خدا با شکل گیری جنجالی در محله ی یهودی نشین بنی ساعده در شکل دیگری برای اولین بار پیاده شد. عده ای شعار ساختند که باید حکومت بعد از رسول خدا به عباس عموی آن حضرت منتقل شود و عباس برای خلافت شایسته است. همین، الگو قرار گرفت و در جا به جای تاریخ امامت مطرح گردید. طرح امام تراشی که از عصر ننگین و وحشتناک امویان دیده می شود تا دوره های بعد با شکلهای دیگری مورد حمایت حکومت ها قرار گرفت، دو نتیجه همراه داشت که برای امویان یا نظیر آنها بسیار حائز اهمیت بود: [صفحه ۸۵] یکم: بر اساس مثال «شق عصای مسلمین» هماهنگی و یکپارچگی شیعیان را درهم می ریخت. از تعداد شیعیان می کاست. دوم: گروهی از غدیریان را که بر اصل امامت معتقد بودند نسبت به امام دوره ی بعد دچار گیجی و سردرگمی می کردند. زیرا با امام شرعی و امام بدلی مواجه بودند و نمی دانستند کدام یک امام حقیقی می باشد. و این اگر همه ی خواسته ی حاکمان غاصب را تأمین نمی کرد از

عواقب وخیمی که یکپارچگی پیروان امامت برای آنها فراهم می آورد در امان می داشت. البته می بینیم که این طرح خائنانه نیز نتوانست از آن همه طمطراق الهی مخصوص امامت بکاهد بلکه حتی دشمنان که اقرار داشتند و دارند، امامت با آن همه مشکلات نابودکننده که در مسیر او فراهم آوردند بی محابا، شجاعانه طی طریق کرده، رسواکننده ی تمامی توطئه ها و فتنه ها بوده است.

سوء استفاده از قائمیت در پی شکست جنبش ها

دانستن اینکه چگونه طرح فتنه ی انتخاب امام بدلی برای امامت را پیاده کرده اند، به تعبیر پیامبر اکرم (ص) امام ضلالت را که به آتش دلالت می کند در کنار امام شرعی قرار داده اند، از جمله مشکلات تحقیقی است که خوشبختانه محققان عالم اسلام هر کدام با سلیقه ای محققانه به نتایجی دست یافته به صورت مجموعه هائی گرانقدر و قابل اعتناء به تاریخ سپرده اند. طبق گزارش تاریخ از جمله آثار انقلاب تمام الهی حسین بن علی، فراهم آوردن زمینه های جنبش های مکتبی بود که شاید بتوان مدعی شد پس از شهادت امام حسین - علیه السلام - تمامی جهان اسلام را آماده ی آن می کرد. زیرا که امت اسلامی متوجه شده بود سکوتش در مقابل به انحراف کشاندن رهبری اسلام خطائی فاحش و گناهی غیرقابل بخشش بوده است. تا این سکوت به فاجعه ی بزرگی همچون کربلا منجر شد. جنبش فقها و پارسایان و قراء به رهبری سلیمان بن سرد و سخنرانی تند او آغاز شد. او در جمع یاران خود چنین گفت: «ما مشتاق آمدن خاندان رسول الله بودیم و ایشان را به یاری کردن وعده می دادیم و به آمدن تشویقشان می کردیم ولی همین که آمدند [صفحه ۸۶] سستی و عجز ورزیدیم و با دشمنان ایشان آمیزش کردیم و

منتظر پیشامدهای بعدی شدیم تا این که فرزند رسول الله و پاره ی گوشت و خون او در میان ما کشته شد. هان به پا خیزید که خدایتان خشمگین شده است» [۲۶۰] سلیمان و یارانش به اتفاق دویست نفر از زندانیانی که از مخلص ترین یاران امامت به شمار می رفتند مانند کمیل بن زیاد نخعی که در زمان قیام حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین در زندان های معاویه بن ابی سفیان به سر می بردند و پس از آزادی از زندان تصمیم داشتند به یک حرکت انتحاری بر ضد یزید و مأموران امنیتی وی اقدام کنند با این قیام هماهنگ شدند. این جنبش با موفقیت های چشم گیری که داشت و ضربه ای که بر پیکر مردان شجاع لشکر اموی وارد آورده بود، جز رنج شکست مرد بزرگی چون سلیمان بن صرد نداشت؛ ولی مقدمه ای بود برای نهضت های مذهبی بعدی که تا عصر ما در جا به جای دنیای اسلام علیه اسلام ستیزی و جهت های دینی دیگر دیده و شنیده می شود. در جنبش های مکتبی عصر امامت که در پی قیام فقها و پارسایان به وجود آمده و اغلب با پیروزی های نسبی به شکست منجر می شد، بازمانده های آن با اندیشه ی بازسازی قدرت برای قیام بعد از ترمیم سپاه که کمتر به قیام می انجامید، اندیشه ی انقلابی شکست خورده را تعقیب کرده به جذب نیرو می پرداختند. بررسی تاریخ گویای موضوعی دردناک بل بلیه ای خشم آور و نفرت انگیز است. در این مقطع که بازماندگان جنبش در تدارک تجدید قوا و جذب نیرو بودند، نفوذی های قدرت حاکم در جمع بازمانده های وفادار به حرکت ضد حکومتی، نه تنها آنچه را می گذشت و تصمیم اجرایش گرفته می شد گزارش می کردند، بلکه با ارائه نظریاتی جنبش را

از لحاظ عقیدتی به انحراف می کشاندند و مبارزان با فتنه ی ولایت بی امامت بدون اینکه توجه داشته باشند به صورت فتنه ای خطرناک برای صاحبان ولایت الهی که عهده دار منصب آسمانی امامت بودند رشد می کردند و نیرو می گرفتند. اینجا بود که جنبش مکتبی مطیع امام و امامت به صورت گروهی که سر از اطاعت امام برداشته است با اندیشه ی خیالی جنبش در مسیر مقابله با امام امامت آسمانی درمی آمد. اگر هم به درگیری های نظامی مبتلا می شدند ادامه ی جنبش نبود که شکست خورده و می خواستند پس از بازسازی نظامی و اقتصادی دوباره در براندازی حکومت [صفحه ۸۷] غاصب مقابله کننده با امامت قیام مسلحانه نمایند، بلکه شورشی علیه هر کس بود که در مقابل خود سد پیشرفت می دیدند حتی اگر چه امام - علیه السلام - می بود. در این دوره که تغییر جنبش مکتبی انقلابی به صورت حرکت فرقه ای درآمده، سردمداران با تجربه ای که از موقعیت امامت در پیشبرد اهداف خود داشتند، می دانستند با اندیشه ی حاکم بر جمع خود جایگاهی نزد امام هر عصر و زمانی ندارند. به همین لحاظ از وجود افرادی وابسته به امامت مانند «محمد بن حنفیه» و «زید بن علی» و «اسماعیل بن جعفر» و «عبدالله بن جعفر» که تمامی فرزندان امام هر دوره ای محسوب می شدند استفاده می کردند و به لحاظ های اسلامی محض که در رأس آن، حمایت از قانون امامت استمرار نبوت به شمار می رفت در جنبشها مرکز رجوع اعضای جنبش بودند و با تردستی نفوذی های دستگاه حاکم بیش از حدشان مورد اعتنا قرار می گرفتند تا جایی که امام، تحت الشعاع ایشان وانمود شود. اینجا بود که طرح الهی قائمیت در امامت، مورد توجه سرخوردگان و

وازدگان جنبش قرار گرفت. چون می دانستند امت اسلامی - توسط روایاتی که در اصالتش شک و شبهه ای ندارند - شنیده اند زمانی که فساد و ظلم همه جا را فراگیرد قائم آل محمد ظهور خواهد کرد، ظالم را به سزای اعمالش می رساند؛ مظلوم را نیز مورد حمایت قرار می دهد. از طرح چنین موقعیت و منزلتی سوءاستفاده کرده، اوضاع زمان را همان دوره معرفی می کنند که می بایست امام مهدی قائم آل محمد ظهور کند و بشریت را از چنگال حاکمان خون آشام رهائی بخشد. و لذا بزرگواری را که روح بلند و پاکش از آنچه این گروه مطرح می کردند به لحاظ وابستگی به امامت بیزار بود، بدون اینکه از نقشه شوم کارگزاران جنبش شکست خورده و شیطنت نفوذی های قدرت حاکم مطلع بوده و نقشی در به ثمر رسیدن طرح خائنانه آنها داشته باشد، در حد امام، مورد ستایش قرار می دادند و شایع می ساختند قائم آل محمد و امام مهدی است. چنانکه مختار درباره ی محمد حنفیه چنین شایعه ای را می سازد و وقتی متوجه می شود که محمد حنفیه تصمیم مخالفت دارد می گوید من بر بیعت مهدیم و لکن مهدی را نشانی است و آن این است که او را به شمشیر زخمی زنند، اگر آن تیغ پوست او را از هم ندرد وی مهدی است [۲۶۱] به این وسیله طرح خود را زیر سؤال می برد. در جنبش زیدیه و اسماعیلیه در پی شهادت زید بن علی و رحلت [صفحه ۸۸] اسماعیل بن جعفر چنین فتنه ای مطرح شد و این دو امام زاده ی بزرگوار حضور نداشتند تا از طرح خائنانه ی وازدگان امامت بیزاری جسته به ثبت تاریخ برسد که آنان نقشی در پدید آوردن رشته ی

امامت ابداعی و بی اعتباری خائنان نداشته اند. ولی در مورد محمد بن حنفیه فرزند علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - وقتی عده ای به او رجوع می کنند تا برایشان یقین شود آیا مختار حرکتی مورد رضای امام را آغاز کرده است یا نه، می گوید: «برخیزید تا به سوی امامان علی بن الحسین رویم» هنگامی که بر امام وارد می شوند، محمد بن حنفیه خبری که ایشان را به آنجا کشانده بود به عرض امام می رساند؛ امام خطاب به او می فرمایند: «ای عمو! اگر برده ای سیاه پوست، تعصب ما اهل بیت را داشت بر مردم واجب است که او را یاری دهند، من این کار را بر عهده ی تو می گذارم» [۲۶۲] و وقتی مطلع می شود که مختار دعوی بی اعتباری نموده، از بیم آن که مبادا در یمن به نام وی فتنه ای پدید آرد، آهنگ رفتن به عراق کرد تا هواخواهان امامت جنبش خود را به سوی خویش بازگرداند. [۲۶۳]. حتی ابراهیم بن مالک اشتر نیز از یاری کردن وی خودداری کرد. [۲۶۴]. این گونه شکست خوردگان جنبش هائی که در شروع با اصالتی قابل توجه و تقدیر حرکت انقلابی خود را به حمایت از ولایت با امامت و سرکوبی ولایت مداران بی امامت آغاز کردند در انتها یا اول کار برای جذب نیرو دچار انحراف شدند. ورشته ی امامتی بی اعتبار را در کنار امامت آسمانی به وجود آوردند و به فریب و اغواء مردم پرداختند. پس باید به این توجه داشت در این مقطع از تاریخ در جنبش های مکتبی اندیشه ی حمایت از امامت معصوم وجود نداشته، بلکه مقدمه ای بوده است تا دعوی قائمیت فرقه ای پاگیرد و به صورت گروهی که امامی

دارند با تمام موقعیت ساختگی که فراهم آورده اند و از اعتباری برخوردار نیست در کنار امامت آسمانی مطرح شود. با فریب مردم امامت ادامه دهنده ی راه نبوت را خدشه دار سازند. بررسی تاریخ و آنالیزه کردن آن در چنین زمینه هائی نتیجه می دهد، گروهی از محققان با اقامه دلیلهائی می گویند نمی توان باور داشت که در جنبشهای مختاریه و زیدیه و اسماعیلیه قصد امام تراشی و فرقه سازی بوده است. [صفحه ۸۹] متقابلا عده دیگر با ارائه دلائلی تاریخی اصرار دارند که این حرکت های انقلابی در خط امامت نبوده است، بلکه مسلک سازانی با امام تراشی توانسته اند در مقابل خط امامت قرار گیرند. ما با استفاده از مدارکی که هر دو گروه با زحمات فراوان به دست آورده اند، گزارش کرده اند، نتیجه گرفته اند، به این دریافت اشاره می کنیم: طبق مدارک نقلی که محققان ارائه داده اند، رهبران جنبش های مقابله کننده با حکومت های نامشروع که فرزندان امامان مانند محمد بن حنفیه و زید بن علی و اسماعیل بن جعفر را مورد اقتدا قرار داده به مخالفت با حاکم وقت قیام کرده اند، ناخود آگاه مقدمه ای برای امام تراشی شده اند. و لذا بر اساس گزارش های تاریخ به این مهم متوجه می شویم: در پی شکست جنبشهای مکتبی که صرفا برای براندازی غاصبانی جابر و ظالم مانند امویان و عباسیان و نظیر اینها شکل گرفته است، عده ای دفعتا سبز شده اند، رهبران جنبش ها را که اغلب کشته شده بودند به عنوان امام مهدی و قائم آل محمد در جامعه مطرح کرده، رشته ی امامتی ساختگی را با امامی بدلی که رهبری بازمانده های جنبش و نیروهائی را که در پی شکست جذب شده اند به عهده گیرد فراهم آورده برایش سینه زده اند و می زنند. و این خیانت

گروهی سودجوی خائن هیچ ربطی به امام زادگان لازم التکریم مانند «محمد حنفیه»، «زید بن علی»، «اسماعیل بن جعفر» پیدا نمی کند. علاوه می باید توجه داشت اگر منحرفان از امامت الهی با ادعای قائمیت برای شخصی، امامت امامی را خاتمه داده اند نمی توانند با امام بدلی رشته امامتی را مانند آنچه در «اسماعیلیه» بنا گذاشته شده ادامه دهند، زیرا بعد از امام قائم، در اصالت و قانون امامت، امامی وجود ندارد که امامت به آن ادامه یابد. [صفحه ۹۲]

رهبران ضلالت در دوره ی امامان هدایت

اشاره

بعد از رحلت رسول خدا آنچه بر هیمنه و صلابت تشیع وارد شد، دشمنان اسلام راستین را عصبانی نموده، در این اندیشه فروبرده بود که در پی ماجرای غصب خلافت و مشاهده ی استقامت وفاداران به رسول خدا در کنار امامت ادامه دهنده ی راه نبوت، با حادثه ای دیگر پیکر مقدس اسلام ناب محمدی، همان قامت زخمی تشیع را خونین تر نموده از پیشروی بازدارد. زیرا امامت از روز مظلومی اش که مسیرش را تغییر دادند، چنان شجاعانه در میان حوادثی که خلفای سه گانه برایش فراهم آورده بودند خویش را حفظ کرد و راه رشد و جاوید ماندن را در دل خفقان طی کرد، که هیچ یک از کارگزاران دوره های خلفا و سیاستمداران آن تصورش را نمی نمودند. از دوره ی سخت و پریشانی آور بنی امیه که معاویه با پشتوانه های فراهم آمده در زمان مظلومیت و خانه نشینی علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین - علیه السلام - خلافت اسلامی را به سلطنت شبیه شاهان ایران و امپراطوران روم تبدیل کرده و با اظهار نظر شوم «معاویه کسرای عرب است» [۲۶۵] که از دوران عمر بن خطاب در اذهان برای معاویه موقعیت سازی شده بود و خود می گفت: «من عدالت را از کسری

آموخته ام» [۲۶۶] به مشروعیت غیرقانونی سلطنت بنی امیه رسمیت داد. خلافت بدون، طمطراق حکمرانی و فرمانروائی با نام امامت، راه خویش را در میان خون و کشتار، آتش و شکنجه ادامه داده، پیروان اسلام تاریخ، امامت را مرجعیت شرعی می دانستند که فقط معتقدانش به آن رجوع می نمایند وفاداران پیامبر اکرم، امامت را خلافت حقیقی اسلامی می شناختند. تمام مصوبات امویان را تا به تأیید امام نمی رساندند اطاعت نمی کردند. در معنا برای غدیریان چیزی فرق نکرده بود، آنها همان را می دیدند و می پذیرفتند [صفحه ۹۳] که در غدیر برایش بیعت گرفته شد و از رحلت پیامبر مورد تهاجم قرار گرفته، به تاراج گذاشته امام امت را از خلافت جدا کردند. لکن امت وفادار را نسبت به امام و امامت حساستر نمودند که شجاعانه تا سر حد شهادت در کنارش باقی بمانند. امویان که از روزهای اولیه ی رحلت پیامبر در اندیشه تغییر سیستم حکمرانی اسلامی بودند و نقشه ی شوم خویش را در دوران خلافت شورائی پرورش می دادند و برایش نیرو جذب می کردند از استقامت و صبوری، شجاعت و شهادت طلبی یاران غیور و سلحشور غدیر چنان به وحشت افتاده و به یقین رسیده بودند اگر با حضور معاویه بن ابوسفیان مزور و مکار که در دوره ی امامت علوی و حسنی امامت ستمدیده ی رنج کشیده ی سیلی خورده ی به آتش سوخته، به لحاظ فریب خوردن امت از خانی امام بیرون کشیده شد و به شام، آن هم میان قوم خونخوار و جانی اموی تبعید گردید، فکری برای فردای امویان کثیف که دچار هر نوع ناشایستگی بودند نشود، بدون هیچ تردیدی آنچه معاویه به ایمان فروشی و خدعه و نیرنگ، شیطنت و جنایت فراهم آورده،

همه و همه به دست امت امام از بین می رود و امویان باید به صورت اسارت در اختیار صاحبان منزلت و رفعتی باشند که خلافت اسلامی را از حبس اموی نجات داده اند و این بدترین، شوم ترین عاقبتی است که نتیجه آن همه شرارت با تشیع می تواند باشد. به همین لحاظ طرح بیعت گیری را برای فرد دوم از اموی که باید به قدرت برسد معاویه به زمان حیات ننگین خود از نزدیکان که کارگردانان سیاسی شام بودند آغاز کرد. لکن مرگ گریبان جانش را گرفته، بدون اینکه مزه ی نهائی این لذت را چشیده باشد جسد کثیفش را در حالی که دستش را بر دنیا داشت به زیر خاک کردند. انتقال سلطنت به یزید بن معاویه و ادامه ی طرح بیعت گیری که معاویه ریخته بود امامت را پس از دوره ی سختی که مصائب بی شماری را تحمل کرده و با مسموم نمودن امام حسن - علیه السلام - منزوی نموده، پیروان وفادار رسول خدا را برای مقابله ای خونین در کنار امامی دیگر از تبار آسمانی امامان دوازده گانه متوجه سرنوشت آینده می نمود. تا روز موعود که حرامیان به خیال خویش امامت مظلوم ستم دیده ی رنج کشیده را برای مدتی نامعلوم از صحنه ی فعالیت اسلام بیرون نموده با شهادت امام حسین - علیه السلام - بتوانند تمامی توجه امت اسلامی را به سلطنت اموی جلب کرده، امویان بدون هیچ مزاحمتی سرنوشت اسلام را به دست گیرند... [صفحه ۹۴] ... حرامیان در غروب غم انگیز عاشورا که خیمه های پاکان روزگار را با ساکنان آن به آتش کشیدند اسیران در دل تاریکی به بیابان گریختند، لحظه ی پیروزی را حتمی دانستند و با یقین اینکه امامی از

فرزندان علی و فاطمه نیست تا بر سریر امامت نشینند و حکم رانند، چون خدا امر کند و نهی نماید، فاتحانه از کربلا حرکت کردند. غافل از اینکه مصلحت الهی به صورت بیماری بر قامت امامت، از روزهای قبل از عاشورا پوشیده شده بود و گمان نمی کردند بیماری که به حسب ظاهر در آستانه ی وفات قرار دارد، همان وارث منصب الهی غدیر است که سرپرستی اسلام را با منصب امامت به عهده داشته، فردای آنها را تلخ خواهد کرد. تفویض امور جاری امامت در لحظه ای که دژخیمان خون آشام دشمن امامت به آن چشم دوخته داشتند و می پنداشتند همان امام شهیدی است که میان خون خفته است به عقیده وحی حضرت زینب کبری، توانست امامت را از خطرناکترین ورطه های هولناک که وحشتش کمتر از روزهای کربلا نبود عبور دهد و شیرینی کاذب پیروزی را در کام امویان چون زهر تلخ نموده، شکست را به نام پیروزی فهم کنند. ناچار برخلاف میل باطنی به دوران اقامت اسیران خاتمه داده، آنان را با جلالت و شوکتی که در حد حکومت اموی شام است و اسیران را به آن اعتنا و توجهی نیست به زادگاهشان حرکت دهند. در حقیقت «امامت» اسیر رفته را به مرکز خلافت بازگردانند. در این دوره ی دلخراش امامت داغدار شهادت امام، که عقیده وحی آن را در جمع زنان به صورت پرستاری به نمایش می گذاشت و در گذرگاههای حکومتی و مجلس شاهانه یزید درست مانند امام ایفای مسئولیت می کرد، و امام با راز و نیازهای سوزناک می رفت صحیفه سجادیه را تدوین کرده، چون شمشیری کشنده بر فرق اندیشه و آرامش و امنیت امویان فرود آورد. زادگاه

امامت، مدینه به تمام معنا عزادار بود دست غیبی از مردی وابسته به قبیله ی «ثقیف» که در مدح و نکوهش آنان روایات و مطالبی رسیده [۲۶۷] به نام مختار [۲۶۸] بن ابی [صفحه ۹۵] عبیده [۲۶۹] که در ابتدای به قدرت رسیدن عمر بن خطاب بعد از مرگ ابوبکر در سال سیزدهم هجرت [۲۷۰] از طائف به مدینه آمد [۲۷۱] با کنیه ابواسحاق [۲۷۲] و لقب «کیسان» [۲۷۳] یعنی زیرک و تیزهوش [۲۷۴] که با علو همت پرورش یافته بود [۲۷۵] در اجتماع دیده شد. به لحاظ مزاحمت برای ابن زیاد [۲۷۶] به زندان گرفتار آمد. میثم تمار در زندان ابن زیاد او را از پیش بینی علی امیرالمؤمنین مطلع کرد [۲۷۷] که فرموده اند: جوانی از قبیله ثقف که او را مختار می گویند [۲۷۸] در خواهد آمد و انتقام خون شهدای کربلا را از قاتلان بی رحم و سنگدل شهیدان قدیس کربلا خواهد گرفت و توجه عموم را به دادخواهی خدا جلب می نماید. دعای امام حسین - علیه السلام - که فرموده بودند: «پروردگارا آن جوانمرد ثقفی را بر آنان مسلط کن تا جام تلخ مرگ و ذلت را بر ایشان بچشانند و از قاتلان ما احدی را معاف ندارد، به جای هر قتلی، کشتنی و به جای هر ضربتی، ضربتی و انتقام مرا و دوستان و خاندان و شیعیانم را از ایشان بگیرد» [۲۷۹] مستجاب می شود. در این ماجرای عظیم که به نام جنبش مختار قسمتی از تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده است به فرموده ی امام صادق (ع) پس از پنج سال ماتم مداوم [۲۸۰] که هیچ زنی از اهل بیت حنا نیست و سر مه نکشید،

مویس را شانه نکرد [۲۸۱] آل بیت از عزا [صفحه ۹۶] در آمدند [۲۸۲] به لحاظ موضوعاتی عده ای از بزرگان و شخصیت های بلند پایه اسلامی جنبش مختار و او را ستوده اند. [۲۸۳]. متقابلاً گروهی هم بر اساس روایاتی [۲۸۴] که امثال آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی نپذیرفته اند [۲۸۵] معتقدند لحظاتی را در جهنم به سر می برد. در این جنبش موضوعاتی مطرح شده که مهمترین آنها طرح امامت محمد بن حنفیه با عنوان «امام مهدی» است و منشاء بدبینی عده ای بر مختار ثقفی گردیده که خود موضوعی حائز اهمیت به شمار می رود و البته محققان اسلامی شیعی به آن پرداخته اند؛ لکن آنچه منظور و مقصود ما می باشد اطلاق «مهدی» [هدایت کرده شده، ارشاد شده] بر محمد حنفیه است که مختار در سخنانی بر زبان رانده و به ثبت تاریخ رسیده و [۲۸۶] و نمی توان آن را انکار کرد. نخست باید بدانیم این عنوان به لحاظ مقتضای نهضت و موقعیت قیام بوده تا جرقه ای در برابر عواطف خفته مردم باشد و منظور از طرح آن، حضرت امام قائم «مهدی موعود» - اروحنا فداه - نبوده که در لسان روایات، اطلاق آن حتی به غیر ائمه هم شده است. چنانکه رجال شناس بزرگ اسلامی علامه شیخ ابوعلی می گوید: و چه بسا عنوان مهدی که به محمد حنفیه گفته می شد و مختار آن را ترویج می کرد به خاطر ترغیب مردم به قیام بود، نه اینکه واقعا محمد حنفیه مهدی موعود است. [۲۸۷] چنانچه بررسی تاریخی گویای این حقیقت می باشد که مختار خویش را از جانب امام هدایت زین العابدین و نایب او محمد حنفیه مأمور به قیام معرفی می کرده است. [۲۸۸]

و اگر به امام سجاد - علیه السلام - به عنوان امام عقیده نداشت هدایای خود را فقط برای امام خود محمد حنفیه می فرستاد [۲۸۹] در صورتی که تقدیم حضور علی بن الحسین - علیه السلام - نیز نموده است. علاوه اگر ما بر اساس روایاتی که دلالت دارد موعود آل محمد در سخت ترین شرایط برای دفع ظلم و ستم روش حاکمان زر و زور و نجات جامعه از فساد و تباهی ظهور [صفحه ۹۷] می کند، بخواهیم موضوع اطلاق «مهدی» بر مصلحانی را که نمایندگان امامان در جنبشهای مذهبی بوده اند مورد بررسی قرار دهیم و با حفظ عنوان انحصاری «مهدی موعود» که نباید به غیر حجه بن الحسن العسکری گفته شود، به شخصی که مانند حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان موعود آل محمد - عج الله تعالی فرجه الشریف - در عصر خودش برای برچیدن بساط ظلم و ستم و رهائی جامعه از فساد قیام کرده، عنوان «مهدی» دهیم، به این معنا نیست که پیشوای جنبشی به تمام معنا دینی را خواسته ایم همان حجه بن الحسن العسکری بدانیم؛ بلکه با در نظر گرفتن معنای لغوی «مهدی» که هدایت کرده شده یا ارشاد گردیده [۲۹۰] شده است، مردم را به حساسیت زمان و موقعیت جنبش و نقش رهبری آن متوجه نموده که برگزیده ی امام عصر خود می باشد. در جنبش مختار که امام سجاد - علیه السلام - بنابر دلائلی نمی خواستند مستقیماً در انقلاب او شرکت کنند به تعبیر محقق «شرکت امام در انقلاب، عملی صحیح به شمار نمی رفت، چرا که ممکن بود انقلاب با شکست روبرو شود و با شکست نظامی انقلاب، امام و جنبش وی و همه ی افراد

مکتبی به پایان کار خود می رسیدند و این اقدامی عاقلانه نبود» [۲۹۱] به اعتبار این گونه مسائل مهم که در نظر امام بوده و شاید تاریخ به بعضی از آنها دسترسی پیدا نکرده باشد، امام زین العابدین - علیه السلام - به مختار می فرمایند که مردم را به سوی محمد حنفیه دعوت کند و در همین زمان بر محمد حنفیه لازم دانستند تا رهبری انقلاب اسلامی را به عهده گیرند. [۲۹۲]. در این صورت همان طور که سلیم عبدالله نیز لطیف استنباط نموده، نوشته است: مختار از قبل امام مهدی زین العابدین و نایب حضرتش محمد حنفیه که مأذون در رهبری قیام بوده است [۲۹۳] به انتقام گیری از قاتلان واقعه ی دلخراش کربلا برخاسته، در معنا با اطلاق «مهدی» به محمد حنفیه تفهیم می کند که از ناحیه ی امام عصرش علی بن الحسین «هدایت شده و ارشاد گردیده» است. [۲۹۴] امام جنبش می باشد و این به معنای آن نیست که محمد حنفیه پذیرفته «امام» در منصب خاص امامت باشد و مختار به او دعوت کند. بلکه اطلاق «امام» به او، به رسم زمان می باشد که برای حرکت های سیاسی و فکری امام پیشوا [صفحه ۹۸] قائل می شدند. مانند «امام» شجاعت یا «امام» جمعه که در هر دوره ای از ادوار امامت با آن مواجه بوده ایم. مورخ شهیر مرحوم مقرر می نویسد: «در دعوت مختار هیچ جمله و سخنی و عملی یافت نمی شود که دال بر اعتراف او به امامت محمد حنفیه باشد؛ بلکه مطرح کردن محمد حنفیه به عنوان رهبر قیام یک تاکتیک و سیاست و تدبیر بود.» [۲۹۵] و اگر تصور شود محمد حنفیه خود به این تمایل داشته که

او را امام بخوانند. این با آنچه حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - روایت نموده اند که امیرمؤمنان فرموده است: «محمد‌ها نمی گذارند نافرمانی خدا انجام بگیرد.» [۲۹۶] منافات دارد. راوی می پرسد: محمد‌ها کیانند؟! امام هشتم فرموده اند: «محمد بن جعفر طیار و محمد بن ابوبکر و محمد بن حنفیه و محمد بن امیرالمؤمنین» [۲۹۷] علامه ی ممقانی بعد از نقل روایت می نویسد: «این سخن امیرمؤمنان اثبات عدالت محمد حنفیه است. زیرا راضی نشدن به عصیان خدا، مرتبه ای فوق مرتبه عدالت است و معقول نیست کسی که راضی به عصیان دیگران نیست خود اهل معصیت باشد.» [۲۹۸]. آن هم نفی امامت امامی از تبار امامان دوازده گانه و مهمتر ادعای امامت برای خود. علاوه شخصیتی چون محمد حنفیه که رسول خدا به تولدش بشارت داده اند، نام و کنیه خویش را به او بخشیده اند [۲۹۹] سپس فرموده اند: «نام و کنیه ام برای غیر از او حلال نیست مگر قائم آل محمد که وارث و خلیفه ی من است» [۳۰۰] آن گونه عمل نمی کند که گفته اند به تعبیر آیت الله العظمی مرحوم حاج سید محمدهادی میلانی «اجل قدر از آن هستند که خلاف [اصول دین امامیه را] معتقد باشند» [۳۰۱]. (مخصوصا اینکه در دوران همراهی با پدرش به حقایقی بسیار مهم دست یافته است. در صفین وقتی پدر بزرگوارش او را پی در پی به میدان می فرستد، عرض می کند شما سه بار، بی امان مرا به صحنه نبرد فرستادید و در معرض خطر قرار گرفتم، لکن خدا مرا حفظ کرد، اما چگونه دو برادرم حسن و حسین را به میدان نفرستادید؟ علی [صفحه ۹۹] امیرالمؤمنین در جواب می فرمایند: عزیزم تو فرزند منی و آن

دو فرزندان پیامبرند آیا نباید در حفظ آنان کوشا باشیم؟ محمد به پدرش عرض می کند: آری پدر، خداوند مرا فدای شما و دو برادرم گرداند. [۳۰۲]. وقتی هم به او عرض می کنند: چرا پدرت تو را به جنگ ترغیب و تشویق می کنی، ولی در مورد حسنین چنین نمی نماید؟ در جواب می فرماید: آن دو (حسین) چشم های اویند و من دست راست اویم. پدرم چشمهایش را با دستش حفظ می کند [۳۰۳] و در عریضه ای خطاب به برادر بزرگوارش حضرت اباعبدالله الحسین می نویسد: «ای برادر من! پدر من و تو، علی - علیه السلام - است، من و تو از این جهت به یکدیگر فضیلت و برتری نداریم؛ ولی مادر تو فاطمه زهرا دختر پیغمبر اسلام است. اگر زمین پر از طلا شود و مادر من مالک آن گردد به مقام مادر تو نخواهد رسید.» [۳۰۴]. و اگر ایراد کنند چنین شخصیتی چرا برادرش را در سفر کربلا همراهی نکرد؟ جواب را می توان با استناد به مدارکی داد: یکم: امام حسین - علیه السلام - به او فرموده اند: اما تو ای برادرم! لازم نیست مرا همراهی کنی، بلکه در مدینه بمان و به عنوان چشم من باش، اوضاع مدینه را به اطلاع من برسان. [۳۰۵]. این کار در اسلام سابقه داشته است، چنانکه رسول خدا به عباس بن عبدالمطلب عموی خویش با همین عنوان دستور می دهند پس از هجرت در مکه بماند. دوم: اینکه قبل از واقعه کربلا دست او دچار زخمی شد که نمی توانست شمشیر به دست بگیرد، لذا امام حسین دستور فرمودند که محمد حنفیه در کربلا حضور داشته باشد. چنانکه ابی مخنف می نویسد: «محمد بن

حنفیه به امام حسین عرض کرد: به خدا قسم قادر نیستم که قبضه ی شمشیر و کعب نیزه ام را بگیرم و بعد از تو خوشحال نخواهم شد» [۳۰۶]. سوم: یارانی که در کنار امام حسین به فیض شهادت نائل شدند، اشخاص معین بودند؛ خداوند در تقدیر خود، آنان را به این شرافت و موهبت مخصوص مفتخر فرمود و این بر اساس مصالح تکوین و اراده ی حق بوده است که دیگران به این مرتبه موفق نشدند. [۳۰۷]. [صفحه ۱۰۰] علامه مجلسی در شرح حدیثی مربوط به کربلا [۳۰۸] می فرماید: حضرتش دیگران را بین آمدن به کربلا و نیامدن، مخیر کرده بود. پس چون آمدن آن امر واجبی نبود بلکه مخیر بود، تخلف از آن گناه محسوب نمی شود. [۳۰۹].

طرح امامت محمد حنفیه

رفع شبهه از امامت امام سجاد

امامت حسین بن علی سیدالشهداء در پی امام حسن مجتبی - سلام الله علیهما - این تصور را در عده ای فراهم آورده بود بر اساس این قانون در پی حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - برادرش محمد حنفیه به امامت رسیده است. چنانکه به اعتبار استنباط محقق «بعضی از شیعیان چنین پنداری را در مورد ایشان داشتند» [۳۱۰] و حتی برای عقیده ی خود جذب نیرو می کردند. محمد حنفیه برای رفع چنین شبهه ای خطرناک که می رفت، او را در مقابل امام الهی قرار دهد، حضور امام سجاد - علیه السلام - شرفیاب شده با استفاده از شایعه امامت خویش، حضرتش را مورد سؤال قرار داده، خود را احق به خلافت و امامت دانست، تا بدین وسیله مقام امام سجاد را به بعضی از علاقه مندان خود که برایش امامت قائل بودند آشکار سازد و بفهماند امانت مخصوص

علی بن الحسین - علیه السلام - می باشد؛ او ولی امر، حجت خدا، امام منصوب و معصوم و منصوب، آن نازنین است، و لذا به امام سجاده عرض کرد: «فرزند برادرم! می دانی که پیامبر خدا وصیت و امامت را بعد از خود بر امیرمؤمنان داد و سپس به امام حسن و بعد از او به امام حسین واگذار کرد و پدر شما که رضوان خدا و درود حق بر روانش باد قبل از شهادت، برای جانشینی بعد از خودش وصیتی نکرد! و می دانی که من، عموی شما و با پدرتان از یک ریشه ام و زاده ی علی می باشم. من با این سن و سبقتی که بر شما دارم، از شما که جوان هستید به امامت سزاوارترم!» امام سجاده در جواب فرمودند: «پدرم قبل از آنکه عازم عراق شوند به من در این باره وصیت کردند و ساعتی قبل از شهادت نیز با من تجدید عهد نمودند» سپس به شرط [صفحه ۱۰۱] فرزند امام علی و فاطمه - سلام الله علیهما- به این جمله اشاره کرده اند: «خدای عزوجل، امر وصیت و امامت را در نسل حسین مقرر داشته است.» و آنگاه برای اینکه چنین بحث مهمی همه جا مطرح شود و قانون فرزند علی بن ابیطالب بودن در امر امامت به صورتی که در جامعه مطرح بوده و محمد حنفیه هم به آن اشاره کرده است بی اعتبار گردد می فرمایند: «اگر می خواهی این مطلب را بفهمی بیا نزد حجرالاسود رویم و از او داوری بخواهیم و مطلب را از آن بپرسیم.» امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: به کنار حجرالاسود رفتند. امام سجاده از عموی خود خواستند از خدا

بخواهد تا حجرالاسود را به صدا درآورده و مطلب او را جواب دهد، محمد حنفیه با تضرع و زاری و دعا به پیشگاه خدا، خواست که حجرالاسود حقیقت امر را به ظهور رساند. ولی صدائی شنیده نشد، امام فرمودند: «ای عمو! اگر تو وصی و امام بودی جوابت را می داد.» محمد حنفیه خواست امام، حجرالاسود را مورد سؤال قرار دهد. حضرت فرمودند: [ای حجر] از تو می خواهم به آن خدائی که میثاق پیامبران و اوصیاء و همه مردم را در تو قرار داده است، وصی و امام بعد از حسین بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، پسر فاطمه دختر رسول خدا رسیده است.» محمد حنفیه که به آن یقین داشت لکن برای رفع شبهه در اذهان آنهایی که او را امام می دانستند مورد سؤال قرار داده بود اعتراف کرد. [۳۱۱]. علامه مجلسی در پی این روایت می فرماید: «منازعه و مخاصمه [محمد حنفیه] با امام چهارم صوری و ظاهری و روی بعضی از مصالح بود از جمله مبدا اینکه ضعفای شیعه بگویند محمد حنفیه از علی بن الحسین بزرگتر است و به امامت سزاوارتر». از آن پس مسئله امامت محمد حنفیه که در بعضی از اذهان عوام یا مریض مطرح بود پاک شد. نوشته اند ابوخالد کابلی [۳۱۲] روزگاری پیش خدمت محمد حنفیه بود و کمترین تردیدی در امامت او نداشت، جنابش را مورد سؤال قرار داد: «قربانت کردم شما را به احترام رسول الله و امیر مؤمنان قسم می دهم که به من بفرمائید آیا شما همان امامی [صفحه ۱۰۲] هستید که خداوند اطاعت او را بر همه واجب کرده است؟» محمد حنفیه در

جواب می فرمایند: «ای اباخالد مرا قسم بزرگی دادی، بدان که امام واجب الطاعه، علی فرزند برادر من می باشد، او امام من و تو و هر مسلمانی است [۳۱۳] این که محمد حنفیه مطیع امام خود علی بن الحسین بوده است چیزی نیست نیاز به اثبات داشته باشد. زیرا شخصیت های بلند پایه اسلامی شیعی به این نتیجه رسیده اند. چنانکه جعفر بن نما فقیه عظیم الشأن می فرمایند: «محمد حنفیه از نظر سن و سال از امام سجاد بزرگتر بود، او مطیع محض امام بود و امام را بر خود از نظر دینی و هم به عنوان یک واجب مقدم می داشت و کمترین کاری را بدون رضایت او انجام نمی داد و سخنی را که امام راضی نبود، نمی گفت، اطاعت او نسبت به امام مانند اطاعت رعیتی ساده از مولی بود و امر حضرتش را به عنوان ولی و امام خود اطاعت می کرد و احترامش نسبت به مقام شامخ امام سجاد چون احترام بنده نسبت به مولایش بود» [۳۱۴]. به علاوه امام صادق - علیه السلام - می فرمایند: «محمد حنفیه نمرود مگر آن که به امامت علی بن الحسین اقرار و اعتراف داشت.» [۳۱۵] و مهمتر اینکه امام باقر (ع) فرموده اند: «در بیماری محمد حنفیه، من در کنارش بودم و خودم چشم او را بستم و غسلش دادم و کفنش کردم و نماز بر او خواندم و او را به خاک سپردم.» [۳۱۶] در صورتی که اگر آنچه به دروغ درباره ی او شایعه کرده اند حقیقت داشت، امامی مراسم تغسیل و کفن و دفن او را به عهده نمی گرفت.

طراحان فتنه ی امامت محمد حنفیه

محققان بلند پایه ای که در این زمینه تحقیقات حوصله دار و بابتیجه داشته اند پس از رد

و قبول های زیاد، پیرامون امامت محمد حنفیه به این حقیقت دست یافته اند: «محمد حنفیه خود چنین اعتقادی را به خود نداشته [که امام بعد از برادرش حسین بن علی باشد] بلکه او به امامت امام سجاد و فرزندان حضرتش اعتراف و اعتقاد داشت.» [۳۱۷]. [صفحه ۱۰۳] در زمان حیات محمد حنفیه به لحاظ مسئله نمایندگی امام سجاد - علیه السلام - در جنبش مختار ثقفی [۳۱۸] مختار مردم را به اطاعت از محمد حنفیه خود دعوت می کرد او را مهدی می خواند [۳۱۹] و با عنوان «امام» در اندیشه ی عده ای موضوع امامت محمد حنفیه جاافتاده، سبب شده بود عده ای تصور کنند محمد حنفیه خود دعوی امامت داشته و مختار نماینده و مروج و فرستاده ی او بود و این اتهام را به محمد حنفیه و مختار بزنند [۳۲۰] که در جنبش به نام انتقام از قاتلان امام حسین - علیه السلام - طرح امامت غیر فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - مقصود اصلی بوده است. ولی باید پذیرفت چنین اندیشه ای اگرچه در عصر محمد حنفیه و مختار بوده است و در تاریخ اسلام گزارش گردیده، لکن پس از «مرگ محمد حنفیه این فکر قوت گرفته و دست های مرموز بنی امیه و سپس بنی عباس برای مخدوش کردن امامت اهل بیت در دامن زدن امامت محمد حنفیه دخالت مؤثری داشته است.» [۳۲۱] در حقیقت زمانی که امویان و عباسیان در آتش افروزی مطرح کردن امامت محمد حنفیه کوشیده اند، مسلماً موضوعی بوده است که آل رسول تضعیف می شدند و بدون هیچ تردیدی فرزندان علی بن ابیطالب راضی به تضعیف امامان اهل بیت نمی شدند. حتی آن عده که از فاطمه زهرا نبوده اند. در حقیقت

دخالت بنی امیه و بنی العباس در امری که مورد رضایت آنها بوده، بدون هیچ شک و تردیدی برای تضعیف امامت اهل بیت بوده است. به همین لحاظ مسئله امامت محمد حنفیه موضوعی بوده که دشمنان خاندان رسالت طراحی کرده اند تا امامت اهل بیت را تضعیف کنند. پس همان طور که آیةالله العظمی خوئی می فرماید: «محمد حنفیه مدعی امامت برای خود نبود.» [۳۲۲] و صرف اعتقاد دیگران بر امامت او سبب نکوهش و انحراف آن بزرگوار نمی شود و نمی توان مدعی شد که محمد حنفیه فرزند برومند و رشید علی بن ابیطالب که به نوبه ی خویش در حساسترین زمانها به فریاد اسلام و مسلمین رسیده است در مقابل اصل اصول اسلامی، امامت اهل بیت، ایستاده مردم را به ضلالت و گمراهی بکشد تا به ناحق امام شناخته شود. حتی شهرستانی که معتقد است مختار، امامت حنفیه را [صفحه ۱۰۴] مطرح کرده می نویسد: محمد حنفیه با شنیدن این موضوع از او تبری جسته است. [۳۲۳] پس باید پذیرفت اگر مختار مردم را به محمد حنفیه با عنوان «مهدی» دعوت کرده است نه منظور این بوده که مختار او را «مهدی موعود» امام منتظر شیعه می دانسته، بلکه برای اصالت دادن به جنبش خود او را هدایت شده [مهدی] از ناحیه امام سجاد می دانسته و همان طور که حضرتش در حضور سران شیعه کوفه محمد حنفیه را نماینده ی خود معرفی نموده بودند [۳۲۴] مختار نیز عموی بزرگوار امام و فرزند غیور علی بن ابیطالب، محمد حنفیه را نماینده ی امام سجاد می شناسند [۳۲۵] در این صورت هیچ گونه شواهدی به اثبات نمی رسد که محمد حنفیه خویش را در عصر امامت علی

بن الحسین - علیه السلام - به عنوان امام معصوم مطرح کرده باشد و یا مختار معتقد به امامت او بوده، مهمتر اینکه به عنوان امامی از امامان دوازده گانه فرد یا اعضای جنبش را به محمد حنفیه ارجاع داده، بدین وسیله نفی امامت علی بن الحسین را نموده باشد. پس برخلاف اعتقاد شهرستانی که معتقد است «کیسانیه» اتباع مختارند که محمد حنفیه را به عنوان امام پذیرفته اند، باید پذیرفتن فتنه ی طرح امامت محمد حنفیه بعد از قتل مختار و رحلت محمد حنفیه توسط بنی عباس که در اندیشه ی براندازی کامل امویان و خلافت و امامت برای خود بودند مطرح شده است. زیرا اساس تشکیل حکومت ظالمانه ی عباسیان از فرقه ی باطل «کیسانیه» می باشد که امامت شیعه را به محمد حنفیه اختصاص داده بودند و بعد از او فرزندش ابوهاشم را که در حال بازگشت از شام در «شراه» درگذشت امام می دانستند. و معتقد بودند ابوهاشم فرزند محمد حنفیه، قبل از مرگ [۳۲۶] وصیت کرده که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس امام بعد از او خواهد بود. و محمد نیز امامت را به پسر خود «ابراهیم» می سپارد و ابراهیم نیز امامت را به برادر خود عبدالله ملقب به سفاح (اولین خلیفه عباسی) تفویض می کند [۳۲۷] بدین ترتیب عباسیان مدعی می شوند بر اساس «نص» حکومت را به دست گرفته اند. در حقیقت همان طور که امویان راضی به امامت اهل بیت نبودند و با وسائل گوناگونی [صفحه ۱۰۵] از اقتدار اهل بیت می کاستند، بنی عباس نیز از طرح امامت محمد حنفیه که مخالفان امامت اهل بیت به وجود آورده بودند استفاده کرده، برای مشروع جلوه دادن حکومت خود به

عنوان امامت، توطئه امامت محمد حنفیه را داغ تر از گذشته اش نمودند. خویش را وارث امامت دانستند. چنانکه دکتر حسن ابراهیم نیز می نویسد: در واقع بنی عباس کیسانیه هستند. [۳۲۸] در این صورت محمد حنفیه فرزند رشید و برومند علی بن ایطالب و مختار ثقفی خونخواه شهدای کربلا کوچکترین نقشی را در طرح ضلالتی که به نام «کیانسیه» مدتی اسلام ناب، یعنی تشیع سرافراز را گرفتار خود نمود نداشته اند.

امامت نزد توطئه کنندگان کیسانی

چرا فتنه کنندگان در مقام امامت را که رهبران ضلالت و گمراهی به شمار می روند «کیانسیه» خوانده اند؟ جهت ها و لحاظهایی را مورخان و محققان بیان داشته اند که در تاریخ به ثبت رسیده است: آن گروه که می خواهند فتنه ی «کیسانیه» را مختار نسبت دهند از واقعه ای استفاده کرده اند که اصبع بن نباته، صحابی وفادار علی امیرالمؤمنین بیان فرموده، آن بزرگوار می گوید: «روزی امیرمؤمنان را دیدم مختار را [در حالی که طفلی کوچک بود] روی زانوی خود نشانیده بود [و با نوازش و محبت] دست روی سر او می کشید می فرمود: یا کیس، یا کیس» [۳۲۹] و چون امیرمؤمنان دو بار کلمه ی «کیس» را بر زبان آورد تسمیه آن نیز [کیسان] همین است و سپس لقب مختار گردید. [۳۳۰]. این گروه که خواسته اند به «کیسانیه» جنبه ی تاریخی وابسته به امامت بدهند و از آبرویی که می سازند سوءاستفاده کنند، کیسانیه را به اعتبار «کیسان» که لقب مختار است [۳۳۱] وابسته و مربوط به مختار بدانند، در صورتی که عالمان اهل سنت و نویسندگان صاحب آوازه ی غیر شیعی مانند «شهرستانی» مؤلف اثر مشهور «ملل و نحل» چنین دروغی را شایع کردند. بعضی هم بر این عقیده اند «کیسان» نام یکی از غلامان علی امیرالمؤمنین

بوده است [صفحه ۱۰۶] که مختار گفتار خویش را از او فرامی گرفته. [۳۳۲] به همین لحاظ به گروهی که اتباع مختار بوده اند و معتقد به امامت محمد حنفیه «کیسانیه» گفته اند. این نظر را هم داده اند چون یکی از مشاورین و دوستان برجسته مختار «کیسان» بود و رئیس پلیس جنبش او به شمار می رفت، مأمور انتقام از قاتلان کربلا بود [۳۳۳] مختار و در نهایت گروه معتقد به امامت حنفیه «کیسانیه» نام گرفتند. در صورتی که بر اساس روایات صحیح و تأیید شخصیت‌های بلند پایه علمی شیعه، محمد حنفیه هرگز مدعی امامت برای خود نبود که مختار مردم را به او دعوت کند تا چنین قوم و طائفه ای به لحاظ لقب «کیسان» مختار ثقفی، «کیسانیه» خوانده شوند. هر چند این گروه گمراه قائل به امامت محمد حنفیه، در پی رحلت او به دست توطئه گرانی مانند بنی عباس و دیگران رسمیت پیدا کرده اند و به این نام شناخته شده اند، ولی برای اینکه مسأله امامت را به دورانی برسانند که آغاز زمان امامت است به این استناد کردند در جمل، علی امیرالمؤمنین پرچم را به فرزند خویش محمد سپردند و فرمودند: «انت ابنی حقا» تو به حق فرزند منی، و همین را دلالت بر نص صریح امامت محمد حنفیه دانسته [۳۳۴] گفتند: محمد حنفیه بعد از پدرش علی بن ابیطالب به امامت رسیده است. این گروه از کیسانیه معتقدند محمد حنفیه همان «مهدی موعود» امام منتظر است؛ زیرا علی امیرالمؤمنین او را «مهدی» خوانده اند. اینان سپس ساخته اند در کوه «رضوی» غائب گردیده. [۳۳۵] دو چشمه که یکی آب و دیگر انگبین است در جلوی او جاری می باشد و از آن

دو چشمه بر خوردار می گردد در طرف راست محمد شیری و در طرف چپ او پلنگی است که او را نگاهبانی می کنند [۳۳۶] تا ظهور کند و دنیا را به اطاعت خود در آورد و تا ظهور او امامی واجب الطاعه غیر از او نیست. [۳۳۷]. دقت کنید این همان انگیزه و مقصود فرقه سازان اموی و عباسی است که با این گونه ترفندهای مزورانه ی بی پایه شخصی را «مهدی» آل محمد بخوانند و بتوانند بگویند تا ظهور او امامی واجب الطاعه غیر از او نیست. [صفحه ۱۰۷] دسته ای دیگر از کیسانی ها مدعی شدند روح خدا در پیامبر حلول کرد و روح پیامبر در علی و روح علی در حسن و روح حسن در حسین و روح حسین در محمد حنفیه و روح محمد در فرزندش ابی هاشم. [۳۳۸] بعد از ابوهاشم عباسیان معتقدند این روح و منصب به محمد بن عبدالله بن عباس انتقال یافت. «راوندیه» فتنه کنندگانی دیگر پای به جامعه گذاشتند و مردم را به ضلالت کشیدند. البته عده ای هم می گویند از ابوهاشم به بیان بن سمعان تیممی رسیده است. [۳۳۹]. جمعی دیگر از کیسانیه نیز می گفتند: امامت بعد از محمد حنفیه به علی بن الحسین امام سجاد - علیه السلام - رسیده است. [۳۴۰]. در این صورت «کیسانیه» یک امامی یا بنابر قولی چهار امامی بوده اند و اگر منقرض نمی شدند با اعتقاد اینکه امام سجاد بعد از محمد حنفیه به امامت رسیده است، سیزده امامی بودند. در صورتی که ما معتقدیم بنابر نص الهی و نبوی، امامان شیعه دوازده نفرند و توسط خدا و پیامبر، ائمه ماقبل خود مشخص شده اند، بر این اساس حجه بن الحسن فرزند

امام حسن عسکری «مهدی موعود» و «امام منتظر» است که در غیبت به سر می برد تا به اراده ی خدا قیام کند و جهان را پر از عدل و داد نماید. [صفحه ۱۰۸]

ضالالت آوری فرصت طلبان در پی قیام زید بن علی

هنوز خاطره ی رشادتهای سلیمان بن سرد خزاعی، تابعی زاهد [۳۴۱] با شعار «یا لثارات الحسین» خون حسین را دریابید بر زبانها بود، عده ای می گفتند و جمعی می شنیدند، این شجاعان فدائی امامت چگونه بر عبیدالله زیاد و دیگر سران سپاه شام شوریدند و تلفات سنگینی بر آنها وارد آوردند [۳۴۲] که مختار ثقفی پرچم انتقام خون حسین بن علی و یاران شهیدش را برافراشت. [۳۴۳]. امام سجاد با اختیار تامی که به عموی بزرگوارش محمد حنفیه می دهد می فرماید: «من رهبری این امر (قیام مسلحانه) را به تو وامی گذارم. هر چه صلاح دیدی انجام بدهید.» [۳۴۴]. مختار با رمقی که از این فرمان امام می یابد با همکاری قهرمان دلیری چون ابراهیم بن مالک اشتر و سرانی از عراق [۳۴۵] تحت رهبری نایب امام - علیه السلام - محمد حنفیه بعد از قیام توابین، دومین جرقه امید را در دلهای پیروان امامت روشن می نماید. [۳۴۶] اما بر اساس گزارش های تاریخ قیام علیه دشمنان امامت، به آنچه توابین و مختار انجام دادند، خاتمه ای بر نهضت و خونخواهی نبود، زیرا فشار و خفقان و رعب امویان همه ی کشور وسیع اسلامی آن روز را به ترس و وحشت کشیده، مردم می ترسیدند پیرامون حق اهل بیت پیامبر اکرم سخنی به میان آورند. امام سجاد (ع) تحت نظارت مستقیم و غیرمستقیم حکام جنایتکار اموی بوده، حتی از بیان احکام الهی و مسائل فرعی فقهی بازداشته می شد. بارها حضرتش را

به وضع رقت بار و توهین آمیز به دربار اموی احضار می کردند. [۳۴۷]. عصری که لحظات روزهایش برای امام توأم با غصه است، ابوحمزہ ثمالی یار وفادار [صفحه ۱۰۹] حضرتش می گوید، به در خانه امام سجاد رسیدم، خواستم دق الباب کنم، ادب نسبت به امام این اجازه را به من نداد، نشستم تا امام از خانه بیرون آمد، سلام کردم و عرض ادب نمودم، جوابم داد و مرا دعا فرمود، آنگاه به کنار دیواری رسیدیم فرمود: اباحمزہ این دیوار را می بینی؟ عرض کردم بلی، فرزند پیامبر. فرمود: روزی بر همین دیوار تکیه زده بودم و بسیار محزون و گرفته بودم، ناگهان مردی خوش صورت و خوش لباس بر من ظاهر شد [۳۴۸] روبروی من به من نگریست، سپس گفت: ای علی بن الحسین، چرا تو را غمگین و محزون می بینم؟ آیا بر دنیا غصه می خوری؟ و حال آنکه رزقی است حاضر، و خوب و بد از آن برخوردارند. گفتم: نه برای دنیا غصه ای ندارم. گفت: و اگر ناراحتی تو برای آخرت است. حال آن که وعده ایست درست و ملکی قاهر بر آن روز حاکم است. گفتم: نه برای آخرت هم نگران نیستم، پرسید: پس این گرفتگی و حزن تو از چیست؟ گفتم: از سرنوشت ملت اسلام، از فتنه ی پسر زبیر بیمناکم. [۳۴۹]. هر چند این غم همیشه با علی بن الحسین چون همدمی وفادار و مونس غمخوار بود، ولی گاهی با آنچه توسط قیامهای دلباختگان خاندان رسالت که جان بر کف برای حمایت از ولایت با امامت به وجود می آوردند، سروری توأم با غم کربلا در حضرتش دیده می شد. تا اینکه در سحرگاه [۳۵۰] یکی از روزهای

سال ۷۹ هجری خداوند از «جیداء» یا «جید» [۳۵۱] یا «جیدان» [۳۵۲] که امام او را «حورا» [۳۵۳] می خواندند [۳۵۴] کنیزی که مختار به سی هزار [صفحه ۱۱۰] درهم [۳۵۵] یا شصت هزار دینار خریده [۳۵۶] خود را لایق او ندانسته به رسم هدیه حضور امام سجاد فرستاده [۳۵۷] برای امام فرزندی به دنیا آورد که نامش را با تفاعل به قرآن [۳۵۸] با سه مرتبه «هو والله زید» به خدا قسم این همان زید است [۳۵۹] زید گذاشتند و فرمودند: به این مولود، مفتخر گشتیم. او از شهیدان است. [۳۶۰]. این همان کودکی از خاندان رسالت است که رسول خدا اسمش را تعیین کرده و نامش را با مهربانی و عظمت یاد کرده بودند [۳۶۱] و امام سجاد بارها یادآورش می شدند. [۳۶۲] این همان زید عابد و همراه قرآن است که او را لقب؛ «حلیف القرآن» دادند [۳۶۳] و برای امام سجاد فرزند عزیزی می باشد که چون جان شیرین در آغوشش می کشد، او را می بوسد و دوست می دارد. [۳۶۴] آری زید بن علی بن الحسین همان فقیه مسوولی بود که آثار فراموش شده ی اسلام را احیا می کند و به خاطر امر به معروف و نهی از منکر می جنگد. [۳۶۵] پرچم انتقام خون شهدای کربلا را برافراشته، رونده ی صادق راه [۳۶۶] شهیدان است که به خاطر نجات امت از بند اسارت و تغییر رژیم غاصب وقت و تفویض آن برای تأسیس حکومت علوی به امام صادق، شهید می شود. [۳۶۷] حکومت ننگین بنی امیه را متزلزل کرده، خداوند به خونخواهی همان جسد سوخته اذن هلاکت بنی امیه را می دهد. [۳۶۸]. [صفحه ۱۱۱] دلیری ها و فداکاری ها و

شجاعت او در تاریخ ضرب المثل [۳۶۹] می شود، سرمشق همه ی انقلابیون و مبارزانی می گردد [۳۷۰] که در پی او برای قطع دست غاصب از حکومت اسلامی قیام می نمایند.. امام باقر به وجود چنین برادری افتخار می کند [۳۷۱] و امام صادق برایش اشک می ریزد. [۳۷۲]. این همان زید رشید شهید است که جبرئیل تولدش را به رسول خدا بشارت می دهد و حضرتش به سرنوشت او اشک می ریزد. [۳۷۳] به فرزندش امام حسین می فرماید: ای حسین! از صلب تو مردی متولد می شود به نام زید که او و یارانش در روز قیامت مقام مشخص و برتر از همه دارند و به همه ی مردم مقدم هستند آنان با صورتهای نورانی و چهره هائی گلگون بدون حساب داخل بهشت می شوند. [۳۷۴]. این همان زید شجاع است که پیامبر به آمدنش بشارت داده فرموده اند: او قیام می کند و در کوفه به شهادت می رسد و در کناسه به دارش می زنند و بعد از دفن، دشمنان بدن او را از قبر خارج می سازند، درهای آسمان برای عروج روحش گشوده می گردد و فرشتگان آسمان و اهل زمین از روح او شاد می گردند. [۳۷۵]. این همان زید شهید است که یادش اشکهای علی امیرالمؤمنین را بر صورت مقدسش جاری می کند. محاسن شریفش را خیس نموده، به جای دار آویختن او اشاره کرده [۳۷۶] می فرماید: «با او در همین جا کاری می کنند که نسبت به احدی این وضع دلخراش نه قبل از او نه بعد از او نکنند.» [۳۷۷] با دلی پرغم و چشمی اشکبار [۳۷۸] مردم را به یاری کردنش دستور می دهد. [۳۷۹] این همان نواده خونخواه حسین بن علی است که در

تفسیر شأن و موقعیتش می فرماید: «در آسمان ملک مقرب و نبی مرسلی نیست مگر آنکه با روح او ملاقات می کند.» [۳۸۰].

[صفحه ۱۱۲] این همان نواده ی شهید حسین بن علی سیدالشهداء است که صحنه ی شهادت و مرتبت او را مجسم نموده، یارانش را که به خونخواهی او قیام می کنند «دعاه الحق» [داعیان حق] نام می دهد. [۳۸۱] این فرزند برونند امامت که در پی خونخواهی جدش حسین بن علی، امام قیام های شیعی زیادی گردید، در کنار پدرش امام سجاد و برادرش امام باقر که پیامبر، او را شکافنده علم لقب داده بود [۳۸۲] در مدینه که عصر او مرکز حرکت های علمی وسیعی به شمار می رفت و توجه دانشمندان جهان را به خود جلب کرده، علوم مختلف اسلامی تدریس می شد [۳۸۳] و مسلمین مشکلات علمی خود را در آنجا حل می کردند [۳۸۴] با تلمذ در حوزه ی درسی دو امام که عالیترین نمونه ی معلمان بشریت در صحنه فرهنگ علمی بودند رشد نمود. [۳۸۵] تا جایی که برادرش امام باقر درباره ی او فرمود: «به زید همانند علم ما، در وسعت و احاطه افاضه شده است [۳۸۶] البته این علم اندوزی در کنار انس او با عبادات بود که اکثر اوقات خود را در مسجد می گذرانید، به طوری که گفته اند چون ستونی از ستون های مسجد جلوه می کرد [۳۸۷] کنایه از اینکه همیشه در مسجد بود. تا جایی که امام صادق فرموده اند: «به خدا سوگند او در میان ما بیش از همه به قرائت قرآن اشتغال داشت.» [۳۸۸] دائم الصلوه بود. آن قدر سر را به سجده می نهاد که اثر سجده بر پیشانی مبارکش کاملاً آشکار و هویدا بود. [۳۸۹] شب ها

را به نماز و روزها را به روزه سر می کرد. [۳۹۰]. او در چنین مرتبت عبودیتی به چنان مقامی دست یافت که امام صادق - علیه السلام - او را مردی باایمان و عارف و دانشمند و درستکار می خواندند [۳۹۱] و علی بن موسی الرضا جنابش را از علمای آل محمد [۳۹۲] معرفی می کردند. مهتر اینکه در مقام ستایش مقام علمی و تقوا، زهد و شجاعت او گفته اند: بعد از امام باقر از جمیع برادرانش [صفحه ۱۱۳] افضل و برتر بود. [۳۹۳]. عاصم بن عبدالله بن عمر بن خطاب به اهل کوفه می گوید: هیچ کس از اهل زمانش همانند وی نبودند و بعد از او هم کسی را مانند او نمی بینم، او را در جوانی دیدم تا یادی از خدا نزد او می شد، مدهوش می گشت، به طوری که بعضی می گفتند او مرده است [۳۹۴] هر کس در آن حال او را می دید می گفت: این دیگر به دنیا بر نمی گردد. [۳۹۵] این بندگی خدا در مسیر احقاق حقوق امامت او را به چنان مرتبتی رساند که ابوقره می گوید: شبی با زید بن علی به سوی جبان می رفتم، دست او خالی و چیزی همراه نداشت، به من فرمود: ای ابقره آیا گرسنه ای؟ عرض کردم: بلی گرسنه ام. ناگهان دیدم یک دانه ی گلابی بزرگ که کاملاً مشت را پر می کرد به من داد و فرمود: بخور. ابوقره می گوید: این میوه خیلی خوب و مرغوب و خوشمزه بود، که من نفهمیدم بوی آن خوش تر است یا مزه اش که بعد فرمود: ای ابقره، می دانی در کجا هستیم؟ ما الان در باغی از باغ های بهشتی قدم نهاده ایم، بله ما نزد قبر امیرالمؤمنین

علی می باشیم. سپس فرمود: ای اباقره! قسم به آن کسی که عالم به زیر رگ گردن زید بن علی است همانا، زید بن علی، از زمانی که چپ و راست خود را شناخت کار حرامی را مرتکب نشد. [۳۹۶]. آری او در بندگی خدا و کسب رضای امام زمان خویش موفق بوده است که حضرت صادق - علیه السلام - رکاب زین اسب او را می گرفتند تا سوار شود و بعد از سوار شدن لباس او را روی زین پهن می کردند. [۳۹۷].

زید و اندیشه ی انقلاب

عده ای از مورخان که به گمان خود به اصالت گزارشهای تاریخ، اعتبار قائل هستند، گمان برده اند، زید بدون برنامه ای دقیق و حساب شده، به لحاظ انگیزه های شخصی علیه حکومت خودکامه ی اموی قیام نموده است، که این را نمی توان پذیرفت. زیرا زید بن علی به خوبی از وضعیت خویش اطلاع کافی و وافی داشت و می دانست که سرانجامش شهادت [صفحه ۱۱۴] است. مردی از اهل مدینه که نامش را «نازلی» گزارش کرده اند، برای محمد بن خالد از یک شب تاریخی زید بن علی نقل کرده که او نیز به سعید بن جبیر بازگو می کند، می گوید: بین راه مکه و مدینه با زید بن علی - علیهما السلام - همسفر بودم، او در عبادت و اطاعت خدا روحیه ای عالی و حال عجیبی داشت، بعد از نماز واجبش باز مشغول نماز می شد تا وقت نماز واجب دیگر فرامی رسید و همه شب را در حال نماز و تسبیح می گذرانید. گریه های پی گیر شدید داشت. نازلی می گوید: موقعی که این وضع را دیدم، علتش را از او پرسیدم. در جوابم فرمود: وای بر تو نازلی! تو بر

حال من و نزع و جزع من متعجب شدی؟ همین امشب در سجده بودم و گوئی در عالم مکاشفه بود، دیدم، جمعیتی از مردم با لباسهای جالبی که چشمی آن را ندیده است، مرا محاصره کرده بودند، جمعیتی از مردم با لباسهای جالبی که چشمی آن را ندیده است، مرا محاصره کرده بودند، به دورم حلقه زده و من در همان حال سجده بودم، دیدم بزرگ آنان که برایش احترام زیادی قائل بودند می گفت: این همان اوست؟ گفتند: آری همان است، موقعی که شناخت، با صدائی ملکوتی گفت: بشارت باد تو را ای زید! چون تو در راه خدا کشته خواهی شد، و آنگاه تو را به دار می زنند و سپس جسدت را می سوزانند اما آتش دیگری [عذاب آخرت] ابدًا به تو نخواهد رسید. بعد فرمود: که به حال عادی خود برگشتم، این جزع و بی تابی مرا احاطه کرد. سپس حضرتش این جمله عالی را که گوئی از اعماق قلبش برمی خاست فرمود: به خدا قسم، ای نازلی! دوست دارم که زنده به آتش سوزانده شوم و باز هم دوباره زنده شوم و دومرتبه مرا بسوزانند و خداوند امر این ملت را اصلاح کند. [۳۹۸].

قابل باور بل طرح کردن نیست، چنین شخصی برای انقلابی که وظیفه اش کرده اند، اندیشه ای نداشته و طرحی را نمی افکنده است. البته متقابلاً عده ای هم بر اساس گزارشهای رسیده ی تاریخ استنباط کرده اند زید بن علی با «مرجئه» و «معتزله» [۳۹۹] حتی «خوارج» جهت تأمین و تکمیل نقشه مبارزاتی خود ملاقاتهای پی گیری داشته است. که باید بدانیم این استنباط جایگاهی در نظام فکری و ایدئولوژی وابستگان به خاندان امامت ندارد، زیرا مگر

امکان دارد تربیت شدگان رهبران آسمانی شیوه‌ی آموزشی هر اموری را از این و آن بگیرند؟ [صفحه ۱۱۵] گروه‌هایی که بر اثر انحرافات فکری از امت ختمی مرتبت جدا شده‌اند، با ایدئولوژی مریض در جامعه مطرح هستند شخصیت‌های عالی رتبه جهان اسلام، امت را از نزدیک شدن اعتقادی به آنها منع کرده، کوشیده‌اند فریب خوردگان را به کانون گرم اعتقادی خانوادگی خود بازگردانند، زیرا مسلکها نمی‌توانند در شکل دادن به اموری مانند جنبش‌های مکتبی اصیل مؤثر واقع شوند. پس اگر زید بن علی با احزاب سیاسی عصر خویش در تماس بوده است، سلیقه‌ی سیاسی او چنین بوده، همانگونه که علی امیرالمؤمنین نیز بعضاً برای امورات روزمره‌ی اجتماعی خود به افراد متخصص غیرمسلمان هم رجوع می‌کرد. چنانکه از مرد جهودی مقداری جو وام می‌گیرند [۴۰۰] به علاوه ارتباط بر اساس استفاده و بهره‌برداری از داشته‌های گروه‌های سیاسی به لحاظ یقین بر کمبودهای شخص است. در صورتی که زید بن علی - علیه السلام - از عالمان و دانایان برجسته‌ی خاندان رسالت بوده، به اعتبارهای گوناگونی نیازمند به استفاده از گروه‌های سیاسی زمانش نبوده است: یکم: او نواده‌ی امامی است که پدرش علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - باب علم اولین و آخرین می‌باشد و مهمتر اینکه چنین بابی را به روی خود گشاده نگاه داشته است. جائی که علی امیرالمؤمنین «نوح را به کشتی می‌برد و به سامان می‌رساند، به دستور خدا یونس را از شکم ماهی برون می‌آورد، موسی را از دریا عبور می‌دهد، ابراهیم خلیل را از آتش نمرود خارج می‌کند»، [۴۰۱] فرزندی از نوادگانش را که به ظهورش بشارت داده، برای او اشک ریخته، نیازمند

خوارج و غیره می بیند و رهایش می کند؟! دوم: زید بن علی حضور سه تن از امامان شیعه را که پدر و برادر و برادرزاده اش بوده اند درک کرده است که به فرموده ی امام صادق (ع) هر زمان اراده کنند، چیزی را بدانند می دانند [۴۰۲] می توان باور داشت، با آن همه توجهی که به زید بن علی داشته اند او را نیازمند کسانی دیده اند که از ولایت و امامت و امام راه جدا کرده اند، آنان ساکت نشسته اند، کمکش نکرده اند؟! که جنابش به گروه های سیاسی مطرود و مردود امام رجوع کند؟! سوم: آنچه پیامبر اکرم و علی امیرالمؤمنین و امام حسین - که جان ناقابل فدای قدوم شیعیان آنان باد! - پیرامون زید بین علی بن الحسین قبل از تولدش فرموده اند و به ما [صفحه ۱۱۶] رسیده است، نشان دهنده ی این است که زید بن علی دانای آل بوده است و امام باقر - علیه السلام - درباره ی دانای اهل بیت می فرماید: «خداوند ساعت به ساعت برای او دانش و بینش می آفریند.» [۴۰۳] امام صادق و امام کاظم می فرمایند اگر دانای ما بخواهد چیزی را بداند «در دلش افتد یا در گوشه های نواخته شود و گاهی هم هر دو» [۴۰۴] در این صورت بر فرض اگر زید بن علی - علیه السلام - نیاز به اطلاعاتی داشته است، برای رفع آن، نیازی به گروهک های سیاسی عصر خویش نداشته تا معاشرت او را بهره گیری از آنها توجیه کنند. چنانکه امام صادق - علیه السلام - می فرمایند: «با چنین دانشی از مردم بی نیاز و مردم به وی نیازمند می باشند.» [۴۰۵]. چهارم: از آنچه پیامبر اکرم و علی امیرالمؤمنین و حسین بن علی

و علی بن الحسین امام سجاد -علیه السلام- درباره ی زید بن علی قبل از تولدش فرموده اند، فهم می شود که خداوند شوق اطاعت او را تا سرحد شهادت در دل عده ای افکنده است. امام صادق (ع) می فرمایند: «خداوند بزرگوارتر و مهربان تر است بر بندگانش از اینکه پیروی و اطاعت بنده اش را بر مردم فرض و واجب بدارد و هر صبح و شامی اخبار آسمان [۴۰۶] و زمین را از وی پوشیده بدارد.» [۴۰۷]. زید بن علی در چنین موقعیتی که به او هم مربوط می شود، نیازی نداشته است که دست خواستن نزد گروه های سیاسی عصر خویش دراز کند. او به مرتبتی و موقعیتی اتصال داشته، بلکه باید اعتراف کرد به حریمی قدم نهاده که امام علی آن حریم را چنین می شناساند، می فرماید: «علم و دانش پیامبر [اسلام] دانش تمام پیامبران و علم آنچه بوده و آنچه تا روز رستاخیر می باشد بود. سوگند به آن کس که جانم به دست اوست به یقین که من علم پیغمبر و دانش آنچه بوده و هست و هر آنچه که باشد را از همین حالای خود تا برپائی رستاخیز می دانم» [۴۰۸] آری این گونه نارواها از جمله راه های مبارزه با امامت و امامان شیعه و وابستگان عترت عظیم الشان است که در طول تاریخ در هر دوره ای به نوعی دشمن به نشر آن می پردازد. تا برای زمانی کوتاه از پیشتازی تشیع بکاهد رتبت و [صفحه ۱۱۷] منزلت ولایت تکوینی مخصوص به امامان شیعه [۴۰۹] بلکه با شهادت باید گفت مستان و مدهوشان ولایت با امامت مانند سلمان را که بر اثر خاکساری بر آستان امامان در مرتبه ای بین خلق و

امام قرار گرفته به مقام تصرف رسیده اند با موقعیت آن عده از مدعیان جانشین پیامبر خدا که کاری از آنها ساخته نبود، یکسان و یک شأن نشان دهند. در صورتی که به روزگار ما، محبان با فیض و نیروی دوستداری امامان شیعه، دلیریهای معنوی کرده و می کنند که انسان را خیره می سازد [۴۱۰] آنگاه چطور ممکن است شخصیت برجسته ای چون زید بن علی - علیه السلام - نیاز به استفاده از «مرجئه» و «معتزله» و «خوارج» پیدا کنند؟! این نیست مگر به لحاظ مرض بی اعتقادی به ولایت و مهمتر دشمنی با آن، که به صورت اینگونه لاطائلات بروز می نماید.

انگیزه های قیام زید بن علی

هر چند قیام این مدافع امامت که آرزوی تأسیس حکومت اسلامی داشت، سرنوشتی مقرر و عهدی معهود و وظیفه ای معین بود، لکن نباید فراموش کرد که برخوردهای خصمانه و رفتار دژخیمانه حاکم غاصب و عمال او با اسلام و مسلمانان خاصه خاندان رسالت این عهد معهود را فراهم آورده، سرنوشت زید بن علی را رقم زده بود. مهمترین آنها خونخواهی شهیدان کربلا- بود که علت و انگیزه جنبشهای مکتبی شده، لکن در کنار این شعار که روش انقلابیون «تواین» و مختار» نیز بود، موضوعات دیگری جلب توجه می کرد که خون قیام را در رگهای پیشوای انقلاب به جوش و خروش بیشتری می انداخت و زمینه را برای یک قیام علنی مسلحانه ی کاملاً- مساعد نشان می داد. که چشم گیرترینش به انزوا کشاندن امامت، تنها ادامه دهنده ی مسئولیت نبوت بود. و تمامی آل علی - علیهم السلام - به این مظلومیت حساس بوده، در پی شهادت مظلومانه ی شجاعان کربلا که مهمترین تأثیر کودتای بعد از رحلت رسول الله بود به صورت قیامهای [صفحه ۱۱۸]

مسلحانه برای تأسیس حکومتی به تمام معنی اسلامی در زمانهای مساعد به وقوع می پیوست. ولی آنچه جلب توجه می کند تمامی انقلابیون بعد از قیام جاوید کربلا به نام خونخواهی شهیدان کربلا در معنا انتقام گیری از تمام دشمنان رسول خدا بود که پیمان پیشوای خویش، آخرین مرد آسمانی را شکستند. حساسترین مسئولیت الهی بعد از پیامبر اکرم را که می توانست ادامه دهنده ی مسئولیتهای نبوت باشد مورد حمله قرار داده، بدون داشتن کوچکترین حق شرعی غضب کردند. چنانکه نهضت سلیمان و مختار با شعار خونخواهی کربلا کارش را با شهادت انجام داد، در حقیقت مقابله با انحرافی بود که از سقیفه شکل گرفته، مقدمه ای برای تغییر خلافت اسلامی به سیستم سلطنت اموی گردید. امام باقر - علیه السلام - برادرش زید را با همین خصوصیت معرفی می کند. می فرماید: «هذا سیده اهل بیده و الطالب باوتارهم» او بزرگ خاندان خویش است و خونخواه ایشان می باشد. [۴۱۱]. زید بن علی نیز خود شخصا به این اشاره نموده می گوید: «من بر ضد آنان که با جدم حسین جنگیدند قیام کرده ام». [۴۱۲] لکن آنچه مهم می نماید این است که زید حمله به مدینه و سنگ باران کردن کعبه به وسیله فرزندان معاویه و مروان یا هر کس وابسته به امویان را از جمله انگیزه های قیام خود می شناساند. زیرا فرموده است: «انما خرجت علی الذین انماروا علی المدینه یوم الحره، ثم رموا بیت الله بحجر المنجیق و النار» [۴۱۳] من بر آن کسانی خروج کرده ام که به مدینه حمله ور شدند و خانه کعبه را به وسیله منجیق سنگ باران کردند و به آتش کشیدند. حتی برای این می توان وجه تشابهی بین کلام پیشوای دو نهضت

مقدس یافت. امام حسین - علیه السلام - در وصیتنامه ی خود به برادرش محمد حنفیه می نویسد «و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر» همانا، قیام من برای اصلاح امت جدم می باشد و اراده من امر به معروف و نهی از منکر است. زید بن علی نیز چنان غرق در اندیشه اصلاح امور امت محمد (ص) بوده است که عبدالله بن مسلم نامی می گوید او را در زیارت خانه خدا دیدم. توجهی به ستارگان [صفحه ۱۱۹] چشمک زن آسمان نموده گفت: آیا آن ستاره را می بینی؟ گفتم: بلی. فرمود: کسی می تواند به آن دست یابد؟ گفتم: نه. فرمود: به خدا قسم دوست دارم، که دستم به آن ستاره بچسبد و از آنجا به زمین پرتاب شوم یا به هر جا اصابت کنم و بدنم قطعه قطعه شود و در مقابل، خداوند بین امت محمد را اصلاح دهد. [۴۱۴] در این صورت همان طور که امام - علیه السلام - خروج و قیام بر ضد یزید را یک فریضه دینی می شناسد [۴۱۵] می فرماید در این شرائط که قوانین الهی تعطیل شده، اموال عمومی مردم به تاراج می رود، حرام خدا را حلال می نمایند، من برای حکومت و امامت برای دیگران احق و اولی هستم. [۴۱۶] یعنی می باید حکومت ظالمانه و غیراسلامی بل غیرقانونی اموی که به نام اسلام مطرح است ریشه کن گردد، دولت و حکومت عدل به جای آن استوار شود. [۴۱۷]. درباره ی ماهیت قیام زید بن علی با شعار خونخواهی شهیدان نوشته اند: علت دیگر که به آن اشاره شد امر به معروف و نهی از منکر بود، زیرا در ایام

خلفای بنی امیه ارتکاب مناهمی و محرمات، فسق و فجور چنان شیوع یافته بود که در هیچ زمانی آن اوضاع مشهود نبود در شرب خمر و استماع تغنی غوانی، رقاصی و ادائی را هیچ اجتناب نمی رفت و جناب زید که فرزند امام، برادر امام و عموی امام و صاحب آن مراتب زهد و عبادت و غیرت و شجاعت بود بر خروج ناچار شد. [۴۱۸] پس قیام او برای امر به معروف و نهی از منکر بود. [۴۱۹]. این قیام را نه تنها می باید اقدامی در ایفای مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر دانست، بلکه جنبشهای مکتبی دوره های بعد از کربلا، همه و همه امر به معروف و نهی از منکر را مقدمه ای برای تشکیل حکومت اسلامی می دانستند که متأسفانه دشمن همیشه در صحنه ی این مهم را با توجیحات مانند اینکه مثلاً فلان جنبش مکتبی به لحاظ مبارزه با فساد رائج جامعه بوده، مهم تشکیل حکومت اسلامی را پنهان داشته است. اینان که در تمامی دوره های ایام اسلام در صحنه حضور داشته اند و منافقانه عمل کرده اند همیشه خطری جدی برای سرافرازی اسلام و جهانی شدن آن بوده اند، این [صفحه ۱۲۰] زاهدان بی آبرو که در تمامی مراحل رشد انقلابهای اسلامی مانند «عبدالله بن عمر بن خطاب» امامان شیعه را نصیحت کرده اند تا دست از مبارزه با حاکم فاسدالعقیده و فاسدالعمل بردارند، یعنی خودفروخته های پشت پرده در آستانه ی جنبشهای مکتبی حضور پیدا کرده رهبری انقلابی را نصیحت کرده اند. حسن بصری معلوم الحال می گوید: اگر علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - نان و خرمای خشکیده می خورد برای او بهتر بود تا اقدام به حکومت داری کرد. [۴۲۰]. ولی

آنجا که امثال مروان در روز اول خلافت خود می گویند: «از خلافتی که خداوند به ما داده است چه می خواهید؟ آیا می خواهید لباسی را که خدا بر تن ما کرده است بیرون آورید؟» سکوت می کنند، ناصحی از این قماش پیدا نمی شود تا در مقابل، ایستاده لااقل نصیحتش کند و بگوید به چه دلیل مدعی چنین هستید، و آنگاه که شخصیت‌هایی مانند محمد حنفیه، زید بن علی پیدا می شوند تا در مقابل این اراجیف، مشت محکمی بر دهان گوینده اش حتی اگر مروان و هشام باشند بکوبند، عبدالله بن عمرهای نصیحت کننده، احساس وظیفه شرعی می کنند، چون کوشیده اند که حکومت اسلامی تشکیل نشود. زیرا اگر امور مملکت داری از دست عمروعاص ها، مروان بن حکم ها و هشام ها درآید به دست سلیمان ها و مختارها که همه و همه از تربیت شدگان امامتند می افتد. اینان حاشیه نشین شکم سیرکن نیستند. و لذا می بینیم امامان شیعه به آنهایی که در راه برانداختن رژیم های فاسد بنی امیه و سپس بنی عباس مبارزه می کردند یاری می دادند حتی می فرمودند: «دوست دارم قیام کننده ای از آل محمد قیام کند و من مخارج بازماندگانش را به عهده گیرم.» [۴۲۱].

داعیان حق در پی براندازی بنی امیه

دعاهالحق نامی است که امام حسین - علیه السلام - بر نواده اش زید بن علی و پیروان او نهاده بود اینان صرفاً برای مبارزه با فساد قیام نمودند تا مانند مسلمانان معمولی با قدرت حاکم برای برانداختن فساد در سطح جامعه برخورد کرده باشند و حاکمان [صفحه ۱۲۱] فسادآور دوباره به آنچه مشغول بودند سرگرم باشند. بل این شجاعان که در پی جنبش های توأین و فقها و مختار به رهبری زید بن علی قیام نمودند برای سقوط حکومتی مبتلا به انواع فسادها یا

حاکم فاسد تولیدکننده ی فساد که اگر بماند حاکم دیگری را به رهبری جامعه اسلامی می گمارد قیام کردند. داعیان حق ناظر بودند نه تنها حکومت اسلامی از مسیر شرعی و صحیح خود خارج شده بلکه اصلا از روز تغییر خلافت اسلامی به سیستم سلطنت اموی، برخلاف ادعا و شهرتی که داشت نظام حاکم، حکومت اسلامی نبوده تا از مسیر شرعی خارج شود. اینان شاهد بودند سیاست مملکت داری نیز بر مبنای فساد و مصالح شخصی و هوی و هوس در میان امت آن هم در تمامی امور که مربوط به زندگی فرد و اجتماع می شود به دست فراموشی سپرده شده، زور و رشوه، نیرنگ و تزویر که میزان و ملاک نامزدی خلیفگی گردیده، به صورت قانون درآمده. پس علت جنبش های مکتبی که وابستگان به امامان شیعه می باشند، می باید عینا نقش امامان معصوم - علیهم السلام - را در بازگرداندن ارزشهای محمدی و برگرداندن خلافت الهی به مجرای اصلی آن باشد. اینجا قانون امر به معروف و نهی از منکر با براندازی حاکم فاسد تحقق می یابد و نمی توان به تذکراتی ناصحانه اکتفا نمود. او که در مقابل حاکم شرابخوار و قمارباز زن باره ی عیاش قیام می کند، می خواهد سیستم حکومت را تغییر داده آن را به صالح ترین فرد جامعه واگذار کند. او نمی خواهد امر به معروفی کرده باشد، تا ادای وظیفه نماید. بل تا سرحد شهادت برای براندازی حاکم فاسد به میدان امر به معروف و نهی از منکر آمده است انقلابیون بعد از واقعه ی کربلا کوشیده اند حکومت را از بنی امیه و بعدها از عباسیان گرفته به صاحبشان که امامان شیعه اند بسپارند. زید بن علی - سلام الله علیهما -

مانند رهبران جنبشهای ماقبل خود می داند، امامت و خلافت حق آن غاصبان و جنایتکارانی که بر اریکه قدرت تکیه زده اند نیست. بلکه این حق را خداوند برای ائمه عادل و معصوم از خاندان ختمی مرتبت معین نموده است. چنانکه امام حسین - علیه السلام - فرموده اند: «انا احق منه بهذا الامر» من برای حکومت و خلافت از دیگران [یزید] سزاوارترم. [۴۲۲]. [صفحه ۱۲۲]

یزید بن علی - سلام الله علیهما - نیز همین اندیشه انقلابی الهی جد بزرگوارش را ملاک و وظیفه قرار داده می فرماید: «ما برای خلافت، بر دیگران سزاوارتریم و لیکن این گروه [بنی امیه] آن را از دست ما گرفته اند و ما را کنار زده اند.» البته منظور زید از ما، امام و سرورش بوده است. زیرا امام صادق - علیه السلام - در ضمن تجلیل از مقام زید بن علی، عموی بزرگوارشان می فرماید: «اما انه لو ظفر لوفی، اما انه لو ملک لعرف کیف یصنعها» [۴۲۳] همانا، اگر او [یزید] پیروز می شد به پیمان خویش عمل می کرد، و اگر به ملک و حکومت می رسید، می دانست آن را چه کند. امام رضا - علیه السلام - در ضمن سخنانی فرموده اند: «او حکومت و پیشوائی را برای خویش نمی خواست، وی مردم را به رضای آل محمد دعوت می کرد.» [۴۲۴].

پس دعاهاالحق، زید بن علی و یارانش، خروج بر قدرت حاکم کرده، قصد براندازی حکومت غاصبانه ی امویان را داشتند. چنانکه حضرت صادق درباره ی عمویشان زید می فرماید: «او بر سلطانی خروج کرد تا قدرتش را خرد و منکوب سازد.» [۴۲۵]. اما آنچه که در منظور و هدف زید بن علی وجود داشته و چون زیدیه برخلاف آن را

اعتقاد دارند کمتر مطرح شده است و اگر بعضا مانند دانشمند و محقق مدقق جناب سید ابوالفضل رضوی اردکانی به آن اشاره داشته اند در جایگاهی بوده که به آن توجه شده، لکن به این راز آشناکننده نبوده است [۴۲۶] ارتباط امویان با حرکت قدرت طلبان بعد از پیامبر می باشد. زید بن علی که با شعار خونخواهی شهیدان کربلا قیام نموده تا سلطنت اموی را براندازی کند به این توجه داشته که سرچشمه ی این گونه رخدادها از حرکت بعد از رسول خدا بوده؛ در معنا اگر پیروزی نصیبش می شد امروز همه و همه همان طور که با ایمان و اعتقاد به یک پیامبر و یک کتاب، رو به قبله می ایستند با اطاعت از امامان دوازده گانه که جانشینان رسول خدایند طریق عبودیت را طی می کردند. زید در آخرین کلام، خویش را قربانی توطئه بعد از رسول خدا دانسته، می فرماید: «این سائلی عن ابی بکر و عمر، هما اقامانی هذا المقام [۴۲۷]» کجاست آن کسی که راجع به ابوبکر و عمر از من سؤال می کرد آنان مرا به این روز و حال کشاندند یعنی اگر آن دو نفر [صفحه ۱۲۳] خلافت را غصب نکرده بودند این پیشامدها نبود و من با این حال کشته نمی شدم، باعث این حوادث ناگوار بر سر مسأله خلافت و امامت آن ها بودند. [۴۲۸]. گزارش کرده اند: شخصی از حضرتش پرسید، امام حسین را چه کسی در کربلا شهید کرد؟! زید در جواب فرمود: «حسین را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند.» [۴۲۹]. و این به راستی حقیقتی است که در جا به جای تاریخ شیعه به آن اشاره شده است و متأسفانه با

سعی فراوان جدیت کرده اند که در اذهان جایگزین نشود. شاعری دلباخته به آل علی - علیهم السلام - چه زیبا آنچه را خوانده و شنیده به شعر کشیده و سروده است: الیوم من اسقاط فاطمه محسنا سقط الحسین عن الجواد صریحا به خاطر آنکه محسن فاطمه را سقط کردند، امروز [عاشورا] حسین نیز از روی اسب بر زمین افتاد. یعنی شهادت امام حسین و فاجعه کربلا، یکی از آثار شوم سقیفه بود.

جهاتی که انقلاب زید را شتاب داد

نوشته اند درست همان زمانها که زید زمینه ها را برای یک انقلاب ضدحکومتی مشاهده می کرد و در اندیشه قیامی اموی برانداز بود، یک فرد طرفدار زبیر بن عوام را که با آل علی - علیهم السلام - دشمنی داشت، در امورات مذهبی چون به خلوت می رفت، کارهای دیگر هم می کرد والی مدینه کردند. وی مأموریت داشت با اهل بیت به خشونت رفتار نموده درباره ی اموراتی که به خاندان وحی مربوط می شد سختگیر باشد، با خواست و راحت خاندان رسول اکرم موافقت نکند. زید بن علی در چنین موقعیتی، بهترین راه حل این گونه مشکلات را ملاقات با هشام بن عبدالملک خلیفه اموی و اتمام حجت با او تشخیص داده، عازم شام شد به دربار خلیفه رفت هشام با سابقه ای که از مخالفت های او داشت و آمدنش به شام مطلع شده بود دستور داد او را نپذیرند. این برخورد برای شخصیتی همچون زید اهانت به شمار آمده، تصمیم به سماجت گرفت. عاقبت پس از چهل روز، او را در دربار پذیرفتند، زید در اولین برخورد به او فرمود: تقوای خدا را در پیش گیر. [صفحه ۱۲۴] هشام در حالی که به اطرافیانش با تمسخر اشاره می کرد تا جایی

به او برای نشستن ندهند، در جوابش گفت: همانند تو مرا به پرهیزگاری امر می کنند؟! زید در جواب او فرمود: در میان بندگان خدا، هیچ کس برتر نیست که دیگران را به تقوا و پاکی وصیت کند، و کسی از وصیت شدن به تقوا پست نگردد، پس از خدا بترس. هشام تند شد و فریاد زد: تو آرزوی خلافت را در دل می پرورانی و امید آن را به دل بسته ای، اما تو را با حکمت و خلافت چه کار!! بی مادر، تو فرزند کنیزی بیش نیستی. زید با وقار و متانتی خاص خود جواب دندان شکنی به هشام داد، فرمود: من کسانی را والامقام تر از پیامبران نزد خدا نمی یابم و حال آنکه اسماعیل پیغمبر خدا کنیززاده بود، اگر این جهت حاکی از خردمایی بود، وی به رسالت مبعوث نمی گردید. پس مادران مانع ترقی فرزندان نیستند. [۴۳۰]. هشام، تو چگونه به خود جرأت می دهی به کسی اهانت کنی که نبیره رسول خدا و فرزند امیرالمؤمنین است. هشام از این سخنان کوبنده زید، آن هم با حضور اطرافیان چاپلوس سخت خشمگین شد و دوباره فریاد زد: دژخیم بیا، مبادا این مرد در میان لشکریان و اطرافیان من بماند. مواظب باش. زید وقتی دید سخن گفتن و نصیحت به نامردی چون هشام نتیجه ای ندارد، در حالی که زیر لب زمزمه می کرد: «ملتی که از داغی شمشیر هراسیدند، پست و زبون شدند.» دربار اموی را ترک نمود. [۴۳۱].

وقتی آخرین کلمات زید - علیه السلام - را به هشام رساندند، گفت: شما خیال می کنید که این خاندان، نابود می شوند، نه به جان خودم سوگند! خانواده ای که مثل این مرد از

خود گذشته اند هرگز منقرض نخواهند شد. [۴۳۲]. ولی به این مشاجره حضوری زید و هشام، اموری که مورد نظر او بود سر و سامان نگرفت، والی مدینه همچنان با اهل بیت جسورانه رفتار می کرد و این موجب شد که زید بار دیگر عازم شام شود، ولی این بار اجازه ملاقات با هشام را به او ندادند. مجبور شد مطالبش را به وسیله ی نامه برای هشام شرح دهد. هشام با خواندن نامه، زیر آن نوشت: [صفحه ۱۲۵] «ارجع الی منزلک» به خانه خود برگرد. این جواب زید را ناراحت نموده، در شام ماند تا موجبات وحشت و اضطراب هشام را فراهم آورد. جاسوسان هر روز گزارشی از اثر سوء ماندن زید بن علی - علیه السلام - به هشام می دادند تا جایی که مجبور شد زید را بپذیرد. وقتی زید از پله های کاخ بالا می رفت این جمله را زمزمه می کرد: «به خدا سوگند زندگانی توام با مذلت و خواری را دوست ندارم.» جاسوسان این را نیز قبل از ورود زید به اطلاع رساندند. هشام با دیدن زید گفت: همان زیدی که آرزوی خلافت را در سر می پرورانی و بر او پرخاش کرد. زید هم جواب های تند و دندان شکنی به خلیفه سفاک داد. [۴۳۳]. هشام چون عاجز شد و حساسیت پیروان امامت را نسبت به امام می دانست، برای این که تندی ها و یا سخن های دندان شکن زید را جبران کرده باشد با جمله توهین آمیزی رو به زید بن علی کرد و گفت: برادرت بقره [۴۳۴] چه کار می کند؟ زید در جواب فرمود: پیامبر خدا، برادرم را باقرالعلوم شکافته ی دانش نام گذاری کرد ولی تو او را... می خوانی؟!

[۴۳۵] سپس با خواندن اشعاری [۴۳۶] حضور هشام را ترک کرد. نتیجه ی این دیدار، دستور زندانی بود که هشام برای زید بن علی صادر کرد تا تماس او با مردم قطع شود. عاقبت پس از پنج ماه از زندان آزاد شد. اینجا بود که توطئه ها علیه زید بن علی آغاز گردیده و یکی پس از دیگری دامنش را می گرفت. هر روز به نوعی او را برای محاکمه احضار کرده به زندان می کشاندند. [۴۳۷] در معنا او را برای نهضتی خونین آماده تر می کردند.

قیام برای سقوط حاکم فاسد

زید پس از آنچه که عمال دست نشانده ی هشام با او کردند به کوفه رفته تدارک قیام را می بیند تا در زمانی نه چندان دور علیه حکومت غاصب و حاکم فاسد پرچم مخالفت [صفحه ۱۲۶] برافراشته، مردم را علیه قدرت حاکم بسیج کند. که متوجه می شود جاسوسان حکومتی کاملاً مراقب او هستند، عاقبت استاندار کوفه احساس خطر کرده دستور می دهد زید را از کوفه بیرون کنند. زید با شنیدن دستور لازم الاجرای استاندار کوفه به بهانه اینکه کسالت دارد از اطاعت سر باز زد. ولی استاندار دست از اصرار و سماجتش برنداشت، زید بهانه آورد با مردی از طایفه خلجه بن عبیدالله بر سر ملکی گفتگو دارد، استاندار پیغام داد که وکیل اختیار کن. بالاخره به هر ترتیبی بود، زید به قصد مدینه از طریق قادسیه [۴۳۸] از کوفه خارج شد و مردم وقتی از آنچه با زید بن علی انجام گرفته بود مطلع شدند ناراحت گردیدند. برای او دعوتنامه فرستادند تا کوفه را برای قیام خویش مرکز قرار دهد. [۴۳۹] چون شنید سران کوفه تصمیم گرفته اند او را به کوفه بازگردانند [۴۴۰] تا

به آنچه که مأموریت الهی داشت اقدام کند، شادمان گردید. ولی صبر را در پذیرش تقاضای اهل کوفه به حرکت ترجیح داد. اهل کوفه در پی این تصمیم موفق شدند در قادسیه به حضور زید بن علی رسیده با او ملاقات کرده، عرضه داشتند: «چرا از میان ما بیرون می روی و حال آنکه یکصد هزار شمشیر از تو پشتیبانی می کند، و علاوه مردم کوفه، شیعیان بصره و خراسان نیز با تو همراهند. حاضرند در راه تو با بنی امیه بجنگند. دشمن در مقابل ما بسیار ضعیف است. بدان که معدودی از مردم شام در اینجا نیستند که بر ما حکومت می کنند. ما به حساب همه ی آنان خواهیم رسید» [۴۴۱] عاقبت زید با اینکه به آن همه پافشاری و اصرارورزی چندان خوشبین نبود، ولی ناچار بر اثر اصرار سران کوفه به آنجا بازگشت. مردم با شنیدن مراجعت زید بن علی گروه گروه به زیارتش می شتافتند. به احتیاط و مخفیانه [۴۴۲] با او بیعت می کردند. [۴۴۳]. آن عده که مأمور بودند اسامی بیعت کنندگان را به ثبت برسانند، نوشته اند: پانزده هزار نفر بیعت کردند. [۴۴۴] زید بن علی پس از اتمام بیعت مردم، عده ای را برای گرفتن [صفحه ۱۲۷] بیعت به اطراف کوفه و شهرها روانه کرد [۴۴۵] این داعیان حق توانستند شخصیت‌های معروف و برجسته ای را برای جهاد آماده کنند. [۴۴۶] اینان در جذب نیرو چنان با استقبال مواجه شدند که پیروان تمامی مکاتیب اسلامی غیرشیعی برای سرنگونی قدرت حاکم با زید بن علی - علیه السلام - بیعت کردند و او توانست با وحدتی بی سابقه، هماهنگی ارزنده ای را در میان گروه های مختلف مسلمین به وجود آورد به

طوری که نوشته اند بیعت شامل تمام فرق اسلامی می شد. [۴۴۷] علامه ی شهید قاضی نورالله شوشتری می نویسد: هر کسی از بدان و خوبان، سنی و شیعه و معتزلی و... با او همراه شدند.» [۴۴۸] تا جائی که ابوحنیفه، فقیه عراق، امام حنفی ها به زید پیغام داد: «من کمک مالی به شما می دهم، و در راه جهاد با دشمنانت تو را با امکانات خود یاری می کنم و نزد من اموالی است که در راه این نهضت به تو می سپارم و شما تا می توانید اسب و اسلحه تهیه کنید و قدرت ارتش خویش را افزایش دهید» راوی می گوید: سی هزار درهم به من داد تا به زید برسانم و به نقلی ده هزار درهم از اموال خصوصی خویش به زید بخشید. [۴۴۹] این و صدها شاهد تاریخی دیگر نشانه ی موقعیت قیام زید بن علی - علیه السلام - و انزجار و نفرت تمامی طبقات اجتماع از نحوه ی حکومت غاصبانه بنی امیه است.

اجازه طلبی زید از امام جهت قیام

دشمنان شیعه که خواسته اند دنیاخواهی رائج را به خانواده های آل علی - علیهم السلام - سرایت دهند و هر گونه برخورد نظامی و حتی علمی خاندان امامت را به شکل اقدامات منحرفان از امامت در آورند، به هنگام بازگو کردن ماجرای جنبشهای مکتبی که به رهبری وابستگان طبقه ی اول امامت، و در هر عصر و زمان و صورت پذیرفته [صفحه ۱۲۸] است اقدامی از سوی خود، بدون اجازه ی امام هر عصر وانمود کنند تا بدین وسیله دو موضوع را به تاریخ تحمیل نمایند: یکم: اینکه امامان شیعه مشکلی با حکومت های زمان خود نداشته اند و این اطرافیان بوده اند که هوای حکومت داری داشته و برخلاف رضایت آنان قیام کرده اند. دوم: سرکردگان جنبشهای مکتبی

که اغلب فرزندان امامان شیعه بوده اند، نخست بر پدران خود که امام هم بوده اند شوریده، آنگاه نهضتی را برپا داشته اند. در صورتی که در موضوع نخست اگر به این مهم پی می بردند که خواست امامان شیعه فقط آن نبود که به حکومت برسند و تشکیل دولتی یا نظامی اسلامی بدهند، بلکه دارای هدفی بزرگتر بودند که ساختن امت اسلام و آماده کردن آنان برای بقاء و گسترش اسلام بود، بالطبع به حکومت رساندن افراد امین و درستکار نیز می توانست تأمین کننده ی منظورشان باشد و نیازی نبوده است که به صورت مستقیم در این گونه انقلابها دخالت کنند. بلکه رهبری انقلاب به واسطه نماینده ی ایشان نیز تأمین کننده ی منظورشان بود. در حقیقت ائمه در رأس رهبری جامعه قرار داشتند که فقهاء و پارسایان، متکلمان و فلاسفه و صاحبان علوم و فنون مختلف و اصحاب فتوحات و فرماندهان نظامی و سیاستمداران جزء آن جامعه بودند و این همان منظور مقدسی بود که با در اختیار داشتن تمام اساس جامعه تأمین می شد. بدین صورت امامان شیعه رهبری انقلاب آزادی بخش ضد نظام های بنی امیه و بنی عباس را عهده دار بودند و مردم را علیه سلطه ی آنها می شوراندند و در همین زمان که انقلابهای سیاسی توسط نزدیکانشان رهبری می شد، انقلابهای دیگر مانند فرهنگی، مذهبی و اقتصادی حتی همزمان با جنبش مکتبی، حرکتهای نظامی دیگری را که در جهت گسترش قلمرو اسلامی بود هدایت می نمودند و مردم را به دامن امامت سوق می دادند. در چنین وضعیت و موقعیتی شرکت علنی امام آن هم در یک حرکت انقلابی که با محرومیت گروههای انقلابی دیگر از هدایت های امام بود به نفع اسلام و مسلمین نبود. به علاوه

اگر امام در جنبشی نظامی شرکت می نمود و آن انقلاب با شکست روبرو می شد، امام و جنبش وی و همه ی افراد وابسته به پایان کار خود می رسیدند و این چنین عملی عاقلانه نبود؛ زیرا امام در موضعی قرار داشت که سایر انقلابها را نیز هدایت و رهبری می کرد و به طور غیرعلنی بر همه آنها اشراف کامل داشت. دشمنان خارجی تشیع [صفحه ۱۲۹] که نوشتن را آموخته داشته اند در برخورد با اینگونه صحنه ها در تاریخ شیعه به لحاظهایی که اشاره کردیم سعی داشته اند جنبشهای مکتبی را که به واسطه نزدیکان امامان در حقیقت فرزندان عزیزشان هدایت می شد از اعتبار شرعی انداخته یک عمل خودسرانه، درست مقابل امام انجام پذیرفته، نشان دهند. در مورد زید بن علی نیز مانند انقلابهای ماقبل و حتی بعد از او شایع کرده اند که بدون احراز رضایت امام زمان خویش پا در رکاب نموده اند. در صورتی که امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - وقتی برادرش زید بن موسی در بصره خروج می کند و خانه های بنی العباس را به آتش می کشد، هارون به احترام علی بن موسی الرضا از جرم او چشم پوشی می نماید. به امام رضا عرض می کند: زید برادر شما مانند زید بن علی بن الحسین رفتار می کند. در این جا حضرت، زبان به تعریف و ستایش زید بن علی بن الحسین باز کرده او را می ستاید که جنابش از علماء اهل بیت بود و برای خدا خشمگین شد، او با دشمنان خدا جنگید تا در راه خدا شهید گردید. سپس اشاره می کنند که امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: زید بن علی درباره ی قیام خود با من مشورت کرد،

به او چنین گفتم: «ای عمو اگر دوست داری کشته شوی و جسدت را در «کناسه» به صلیب بکشند تصمیم خود را عملی کن.» و چون زید مرخص شد، حضرت فرمودند: «وای بر کسی که ندای زید را بشنود و پاسخی به او ندهد.» [۴۵۰]. و وقتی خبر شهادت زید بن علی را می شنوند می فرمایند: «درود خدا به روان او باد و لعن و نفرین حق بر قاتلینش!» [۴۵۱]. مهمتر اینکه حضرتش از خداوند می خواهند که در زمره ی مجاهدان همراه زید بن علی باشند. فضیل که از کوفه بازمی گردد تا خبر شهادت را به امام دهد می گوید، امام آنچه را من دیده بودم می دانست. سپس شنیدم که می فرمود: «خداوند مرا در ریختن این خونها شریک گرداند. به خدا عمویم و اصحاب وی شهید شدند، همچنان که علی بن ایطالب و اصحابش به شهادت رسیدند.» [۴۵۲] و نشانه های دیگر که به آنها اشاره شده است و مفاخر عالم اسلام برای شرعیت انقلاب زید به آن گزارش استناد کرده اند و گفته اند: او مردم را به رضای آل محمد یعنی امام صادق - علیه السلام - دعوت می نمود [۴۵۳] و قیامش برای مطالبه [صفحه ۱۳۰] حق امامت بود [۴۵۴] تا خلافت و حکومت را از دست حکام غاصب بیرون آورد، در مسیر اصلی و حقیقی اش قرار دهد [۴۵۵] در این صورت اگر زید بن علی پیروز می شد و حکومت را در دست می گرفت این حق را به صاحب و اهلش [۴۵۶] حضرت امام صادق تفویض می کرد. [۴۵۷] چنانکه وقتی مأمون از حضرت رضا - علیه السلام - سؤال می کند: ای ابالحسن آیا زید امامت را برای کسی که

شایستگی آن را نداشت نمی خواست؟ امام رضا می فرمایند: زید امامت را برای شخص ناصالحی نمی خواست، پرهیز وی از خدا بیشتر از این سخنان بود، سخن زید این بود: من شما را به رضای آل محمد می خوانم. [۴۵۸]. با این گزارش های تاریخ نمی توان پذیرفت که زید بن علی بدون اجازه ی امام زمانش قیام کرده باشد، او حتما با رضایت کامل امام صادق - علیه السلام - قیام نموده است، چنانکه مرحوم آیةالله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی پس از بررسی و جرح و تعدیل روایات با صراحت و قاطعیت عقیده خود را چنین بیان داشته اند: «ان زیدا کان مأذونا من قبله زید از جانب امام مأذون بود.» [۴۵۹]. و این نه استنباطی است که بعدها بر اثر اجتهاد در تاریخ نتیجه گرفته باشند بل همان زمان که عده ای از شیعیان حضور امام صادق - علیه السلام - را در جنبش زید بن علی ندیدند، فکر کردند که امام با حرکت انقلابی مسلحانه زید مخالف است. [۴۶۰] خود را کنار کشیدند. سلیمان بن خالد که از شاگردان برجسته ی امام صادق بود و در جنگ، زید را یآوری می کرد می گفت: در قیام، زید از طرف امام اذن داشته است. [۴۶۱] به لحاظ همین ارتباط مرید و مرادی بین زید و امام صادق - علیه السلام - بوده است که هرگاه امام نام کوفه را می شنیدند گریه می کردند، محاسن مبارکشان از اشک خیس می شد. وقتی علت گریه حضرتش را جويا می شدند می فرمود به یاد عمویم زید گریه می کنم. [۴۶۲] و هر کس [صفحه ۱۳۱] مانند ابن برده اسدی [۴۶۳] و سلیمان بن خالد [۴۶۴] و ابی ولاد کابلی [۴۶۵] و فضیل [۴۶۶]

را می دیدند درباره ی زید بن علی سؤال می کردند و گریه می نمودند. پس اگر زید بدون اجازه ی امام قیام کرده بود، حضرت در پی شهادت او اشک نمی ریختند و مهمتر اینکه بر دار جنازه ی او نماز نمی خواندند. [۴۶۷] و اینکه پولهائی به عبدالرحمن بن سبابه می دادند تا میان خانواده ی شهدای قیام زید تقسیم کند. [۴۶۸] این حمایت امام تا جائی است که فرموده اند: فرد گریه کننده بر او، با وی در بهشت است و بدگوی وی در خون او شریک می باشد. [۴۶۹] یعنی با دشمنان او همدست می شود. و اگر بگوئید اینها به جهت ارتباط جسمانی بین زید و امام بوده، می گوئیم این در مسئولیت نبوت و امامت رنگی ندارد. ارتباط رسول خدا با نزدیکترین کسانی بر اساس وظیفه ی الهی بوده چنانکه امام رضا برادرش را با «زیدالنار» نام می بردند و وقتی مامون می خواهد او را با زید بن علی مقایسه کند ناراحت می شوند.

شهادت و دار زدن و سوزاندن زید در راه امامت

عاقبت زید بن علی پس از احراز رضایت امام خود به اذن او در پیشاپیش رزمندگان سلحشور که به شعار «یا منصور امت» [۴۷۰] خطابش می کردند روز چهارشنبه اول صفر ۱۲۱ [۴۷۱] در حالی که آفتاب خود را پهن می کرد با قهرمانی و دلیری و بی باکی که مردم نظیرش را ندیده بودند [۴۷۲] چون شیر شمیده و پلنگ شکار دیده دل بر کارزار بست [۴۷۳] که به فرموده ی شیخ مفید، زنان همانندش را در فضائل و شجاعت نزاده بودند [۴۷۴] قیام نمود و با پیروزیهای چشمگیری که به دست آوردند در یک حمله دشمن را در محله ای از کوفه به نام «جباله صاتدین» که حدود پانصد تن از ارتش در آنجا بودند پراکنده

کرد. [۴۷۵] لشکریان زید چنان رشادتی با شعار «یا منصور امت» نشان دادند که همان روز اول جمع زیادی از [صفحه ۱۳۲] لشکر دشمن میدان را ترک کرده، شبانه از کوفه فرار نمودند. [۴۷۶] سرنوشت کارزار به اینجا که رسید چون استاندار بصره مردم کوفه را در مسجد زندانی کرده بود، [۴۷۷] سپاهیان زید برای نجاتشان به مسجد روی بردند. ولی مردم با اینکه صدای حمایت نصر بن خزیمه افسر رشید سپاه زید بن علی را شنیده بودند [۴۷۸] و پرچمهای برافراشته را که از دیوار مسجد به نشانه پیروزی بالا بود [۴۷۹] دیدند، باز برای بیرون آمدن از مسجد همتی نکردند [۴۸۰] تا اینکه سپاه تازه نفس استانداری کوفه آن موقعیت حساس را از دست یاران زید خارج نمود. [۴۸۱] ولی محله دارالرزق که خزینه دارائی کوفه بود، نزدیک باب الجرکه پشتش رود فرات قرار داشت [۴۸۲] به تصرف زید درآمد، دستور داده بود که تنها راه به خزینه را با هیزم و چوب مسدود کنند تا دزدان چپاولگر فرصت جو، وقت را برای غارت غنیمت ندانند. [۴۸۳]. روز چهارشنبه در حالی که کوفه و حیر دوهزار کشته داده بود [۴۸۴] به نفع جنبشیان حمایت کننده از امامت به اتمام رسید. روز پنجشنبه زید در حالی که زرهی آهنین بر تن داشت و قبای سفیدی زیر آن پوشیده بود، شکل و شمائلش تجدیدکننده ی خاطره ی علی امیرالمؤمنین و جد بزرگوارش حسین بن علی در روز عاشورا بود [۴۸۵] به جمع یاران و سربازان آمد. تا قبل از ظهر جنگیدند و نصر بن خزیمه به شهادت رسید [۴۸۶] شهادت او چنان اثری در زید گذاشت [۴۸۷] که چون

شیر غرنده و طوفانی سهمگین به جنگ ادامه داد تا پیش از ظهر همان روز پنجشنبه جمع زیادی از دشمن به هلاکت رسیدند و عقب نشینی کردند. [۴۸۸] بعد از ظهر، دلاوران سپاه زید با اینکه زخمهای زیادی دیده بودند و خستگی از چهره شان نمایان بود پیش می رفتند و بر دشمن تا حدی که از مرکز طلب کمک کند لطمه وارد آوردند، به هنگام غروب آفتاب که عده ای تیرانداز ماهر از ناحیه استاندار کوفه به سپاه دشمن پیوستند، زید بن علی چون تندباد به قلب دشمن حمله برد ناگهان تیری [صفحه ۱۳۳] به طرف چپ پیشانی مقدس او اصابت کرد [۴۸۹] که با حالتی غمگین و متأثر فرمود: «این سائلی عن ابی بکر و عمر، هما اقاماتی هذا المقام» [۴۹۰] کجاست آن کسی که راجع به ابوبکر و عمر از من سؤال می کرد. آنان مرا به این روز و حال کشاندند. بدن مقدس قهرمان رشید علوی از اسب به زمین افتاده یاران زید اطرافش را گرفتند، او را به منزل حران بن ابی کریمه که در قسمت بازار نزدیکی سکهالبرید بود [۴۹۱] یا بنا بر قولی به خانه «دارالحوارین» نزدیکی سینه [۴۹۲] بردند. در این حال یحیی فرزند رشید و گرامی زید وارد شده خود را به روی پدر افکند. زید چشمان مهربان خود را به روی فرزند گشود و فرمود: «فرزندم تو با این گروه تبهکار مبارزه کن» در همین زمان طیب وارد شد، پس از معاینه معروض داشت: آقا اگر این تیر را از پیشانی شما بکشم با مرگ شما همراه خواهد بود. زید فرمود: مرگ برایم آسان تر است از این حالتی که در آن هستم.

طیب با کلبتین تیر را از پیشانی زید بن علی بیرون کشید، گویا جان او هم با آن بود که در همان لحظه به جانان تسلیم کرد. آری روز جمعه سوم صفر ۱۲۱ بود که زید بن علی - علیه السلام - در سن ۴۲ سالگی جان را به [۴۹۳] پای امام و امامت ریخت. در پی این مصیبت بزرگ، اطرافیان با مشکل دفن مواجه شدند. عده ای نظر دادند زره آهنین بر تن او کنیم به فرات اندازیم تا از تعرض دشمن در امان بماند. بعضی گفتند سرش را بریده تا شناسائی نشود داخل شهداء باشد. تا اینکه تصمیم گرفتند بدن را تا عباسیه که در غرب خزیمه قرار داشت [۴۹۴] ببرند و دفن کنند. چنان کردند. ولی جاسوسی ماجرای دفن زید شهید را گزارش کرد. به دستور استاندار کوفه قبر را نبش کردند، جسد مقدس را بیرون آوردند با طنابی بستند به دارالاماره حمل نمودند. سپس به دستور یوسف بن عمر استاندار، سر مقدس زید را از بدن جدا ساختند. آن را برای هشام بن عبدالملک به شام فرستادند. بدن مبارک قهرمان انقلاب آل محمد را با چند تن از افسران برجسته او در کنار کوفه به دار زدند [۴۹۵] و برای آنها نگهبان گماردند. یکی از نگهبانان می گوید: در عالم واقعه دیدم پیامبر اکرم در کنار چوبه [صفحه ۱۳۴] دار آمده با تعجب می فرمود: آیا بعد از من این طور با فرزندم رفتار می کنید. سپس به زید فرمودند: ای زید تو را کشتند، خداوند آن ها را بر دار زند. [۴۹۶] در همین موقعیت مردم کوفه شبها با بودن نگهبانان کنار چوبه دار زید شهید

می رفتند و به عبادت می پرداختند [۴۹۷] تا اینکه پس از چهار سال در زمان ولید بن یزید آن را پائین آوردند و بنا بر دستور او که در نامه ای بود در سال ۱۲۵ هجری آتش زدند. خاکسترش را با قایقی به رود فرات ریختند [۴۹۸] و سر مبارکش را بعد از آنکه مدتی در دروازه شام بر بلندی نصب بود و هر عابری می دید [۴۹۹] به مدینه فرستاده [۵۰۰] به خانه خواهرش زینب بردند و به دامن او افکندند [۵۰۱] و سپس یک شبانه روز نزدیک قبر رسول خدا نصب کردند. [۵۰۲] چون علائم شورش اهل مدینه دیده شد سر را به دستور هشام در روز یکشنبه دهم جمادی الاخر ۱۲۲ به مصر فرستادند در مسجد جامع نصب کردند [۵۰۳] مردم شجاع مصر آن را شبانه دزدیدند در مسجدی به نام «محرس الحضرة» دفن کردند. [۵۰۴] در سال ۵۲۵ به دستور امیر افضل برای پیدا کردن سر زید مسجد را خراب کردند سر را در محراب یافتند فخرالدین ابوالفتوح زیدی خطیب و پیشوای مصر سر زید را خوشبو و معطر نمود. به منزل خویش برده، پس از تعمیر مسجد در محراب دفن کردند که هم اکنون زیارتگاه مردم مصر است و یکشنبه شب و روز را برای زیارت او اختصاص داده اند. [۵۰۵].

فتنه ضلالت در پی شهادت زید

آشنایان با تاریخ به این برخورد داشته اند که عده ای از طبقات مردم مبتلا به مرضی بودند که قدیسن عالم را از حریم خویش فراتر برند، به مدح و ثنای آنان پرداخته، تا منظوری را که دارند تأمین کنند. چنانکه پیروان مسیح بن مریم به این درد مبتلا شدند و با این بلا ماندند. یا گروهی

از شیعیان که در حضور علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - به [صفحه ۱۳۵] الوهیت درباره ی حضرتش سخن می گفتند. می نویسند: گروهی از شیعیان به خدمتش رسیدند عرض کردند: یا امیرالمؤمنین تو او هستی؟ فرمود: من کیستم؟ عرض کردند: تو اویی؟ فرمودند: وای بر شما من کیستم؟ عرض کردند: تو پروردگار مائی، پروردگار مائی!!! فرمود: از این عقیده برگردید. [۵۰۶]. امامان در راه مبارزه با چنین اندیشه ی فاسدی در حد کشتن آنهایی که مدعی خدائی ایشان شده اند اقدام کرده اند. [۵۰۷] البته این مخصوص علی بن ابیطالب نبوده، بلکه درباره ی رسول خدا [۵۰۸] و امام صادق - علیه السلام - [۵۰۹] نیز چنین فکری کرده اند - و با برخورد شدید آن ذوات مقدسه مواجه شده اند. در کنار این گروه که پیامبران و امامان را خدا یا امامان را پیامبر می دانستند، عده ای بودند که بیشترین آنها برای شکاف بین امت واحد اسلامی، طرح جالب توجهی را پیاده کرده اند، نزدیکان امامان را تا حد امامت بالا برده اند و حتی رشته امامتی را از ناحیه ی آنها ادامه داده اند مانند: زیدیه و اسماعیلیه. در موضوع اول که پیامبر و امام را خدا می خواندند می خواستند، شرک و کفر، صنم و صنم پرستی را به دینی که سالها زحمت شرک زدائی از جامعه و کفرروبی از درون انسانها را تحمل کرده، دوباره به این خفت و نجاست ذهنی مبتلا نمایند. و در موضوع دوم که اغلب فرزندان امامان - علیهم السلام - انتخاب شده اند، دشمن خواسته است با این طرح و سینه زدن برای آن، بعد از ایجاد اختلاف بین رستگاران که تنها گروه ناجیه اند و چون پیروان امامان هستند و پدیده ی ولایت با امامت غدیر

را قبول دارند توجه خلق را به این جلب کنند که امامت اگر پایه و اساس آسمانی داشت، نزدیکان او می بایست بر دیده ی قداست به آن نگاه کرده، به حریم کبریائی او تجاوز نمی کردند و بی حرمتی را در حق او روا نمی داشتند و ضمناً اینکه امامان در تربیت فرزندان مؤمن به امامت - العیاذ بالله - عاجز بوده اند. از جمله آن جایگاه ها که دشمن امامت توانسته این طرح شوم را دنبال کند، ماجرای زید بن علی - علیه السلام - می باشد. طرح امامت جناب زید شهید در دوره ی آن وجود نازنین [صفحه ۱۳۶] شایعه بود. همچنانکه طرح خدائی علی بن ابیطالب - علیه السلام - در زمان حضرتش مطرح بوده است. اول باید بدانیم که ماجرای زید بن علی برخلاف محمد حنفیه فرزند رشید علی بن ابیطالب توأم با مسئله «قائمیت» نبوده، به این معنا که زید بن علی بن الحسین را قائم آل محمد نمی دانستند تا بگویند امامت به او ختم می شود. بلکه در موضوع زید بن علی بی حرمتی را نوعی زشت تر نمودند، عده ای معتقد شدند که زید بن علی امامت امام باقر برادرش و امام صادق برادرزاده اش را قبول ندارد، به همین جهت امام می باشد. شیخ مفید در علت پیدایش این عقیده معتقد است که زید در موقع قیام می گفت: من شما را به «رضای آل محمد» دعوت می کنم. مردم خیال می کردند مقصود از رضای آل محمد خود اوست. [۵۱۰] . بنا بر تعبیر شیخ ثقه ی امامت «مردم خیال می کردند مقصود از رضای آل محمد خود اوست» می باید وقتی فهمیدند که منظور زید بن علی از «رضای آل محمد» امام زمانش حضرت صادق - علیه السلام - می باشد، از چنان اندیشه

که شایسته‌ی شخصیتی چون زید نیست دست بردارند در صورتی که این شایعه روز به روز بیش از پیش در جامعه‌ی امامی مطرح می‌شد و جذب نیرو می‌کرد. این نشانه‌ی مهمی است که «با آنچه مردمان خیال می‌کردند» سازش ندارد، بل پی‌گیری طرح اینکه زید بن علی دو امام بعد از پدرش امام سجاد - علیه السلام - را قبول ندارد و خویش را امام می‌داند از جمله فعالیت‌های حساب شده‌ی دشمن امامت بوده است که حتی با اقرار زید بن علی - علیه السلام - به امامت برادرش امام باقر و برادرزاده عظیم الشان خود امام صادق هم از بین نرفته، بلکه باز مطرح بوده که زید خویش را امام می‌دانسته است علامه‌ی ممقانی می‌فرماید: «عقیده عده‌ای نسبت به امامت زید به فریب شیطان است.» [۵۱۱] نتیجه‌گیری می‌کنیم شیطان به تعبیر خراز قمی همان مردمان معاند و ستیزه‌جو [۵۱۲] بوده‌اند که در مقابله با امامت کوشیده‌اند و از عصر امامت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین به صورت گروهی همیشه در صحنه‌ی مبارزه و مقابله ولایت با امامت حضور داشته‌اند و در هر دوره‌ای به نوعی برای امامت رقیب تراشیده‌اند و مهمتر اینکه امام [صفحه ۱۳۷] زادگان بزرگواری چون محمد حنفیه فرزند علی مرتضی و زید فرزند علی بن الحسین و اسماعیل فرزند امام صادق را در چنین موقعیتی قرار داده‌اند تا با یک تیر دو هدف را نشانه بگیرند. امامت را با امام تراشی و امام را با مخالفت نزدیکترین فرد در خانواده که فرزندش می‌باشد، هدف بی‌اعتقادی به خاندان امامت قرار دهند، و الا اگر بزرگانی چون شیخ مفید [۵۱۳] علامه مجلسی [۵۱۴] و علامه‌ی شهید قاضی

نورالله شوشتری [۵۱۵] و علامه ممقانی [۵۱۶] و آیت الله خوئی که بر این عقیده اند زید بن علی امامت برادر بزرگوارش امام باقر و برادرزاده عزیزش امام صادق را قبول داشته حتما بر اساس دلائلی بوده است. یا بزرگانی مانند شهید اول [۵۱۷] و علامه ممقانی [۵۱۸] که معتقدند قیام زید به اجازه ی امام صادق - علیه السلام - صورت گرفته، حتما بر پایه دلائلی استوار بوده که در دست می باشد. چنانکه امام رضا - علیه السلام - در جواب مأمون که سؤال می کند: آیا زید مدعی امامت برای خود بود؟ می فرماید: او تقوایش بالاتر از این بود که چنین پندارد. [۵۱۹]. یا وقتی متوکل به یحیی فرزند زید شهید می گوید: آیا پدرت مدعی امامت بود؟ در جواب می فرماید: ساکت باش، پدرم زیرک تر و داناتر از آن بود، چیزی را که حق وی نیست ادعا کند. او می گفت: من شما را به «رضای آل محمد» دعوت می کنم و منظور وی از «رضا» پسر عمویم امام صادق بود. متوکل می گوید: پس در این زمان امام صادق فقیه و امام است؟ یحیی می فرماید: بلی در خاندان خود از همه داناتر و بالاتر است. [۵۲۰]. یا عمرو بن خالد روایت می کند که از زید بن علی شنیده است در هر زمانی مردی از ما [خاندان پیغمبر] حجت خداست بر مردم، و حجت زمان ما فرزند برادرم جعفر بن محمد است پیروان او هرگز گمراه نمی شوند و مخالف وی راه هدایت نیابد. [۵۲۱]. یا محمد بن بکیر که از زید بن علی می پرسد: فرزند پیغمبر! آیا تو صاحب این امر [صفحه ۱۳۸ امامت] نیستی؟ در جواب می فرماید: «نه من

از عترت و خاندان پیامبرم» [۵۲۲] یا یحیی فرزند دلاور زید بن علی وقتی از پدرش درباره ی تعداد ائمه معصومین سوال می کند او در جواب می فرماید: «امامان دوازده نفرند» می پرسد: آیا تو از آنها نیستی [امام نمی باشی]؟! زید به فرزندش می فرماید: نه لیکن من از عترتم. [۵۲۳]. یا وقتی محمد بن مسلم که از اکابر شاگردان برجسته امام صادق - علیه السلام - است حضور زید بن علی شرفیاب می شود می گوید: شما امامید؟ می فرماید: این طور نیست من امام نیستم، بلکه از عترت رسول خدایم. [۵۲۴]. یا عبدالله بن علاء می گوید: به زید بن علی عرض کردم درباره ی آن دو چه می گوئی؟ فرمود آن دو را لعنت می کنم. می گوید گفتم: امام و صاحب امر تو نیستی؟ فرمود: نه من از عترت طاهره می باشم. می گوید سؤال کردم: ما را به چه کسی امر می کنی [امام ما کیست؟] مشخصات امام صادق را داده، به آن حضرت اشاره کردند. [۵۲۵]. پس زید بن علی - علیه السلام - همچنانکه به سلیمان بن خالد فرموده: امام صادق - علیه السلام - را در حلال و حرام امام می دانسته است. [۵۲۶]. در این صورت به تعبیر دلنشین و جالب نویسنده ای محقق و دانشمندی مدقق «باید حساب زید را از زیدیه جدا کرد.» [۵۲۷] زیرا آن گروه که به فرموده ی امام رضا - علیه السلام - «ادعا داشته پروردگار، به امامت او (زید) تصریح دارد، مردم را به آئینی جز دین خدا دعوت می کردند. این گروه [زیدیه] ناآگاهانه به گمراهی کشیده شدند.» [۵۲۸] گمراهی در اصول اعتقادی زیدیه به خوبی نمایان و آشکار است برای نمونه: امامیه در مورد حساس ترین و

مهم ترین رکن ایمانی که امامت می باشد آن را بدون قید و شرطی در اولاد حسین بن علی می دانند. ولی زیدیه امامت را در اولاد امام حسن و امام حسین جایز می شمارند و برایش شرط قیام با شمشیر را می گذارند. [۵۲۹] و روی همین اصل زیدیه قائل به امامت زید بن علی هستند. چون او با شمشیر قیام کرده. در حقیقت امام سجاده و امام باقر و امام صادق را امام نمی دانند. البته می باید بر اساس این قانون اختراعی، امام حسن [صفحه ۱۳۹] مجتبی - علیه السلام - را که قیام به سیف نکرده اند امام ندانند که می دانند. باید به آنهایی که سه امامی و چهار امامی و شش امامی را شیعه معرفی کرده اند گفت: بر این توجه داشته باشند، او که از مسیر امامت دوازده گانه ی مطرح شده ی در غدیر خم توسط رسول خدا منحرف شد نمی تواند شیعه باشد. زیرا شیعه لغوی را نباید شیعه غدیری دانست. چون او که امامت امامان دوازده گانه را نپذیرفته باشد انحراف در مسیر اصلی امامت فراهم آورده؛ علاوه بر این که قول امامی را با ادعای پذیرش امامت او نسبت به امام بعد از او نپذیرفته است غیر امام را امام دانسته، فتنه ای به پا کرده. با این تفاوت که در آنچه بعد از پیامبر صورت گرفت، علی امیرالمؤمنین خلع شد، در جاهای دیگر امامی از امامان دوازده گانه کنار گذاشته شد و همان طور که می بینیم «زیدیه» و «اسماعیلیه» خلق را به انحراف کشانده اند. مهم تر اینکه اصل عصمت که از جمله ارکان شروط امامت است و امامیه بر آن اصرار دارد [۵۳۰] زیدیه آن را قبول ندارند. [۵۳۱] به همین اعتبار امامیه

قائل است که پیامبران معصوم هستند؛ در صورتی که زیدیه می گویند پیامبران فقط گناه کبیره نکرده اند، لکن گناه صغیره از آنان سر زده است. [۵۳۲]. پس می باید باور داشت آنهایی که از زمان حیات زید بن علی نقشه ضلالت مردم را می کشیدند و مصمم بودند یک مسیر انحرافی در کنار خط نورانی امامت به وجود آورند و مردم را به آن فراخوانند، مورد پذیرش و قبول زید بن علی نبودند. چنانکه سید علی حویزی می فرماید: زید بن علی به اعتقاد کسانی که گمان کردند از وی پیروی می کنند و از نور وجودش استفاده می نمایند از فرق زیدیه نبود [۵۳۳]. چنانکه زید بن علی درباره ی حجت زمان که از خاندان پیامبر می باشد و حجت خدا بر مردم است می فرماید: پیروان او هرگز گمراه نشوند و مخالف وی [حجت زمان] راه هدایت نیابد. [۵۳۴] و می بینیم زیدیه امامت امام باقر و امام صادق - سلام الله علیهما - را چون قیام به شمشیر نکرده اند قبول ندارند. در حقیقت از امام باقر تا حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - را رد کرده اند. در صورتی که زید بن علی آن ذوات مقدسه را امام می شناسد [۵۳۵] و حتی درباره ی امام زمانش جعفر بن صادق در اشعاری سروده است: ای اباجعفر نیکو [صفحه ۱۴۰] خصال! تو پیشوائی و در روز بلوا و محشر فقط امید به تو می باشد. [۵۳۶]. پس زید بن علی نه تنها مدعی امامت نبوده است، در صورتی که زیدیه او را امام در مقابل امام قرار داده اند، بلکه به وجود امام صادق - علیه السلام - افتخار می نموده و به او

کند و کاوی کوتاه در شناخت انحراف از امامت

چون کار تدوین رساله‌ی ما بدین جایگاه رسید، در نظر نشست به نتیجه‌ی عملکرد رهبران ضلالت در این چند دوره‌ی حاکمیت الهی امامت به طور فشرده اشاره نموده، متذکر شویم و بدانیم آیا به راستی آنچه از انحراف در پی دوره‌ی مختار و زید بن علی بازمانده، فقط نامی از «کیسانیه» و گروه‌های «زیدیه» هستند یا علاوه بر پاره پاره کردن تشیع، لطمه‌ی دیگری نیز بر پیکر قدسی تشیع وارد کرده‌اند؟ تشیع که در عصر نبوت به دوره‌ی هجرت، تمامیت اسلام بود و بعد از به رفیق اعلی پیوستن ختمی مرتبت با اعضائی محدود، خانواده‌ی خویش را حفظ کرد، چنان مورد حملات شدید بود که دشمنان تصور نمی‌کردند از میان آن همه کشتارهای فجیع و آتش سوزی‌های مهیب جان سالم به در برد که با صبوری و تحمل شکنجه‌های روحی و جسمی دوران‌های سختی را پشت سر گذاشت. در این دوره‌ی هولناک که امامت خانه‌نشینی اختیار کرده و امام همچون مسلمانی به امور زندگی شخصی خویش اشتغال دارد دشمن، امامت را به صورت مرجعیت دینی برای مسلمانان درآورده تا امت به هنگام ضروری برای دانستن و شناخت تکالیف شرعی به او رجوع کنند. و خلافت را به مرکز پیشوائی سیاسی عالم اسلام اختصاص دادند که فردش در حرکت بعد از پیامبر شناخته شد. وفاداران به رسول خدا که هواداران علی - علیه السلام - بودند برخلاف طرح جداسازی مرجعیت شرعی از رهبری سیاسی «امامت را ریاست عامه مطلقه برای امور دین [مرجعیت شرعی] و دنیا [رهبری سیاسی] می دانستند» چنانکه سید مرتضی [۵۳۷] و شیخ طوسی [۵۳۸] و علامه حلی [۵۳۹] به آن اشاره

کرده اند. [صفحه ۱۴۱] در این مقطع از عمر شریف امامت، نقش امام در مرجعیت دینی جامعه مؤمنان در مقایسه با نقش سیاسی امام از اهمیت بیشتری برخوردار گردید؛ [۵۴۰] زیرا غاصبان خلافت را در رأس امور اجتماعی می دیدند که بدون داشتن حق شرعی از ناحیه ی خدا و پیامبر در امورات جامعه ی اسلامی، به سلیقه، نه وظیفه اسلامی مداخله می کردند و این با مذاق وفاداران رسول خدا سازش نداشت. به همین لحاظ در همان دوران نخست، که خلافت در اختیار غیر خلیفه برگزیده ی خدا بود، هواداران رسول خدا بنابر «نص» الهی علی بن ابیطالب را امیرالمؤمنین جانشین خدا و خلیفه پیامبر اکرم می شناختند. [۵۴۱] امامت و خلافت را مخصوص برگزیده ی غدیر که دوستدارش، دوستدار پیامبر است می دانستند. این روش هر دوازده امامی بود که امامت را مخصوص فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی - سلام الله علیهما - می دانست، تا قیام مختار که به لحاظ خونخواهی امام شهید حسین بن علی پا گرفت و موفقیت هائی همراه داشت، در این روزگار تشیع دچار فتنه ای دیگر شد، گروهی محمد حنفیه را مهدی قائم آل محمد شناساندند، به جذب نیرو پرداختند، «کیسانیه» خوانده شدند. پس از مرگ حنفیه فرزند رشید و مؤمن به امامت علی بن ابیطالب، که در تاریخ ۸۱ / ۷۰۰ مسئله امامت او را آب و رنگ دادند، رشته ی امامتی را به وجود آوردند، در صورتی که اگر اینان بر اساس «مهدی آخر الزمان» بودن محمد حنفیه، دست به چنین کاری زدند می بایست «امامت» را به او ختم می کردند. نه اینکه «امامت» را ادامه دهند. زیرا در پی قائم آل محمد - ارواحنا فداه - امامی نخواهد

بود که امامت ادامه یابد. اندیشه ی اینان بعدها به صورت یک اصل انقلابی با ادعای رشته ی امامتی دیگر به عباسیان انتقال یافت، تا اینکه در پس قیام زید بن علی بن الحسین بازماندگان آن جنبش از نیمه قرن سوم آن هم به نام زیدیه به فعالیت خویش ادامه داده، در قالب زعامت سیاسی، مدعی امامت الهی هم شدند. این دو اقدام اجرایی که حرامیان در تشیع به وجود آوردند به ظاهر یک حرکت تخریبی در تشیع آغاز شده و چندان مهم به نظر نمی رسید، در صورتی که علاوه بر وجود [صفحه ۱۴۲] آوردن یک خط گمراهی کنار خط نورانی امامت، دست به خیانتی زدند که کمتر به آن توجه شده است این دو گروه «کیسانیه» و «زیدیه» قانون امامت را که به اراده ی الهی به فرزندان حسین بن علی اختصاص داشت [۵۴۲] و پس از وجود نازنین حسنین در دو برادر جمع نمی شود [۵۴۳] نادیده گرفته، آن را در مسیری غیر از مسیر معین شده آن انداختند. عده ای بدون اینکه به شرط انتقال امامت به امام دیگر توجهی بنمایند، فریب «کیسانیه» و «زیدیه» را خوردند. تن به امامت ساختگی دادند به انحراف کشیده شدند. در صورتی که شرط اساسی شناخت امام، نصب او از سوی امام پیشین است. چنانکه امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «هیچ مردی از خاندان ما نمی میرد مگر اینکه ولی و امام بعد از خویش را معرفی کند.» [۵۴۴] و بررسی و تحقیق نشان نمی دهد که حسین بن علی برادر رشید خود محمد حنفیه یا علی بن الحسین - سید الساجدین - فرزند برومند و شجاع خود زید را به

جانشینی خود معرفی کرده باشند. کیسانیه که بدون توجه به رضایت محمد حنفیه او را امام معرفی کردند، یا زیدیه که در پس شهادت آن بزرگوار ادامه ی نهضت مکتبی او را بهانه قرار دادند، زیر پوشش تأسیس حکومت «زیدی» مدعی امامت برای زید بن علی - علیه السلام - شدند، هر کدام چند امامی را پذیرفته اند و به همین اعتبار چون غدیر را قبول داشته اند، یعنی اصل امامت را در پی رحلت پیامبر به آل علی که فرزندان فاطمه زهرا هستند اختصاص داده اند به همان تعداد از امامان دوازده گانه که امامتشان را پذیرفته اند، سه یا شش امامی خوانده می شوند. در صورتی که اگر به فرمایش امام صادق - علیه السلام - توجه گردد که فرموده اند: «من انکر واحدا من الاحیاء فقد انکر الأموات» [۵۴۵] هر کس یکی از امامان زنده را انکار کند، محققا (امامان) در گذشته را رد و انکار کرده است. [صفحه ۱۴۳]

اسماعیلیه جنبشی در مقابل انحراف عباسیان

اشاره

نگریستن در تاریخ اندیشه ی تشیع نشان می دهد، خواسته های سیاسی نخبگان ناآشنای با «معرفت سیاسی» که در حوزه ی «امامت» اصل اصول اسلامی کسب می شود، در چگونگی رفتارهای انسانی و ژرف نگری در روابط و مناسبات سیاسی فرد و جامعه همواره، انحراف از راست کیشی را همراه داشته است. به لحاظ همین خطر وحشتناک سقوط ایمانی بوده است که کوشیده اند سیاست را از پیکره ی وحی [۵۴۶] جدا نموده تا به صورت افزارهای سرکوب نظامی درنیاید و جوازی برای برخورد های فیزیکی نامشروع نشود. پس تا «سیاست» از خاندان وحی آموخته می شود، تحت الشعاع دیانت می باشد و مسلما به صورت «سلطه» در صحنه زندگی فرد و جامعه وارد نمی شود. با نگریستن از این منظر، سیاست اگر از

این فضیلت جوئی محروم بماند از راست کیشی دور افتاده، کج روی اش در برخورد با قدرت به صورت «سلطه» به نمایش درمی آید. زیرا «دین» با سلطه گری به هر شکل آن بیزار بوده، حتی آموزه هایی را برای مقابله با آن به دست می دهد، و هر کجا سیاستمداران به این آموزه ها بی اعتنا بوده اند، جریانهای نظیر اسماعیلیه شده اند. که در پی کسب استقلال سیاسی به سرکوبی معرفتی گرفتار آمده، با طرح امامت بدلی برای کسانی که «امام» نبوده اند یعنی نمی توانستند «امام» باشند، نظامهای اعتقادی را که مخصوص بشر است به وجود آورده، جنجال برانگیز گردیده، [صفحه ۱۴۴] جریان سرکوب معرفتی در دوران امامت شده اند. که بدون نقد و تحلیل تاریخی و بهره گیری از نگاهی آسیب شناسانه نمی توان با آنها روبرو شد. اسماعیلیه که تصور روشنی از دوره ی نخستین آن نداریم [۵۴۷] و به روزگار ما یک منحنی زشت تحول فکری غلط عده ای در دوران مظلومیت امامت است، از جمله همان هاست که باید به وسیله ی محققان آزادمنش، دور از هر جهتی آزادانه نقادی گردد و شناسائی شود تا دامنه ی طعن ها و نقض های آن از لابه لای گزارش های تاریخ بیرون آورده به جامعه ی نیازمند پیشکش کنند. این فرقه های ستیزه جوی با امامت، آنگاه که غصب خلافت فروپاشی می شد و می رفت مرجعیت دینی و رهبری سیاسی به امامت واگذار شود با «امام تراشی» دو کار کردند، هم غصب خلافت را از هر گونه فروپاشی حفظ کردند و بلائی برای امامت شدند. هم شیوه ای جدید برای جداسازی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی ارائه دادند که خوشبختانه چون با گذشت زمان در خدمت استعمار قرار گرفتند همان حیثیت بی حیثیت را هم از دست داده، مانند اسماعیلیه وسیله ای برای

پیشبرد

اهداف شوم سیاستهای حاکم استعماری گردیدند.

وجدان مذهبی فرقه ای ضد مذهب شد

بنی عباس منتظر سقوط بنی امیه بودند تا بتوانند حکومت را به دست گیرند، برای جلب نظر علویان که در جذب دل های مردم نیرویی جادویی داشتند، به مذاق ایشان چنین وانمود می کردند که احکام الهی را به اجرا درخواهند آورد و مظهر رسالت الهی خواهند بود با اینکه حکومت را برای خود می خواستند. در ابتدای فعالیت های سری بنی امیه برانداز خود به وسیله «ابوسلمه» ترسیم کننده ی خطوط حرکت بنی عباس، عریضه ای به امام صادق - علیه السلام - نوشتند: «ای فرزند رسول الله! ما به رضای آل محمد دعوت می کردیم و رضای آل محمد تو هستی و ما مردم را به سوی تو دعوت می کنیم، پیروزی نزدیک است، ما ابومسلم (خراسانی) و سایرین را در نقاط دیگر به کار [صفحه ۱۴۵] گماشته ایم». نامه را به قاصدی دادند تا به حضرت صادق برساند و ضمنا به او گفتند اگر به نامه پاسخی ندادند به عمر بن علی بن الحسین امام زین العابدین بدهد. قاصد نامه را به امام صادق - علیه السلام - تقدیم می کند، حضرت بدون اینکه نامه را بخواند، روی چراغی که در پیش داشتند می گیرند، آتش می زنند و می فرمایند «من کجا و ابوسلمه کجا؟ ابوسلمه پیرو دیگران است.» آورنده ی نامه با دیدن این صحنه عرض می کند: ای فرزند رسول الله! پاسخ نامه چه شد؟ حضرت فرمود: آنچه دیدی برای ابوسلمه بازگو. [۵۴۸]. این و حقایقی دیگر تفهیم می کند بنی عباس از آغاز در مسیر صحیحی حرکت نمی کردند و به دروغگوئی مدعی بودند که برخلاف بنی امیه عمل خواهند کرد. چنانکه وقتی به خلافت رسیدند کسانی همچون ابومسلم خراسانی که آنها را به حکومت رسانده، خدمات ارزنده ای به آنان

کرده بودند پاکسازی کردند. اینان که از نام هر علوی در پیشاپیش حرکت خویش استفاده می نمودند، یک علوی را در رأس امور حکومتی قرار ندادند. اندکی پس از پیروزی بنی عباس بر بنی امیه که افراد زیرک و تیزهوش بل سیاستمدار ماجرای انتقال قدرت را مورد شناسائی خاص قرار داده بودند به این نتیجه رسیدند، دستگاه حاکم جدید نشان می دهد در ترکیب نظام گذشته دستی نخواهد برد و در اداره ی امور، خاصه برخورد با خاندان پیامبر اکرم دست کمی از امویان ندارند. به لحاظ همین یقین و استنباط بود آن گروهی که به امید رفع ظلم و اخاذی فرمانروایان عرب اموی به ستوه آمده بودند و عباسیان را در رسیدن به حکومت یاری کرده، چون اوضاع را همان دیدند که به عصر بنی امیه دیده بودند، بار دیگر تصمیم به قیام گرفتند. به همین جهت هنوز یک سال از خلافت عباسیان نگذشته بود که در خاور اسلام آتش شورش درگرفت و پس از قتل ابومسلم خراسانی سراسر زمینهای شرقی خلافت را در خود فروکشید. در چنین اوضاعی، شیعیانی که دوره ی امامت حضرت صادق را درک می کردند و از پیروان حضرتش محسوب می شد و انتظار برخورد نظامی و مسلحانه ی امام را با دستگاه [صفحه ۱۴۶] حاکم داشتند، چون دیدند امام اندیشه مبارزه ی قهرآمیز را ندارند، خود به قیامهای پراکنده دست زده و به دعوت سری و سازمان یافته که قبلا در به قدرت رسیدن عباسیان انجام داده بودند اقدام کردند. این گروه برخلاف سلیقه ی علوی از نهضت ابوالخطاب که مورد لعن حضرت امام صادق متأثر شدند و راه او را پس از اینکه با هفتاد تن از پیروانش در

مسجد کوفه به قتل رسیدند ادامه دادند. قابل تذکر است در این صورت «اسماعیلیه» قبل از آنکه به وسیله عده ای ضد شیعه، در حقیقت مخالف امامت، به صورت یک انشعاب مذهبی مطرح شود یک جنبش سیاسی بوده و پیروان آن که وسیله ای دینی برای بیان مقاصد اجتماعی خویش می جستند، دعوی این را که قرآن دارای معنی باطنی است شعار خود ساختند تا با تفسیر دلخواه خود، آیات قرآنی را در خدمت مقاصد اجتماعی خویش قرار دهند. چنانکه در مورد اساسی ترین اعتقادات اسلامی شیعه، مسئله امامت انحصاری معنوی از دیدگاه اسماعیلیه منصبی الهی است و امام از جانب خداوند هدایت و برگزیده می شود، مسلمانان به وساطت او می توانند به وظایف دینی خود عمل کنند و در کی کامل و جامع از ابعاد ظاهری و باطنی قرآن حاصل نمایند. در این صورت اسماعیلیه در آن روزگار که متکی بر اصل وجدان مذهبی علیه بنی العباس خائن مزور قیام کردند، ولایت امام را یکی از ارکان دین می دانستند و معتقد بودند که امامت برترین ارکان دین و حتی آن را عین ایمان می انگاشتند و بر آن عقیده بودند که امامت تا ابد ادامه دارد، جهان هستی بدون وجود امام لحظه ای دوام نخواهد داشت و اگر از دست برود، بی درنگ همه ی عالم نابود می شود. [۵۴۹]. به همین اعتبار یکی از اصول اعتقادی اسماعیلیه این است که بعد از وفات پیامبر اکرم، علی بن ابیطالب به امر الهی و با نص پیامبر در زمان حیاتش به عنوان امام برگزیده شد و امامت باید به صورت موروثی در نسل فاطمه زهرا و علی مرتضی - سلام الله علیهما - ادامه یابد [۵۵۰]

و جانشینی امام لاحق مبتنی بر نص امام سابق است. [۵۵۱]. در صورتی که گزارش تاریخ گویای این است. دوره ی شکل گیری اسماعیلیه و عصر [صفحه ۱۴۷] سازش اسماعیلیه با سیاستهای غریبه با اسلام چنین اندیشه ای که رکن موضوعات مربوط به امامت است کنار زده شده، به آن اعتنا و توجهی نمی شود. زیرا پرداختن به چنین مهمی که اصل اصول اندیشه اسماعیلی است موجب سؤال می شود. اسماعیل به چه «نص» و در کجا از ناحیه امام زمانش به امامت منصوب شده است؟ بر فرض اگر قول آنهایی را که به خیال تصور کرده بودند چون اسماعیل فرزند ارشد امام به شمار می رود، امامت بعد از پدرش به او اختصاص پیدا می کند را قبول کنیم، همه در این اتفاق نظر دارند که برای خدای تعالی در امامت اسماعیل بداء حاصل شده [۵۵۲] است. البته به اعتقاد شیعه بداء [۵۵۳] در مسأله امامت جایز نیست. به همین لحاظ منابع امامیه هیچ گاه ارتباط بداء با امامت اسماعیل را نپذیرفته اند و معتقد نیستند که در آغاز «نص» بر امامت اسماعیل صادر شده، سپس با حصول «بداء» وی از امامت عزل گردیده است. به همین جهت در منابع اسماعیلی بر امامیه خرده گرفته شده است. [۵۵۴] حتی حدیثی از امام صادق - علیه السلام - به نقل از اسماعیلیان روایت شده که حصول بداء درباره ی اسماعیل را از اساس نفی کرده است. [۵۵۵] و این خود بهترین دلیل و نشانه می باشد جنبش عصر امام صادق - علیه السلام - که جناب اسماعیل فرزند بزرگوار حضرتش آن را هدایت می کرده و پیشوای اهل قیام بوده، بر اساس وجدان مدهبی بوده که

در عده ای از مخالفان بنی امیه و بنی عباس دیده شده است و به طور حتم این گروه مخلوطی از شیعیان و غیره بوده اند که دست به انقلاب علیه بنی عباس زده اند، زیرا پیروان اهل بیت عصمت - علیهم السلام - بر اثر نزدیکی به مقام امامت از این راز آگاه بودند که عباسیان نقش آن سوی سکه ی مخالفان خاندان رسالت، در حقیقت امامت می باشند.

مشروعیتی بی اعتبار برای اسماعیلیه

جستجو در آثار تالیفی که از گذشته های دور یا نزدیک بازمانده، آدمی را با [صفحه ۱۴۸] موضوعاتی آشنا می سازد که می تواند آغاز تحولی علمی یا تاریخی گردد. مهمتر اینکه باید دانست خیال بافی های عده ای، چگونه توانست در تغییر دادن ماهیت حقایق ثبت شده ی تاریخ برای چند ایامی به صورت یک اصل بی خدشه، اعتبار یابد و حتی مورد استفاده قرار گیرد. در مورد «کیسانیه» همان کسانی که محمد حنفیه را بعد از حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - امام دانستند و امامت علی بن الحسین را نپذیرفتند، زید بن علی را امام معرفی کردند و «اسماعیلیه» که از جنبشهای مکتبی بعد از قیام عاشورا بودند. بعد از انقراض این نهضت ها، پیروانی که نمی توانستند ساکت در کنجی به زندگی مشغول شوند و از سوئی توان و بنیه ادامه ی قیام را هم نداشتند به همین خصوصیتها، نفوذپذیر شده، دشمنان همیشه در کمین امامت بر آتش ناآرامی آنان دمیدند تا جرأت دینی پیدا کردند برخلاف حقایقی که همه دیده بودند مدعی شوند محمد حنفیه و زید بن علی و اسماعیل بن جعفر صادق، اینان چون از امام خود اجازه داشتند، امام بودند، رشته امامتشان می تواند به عنوان امامت شیعه ادامه پیدا کند. و با مطالعه تاریخ متوجه

می شویم این بیکاره های بعد از نهضت های اسلامی چه آشوبی به پا کردند که اگر «کیسانیه» منقرض شد. «زیدیه» و «اسماعیلیه» باقی ماند، به نگران کردن مردم ناآگاه مشغول شدند و هستند. در صورتی که مسئله «امامت» اینان موضوعی مانند «امام جماعت» و «امام جمعه» بوده است که بر پایه و اساس امامت امام الهی شرعیت داشته و اگر بر این حیثیت استوار نبوده، چنین پشتوانه ای نداشته باشد موضوعی خودسرانه و بی اعتبار است که قابل اعتنا نخواهد بود. چنانکه تاریخ گزارش می کند مردی از زیدیه به عنوان امتحان از شیخ مفید پرسید: به چه دلیل امامت زید را نفی می کنی؟» شیخ مفید فرمود: تو درباره من گمان بیهوده ای برده ای، عقیده من را درباره ی زید، احدی از زیدیه انکار نمی کند و آن را می پذیرد. مرد زیدی پرسید: عقیده ات چیست؟ مفید فرمود: آنچه را زیدیه درباره ی زید اثبات می کنند، من نیز اثبات می کنم و آنچه را از او نفی می کنند من نیز نفی می کنم. می گویم: «کان اماما فی العلم و الزهد و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و انفی عنه الامامه الموجهه لصاحبها العصمه، و النص [صفحه ۱۴۹] و المعجزه فهذا مالا یخالفنی احد» زید، امام در علم و زهد و امر به معروف و نهی از منکر بود و امامتی را که موجب عصمت برای صاحب آن منصب باشد و در آن نص و اعجاز باشد درباره ی زید نفی می کنم. و این مطلبی است که احدی مرا مخالفت نمی کند. [۵۵۶] زیرا زیدیه در موقعیت امام، نص و اعجاز و عصمت را شرط نمی دانند، سه خصوصیتی که امام الهی دارد و محمد حنفیه، زید بن علی،

اسماعیل بن جعفر صادق - علیه السلام - نداشتند. زیرا امام با مقام امامت که ادامه دهنده ی نبوت است نبودند. پس اگر امامان شیعه به امثال محمد حنفیه یا زید بن علی و اسماعیل اجازه ای داده اند، این مقام پیشوائی نهضت و هدایت و ارشاد جنبش ها بوده است؛ نه اینکه حکم «نص» بر امامت آنان محسوب شود. در همین راستا که کوسه، برای ریش خود دست و پائی می زند، ملاسلطان گنابادی که می کوشیده، به هر نحوی شده است، برای همه چیز تصوف فرقه ای خود جهت شرعی و دلیل اصیل تاریخی مذهبی که به امامت مستند باشد پیدا کند، برخلاف آنچه تاریخ گواه آن می باشد. «اسماعیلیه» را فرقه ای صوفیانه می شناساند. و اسماعیل را از ناحیه پدرش امام صادق - علیه السلام - مجاز در اموری می داند که رؤسای فرق تصوف مدعی آن هستند. [۵۵۷]. در صورتی که این اختراعی است بی پایه و اساس و بدون تردید محقق را در مسیر تحقیق مدتها به بیراهه و گمراهی می کشد و نمی گذارد نتیجه ای قابل اعتماد و مبتنی بر حقایق تاریخ گرفته به جامعه اسلامی پیشکش کند. مهمتر اینکه سندی برای محققان غیر اسلامی باشد تا به نتیجه برسند: به گواهی تاریخ بر اساس گزارش های گوناگون اجازه ی اسماعیل فرمانی برای هدایت جنبشی بوده است که بر اثر وجدان مذهبی به وجود آمده بود و بعدها که به بیراهه کشیده شد فرقه ای ضد مذهب گردیده، راهش را تا امروز ادامه داده و این بلوائی که قرن ها مورد استفاده ی دنیاخواران و ریاست طلبان قرار گرفته، به زمان امام صادق - علیه السلام - بازگشت داده می شود تا به تأیید صحت برسد، خواننده ی جوینده ی حقیقت را، بارور می کند که «اسماعیل

در زمان امام صادق در گذشت و اسماعیلیه گروهی بودند که بعد از اسماعیل پس از امام صادق، نه در روزگار ایشان پیروی می کردند.» [۵۵۸] زیرا [صفحه ۱۵۰] این اجازه ها که به محمد حنفیه و زید بن علی و اسماعیل - علیهم السلام - داده شده است، اجازه ی هدایت جنبشهای مکتبی و نهضت های مقابله کننده با امویان و عباسیان بوده و نصی بر امامت محسوب نمی شده است. در این صورت آنچه امثال ملاسلطان گنابادی بافته اند و به اوراقی چند سپرده اند برداشت غلط، سلیقه ای نادرست شخصی است که تا برای تصوف فرقه ای تأییدی باشد. و ضمناً خویش را در ردیف امامان ساختگی اسماعیلیه قرار دهند.

اسماعیل وسیله ای برای تغییر امامت از مسیر الهی

اسماعیل فرزند ارشد امام صادق - علیه السلام - از فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب است [۵۵۹] که امام در زمان حیات او همسر دیگری اختیار نکرد و به همین سبب حدود ۲۵ سال پیش از ولادت امام کاظم - علیه السلام - آن حضرت به جز اسماعیل و برادرش عبدالله فرزند دیگری نداشته اند. [۵۶۰]. در بسیاری از منابع دیده می شود که اسماعیل مورد علاقه و محبت شدید پدر بوده است [۵۶۱] و شاید به لحاظ همین علاقه و ارشد بودنش عده ای انگاشته اند که او امام آینده ی شیعه می باشد. باید دانست تاریخ تولد اسماعیل به درستی معلوم نیست، اما با توجه به اینکه، تولد امام صادق - علیه السلام - در آغاز دهه ی هشتم سده ی نخست هجری بوده، اسماعیل که فرزند ارشد ایشان است و با توجه به این نکته که تقریباً ۲۵ سال اختلاف سنی میان امام کاظم - علیه السلام - و اسماعیل بوده [۵۶۲] می توان حدس زد که

اسماعیل در نخستین سالهای سده ی دوم هجری به دنیا آمده است و در سال ۱۳۸ [۵۶۳] ده سال پیش از وفات امام صادق در منطقه ای به نام «عریض» نزدیکی مدینه از دنیا رفته است. [صفحه ۱۵۱] البته غلامحسین مصاحب ۵ سال قبل از وفات امام صادق [۵۶۴] و مولف دستورالمنجمین سال ۷ (۱۴۵ سال) را که در هیچ یک از منابع قدیمی اعم از اسماعیلی و غیر اسماعیلی به آن اشاره نشده نام می برد. [۵۶۵] ولی بعدها اسماعیلیه چون مرگ اسماعیل را قبل از پدرش امام صادق - علیه السلام - با منظور فرقه ای سازگار ندیدند، دست به طرح عقیده ای زدند و آن را در آثار اسماعیلی به ثبت رساندند که امام صرفاً مسأله مرگ اسماعیل را به قصد پوشش و مخفی کاری و فریب دستگاه حکومت عباسی که درصدد متوقف ساختن حرکت امامان شیعی بود مطرح کردند. [۵۶۶]. به همین جهت شعار گروهی از اسماعیلیه این بود که اسماعیل زنده است. [۵۶۷] و حتی ساختند که اسماعیل بعد از وفات امام صادق - علیه السلام - در بصره بوده، کراماتی نیز از وی ظاهر شده است. [۵۶۸] و شایعه کردند یکی از فرزندان امام صادق به هنگام ملاحظه جسد اسماعیل در حضور همه اشاره به زنده بودن او کرده است در معنا ندانسته با این دروغ و افترا یکی از امامان خویش را که جعفر بن محمد صادق می باشد به آداب زنده به گور کردن دوران جاهلیت محکوم کرده اند. که البته این اکاذیب تماماً ناشی از یک باور فرقه ای است، نه واقعیتهای تاریخی. زیرا گزارش های رسمی رسیده از اسماعیلیه بر این است که اسماعیل -

علیه السلام - در زمان حیات پدر از دنیا رفته است. [۵۶۹].

طرح امامت اسماعیل از کجاست؟

آنچه از گزارش های معتبر تاریخ به دست می آید، اسماعیل با برخی از گروه های افراطی شیعه و غالیان که رفتار و اعتقادات آنها با منش و مشی امام صادق سازگار نبوده ارتباط داشته، و امام نیز از این روابط آگاه و ناخشنود بوده است، از جمله آنها «مفضل بن عمر جعفر» یکی از یاران و شیعیان امام است که گاه راوی روایتی آمیخته با اندیشه غالیان نیز بوده و زمانی با خطابه گروه پیرو ابوالخطاب سر و سری داشته است [صفحه ۱۵۲] اهل تحقیق و پژوهش از بررسی تاریخ نتیجه گرفته اند، گروه خطابه، پیروان ابوالخطاب که امام صادق - علیه السلام - وی را به الفاظ مشرک و کافر خطاب می کردند، بیش از همه در برقراری این ارتباط با اسماعیل سهم داشته اند [۵۷۰] و هم با «بسام صیرفی» یکی دیگر از غالیان و انقلابیون شیعی تندرو در ارتباط بوده که به دنبال دستگیری هر دو توسط عاملان حکومت عباسی «بسام» به قتل می رسد، این امر باعث انتقاد شدید امام صادق - علیه السلام - از فرزندش اسماعیل می گردد. متأسفانه چگونگی این ارتباط و نوع مرادوی اسماعیل با گروه های افراطی و غالی چندان روشن نیست. ولی آن قدر هست که در متون امامی دیده می شود، رفتارهایی از اسماعیل بروز می کرد که باعث می شد در صلاحیتهای اخلاقی وی تردید شود. اساساً شایستگی جانشینی امام صادق را نداشته باشد. [۵۷۱] همین گزارش های تاریخ که در زمان حیات اسماعیل از او دیده شده است. به علاوه ضوابط و قواعد الهی در تعیین امام، بهترین دلیل می باشد که امام

صادق این فرزند خویش را برای امامت در نظر نداشته اند که بهترین انسان و شایسته ترین فرد زمان خود می شود. شایستگی اجتماعی چون قامتی است برای خلعت امامت که بر اساس اطلاع رسانی تاریخی، اسماعیل از آن بهره ی کامل نداشته است. از طرفی به جهات دیگری نمی توان پذیرفت حضرت صادق - علیه السلام - اسماعیل را حتی برای لحظه ای کوتاه امام پذیرفته باشد؛ زیرا به خوبی می دانسته اند که ایشان در تعیین امام بعد از خود نقشی جز ابلاغ و شناساندن و معرفی او که از جانب خداوند تعیین شده است ندارند. بر اساس روایاتی، امامان، قبل از ظهور جسمانی حضرت ختمی مرتبت شناسائی شده بودند. چنانکه در روایاتی می خوانیم حضرت آدم اسماء مبارک آن ذوات مقدسه را در ساقه ی عرش زیارت کرده اند. در این صورت آگاهی کامل امام از اسامی امامان تا قائم آل محمد، به اثبات می رسد که غیر ممکن است، امام - علیه السلام - فرزندش «اسماعیل» را امام بعد از خود معرفی کرده باشند. همین کفایت می کند که بپذیریم طراحان امامت اسماعیل، دست اندر کار ساخت و ساز این جعل بوده اند، زیرا امام به خواسته های تند سیاسی آنها پاسخ مثبت نمی دادند. به همین لحاظ اینان با طرح امامت اسماعیل، علاوه بر این که مشکل عدم [صفحه ۱۵۳] رضایت امام صادق - علیه السلام - را نسبت به حرکت های ضدحکومتی حل کرده اند، توانسته اند توجه مردم را به این جلب کنند که امام بر اساس مصلحتی مستقیماً در براندازی نظام عباسیان دخالت نکرده اند. در عوض فرزند ارشدشان را که از محبوبیت خاص نزد حضرتش برخوردار است و امام آینده ی امت می باشد اجازه داده اند که پیشوای حرکت ضدعباسی گردد. و در حدود

امامت فرقی بین عملکرد امامان وجود ندارد. و شاید تعبیر امام ناطق و امام صامت به همین لحاظها بوده که وانمود کنند اگر امام ناطق ساکت نمی باشد و به آشکارا از مجاهدان عالم اسلام دفاع می کند، امام صامت مؤید و حمایت کننده می باشد. در بررسی های صورت گرفته و آنچه در تدوین مجموعه ی حاضر دستگیر راقم گردیده، به دلائلی این جعل حتی مورد قبول و پذیرش شخصیت های علمی و رهبران فکری اسماعیلی نیست: یکم: این مهم را تمامی فرقه هائی که ماجرای سقیفه بنی ساعده را نپذیرفته اند، قبول دارند، انتخاب امام در اختیار خدای تعالی می باشد. چنانکه در آغاز ظهور امر خطیر امامت، خداوند پیامبر اکرم را وادار می کند، قبل از وفات خود مسأله امامت، تنها رهبری شرعی و قانونی در اسلام بعد از انقراض دوران نبوت در جمع مسلمانان مطرح نمایند و اگر در این وظیفه که خداوند معین نموده اند کوتاهی کنند، رسالت را به مرحله ی نهائی نرسانده اند که مراسم جاوید غدیر خم برگزار می شود. از طرفی، بررسی تاریخ از ناحیه دوست و دشمن نتیجه می دهد که یکی از مهم های غدیر خم خطبه ی رسول خدا می باشد که در آن علاوه بر طرح مرجعیت فردی علی بن ابی طالب با لقب انحصاری «امیرالمؤمنین» به مرجعیت گروهی امامان شیعه تا وجود اقدس حضرت حجه ابن الحسن العسکری اشاره شده است و رسول خدا فرموده اند: «امامان دوازده گانه می باید از نسل علی و فاطمه باشند.» و به همین اعتبار غیرممکن است یک تن از امامان دوازده گانه با این اطلاع شخص دیگری را به امامت معرفی کند. دوم: در پی این آگاهی دادن به امت اسلامی است که جابر بن عبدالله انصاری می گوید: خدمت حضرت فاطمه

زهره - سلام الله عليها - رسیدم، لوحی خدمت آن حضرت دیدم، در آن دوازده اسم بود. عرض کردم: این اسماء از کیست؟ فرمود: اسماء اوصیاء است [صفحه ۱۵۴] که اول آنها پسر عم من است و یازده نفر از اولاد من که آخر ایشان قائم است. [۵۷۲]. حتی وقتی شخصی از عایشه دختر ابوبکر، همسر رسول خدا درباره ی عدد خلفاء بعد از پیامبر اکرم سؤال می کند، جواب می دهد: «پیغمبر مرا خبر داد که بعد از آن سرور دوازده خلیفه خواهد آمد و اسامی آنها را فرمود و اکنون نوشته ی آنها نزد من است.» [۵۷۳]. نظیر این روایات از ناحیه رسول خدا که به عموی خود عباس بن عبدالمطلب [۵۷۴] و سلمان فارسی [۵۷۵] و ابن عباس [۵۷۶] فرموده اند: در متون روایی اسلامی اعم از شیعه و سنی به چشم می خورد. در این صورت اسامی امامان که نزد خدای متعال معین بوده، و در جاهای مختلف از رسول اکرم شنیده شده است، نامی از «اسماعیل» در آن نیست که امام صادق - علیه السلام - او را امام معرفی کند. چنانکه در حدیث معراج فرموده اند: «خداوند خطاب نمود: ملتفت به جانب راست عرش باش. پیامبر می فرماید: ملتفت شدم، دیدم علی و فاطمه، حسن و حسین، علی و محمد، جعفر و موسی، علی و محمد، علی و حسن و مهدی را که در نوری مثل آب تنک ایستاده اند و نماز می کردند و مهدی در میان آنها مانند ستاره ای درخشان بود. پس حق تعالی فرمود: ای محمد! اینها حجتنند و این مهدی از جمله ی عترت تو، بازیافت کننده ی خون و خونخواه است. ای محمد! به عزت و

جلال خودم قسم که اوست حجت لازم از برای دوستان من و انتقام گیرنده است از دشمنان من!» [۵۷۷] آن وقت می توان باور کرد که امام صادق - علیه السلام - با چنین آشنائی کامل از موقعیت ائمه طاهرین ماقبل و بعد از خویش، اسماعیل را امام خوانده باشند؟! جای سؤال دارد، جویا شویم ممکن است امام صادق - علیه السلام - که از خصوصیت‌های خاص امام برخوردار هستند، از چنین مهمی بی اطلاع باشند؟ جواب منفی است. آیا ممکن است امام با چنین اطلاعات کامل و وسیعی که از دوره های امامت [صفحه ۱۵۵] دارند و می دانند امامان دوره ی امامت توسط خدای تعالی معین و مشخص شده اند حتی به اسامی آن ذوات مقدس اشاره شده است، فرزندشان اسماعیل را به جای امام کاظم - علیه السلام - قرار دهند؟ بدون هیچ تردیدی جواب منفی است. زیرا اگر بخواهیم بپذیریم امام با داشتن این یقین که مسیر امامت از قبل تعیین شده است و امامان آن با زمان امامت برگزیده ی خداوند به شمار می روند، فرزند دیگرشان را برای امری که خدا تعیین کرده است، انتخاب نمایند! خروج بر اراده ی الهی و طریقی که جهت امامت به تأیید رسول خدا رسیده نموده اند، که این در شأن امام معصوم برگزیده ی خدا نیست و نمی توانیم بپذیریم، امام مسیر امامت را تغییر داده، و اصولاً او که امام حقیقی است یعنی دارای عصمت می باشد و به نص الهی به امامت رسیده، امامتش الهی است چنین عملی از او سر نخواهد زد. به علاوه دلائلی داریم که مسئله امامت اسماعیل از ناحیه ی مقدس امام صادق نبوده است. حتی در جای خودش متذکر می شویم، با اشرافی

که امام بر اوضاع داشته اند و می دانستند در پی رحلت حضرتش باز فتنه دیگری در به انحراف کشاندن مسیر اصلی و حقیقی امامت به وقوع می پیوندد طرح امامت غیر حضرت امام کاظم - علیه السلام - را رد می کنند. پس این مسلم تاریخ است که امام صادق - علیه السلام - کوچکترین حرکتی که امامت غیر امام تعیین شده را نقض کند ننموده اند و اصلاً نمی توانند داشته باشند. زیرا اگر چنین اقدامی صورت می گرفت در امام بودن حضرت صادق آل محمد - علیهم السلام - نیز شک و تردید روا بود. چنانکه در بررسی تاریخ به این گزارش از منابع اسماعیلی و غیر اسماعیلی [۵۷۸] دست می یابیم که خلفای فاطمی نخست به جای اسماعیل برادرش عبدالله افطح را امام و جد خود معرفی کرده اند، سپس از این امر عدول نموده امامت اسماعیل را مطرح می کنند. این موضوع خود حاکی از آن است که فاطمیان در آغاز کار طرح روشنی از مسأله امامت نداشته اند. اگر اینان به راستی به عنوان امامت مطرح بودند، فاطمیان دچار چنین شک و تردید با قدرت انتخاب می شدند؟ [صفحه ۱۵۶] ما نتیجه می گیریم مخالفان بنی امیه که در براندازی آنان نقش به سزائی داشته اند وقتی از حکومت بنی عباس سهمی نصیبشان نشد و متوجه شدند در به قدرت و آقائی رسیدن آنان رعیت جنگی بوده اند که برای آن همه فعالیت‌های خطرناک حکومت برانداز سهمی بر ایشان منظور نشده است، فوراً دست به دامن تدبیر آلوده به شیطنت زدند؛ زیر گوش افراد در جامعه زمزمه کردند، عملکرد بنی عباس با بنی امیه تفاوتی ندارد، ما در براندازی امویان فعالیت کردیم تا از شر زورگوئی و زراندوزی آنها رهائی یابیم

گوئی اشتباه کرده ایم. این، انگیزه ی قیامی دیگر علیه حکومتی فاسد در پی بنی امیه شد. به همین لحاظها و مصلحت های زیادی که نقل آن کار تحقیق را به درازا می کشاند به حضور امام صادق - علیه السلام - رسیدند تا در مخالفت با عباسیان حضرتش را با خود هم عقیده نمایند و به عنوان پیشوای مبارزه، در سایه ی موقعیت حضرتشان آنچه می خواهند انجام دهند. امام با اشراف بر ضمایر انسانها می دانستند، اینان چنین شعار به ظاهر حمایت مظلوم را برای رسیدن به مقاصد شخص خود بهانه قرار داده اند و می خواهند با شعار بین امویان و عباسیان تفاوتی دیده نشود، پس می باید اصلاح شوند یا دست از حکومت بردارند، قدرتی دیگر را به سر کار آورند که در آن سهمی داشته باشند. و چون امام صادق - علیه السلام - را موافق خود ندیدند در اسماعیل فرزند ارشد و مورد علاقه ی امام نفوذ کرده و او را با خود هم صدا نمودند که این نیز بنا بر سیاستی، بدون رضایت امام امکان نداشته لکن مهم این است که جز امام و فرزندش اسماعیل از آن اطلاعی نداشتند. که در جای خودش به آن اشاره خواهیم کرد. وقتی ارتباط اسماعیل را با گروه مخالف در جامعه جا انداختند و حتی در دستگیری های حکومتی، اسماعیل را نیز قرار دادند، چنین وانمود کردند امام صادق به لحاظهایی از حمایت و پشتیبانی آشکارا معذور هستند؛ لکن اسماعیل فرزند عزیز محبوب خود را که امام آینده ی شیعیان می باشد با گروه مقابله کننده با نظام همراه کرده اند. از این جایگاه تاریخ بدون اینکه امام صادق و حتی اسماعیل راضی به چنین وضعی باشند، اسماعیل با عنوان «امام» در جامعه

اسلامی - شیعی مطرح شد و امامتش در اذهان مطرح گردید. در این صورت تمامی آنچه که برای امامت اسماعیل بعدها بافته، گفته، نوشته به [صفحه ۱۵۷] تاریخ سپرده و در امامتش قانون «بداء» را مطرح کرده اند، قصه ای بیش نیست و نمی توان به عنوان یک اصل الهی پذیرفت. در حقیقت اسماعیل - علیه السلام - را بدون رضایت او گروه سرخورده ای از عباسیان که خود را در تعصب به امامت از افراطیون نشان می دادند و عنوان غالی بودن به خود گرفتند تا به اسم احقاق حقوق آل محمد هم در پیشبرد اهداف سیاسی خویش موفق باشند و هم از امام صادق - علیه السلام - که تن به همکاری ندادند انتقام گیرند. و البته به آنچه برای پیشبرد اهداف سیاسی خود، یعنی براندازی حکومت نرسیدند. لکن در منظور دوم که تضعیف امامت بود موفق شدند و این موفقیت آنها را واداشت بی حیثیتی خویش را در جامعه جبران کنند و لذا بر آنچه در اذهان عامه ی مردم نسبت به امامت اسماعیل جای داده بودند جدیت کردند. زیرا دو قدرت مهم عباسیان و شیعیان پذیرای آنها نمی شدند. به همین دلیل چون جایگاهی عقیدتی در اسلام خاصه تشیع نداشتند، طرح امامت اسماعیل را بهترین سرگرمی و جایگاهی برای فرار از آوارگی سیاسی و دینی دانستند. وازدگان امامت و سرخورده های عباسیان با حمایت از جعلی که خود ساخته بودند تا مردم را به نهضت علیه عباسیان تشویق کنند و برای قیام خود پشوانه ای به قدرت و قداست امامت داشته باشند به دلائلی دانسته یا ندانسته، تنها قدرتی را که می توانست با بنی عباس مقابله کند تضعیف می کردند: اول: با شایعه ی امامت اسماعیل

مسیر اصلی امامت الهی را اگر متوقف نکردند یک رشته ی انحرافی در کنار آن به وجود آوردند که از جمله آرزوهای عباسیان به شمار می رفت. دوم: با طرح امامت اسماعیل، اصل اصول رهبری دینی سیاسی - اسلامی را زیر سؤال بردند تا جائی که عده ای مجبور شدند امامت اسماعیل را پذیرفته، لکن برای برکناری او از امامت «بداء» را که گفتیم در امر امامت جایگاهی ندارد، بپذیرند. سوم: این دوستان پرتوقع امامت وقتی از امام در مسیر مقاصد خود محروم شدند و طرح امامت اسماعیل را ریختند، چنان لطمه ای به امامت وارد آوردند که علاوه بر به گمراهی کشیدن عده ای، هنوز در مسیر تحقیق عده ای را به خود سرگرم کرده و خویش را مورد سؤال قرار می دهند، به راستی امام از آنچه وظیفه ی الهی او بود اطلاعی نداشت؟ و اگر اطلاع یابی و آگاهی امام در مسیر اصول امامت از ناحیه خداست، خداوند به چه [صفحه ۱۵۸] مصلحتی برخلاف آنچه درباره ی امامت و امامان دوازده گانه اراده نموده، اسماعیل را برای امامت تعیین کرده اند، در صورتی که همه چیز در کف اراده ی الهی می باشد، چطور در این جایگاه از مرگ اسماعیل پیش از پدر بی اطلاع بوده اند؟ یعنی خداوند می خواسته خلیفه ی خود و جانشین رسول بزرگوارش را زیر سؤال ببرد؟ غافل از اینکه هیچ کدام از این سؤال های ذهنی قابل طرح نیست. زیرا امامت اسماعیل را گروهی سیاسی شکست خورده که جایگاهی در اجتماع نداشتند، برای جبران بی سر و سامان خود طراحی کردند. و امام صادق - علیه السلام - بر مسئله جانشینی و امامت حضرت کاظم - علیه السلام - یقین کامل داشتند.

طراحان امامت اسماعیل

از گزارشهای تاریخ و نوشته های

اسماعیلی یا غیراسماعیلی چنین نتیجه گرفته می شود [۵۷۹] در زمان حیات حضرت صادق - علیه السلام - گروه هائی غالی به ویژه خطابییه پیروان ابوالخطاب، طراح مسأله امامت اسماعیل، این انحراف را در سر داشته اند. [۵۸۰] حتی مفضل بن عمر شخصی را مأمور می کند تا در حضور امام صادق، امامت فرزندش اسماعیل را پس از وی مطرح سازد. [۵۸۱] چنانکه ابوحاتم رازی می نویسد: «خطابییه در زمان امام صادق قائل به امامت اسماعیل بوده اند.» [۵۸۲] و گفتنی است در برخی منابع زیدی و نصیری نیز ارتباط اسماعیل با گروه «خطابییه» غالیانی که در اصل مخالفان امام بودند، در شکل گیری فرقه ی اسماعیلیه با امامت اسماعیل تأیید شده است. به همین اعتبار بوده که اسماعیلیان آسیای میانه معتقدند ابوالخطاب مؤسس فرقه ی اسماعیلی بوده است [۵۸۳] متقابلاً فاطمیان هیچگاه در اظهارات رسمی خود نقشی برای ابوالخطاب در پدید آمدن اسماعیلیه قائل نشده اند. و امامیه ابوالخطاب را که به دوستداری امام آن هم در حد غلو مشهور است، فردی بدعت گذار و مطرود و مردود، حتی مورد لعن امام صادق - علیه السلام - شناخته و معرفی نموده اند. [۵۸۴]. [صفحه ۱۵۹] البته در منابع موجود از شخص دیگری به نام «مبارک» سخن به میان آمده که در تأسیس و شکل گیری فرقه ی اسماعیلی نقش مهمی داشته است [۵۸۵] ولی قابل دانستن می باشد که عده ای معتقدند «مبارک» نامی وجود خارجی نداشته، بل منظور از «مبارک» شخص اسماعیل می باشد که در منابع اسماعیلی از او به این لفظ یاد کرده اند [۵۸۶] این گزارشهای به ثبت رسیده ی تاریخ دلالت بر مهمی دارد که شاید کمتر مورد توجه قرار گرفته و آن این است: همان طور که

امامیه معتقدند هیچ اصلی برای امامت اسماعیل در دست نیست، در این صورت ادعای طرح امامت اسماعیل از ناحیه ی امام صادق - علیه السلام - دروغی بیش نیست که عده ای فرصت طلب، در جنجال پیش آمده ی آن عصر تعقیب کرده اند تا در جامعه ای که جایی برای مطرح شدن ندارند سرگردان نباشند. بخت یارشان شد دشمنان همیشه کمین کرده ی امامت در پیشرفت امامت اسماعیل مؤثر واقع شده، بر آنچه آنان مطرح کرده بودند صحنه گذاشته در همگانی کردنش کوشیدند. و الا حتی در منابع اسماعیلی و فاطمی به ویژه آثار قاضی نعمان مانند منابع امامیه هیچ نص و قانونی درباره ی امامت اسماعیل روایت نشده است. تنها موردی که در امامت اسماعیل وجود دارد، احادیث غیرمشهور و بی اعتباری است که جعفر بن منصور الیمن نقل کرده [۵۸۷] و در پی او مورد استفاده همان سرخورده های نظام عباسی و وازدگان امامت قرار گرفته، دلیلی بی اعتبار برای امامت اسماعیل گردید.

برخورد امام صادق با مسئله امامت اسماعیل

هر چند بر اساس آنچه رسول خدا با اعتباری الهی درباره ی امامان دوازده گانه و نام آن ذوات مقدسه فرموده بودند هر گونه طرح و تأیید امامت اسماعیل از ناحیه امام صادق را رد می کند. ولی با این حال چون اشراف بر آینده داشتند و می دانستند این فتنه ای را که عده ای در زمان حضرتش ریخته اند به زودی به صورت رسمی اعلام موجودیت نموده، با اعتباری حقیقی حرکتش را آغاز می کند و با جذب نیرو به فریب مردم می پردازد، حضرتشان را وادار نمود تا در جای جای زندگی شخصی خود و اسماعیل، هر گونه [صفحه ۱۶۰] عملکردی را که مؤید امامت او باشد رد نموده تا هیچ گونه تأییدی از جانب حضرتشان به ثبت

تاریخ نرسد. و این تنها موضوعی نبود که به وسیله امام صادق - علیه السلام - جهت خنثی کردن طرح خائنانه امامت اسماعیل اعمال می شد، بلکه اسماعیل نیز در ایفای چنین نقش مهمی از امامت الهی در باطل نشان دادن امامت بدلی همراهی کرده، رفتاری از خود نشان می داد و در محافلی آمد و شد داشت که شایستگی جانشینی امام - علیه السلام - را از او می گرفت. [۵۸۸] در صورتی که اگر اسماعیل خویش را برای منصب امامت آماده می کرد و به آن راضی بود حتما خود را به حرکات و رفتاری که در شأن و شئون امامت نبود گرفتار نمی کرد. خصوصا، اینکه با امام بزرگ شده، راه و رسم امامت کردن را نیز آموخته داشت. چنانکه افراد محقق امثال غلامحسین مصاحب آورده اند: «مسئله امامت اسماعیل بعد از وفات او در عصر امامت امام صادق مطرح شده است.» [۵۸۹]. پس اگر افرادی مانند دکتر دفتری مدعی می شوند: بنا بر بیشتر منابعی که در اختیار ماست امام جعفر صادق (ع) فرزند خود اسماعیل را از طریق نص به جانشینی خود برگزید، در صحت و درستی این تصمیم و قرار دادن نص امامت به نام اسماعیل که اساس و شالوده اش ادعای اسماعیلیان را تشکیل می دهد، جای هیچ گونه شک و تردید نیست؛ [۵۹۰] بدون هیچ تردیدی دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارند و نمی توانند امامت اسماعیلی را به دلائل الهی که برای امامت و امام، است ثابت کنند. امثال جناب ایشان از همان دوره ی آغاز امامت بوده اند که با جعل حدیث و نسبت های بی اساس به پیامبر اکرم به فتنه ای که به پا شده بود مشروعیت قانونی دادند. برای

روشن کردن این اشتباه عمد، نخست همان طور که اشاره کردیم اگر اسماعیل به مسئله امامت خویش راضی بود به طور حتم و یقین رفتاری از خود نشان نمی داد که موقعیت امامتش را زیر سؤال ببرد. اگر ادعا کنیم حضرت اسماعیل - علیه السلام - نیز به نوعی از امام تراشی خود اطلاع داشته و با رفتار و کرداری که در شأن امام نیست، موضوع امامت اختراعی خویش را زیر سؤال برده است، حرفی بی جا و ادعائی بی ربط نکرده ایم. [صفحه ۱۶۱] علاوه آنگاه که اسماعیل در منطقه ی «عریض» نزدیکی مدینه منوره از دنیا می رود تابوت وی بر دوش مردم به گورستان بقیع تشییع می شود، امام صادق - علیه السلام - با وضعیتی غیرمعمول پیشاپیش او حرکت می کردند تا به این ترتیب حاضرین را متوجه ی مرگ اسماعیل نمایند و در جاهای مختلف تا قبل از دفن اسماعیل، بارها پوشش روی وی را کنار می زنند تا مرگ اسماعیل را آشکار سازند. [۵۹۱] حضرت به این نوع اطلاع رسانی اکتفا نکرده، جمعی از معاریف و مشایخ را که والی منصوب از بنی عباس در مدینه هم در جمع آنها دیده می شد شاهد گرفته که اسماعیل از دنیا رفته است و حتی استشهادی تهیه نمودند که خط و امضاء شهود در آن دیده می شد. [۵۹۲] به این نیز اکتفا نکردند، ساعاتی پیش از دفن به اعتبار آنچه زراره بن اعین روایت کرده حدود سی تن از اصحاب و یاران نزدیک خود را به مرگ فرزندان اسماعیل شاهد گرفتند. [۵۹۳] به داود فرمودند: کفن از چهره ی او بردار و آنگاه اضافه کردند: با دقت به او نظر کن و بین که آیا زنده است

یا مرده؟ داود پاسخ داد مرده است. امام جنازه را به فرد دیگری عرضه کرد و همین عمل را تا آخرین نفر ادامه داد و فرمود پروردگارا! تو خود شاهد باش. سپس امر به غسل و تکفین اسماعیل دادند و فرمود: ای مفضل! کفن را از چهره ی او بردار. وی نیز چهره ی اسماعیل را آشکار کرد. سپس امام فرمودند: آیا او زنده است یا مرده؟ همگی به او بنگرید. مفضل پاسخ داد: ای آقا مرده است. امام فرمود: آیا به مرگ او شهادت دادید و وفات او بر شما ثابت شد؟ گفتند: آری. این عمل امام تکرار شد تا اینکه اسماعیل را در قبر گذاشتند. سؤال کردند: این جنازه کفن شده و حنوط کرده شده و مدفون در این قبر کیست؟ گفتند: اسماعیل فرزندان، امام فرمود: خدایا شاهد باش. سپس دست موسی را گرفت و فرمود: او حق است و حق با او و از اوست. [۵۹۴] و قرائن زیاد دیگر که نقل آن به رساله مستقل نیاز دارد، همه و همه دلالت می کند که اسماعیل - علیه السلام - قبل از پدر بزرگوارش از دنیا رفته و با [صفحه ۱۶۲] چنین قانونی بر فرض محال که نیست اگر هم نامش در طومار امامان دوازده گانه ی بعد از رسول خدا هم بوده که نبوده مسأله امامت او منتفی می شود و اینان که رشته ای کشیده اند به صورت امامت مطرحش کرده اند به این توجه نداشته اند اگر به راستی اسماعیل امام هم بوده، چون با حضور امام ماقبل خود از دنیا رفته، هر بحث و دلیلی را برای امامت خود منتفی و بی اعتبار می نماید. باید به این اشاره کرد

عده ای که بعدها مصمم شدند دستگاهی به راه بیندازند و امامی در مقابل امام حقیقی بتراشند، منکر مرگ اسماعیل شدند و گفتند مردن او از روی تقیه اظهار شده تا دشمنان قصد جان او نکنند و بر اثبات قول خود دلیل آوردند که برخلاف مرسوم بر موت اسماعیل استشهاد کردند و محضر نوشتند [۵۹۵] در حالی که معهود نیست بر مرگ کسی «سجل نویسند». [۵۹۶]. باید از این گروه اسماعیلی سؤال کرد: پس او که در تابوت بر دوش مردم به قبرستان بقیع حمل شد و چندین بار جسدش را به نمایش گذاشتند تا مردم بر فوتش آگاهی کامل یابند چه کسی بوده است؟ اگر بگویند اسماعیل بود که موضوع حل است و منتفی. ولی اگر بگویند فردی غیر اسماعیل بود، با منظورشان که مرگ اسماعیل را مطرح کرده اند تا حاکم عباسی آرام گیرد و خاطر جمع باشد سازش ندارد، زیرا نماینده ی حاکم عباسی در تشییع جنازه شرکت داشته و از جمله افرادی بوده که چندین بار جسد اسماعیل را دیده است. در جواب استدلال آقای فریدون بدره ای که می خواهد [۵۹۷] این گروه از اسماعیلیه را تأیید کرده با آنها هم صدا شود که اسماعیل نمرده، استشهاد را دلیل ادعای خود می آورد تا با ارائه کردن آن به حاکم عباسی اطمینان دهند که اسماعیل مرده است، ما می گوئیم اتفاقاً امام به تعبیر استنادی ایشان، در مرگ اسماعیل سجل مرگ تنظیم کردند تا برای مردم حجتی باشد که فریب مخالفان امامت را نخورند و به دنبال شعار شیادانی وابسته به یهود نروند. بدانند بر اساس این استشهاد اسماعیل مرده است و مسئله امامتش ساخته و پرداخته آنهایی

است که از به حکومت رسیدن بنی عباس سهمی دریافت نکردند. به علاوه آن گروه از اسماعیلیان که ساخته اند و انتشار داده اند، مرگ اسماعیل برای [صفحه ۱۶۳] اطمینان دادن به حاکم عباسی بود، می گوئیم اگر حاکم عباسی را با طرح دروغین مرگ اسماعیل می خواستند از ترس و بیم زنده بودن امام آرام کنند، مرگ اسماعیل، مشکل نظام حاکم را حل نمی کرد تا چنین شایعه را ساخته باشند. زیرا امام صادق - علیه السلام - با اقتدار هزار برابر اسماعیل هنوز زنده بود. پس این ادعاهای بی پایه و مایه که متأسفانه بهانه ی دست امثال آقایان فریدون بدره ای و فرهاد دفتری شده است تا آقاخان های بی آبروی اسماعیلیه را وارث امامت اسماعیل معرفی کنند، تکرار مکرراتی می باشد که آبرویش را بارها و بارها در تاریخ برده اند.

توجیه طرفداران امامت اسماعیل

اصولا تاریخ همیشه برای حرکت های بعدی الگو قرار می گیرد. افرادی که سعی می کنند یک سر و گردن از دیگران بلندتر باشند، بعضا حتی بدون اینکه بخواهند به تاریخ تاسی نموده، فریادی را که در گذشته برای طرحی بلند شده سر می دهند. در این مقطع مانند زمان رحلت رسول خدا که فریاد پیامبر نمرده است سر داده شد [۵۹۸] تا کودتا سر و سامانی پیدا کند، مردم فوراً به مراسم دفن نپردازند. زیرا اگر کفن و دفن رسول اکرم تمام می شد، فوراً با علی بن ابیطالب بیعت می کردند و کار از کار می گذشت، سقیفه ای تشکیل نمی شد، پس شعار پیامبر نمرده است را سر دادند تا مردم سرگرم شوند و کار غصب خلافت را از پیش ببرند که به گواهی تاریخ بردند. در ماجرای مرگ اسماعیل نیز شعار اسماعیل نمرده است را ساختند و

حتی نسبت آن را به یکی از فرزندان امام صادق - علیه السلام - [۵۹۹] دادند که هنگام دیدن جسد اسماعیل اشاره به زنده بودن اسماعیل کرده است. [۶۰۰]. اصولاً اغلب افرادی که دست به این گونه توطئه ها می زنند، شراب سیاسی می پاشند و برای پیشبرد و همگانی کردن توطئه خویش شعار می سازند، بر سر زبانها می اندازند، [صفحه ۱۶۴] پی آمدهای آن را در نظر نمی گیرند. برای نمونه به این دو مهم در ماجرای ساختن و پرداختن «اسماعیل نمرده است» توجه کنید: ۱ - اگر اینان امام صادق - علیه السلام - را امام خود می دانستند و به مصلحت روزگار تن به امامتش نداده بودند، حاضر نمی شدند برای پیشبرد اهداف سیاسی ولو در خط حمایت از امام به دروغ متوسل شوند، آن هم دروغی که درست امام را زیر سؤال می برد. زیرا حضرت مرگ اسماعیل را پذیرفته بودند. یا اینکه بنا بر گفته آقای فریدون بدره ای امام برای حفظ مسأله امامت خود یا فرزند خویش به دروغ شایعه سازند که اسماعیل مرده است. ما می گوئیم چنین افرادی اگر در امام شناسی طی مراتب کمال را کرده بودند، این مقدار سطحی با امامت برخورد نمی کردند. اینان نمی دانند «تقیه» با دروغ گفتن چقدر تفاوت دارد و مهمتر اینکه امام هیچ گاه در مسأله امامت «تقیه» را به کار نمی گیرد. [۶۰۱]. ۲ - آیا امام حاضر می شود، انسانی را به رسم جاهلیت، آن هم به قول ایشان، امام بعد از خودش را زنده به گور کند؟ مسلماً چنین نسبتی به امام افترا و گناهی کبیره است. به همین لحاظ این حنا فقط به دستهایی رنگ انداخت که از اتباع توطئه بودند.

کاربردی در جمعیت‌های مورد نظر نداشت. همان طور که در منابع اسماعیلی هم دیده می‌شود [۶۰۲] پذیرفتند که اسماعیل در زمان حیات پدر از دنیا رفته است. پس اگر بر فرض محال او امام بعد از حضرت صادق بوده، مسأله امامت‌ش منتفی می‌شود. چنانکه پس از مرگ اسماعیل کسانی از اصحاب که اعتقاد به امامت او داشتند از اعتقاد خود دست کشیدند، مگر گروه اندکی که نه از یاران خاص امام و نه از راویان حدیث امام بودند. [۶۰۳].

شکل پذیری اسماعیلیه

گزارش‌های رسیده از تاریخ چنین راهنمایی می‌نماید، دو گروه در شکل‌گیری آنچه طرحش زمان امام صادق - علیه السلام - ریخته شد سهمیم بوده‌اند. [صفحه ۱۶۵] گروه اول: آن عده از افراد معتقد به امامت اسماعیل که در زمره یاران یا راویان حدیث امام صادق - علیه السلام - نبودند و بعد از مرگ او به امامت اسماعیل پایبند ماندند و افسانه‌ی رجعت او را مانند امامت‌ش به عنوان امام قائم و مهدی موعود ساختند و به آن، اقلیت خویش را از پاشیدگی حفظ کردند، اینان را «اسماعیلیه خالصه» [۶۰۴] یا «اسماعیلیه واقفه» [۶۰۵] می‌خوانند و در زمره ی پیروان محمد بن اسماعیل درآمدند. [۶۰۶] همو که وقتی به حضور هارون می‌رسد به او می‌گوید: «امیرالمؤمنین! دو خلیفه روی زمین حکومت می‌کنند. موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می‌شود و تو در عراق که برای تو نیز خراج جمع می‌شود.» [۶۰۷] زمینه دشمنی با امام کاظم را فراهم می‌سازد. گروه دوم: مرگ اسماعیل را پذیرفته بودند و پس از وفات امام صادق - علیه السلام - فرزند ارشد اسماعیل، محمد را به امامت

پذیرفتند، به عقیده ی این گروه که «مبارک» خوانده شده اند، رشته ی امامت از ناحیه ی امام کاظم - علیه السلام - ادامه نمی یابد. [۶۰۸]. این راه توسط افرادی که اگر اسماعیلیه دقیقاً رجال شناسی شود معلوم می گردد، طیف مخلوطی از یهود و مسلمانان دل زده از اسلام و غالیان که مأموریت داشتند با طرح مباحثی نظیر مقام خدائی برای امامان، امامت را تضعیف کنند ادامه پیدا کرد. که هر کدام به نوبه ی خود جانفشانی کرده، گردونه اسماعیلیه را به حرکت درآوردند. در هر دوره ای به کمک مخالفان امامت حمایت شدند. از پیچ و خم های زیادی گذشته تا امروز به آقاخان ها رسیده، زیر سایه استعمار از هر خطری در امان می باشند. و شما می توانید در کتاب ارزشمند و گرانسنگ «آقاخان ها» تالیف «ماهر بوس» ترجمه آقای محمود هاتف از انتشارات «کتاب سرا» آنها را بشناسید و ملاحظه کنید چه عناصر عیاش و ولگردهای نوکر، با چه شکل و شمائلی در کنار معروفه های انگلیسی و فرانسوی، امامان اسماعیلیه اند.

اسماعیل، نماینده ی امام در قیام علیه عباسیان

تحقیق بر اثر گزارشهایی که تاریخ در اختیار می گذارد و روش سیاسی امامان شیعه [صفحه ۱۶۶] نیز مؤید آن می باشد، شکل برخورد رهبران آسمانی با نظامهای حاکم جائر را بعد از قیام کربلا گونه ای می نمایاند که امامان، پیشوایان شیعه هیچ کدام مستقیماً جنبشهای مکتبی را که بر اساس براندازی حکومتهای غیر مردمی، در حقیقت سلطه گریه وجود آمده اند رهبری نکرده اند و باز به گواهی تاریخ به طور حتم و یقین تمامی این نهضت های مسلحانه را که با شهادت توأم بوده است، به وسیله نماینده ی تام الاختیاری حمایت کرده، حتی در مقابل دریافت گزارش های قیام، راهنمایی های لازم را نموده اند. در معنا نهضت پیروان امامت را

به آن سوئی که تقویت امامت آسمانی است هدایت کرده اند و از این، دو منظور را تأمین نموده به تاریخ سپرده اند: اول: از تأسیس اسلام تاریخ به بعد جایگاهی که رأی و اراده ی پیامبر را در مسئله رهبری جامعه اسلامی تغییر دادند، حاکمان سیاسی جامعه اسلامی به دینداری و مسلمانی تظاهر می کردند و خویش را جانشین پیامبر و خلیفه ی اسلامی خواندند. مردم را با این تظاهر و عمل ریاکارانه ی مخالف با واقعیت موجود به ضلالت و گمراهی می کشاندند و به همین اعتبار وقتی امثال معاویه و یزید با لقب انحصاری «امیرالمؤمنین» مورد خطاب قرار می گرفتند، بدترین لطمه ی ممکن به مقام رهبری اسلامی زده می شد که متأسفانه در دوره ی بنی امیه و بنی عباس که قلندران بی پروا بر اسلام حکومت می کردند مسلمانان بهاء سنگینی برای مبارزه با آن دادند. دوم: با قیام انقلابی پیروان امامت که ولایت بی امامت را تزویر و خیانتی طراحی شده از ناحیه یهود می دانستند، روش و سیستم حکومت داری دوران ننگ آور امویان را بل قبل و بعد از آن که به ظاهر شباهتی به اسلامی بودن داشت، لکن درست مغایر با نظام حکومتی بود که پیامبر اکرم با تمامی جزئیات آن را تدوین کرده بودند زیر سؤال ببرند تا مردم بدانند افرادی که حکومت را در اختیار گرفته و با روش حکومت داری مخصوص به خود نام جانشینان پیامبر و قوانین آسمانی اسلامی در رأس نظامی قرار گرفته اند. مدعیان حرامی هستند که به زور و زر حکومت می کنند. و این برملاسازی که در طول زعامت امامت ادامه داشت تحقق نمی یافت مگر نخست امت متحول می شد و به دنبال چنین تحولی حاکم فاسد سقوط می کرد و مهم

دانستن این حقیقت که تحول بیدارکننده فقط توسط امامان شیعه امکان پذیر بود و لا غیر. و اگر تحول حاکم برانداز در روحیه امت فراهم نمی آمد کاری از پیش نمی رفت، [صفحه ۱۶۷] پس حساس ترین نقش جنبش های ضدقدرتهای سلطه گر در اختیار امامان بوده است که اگر به عهده نمی گرفتند، جنایتکارانی چون بنی امیه و بنی عباس، سالها بر گرده ی جامعه اسلامی سوار بودند و یک نظام دیکتاتوری قدرتمند قوی را اداره می کردند. آنچه مهم می نمایاند گونه ی حضور امامان در صحنه ی مسئولیت است. برای نمونه صحیفه سجادیه که به ظاهر مجموعه ای برای دعا کردن به زبان امام معصوم، زبور جنبش مکتبی می باشد که اساس اندیشه ی انقلابی امت اسلامی است. در این صورت امامان حتی در آن زمان هم که وانمود می کردند سرگرم راز و نیاز با خدای عالمیان هستند در برابر رخدادهای جامعه اسلامی بی تفاوت نبوده اند که خلفای اموی و عباسی قبل از دریافت اخبار، از جانب هر یک از ائمه، خواب بر چشمشان راه نمی یافت و لذا می بینیم خلفا بارها و بارها ائمه را به اتهام آن که مردم را به سوی خود دعوت می کردند و نیز به اتهام انجام دادن فلان عمل احضار می کردند، و باز می بینیم تعدادی از ائمه در زندان به سر برده اند، و اگر یکی از آنها بر مسند ولایتعهدی تکیه داده است و بار دیگر یکی از ائمه را در شهری که خلیفه در آن سکونت داشت [۶۰۹] به زندان می افکند، هر دو اقدام به لحاظ این بوده است که خلیفه بیمی از آنها به دل راه ندهد. بلکه اطمینان داشته باشد که امام مستقیماً زیر نظر اوست، و زمانی نیز به امامی

برمی خوریم که تمام عمر خود را در زندان سپری می کند و در زمانی دیگر خلفا پیوسته علمای شهرهای مختلف و برگزیدگان آن را دعوت می کردند تا با ائمه مباحثه کنند، به خطایی در ایشان آگاهی یابند. همه این واکنش های خلفا دلالت بر این واقعیت دارد که ائمه در برابر هر واقعه ای ولو کوچک که در دنیای اسلام اتفاق می افتاد موضع خاصی داشته اند و این سخن آن ذوات مقدسه که فرموده اند «هیچ کس از ما نیست که به قتل نرسد یا مسموم نشود». مفهومی جز آن ندارد که ائمه اساس و محور رهنمودهای سیاسی به شمار می آمده اند. پس ائمه همان طوری که خود بر آن روش آگاهی داشتند در تمامی امورات جاری جامعه اسلامی مداخله کرده اند؛ ولی جای پائی هم از خویش برجا نمی گذاشتند و لذا می بینیم امام صادق (ع) به والی منصور در اهواز نامه ای می نویسند، چگونگی داوری و [صفحه ۱۶۸] راه و روش های اداره ی مملکت را برای او روشن می نمایند. [۶۱۰] از این درمی یابیم که امامان تمام جنبشها را زیر نظر و نسبت به همه ی امور آگاهی کامل داشته اند و این درست برخلاف آن است که عده ای تصور می کنند وظیفه ی اساسی همه امامان پرداختن به امور فقه می باشد. مهمتر اینکه بعضا فهم کرده اند یا مغرضان به افراد ناآشنای با سیره ی معصومین تفهیم نموده اند که ائمه در امور سیاسی دخالتی نداشته اند. در صورتی که چنین نیست. زمانی که حکومت با مشکلات اجتماعی و سیاسی، اقتصادی و اقلیتی دست به گریبان بود، امامان رخدادهای پیرامون خود و جامعه اسلامی را نادیده نمی گرفتند. حتی برای پنهان داشتن تاکتیک های نظامی مسلحانه در براندازی حکومت، سفارشها می کردند تا

پخش نشود و بر سر زبانها نیفتد. امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «به خدا کسی که علیه ما جنگی به پا کند برای ما رنج آورتر از کسی نیست که سخنانی از ما نقل کند که موردپسند ما نباشد، پس هر گاه فردی را یافتید که اسرار ما را فاش می کند به سوی او روید و او را از این کار بازدارید اگر پذیرفت چه بهتر و الا کسی را نزدش بفرستید که او را بپذیرد و سخنش را قبول کند.» [۶۱۱]. نظیر این دستورات به دلیل ساده ای صورت می گرفت، زیرا اگر نظام حاکم به روش امامان در راهنمایی امت پی می برد به دسیسه هایی که خود فراهم می آورد بر ضد آنان اقدام و کار امامان را با موانعی روبرو می کرد تا به شکست ختم شود. در این مقطع از تاریخ که دشمنان از نشر فضائل امامان ترسان بودند، از منع اسرار ائمه سوءاستفاده کرده شایع می ساختند و متأسفانه هنوز هم می سازند که اسرار امامان همان شخصیت الهی و موقعیت آسمانی ایشان می باشد که دستور داده اند از عوام مردم پنهان دارید و بدبختانه هنوز هم عده ای عوام همان تاکتیک را که دشمن دوست داشته و دارد به کار گرفته، اگر کسی به فضائل گوئی آل بیت مشغول شود او را منع می کنند. در صورتی که درست برعکس است؛ امامان، امثال دعبیل و سید حمیری و کمیت و فرزذق را در اظهار محاسن استثنائی خود تشویق می کردند. برای مثال زمانی که امام علی بن الحسین (ع) خبر زندانی شدن فرزذق را به سبب قصیده ی مشهورش که در آن، امام را در برابر آن گردنکش اموی ستوده بود شنید،

خشمگین نشد و هیچ فشاری بر امام وارد نیامد، بلکه برای [صفحه ۱۶۹] تشویق این موضع گیری فرزدق چندین هزار درهم برای او فرستاد. همین طور سایر امامان که به دیگران چون دعبل و حمیری و شجع سلمی برایظهار محاسن خود صله ها داده اند، که این به لحاظ تجلیلی بود که از امامت می شد. پس آنچه را که ائمه پیروان خود را از برملا نمودن آن منع می کردند و دستور کتمان را می دادند، تاکتیک هایی بود که امامان در نظامهای تروریستی، برای رساندن مکتب و مراقبت از آن به کار می برده اند. زیرا اگر حکومت طاغوتی به روش قیام نظامی مخالفین پی می برد، بسیار آسان و طبیعی بود که نقشه هایی علیه آن روش طرح می نمودند و جنبش را در نطفه خفه می کردند و کادر رهبری آن را از بین می بردند. در چنین وضعیت و موقعیتی آنچه می باید مورد توجه قرار گیرد این است که امامان مستقیما در امورات جنبشهای مسلحانه شرکت نمی کردند؛ بلکه شخصی را با اختیارات تام به عنوان نایب خویش برای هدایت نهضت های مکتبی معین می نمودند تا دقیقا همه چیز را زیر نظر بگیرد و گزارش کرده در مواقع حساس دستورات ضروری را از امام دریافت نموده به کار بندد. امام برای اینکه حتی این روش جلب توجه نکند در تمامی امورات چنین روشی را اتخاذ می کردند. برای نمونه وقتی عبدالله دیصانی به مدینه وارد می شود به امام صادق عرض می کند: «آمده ام تا با شما مباحثه کنم.» امام جويا می شوند «در چه موضوعی؟» عرض نموده است: «در فقه» و امام او را به نزد محمد بن مسلم می فرستد، وقتی از او شکست خورد، خواستار مباحثه

در کلام می شود. حضرت دستور می دهند: «با هشام بحث کن.» سپس خواستار مباحثه در تاریخ می شود. امام او را به سوی شاگردی دیگر می فرستند. در مورد نهضت مخالفان قدرت حاکم که در براندازی امویان سهم به سزائی داشتند، ولی عباسیان به آنها اعتنائی نکردند، آنها نیز به بهانه ی اینکه بنی عباس عملکردی مانند بنی امیه دارند، وقتی از امام صادق تقاضای حمایت می کنند، حضرت فرزند ارشدشان اسماعیل را که شخصیتی وارسته و دوره دیده بود به نیابت از طرف خویش، امام نهضتی قرار دادند که می بایست علیه بنی عباس آغاز می شد. [۶۱۲] و نفوذی های بنی العباس این را به معنای نصب امامت تلقی کردند تا امامت را از مسیر اصلی منحرف [صفحه ۱۷۰] کرده، طرح امامت بدلی را پیاده کنند. پس شخصا بزرگترین جنبش را بر ضد حکومت عباسی بر عهده گیرد و نیز بزرگترین قیام مسلحانه ی تاریخ حکومت اسلامی را رهبری کند. تمامی فضیلت این عمل به پرورش و راهنمائی و حمایت امام صادق و مراقبتهای آن حضرت نسبت به امور اجرایی بازمی گردد. [۶۱۳]. و برای اینکه رفت و آمدهای اسماعیل - علیه السلام - در سر و سامان دادن به جنبش علیه عباسیان جلب توجه نکند، او را به پیشه ی بازرگانی گماشتند. عاقبت پس از فراهم آمدن مقدمات نهضت به طور ناگهانی بازرگانی او به رهبری جنبش بزرگی در تاریخ تبدیل شد. درواقع وی به بازرگانی اشتغال نداشت، بلکه بازرگانی را با صلاح دید امام زمانش که پدرش نیز بود برای انجام کارهای بزرگتر و به منزله ی پوشش اختیار کرده بود. حال آیا قابل تصور است بگوئیم چنین شخصیتی برجسته که مجری اراده ی امام می باشد، مدعی امامت شود؟!

بدون هیچ تردیدی جواب منفی است. چنانکه غلامحسین مصاحب در بررسی های تاریخی خود به این نتیجه رسیده، می نویسد: «اسماعیل در واقع مؤسس فرقه ی اسماعیلیه نیست بلکه تأسیس این فرقه را به شخص موهوم و مجعولی مشهور به قداح نسبت داده اند. (و بدین ترتیب باید پذیرفت) مسأله امامت بعد از وفات اسماعیل در عصر امامت امام صادق مطرح شده است.» [۶۱۴]. و اگر اسماعیل مدعی امامت بود، امام او را امین و نایب خود در جمع انقلابیون قرار نمی دادند و در مرگش جزع و فزع نمی کردند. در صورتی که بر مرگ فرزند خود (اسماعیل) سخت می گریند، پیشانی و چانه و گلوگاه جنازه ی فرزند خویش را بوسه می زنند. [۶۱۵] بدون کفش و ردا در پیشاپیش تابوت اسماعیل حرکت می کنند. [۶۱۶] و این نیست مگر به تعبیر علامه ی محقق محمدتقی مدرسی: اسماعیل فردی مومن، صادق و صالح بوده است [۶۱۷] چنان که از عمار بن حیان نقل شده جعفر بن محمد نیکی های فرزندش اسماعیل را نسبت به خود به اطلاع من رساند و فرمود: «او را دوست می داشتم و همیشه محبت من نسبت به او در حال افزایش بود.» و اضافه می کند امام هنگام مرگ وی، ناله فراوانی کردند که خود نشانگر این واقعیت است، اسماعیل در راه راست قدم برمی داشته است [۶۱۸] و این با [صفحه ۱۷۱] ادعای امامت که انحراف از صراط مستقیم اسلام می باشد منافات دارد.

شکل گیری اسماعیلیه با ادعای قائمیت اسماعیل

توجه خاص و علاقه ی شدید امام صادق - علیه السلام - نسبت به فرزندانشان اسماعیل چنان تأثیری بر روحیه مردم گذاشته بود که گمان می کردند پس از امام علیه السلام - فرزندان اسماعیل قائم آل محمد و جانشین ایشان خواهد

بود [۶۱۹] و این درست همان خواستی بود که دو دسته از مردمان زمان امامت امام صادق از اشاعه ی آن دل شاد و خرسند بوده و سعی داشتند چنین تصور عوامانه همه گیر شود. حکومتیان عباسی که امام و امامت را خطرناکترین مقابله کننده با قدرت و استقلال و بقاء زمامداری خود می دانستند، به همین جهت در نابودی امام و محو امامت می کوشیدند. تندرهای یاران امام، که در حمایت طلبی از امام، علیه بنی عباس به سلیقه خویش ناامید شده، جوابی مثبت دریافت نکرده بودند به همین لحاظ مسئله امامت اسماعیل را با برداشت غلط و ناآگاهی که ارادتمندان ولایت با امامت داشتند و تصور می کردند علاقه شدید امام به اسماعیل نشانه ی امامت اوست برای جایگزینی حمایت امام صادق - علیه السلام - پسندیدند از توهم و خیال عده ای استفاده کرده، مسئله رهبری نهضت علیه بنی عباس که برحسب اراده ی امام صادق - علیه السلام - به فرزندشان اسماعیل اختصاص یافته بود و به تعبیر مردم مذهبی آن زمان اغلب با اطلاق لقب «امام» توأم بود به هم آمیختند، برای انتقام گیری از امام صادق - علیه السلام - شایعه ی بی اساس امامت اسماعیل را در گوشه و کنار کشور اسلامی پراکنده کرده به همه نقاط رسانیدند؛ تا به روزگاری از آن علیه امامت الهی استفاده کنند. این دو گروه در عصر امامت حضرت صادق - علیه السلام - در اشاعه ی جعل امامت اسماعیل کوشیدند. با مرگ اسماعیل، گروه عوام بی غرض، به این اکتفا کردند که در امر امامت اسماعیل، برای خدا «بداء» حاصل شده است، موضوع جانشینی اسماعیل را [صفحه ۱۷۲] فراموش کردند و به امامت حضرت امام کاظم - علیه السلام - گردن نهادند. لکن

آن دو دسته‌ی مغرض حکومتمیان دشمن امام و امامت و ناراضیان رنجیده از برخورد امام صادق - علیه السلام - با اینکه یقین داشتند طراح مسئله امامت اسماعیل، آنها بوده اند نه امام صادق و مهمتر اینکه به مرگ اسماعیل یقین کامل داشتند، موضوع مرگ او را نوعی غیبت سیاسی تفهیم کردند و به فریب مردمانی که دیده بودند اسماعیل به خاک سپرده شده است پرداختند. آنها را دعوت به انتظار و رجعت او نموده، وعده دادند مسلماً ظهور خواهد کرد. این دو گروه نابکار که هر دو مورد بی‌اعتنائی و لعن و نفرین امام بودند با چنین تزویر مزورانه، ماجرای امامت اسماعیل را تا سر و سامان دادن به آن در اذهان زنده نگه داشتند. در این جایگاه از تحلیل تاریخ می‌باید به چند موضوع حائز اهمیت توجه داشت تا بتوان حقایق تحریف شده‌ی تاریخ را فهم کرد و به سوداگری فریبکارانه فرقه ساز گرفتار نیامد: الف: امام صادق - علیه السلام - جنبش مکتبی علیه عباسیان را که هنوز نام اسماعیلیه به خود نگرفته بود، در حقیقت قیامی مسلحانه علیه نظام طاغوتی محسوب می‌شد، نه «فرقه‌ی اسماعیلیه» به وسیله‌ی اسماعیل - علیه السلام - فرزند ارشد خویش رهبری و هدایت می‌کردند. ب: مسئله امامت اسماعیل و شایعه‌ی آن، طرح خصمانه گروهی بود که امام صادق تقاضای آنها را برای حمایت آشکارا نپذیرفته بودند و این گروه مخالفان دیروز بنی امیه و بنی عباس به لحاظ چنین طرحی که مقابله با امامت و تضعیف امام بود از ناحیه عباسیان به طور غیرعلنی حمایت می‌شدند. زیرا عباسیان از مانع و رقیب تراشی برای امامت به وسیله هر شخص و گروهی به جهت دفع خطر

جدی امامت برای حکومت حمایت می کردند. این گروه حکومتیان و رنجیدگان از امام صادق - علیه السلام - از اطلاق «امام» به اسماعیل دو منظور داشتند نخست، در جذب نیرو موفق تر باشند. زیرا مردم به این اعتبار که قیام کننده ی آل محمد، سعادتخواه و حمایت کننده ی آنهاست. چنانکه در بعضی نوشته های حامیانه ی اسماعیلی به چنین توجهی از مردم اشاره شده و آمده است: «جنبش اسماعیلی که بر انتظار ظهور قریب الوقوع مهدی که می بایست بیاید و حکومت عدل را در [صفحه ۱۷۳] جهان مستقر سازد تمرکز یافته بود، جاذبه ی مسیحایی فوق العاده ای برای گروه های محروم از طبقات اجتماعی مختلف داشت.» [۶۲۰]. ... تا اینکه توجه امام صادق - علیه السلام - به محمد شانزده ساله فرزند اسماعیل آنان را متوجه مهمی کرده، که اگر بخواهند این دلهره ی ایمانی و دشمن خطرناک امامت را که ساخته و پرداخته اند، بالای همیشگی برای امامت قرار دهند، باید به حمایت از محمد بن اسماعیل نواده ی امام صادق - علیه السلام - برخاسته، طرح امامت او را با عنوان قائم آل محمد روزی ظهور خواهد کرد دنبال کنند. در همین گیر و دار امام - علیه السلام - پرورش نواده اش محمد بن اسماعیل را به عهده ی شخصی به نام «میمون قداح» گذاردند [۶۲۱] و چون منظور ما، نگارش سیر تاریخی فرقه اسماعیلیه نیست، ادامه ی دانستی های این مقطع از روزگار فرقه اسماعیلیه را به کتابهای تحقیقی محققان غیروابسته به اسماعیلیان ارجاع می دهیم: یکم: امام صادق به این تمایل داشتند، جنبش مکتبی انقلابیون سرخورده از بنی عباس که با آنها در براندازی بنی امیه شریک بودند، ادامه یابد. دوم: محمد بن اسماعیل نواده ی عزیز خود را که محبوب قلوب خانواده و انقلابیون

بود برای ادامه مبارزه با نظام طاغوتی انتخاب کرده، به همین اعتبار حمایت و حفاظت او را به میمون قداح واگذار کردند. به طوری که «میمون» از القاب سری محمد بن اسماعیل شناخته شد و شاید منظور علامه ی محقق نوری - مدظله - از اطلاق اسم «میمون» به محمد بن اسماعیل به همین لحاظ باشد. [۶۲۲] چنانکه دکتر فرهاد دفتری نیز می نویسد: «المیمون لقب یا نام رمزی خود محمد بن اسماعیل بوده» [۶۲۳] و این به اعتبار عهده داری سرپرستی «میمون قداح» اطلاق شده، به این معنا با بردن نام میمون قداح فهم می شده منظور محمد بن اسماعیل است. نه اینکه تصور شود میمون قداحی وجود نداشته، بلکه یک اسم نشان دو کس بوده است. که این در تاریخ گنگ است. زیرا امام با اشراف به آینده هیچ گاه امثال «قداح» را که در [صفحه ۱۷۴] سر خیالی شوم داشته است را به امری مهم نمی گمارد. سوم: موضوع میمون قداح است که عده ای با شخصی به نام قداح دو کس دانسته اند: قداح را فردی از اهالی اهواز مجهول الهویه [۶۲۴] و میمون قداح را زردشتی زاده ای [۶۲۵] که به آئین مقدس اسلام درآمده، به مرتبت و شرافت غلامی امام باقر و امام صادق نائل آمده، به مرتبه راوی حدیث از ناحیه آن دو بزرگوار رسیده است. [۶۲۶] با اینکه امکان پذیر است غلام، راوی حدیث هم باشد، ولی چگونه شخصی بازرگان با اشتغالی که داشته غلام دو امام هم بوده است؟ با در نظر داشتن ضرورت بحث و بررسی پیرامون مسائلی که به آن اشاره کردیم، می طلبد به موضوع «میمون قداح» توجه نموده، به مقدار ضرورت و بضاعت

تحقیقی مطالبی را به قید تحریر درآوریم: عده ای از محققان این فرقه بر چنین اعتقادی بوده اند که نقش میمون قداح در جنبش مکتبی که رهبری آن از ناحیه امام به اسماعیل واگذار شده بود مهم بوده و برخی از مورخان او را مؤسس حقیقی فرقه ی اسماعیلیه که ما آن را راه جدا کرده از جنبش می دانیم دانسته اند. [۶۲۷] و متقابلاً گروهی با این استنباط مخالف بوده اند. [۶۲۸]. در مقابل این گروه که معتقدند میمون قداح از طرفداران اهل بیت به شمار می رود و روحیه ی انقلابی سراسر وجودش را دربر گرفته بود می گویند: پس چرا چنین فردی بنا بر گزارش تاریخ در حقیقت همین محققان جانبدار میمون قداح [۶۲۹] در عصر امام صادق - علیه السلام - برای محمد بن اسماعیل شانزده ساله از مردم بیعت گرفته [۶۳۰] به این اعتبار نتیجه گرفته اند، میمون قداح از تشیع به تأسیس فرقه ی معروف اسماعیلیه منحرف شده است. [۶۳۱] متقابلاً مدافعان میمون قداح به دفاع برخاسته نوشته اند این بعید به نظر می رسد، زیرا برخی از فقهای امامیه اخبار و احادیث بسیاری از او نقل کرده اند. در معنی او را موثق شمرده اند. [صفحه ۱۷۵] البته برای تمامی رد و قبول های شخصیتها دلائلی می توان آورد. برای نمونه بر آنهایی که بیعت گیری میمون قداح برای محمد بن اسماعیل را دلیل تقویت تفکر امامت برای اسماعیل آورده اند، می توان جواب داد: از جمله سنت های جائز و حائز اهمیت دوران جنگ، بیعت نظامیان با امام سپاه بوده است که جنبه ی امیری سپاه را داشته و نایب الامام محسوب می شدند، و این دلیل نمی شود که میمون قداح فرزند اسماعیل را امام بعد از پدرش می دانسته

برای امامتش بیعت می گرفته است؛ بل درست برعکس بود. او برای جنبشی که امام صاق جهت مبارزه با نظام طاغوتی عباسیان هدایت می کرده، نیروی مؤمن یعنی بیعت کننده جذب می نموده است. و البته می توان درباره ی ثقه بودن او نزد بزرگانی از عالمان دینی که روایاتش را پذیرفته اند [۶۳۲] این را نیز دلیل قداست و تبعیت او از امامت دانسته، گفت: با تخصصی که عالمان دینی در رجال شناسی برای جداسازی حدیث ثقه از مجعول و بی اعتبار دارند، درباره ی هر راوی حدیثی که در ابتدا از موثقین ائمه طاهرین - علیهم السلام - بوده، لکن بعد از مدتی بر اثر غالی بودن یا جهات دیگر مورد طعن و لعن و نفرین قرار گرفته، مثل نقل احادیثی که او راوی بوده، حل کرد. به این معنا، متخصص در علم حدیث شناسی می تواند با تخصصی که دارد بین کلام امام - علیه السلام - و اینکه به نام او جعل کرده اند تفاوت قائل شود و احادیث صحیح و نادرستی را که فرد برگشته از امام نقل نموده تشخیص دهد. در این صورت با این گونه دلائل نمی شود نسبتی را که به میمون قداح در نشر امامت محمد بن اسماعیل داده اند نادیده گرفت. ولی این را هم نمی شود انکار کرد که امام صادق و حتی امام کاظم به مبارزه علیه نظام طاغوتی عباسیان مایل بوده، میمون قداح را بعد از اسماعیل - علیه السلام - مأمور کرده اند تا در کنار محمد بن اسماعیل، جنبش مکتبی علیه عباسیان را که تا این زمان بدون نام و نشانی که حکایت از فرقه اسماعیلیه نماید رهبری کند. چنانکه به اعتبار نتیجه گیری عده ای از محققان «اصولا واگذاری سرپرستی فرزند اسماعیل

به میمون قداح نشانگر آن است که جنبش اسماعیلیه نهضتی بوده که از ابتدا اهداف سیاسی معین و صحیحی را تعقیب می کرده است.» [۶۳۳]. و این با مقاصد فرقه گرائی یا فرقه سازی بسیار تفاوت دارد. ولی آنگاه که این نهضت مکتبی منجر به «ایجاد دولت [صفحه ۱۷۶] فاطمی در مصر گردید» به «علل و عواملی متعدد با ائمه طاهرین در حجاز و عراق ربط ظاهری مستقیم برقرار نمودند، شکافی در این میان پدید آمد.» [۶۳۴] اینجا بود که جنبش «از خط اصیل خود منحرف شده» [۶۳۵] نهضت ضد عباسیان به صورت فرقه اسماعیلیه درآمد. و برای اینکه به طور مستقل یعنی دور از هر ضابطه ای که ارتباط امامت شیعی فراهم می آورد عمل نمایند، طرح امامت اسماعیل را که از قبل ریخته بودند قوت بخشیده، اصل و رکن فرقه قرار دادند. چنانکه در نوشته های طرفدار فرقه ای اسماعیلی می خوانیم: «این امر مسلم به نظر می رسد که تقریباً حدود یک قرن بعد از محمد بن اسماعیل، گروهی از رهبران که در اصل در فرقه ی نوپای اسماعیلیه موضعی مکین داشتند، پنهانی و با روشی نظام مند برای ایجاد یک جنبش متحد و گسترنده اسماعیلی در تلاش بودند.» [۶۳۶] ملاحظه کنید بعد از یک قرن، جنبش ضد عباسیان که نامی نداشته، به صورت فرقه درآمد. و این را گزارش ابن ندیم تأیید می کند: زمانی عبدالله بن میمون، دچار مشکلات عقیدتی گردید و با حيله و تزویر راهش را به صورت فرقه [اسماعیلیه] ادامه داد [۶۳۷] و لذا می بینم بنابر گزارش مقریزی مورخ دقیق و سرشناس، احمد بن عبدالله بن میمون قداح، ادعا می کند که از نسل محمد بن اسماعیل است

[۶۳۸] تا عهده دار امامت فرقه ای شود. باید پذیرفت همین دنیاطلبی های توام با مکر و حيله، کار جنبش اصیل ضد عباسی را به انحراف کشانده به صورت فرقه ای که امام ساختگی دارد درآمده، تا امروز ادامه یافته، در خدمت به سلطه گران بین المللی کوشا بوده است. البته قابل تذکر و دانستن است آنهایی که تحقیقات خویش را بر اصل گزارش های اسماعیلی قرار داده اند. معتقدند، عده ای از انقلابیون جنبش ضد عباسی بعد از رحلت امام صادق - علیه السلام - محمد بن اسماعیل را به امامت خود برگزیدند [۶۳۹] و این ادامه یافته است. در صورتی که قاضی نعمان شخصیت برجسته علمی اسماعیلی می گوید: [صفحه ۱۷۷] «جانشینی امام لاحق مبتنی بر نص امام سابق است» [۶۴۰] می دانیم که نصی از ناحیه امام سابق برای امامت محمد بن اسماعیل وارد نشده است. عده ای هم مرگ محمد بن اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت وی به عنوان قائم منتظر باقی ماندند [۶۴۱] که بعدا به نام «قرامطه» معروفیت پیدا کردند و محمد بن اسماعیل را آخرین امام شناختند. گروهی بعد از مدتی گمراهی به بی اساسی آنچه اسماعیلیه ساخته بودند پی برده، با امامت الهی تجدید بیعت کردند. [۶۴۲].

عقائد شناسی اسماعیلیه

نخست باید بدانیم پیروان امامت که در براندازی بنی امیه با عباسیان هم رزم گردیدند تا سقوط کامل امویان هر چند در کنار بنی عباس در جبهه ای متحد علیه بنی امیه شمشیر می زدند، لکن دارای اعتقادات مذهب اهل بیت بودند و آن زمان که پی بردند عباسیان چیزی کمتر از امویان نیستند، تصمیم بر ادامه ی جنبش تمام مکتبی خود گرفتند. جز چند تنی که امام صادق - علیه السلام - در مقابل تقاضای

آنها جواب مثبتی به ایشان نداده بودند، همه ی اعضاء جنبش بدون هیچ دل آزرده گی و رنجشی مؤمن به امامت و پیرو مذهب اهل بیت بودند و این اعتقاد و اندیشه ناب اسلام محمدی حتی زمانی که مسئله امامت اسماعیله با سوءاستفاده از منصب امامت جنبش شایع بود، بین انقلابیون با این تفاوت که سران جنبش رنجشی از امام به دل داشتند حاکم بود. تا اینکه جنبش ضد عباسی به رهبری اسماعیل - علیه السلام - پس از یک قرن که جز پیروان اهل بیت نامی به خود نگرفته بود، بعد از مرگ محمد بن اسماعیل به صورت فرقه ای درآمده، به لحاظ خوشنامی رهبری جنبش ضد طاغوتی با نام «اسماعیلیه» برگرفته از نام اسماعیل - علیه السلام - به صورت فرقه ای با امام مخصوص به خود در مقابل امامت ادامه دهنده ی نبوت مطرح شد راه جداکردگان از امامت با چنین ترفندی مزورانه دو مقصود را تأمین کردند: یکم: شهرت اتصال به امامت آن هم با وجود اسماعیل بن امام صادق - علیه السلام - را [صفحه ۱۷۸] که اعتباری حائز اهمیت بود حفظ کردند. دوم: مقصود شکاف در امامت، اصل اصول تشیع را تأمین کردند که از جمله مقاصد شوم بنی امیه و بنی عباس به شمار می رفت. زیرا آنها می خواستند با فرقه سازی در تشیع از خطر یکپارچگی شیعیان در امان بمانند. فرقه نوپای اسماعیلیه اگر می خواست با همان اعتقادات دوران جنبش، راهش را ادامه دهد می بایست تن به فرمان پذیری امام زمان شیعه که در عصر خود هادی و مهدی، بل قائم آل محمد بود می داد و این با روحیه استقلال طلبی گروه جدائی طلب از امامت سازگار نبود. لذا دست اندر کاران فرقه ضروری دانستند،

دستی در اعتقادات ناب دینی جنبش ضد عباسی که به رهبری اسماعیل اداره می شد برده، راه و نشانه ی هر گونه تبعیت از امامت را در فرقه برای اتباع فرقه مسدود سازد. از اینجا سلیقه ی فرقه سازی به نام اصول اعتقادی اسماعیلیان با آب و رنگ آنچه در امامیه رکن، و از اصول به شمار می رفت وضع گردید و همین مخلوط نمودن برگرفته های از قرآن و سنت آل بیت با سلیقه های فرقه سازان می طلبد که برای شناسائی باطل و جداسازی حق از باطل گروهکی کوشید تا اضافات سلیقه ای که کار فرقه سازان طول تاریخ است و جمعیت معتقد به امامت شیعه را از اصول اصیل، اولیه «ناجیه در اسلام» جدا می نماید بیرون کشید، تا دانست اینان که متأسفانه به نام شیعه فلان امامی خوانده می شوند، نه اینکه شیعه نیستند، بل در طول تاریخ ننگی برای تشیع محسوب می شوند. مرحوم آیت الله مجاهد حاج شیخ حسین لنکرانی، پیر دین و سیاست لطیف می فرمود، ایشان می گفتند عده ای مصمم هستند به این شکل که فرقه سازان ضد شیعه، چند امامی هستند پس شیعه اند شمارش شیعیان را بالا- برند ولی غافل از اینکه تشیع را با هزاران سؤال ننگ بار مواجه می سازند. زیرا آنچه در مسلک ها و فرقه ها اصل و اساس قرار گرفته تفکر ضد اسلام است که در هر عصری به نوعی قدرت طلبان وابسته به سیاست حاکم آن روز برای مقابله با اسلام به میدان اعتقادات فرستاده اند. کلام حضرت عبدالعظیم حسنی یادم آمد در پی مأموریت نیابت امام هادی (ع) در ری که مخفیانه عازم ری بودند با زیدیه برخورد داشته می فرمایند: «امامت گوشت قربانی نیست که قطعه قطعه شود» پس شیعه را با پسوند چند امامی شناساندن

امامت را قطعه قطعه کردن است. [صفحه ۱۷۹] قبل از هر گونه تحقیق و پژوهشی باید بدانیم که فرقه سازان اسماعیلیه برخلاف میل باطنی خود، برای مقاصد خویش ناگزیر بودند در تدوین اساسنامه ی اعتقادی فرقه از اعتقادات اصولی و فروعی امامیه که روح اسلام ناب محمدی است استفاده کنند. زیرا اینان با تکیه بر امامت اسماعیل خود را مطرح کردند، پس می باید به امامت و امام عصر خویش که حضرت صادق - علیه السلام - می باشد به دیده ی اعتقاد و تکریم و تعظیم بنگرند تا بتوانند به طرح امامت اسماعیل مشروعیت بدهند. و لذا می بینیم متأسفانه اغلب محققان اسلامی به لحاظ همین اعتبار آنان را شیعه دانسته اند. در صورتی که اگر اینان برای تشیع حرمتی قائل شده اند به جهت ناچاری بوده است نه اعتقاد. زیرا باید برای اسماعیل «امامت» قائل شوند. یعنی او را بعد از امام صادق - علیه السلام - امام بشناسانند و این اعتقاد به امامت صادق آل محمد - علیهم السلام - را می طلبد، تا بتوان به امامت اسماعیل مشروعیت بخشید. چنانچه اگر اینان واقعا به حضرت صادق - علیه السلام - ایمان قلبی و اعتقاد حقیقی واقعی داشتند از تبعیت امام صادق آن هم در عصر امامت حضرتشان سرپیچی نمی کردند و مهمتر اینکه به او نسبت دروغ نمی دادند که حضرتش اسماعیل را به امامت بعد از خویش منصوب کرده اند. و هر کس چنین موضوعی را بپذیرد زشت ترین بی حرمتی را نسبت به امام و حتی فرزند بزرگوارشان اسماعیل روا داشته است. زیرا امامان دوازده گانه بر اساس روایاتی که در دسترس ما می باشد، همان طور که ائمه ماقبل خویش را به خوبی می شناختند، امامان بعد از خود را

نیز با مشخصات کامل شناخته حتی جزئیات امامت آنان را می دانستند. پس ادعای اینکه امام صادق - علیه السلام - فرزندشان اسماعیل را امام معرفی کرده اند، نشانه ی بدترین نوع بی اعتقادی و سودجویی از امامت است و اگر بگوئیم چنین نسبت دروغی، هتک حرمتی در حد انکار ضروری دین می باشد، گراف گوئی نکرده ایم بل به وظیفه عمل نموده ایم. در چنین صورتی، این ادعا که این گونه گروه ها شیعه اند، بر اساس هر مصلحتی باشد، بدون هر پشتوانه ی اساسی حقیقی اسلامی است. زیرا آن گروه یا شخصی شیعه به شمار می روند که مانند سلمان و ابوذر، مقداد و حذیفه به امامت و امام اعتقاد و تبعیت داشته باشند، چنانکه معصوم - علیهم السلام - اینان را شیعه معرفی کرده اند. [صفحه ۱۸۰] به علاوه او را که به اعتبار اعتقاد مصلحتی اش به امامی مثلا هفت امام معتقد است و به همین لحاظ «شیعه هفت امامی» لقبش داده اند، به آخرین امام از هفت امام بی اعتقاد بوده؛ زیرا قول آن امام را نسبت به امام بعد نپذیرفته، پس ادعای شیعه هفت امامی بودن برای او شأنی بی اعتبار است. با چنین اعتبار، شیعه به کسی اطلاق می شود که امامت دوازده گانه امامان بعد از حضرت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - را پذیرفته باشد. در غیر این صورت چنین شخصی، مسلمان «اسلام تاریخ» است ولو اگر به فقه هیچ کدام از فرق چهار گانه ی وابسته به اسلام هم وابسته نباشد. به علاوه اگر بخواهیم بر اساس این گونه دلائل، افراد و جمعیتی را شیعه بدانیم، ابوحنیفه از تمامی این مقابله کنندگان مزور با امامت شیعه تر است. زیرا نوشته اند شخصی از او سؤال می کند، مقداری

وجوه دارم می خواهیم به امام عادل بدهم؛ ابوحنیفه می گوید: به جعفر بن محمد که امام عادل است تقدیم کن. یا از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده اند: ابوحنیفه با یاری دادن زید بن علی دوستیش را برای ما به اثبات رساند. [۶۴۳] البته این دوستداری چیزی را درباره ی او به اثبات نمی رساند چنانکه علامه سید محمدتقی مدرسی در مورد فقهای که از زید بن علی پیروی می کردند، می نویسد: «فقیهی مکتبی، امام باقر و امام صادق را رها کرده و از زید پیروی می کند، چگونه می توان چنین فقیهی را دوستدار اهل بیت به شمار آورد؟!» [۶۴۴]. ما نیز می گوئیم چطور می توان کسانی را که قول امامی چون حضرت صادق - علیه السلام - را نسبت به امامت حضرت کاظم نپذیرفته اند و مهمتر اینکه به تأکیدات امام بر مرگ فرزند عزیزشان اسماعیل به لحاظ مقاصد دنیائی خود بی توجهی نموده اند شیعه دانست، اگر به این گونه جمعیت ها بتوان شیعه گفت، همه شیعه اند. چنین نیست باید پذیرفت آن گروهی شیعه اند که در ارتباط با امامت، اعتقادی بدون خدشه داشته باشند و در مقابل امامت که عینا نبوت است، امامت بدلی فراهم نیاورند و مهمتر با امام بدلی به تضعیف امام الهی نپردازند. [صفحه ۱۸۱]

سبک شناسائی عقائد

نخست باید اعتقادات هر گروه و جمعیتی که پیامبر اکرم را به نبوت پذیرفته اند در حقیقت «اسلام» دین رسمی و حقیقی ایشان محسوب می شود با آنچه در آئین اسلام به صورت قانون «اصول» اعتقادی و «فروع» مقرر گردیده مطابق باشد. زیرا پذیرفته اند که اسلام دین ایشان و محمد بن عبدالله (ص) پیامبر آنهاست. در پی آن می باید دید این گروه و جمعیت

که اعتقاداتشان مورد تحقیق و پژوهش قرار می‌گیرد، از اسلام تاریخ که اسلام غیر اهل بیت می‌باشد جدا شده است یا اسلام «غدیر»؛ وقتی زادگاه اعتقادی آنان شناسائی شد، سپس می‌باید در مسیر شناسائی عقائد و افکار آنها از همان مسیر کار تحقیق و پژوهش را آغاز کرد. اگر اسماعیلیان از اسلام «غدیر» که تشیع نام دارد راه جدا کرده‌اند، باید دقت شود از کجای تاریخ شیعه به بیراهه کشیده شده‌اند. به این معنا که امامت چند امام دوازده گانه ی شیعه را پذیرفته‌اند. سپس دانست به چه دلیل و عنوانی راه اختراعی و ابداعی خود را ادامه داده‌اند. برای نمونه اسماعیلیه تا امامت حضرت صادق - علیه السلام - را مدعی هستند و قبول دارند. پس باید اعتقادات آنها را به امامیه ارائه داد تا به این وسیله پیامبر اکرم و امامان شیعه تا حضرت صادق شناسائی شوند. قبل از هر مطلبی باید متذکر شویم اسماعیلیه برخلاف ادعایشان امامت حضرت صادق (ع) را قبول ندارند. زیرا اگر به امام بودن حضرتش اعتقاد داشتند، امر آن بزرگوار را در مسئله امامت حضرت کاظم (ع) می‌پذیرفتند، در صورتی که ساز خود را نواخته‌اند. پس اگر اعتبار امامت اسماعیل و فرزندش به امامت امام صادق بستگی دارد که همین طور نیز می‌باشد، چون اسماعیلیه در ابداع امامت اسماعیل برخلاف نظر و امر مطاع امام صادق (ع) عمل کرده‌اند، قول و فعل حضرتش را که امام عصر و زمانش بوده نپذیرفته‌اند؛ بر امام زمان خود خروج کرده، نمی‌توانند امامت مورد قبول خویش را به امامی برسانند که امامتش به تأیید خدا رسیده است. و مهمتر، امامت آن امام را رد کرده‌اند.

در این صورت امامت اسماعیلی نمی تواند به امامت شیعه اتصال داشته باشد. بلکه امامتی است ابداعی و اختراعی. ولو اینکه شیعه هم خوانده شوند. گمان نمی رفت اگر سردمداران اولیه فرقه اسماعیلیه حضور داشتند با چنین استدلالی حاضر بودند شیعه خوانده شوند. زیرا اگر [صفحه ۱۸۲] اینان با تشیع و شیعه بودن میانه ی خوبی داشتند در مقابلش نمی ایستادند و بر امام آن دروغ و افتزائی چون امامت اسماعیل نمی بستند. اما در شناخت این ابداعی که اساس آن را به قانمیت تشیع استناد می کنند، می گوئیم به دو جهت چنین ادعائی بر اساس آنچه اسماعیلیه به آن معتقدند در حقیقت رکن اعتقادی به شمار می رود مردود و مطرود است، زیرا اسماعیلیان مدعی هستند تا امامت صادق آل محمد را پذیرفته اند، در حقیقت باید به قول و فعل پیامبر اکرم و شش تن از امامان دوازده گانه تن داده، آنچه را فرموده اند «رکن» قرار دهند. زیرا بر اساس حدیث ثقلین که پیامبر اکرم (ص) عترت را کنار قرآن قرار داده اند، هر دو را هم شأن، هم سنگ، هم رتبت و هم منزلت دانسته اند. یعنی اگر امر خطیری در قرآن به آن اشاره نشده باشد، مانند ارکان نماز، باید از شریک قرآن جو یا شد. و ما مسئله قانمیت هر شخص مدعی، جز حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قائم حقیقی امامان اهل بیت را به دو طریق مورد بررسی قرار داده، تا سیه روی شود هر که دروغش باشد: یکم: باید دانست رسول خدا و امامان، کدامین امام را «قائم موعود» معرفی کرده اند. به طوری که در روایات اسلامی اعم از شیعه و سنی وارد است، امام دوازدهم «قائم موعود» آل محمد به شمار

می رود. چنانکه رسول خدا فرموده اند: اوصیاء بعد از من دوازده نفر هستند اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی است. [۶۴۵]. عدد دوازده که در روایات شیعه [۶۴۶] و سنی [۶۴۷] از ناحیه رسول خدا مقرر گردیده، هم تعیین کننده ی تعداد امامان اوصیاء بعد از حضرتش می باشد و هم قائمیت را برای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ثابت می نماید. احمد بن حنبل و بخاری دو شخصیت معروف اهل سنت نقل کرده اند، پیامبر اکرم فرموده اند: بعد از من دوازده امیر می باشد [۶۴۸] و همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا [این] [صفحه ۱۸۳] دوازده خلیفه به هم رسند. [۶۴۹]. در این صورت اسماعیل به اعتبار ادعای اسماعیلیه که ابداع کننده ی امامت او می باشند، و بنا بر ادعای بی اساس آنها امام هفتم محسوب می شود، نمی تواند قائم موعود» باشد. دوم: در این جایگاه نیز باید بدانیم کدامین تن از امامان دوازده گانه «قائم» و «مهدی» موعود خوانده شده اند؟ [۶۵۰]. در حدیث معراج که خداوند امام دوازده گانه را به پیامبر اکرم معرفی می کند، فرزند امام حسن عسکری را که امام دوازدهم می باشد «مهدی» خوانده، پیامبر را خطاب فرموده اند: «ای محمد! به عزت و جلال خود قسم که او حجت [۶۵۱] من است.» خوارزمی از مشاهیر اهل تسنن نیز روایت کرده است: سلمان فارسی حدیث نموده، روزی بر رسول خدا وارد شدم دیدم حسین بن علی را روی رانهای خود نشانده، چشمها و دهان او را می بوید و می فرمود: «تو سید پسر سیدی، تو امام پسر و پدر نه امامی، تو حجت، پسر حجتی و پدر حجت های نه گانه ای که نهم ایشان قائم ایشان است. [۶۵۲]. از

ناحیه ی حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیهما - نیز روایتی وارد است. جابر بن عبدالله انصاری با زیارت لوح اسماء ائمه طاهرین در حضور فاطمه جو یا می شود لوح چیست؟ حضرت می فرمایند: «اسماء اوصیاء است که اول آنها پسر عم من است و یازده نفر از اولاد من، که آخر ایشان قائم است. [۶۵۳]. علی امیرالمؤمنین علاوه بر اینکه به فرزندشان امام حسین فرموده اند نهمین فرزندت قائم است. [۶۵۴]. به علائم خروج حضرتش هم اشاره نموده اند. [۶۵۵]. امام حسن مجتبی - علیه السلام - بعد از ماجرای معاویه خطبه خواندند: «هیچ یک [صفحه ۱۸۴] از ما اهل بیت نیست جز آنکه طاغوت های زمان بر گردش حق بیعتی دارند به جز قائم که روح الله بن مریم پشت سرش نماز می خواند.» [۶۵۶]. امام حسین - علیه السلام - نیز فرموده اند: «نهمین فرزندم قائم بر حق است.» [۶۵۷]. امام سجاد - علیه السلام - به ابوحزه ثمالی، امام دوازدهم را امام قائم معرفی می کنند. [۶۵۸]. امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: «هفتمین فرزندم قائم است.» [۶۵۹]. امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «وقتی که سه اسم مبارک محمد [محمد بن علی الرضا] و علی [امام هادی] و حسن [عسکری] پشت سر هم باشند، چهارمین آنان قائم است.» [۶۶۰] حتی حضرت به دو غیبت داشتن امام دوازدهم اشاره کرده فرموده اند: «دو غیبت دارد. در یکی از آن دو غیبت در مراسم حج حضور خواهد داشت و مردم را می بیند ولی مردم او را نمی بینند.» [۶۶۱]. حال باید به این مهم توجه داشت اگر اسماعیلیه امامان ماقبل حضرت صادق را قبول دارند نمی باید برخلاف

فرمایش آنان که فرموده اند امام دوازدهم قائم ما اهل بیت است، اسماعیل یا فرزندش محمد و یا هر کس دیگر را قائم آل محمد بدانند. این ادعا و بی توجهی به امامانی از رشته ی امامت دوازده گانه که مورد قبول اسماعیلیه است علاوه بر اینکه دلالت بر قائمیت ساختگی اسماعیل یا فرزندش محمد می کند، دلیل بی اعتقادی اسماعیلیه به امامان ماقبل حضرت صادق (ع) نیز می باشد. علاوه امام صادق که مورد قبول و پذیرش اسماعیلیان و از امامان آنها محسوب می شود در مورد منکر حضرت قائم آل محمد حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - فرموده اند: «کسی که اقرار و اعتراف به همه ی امامان کند ولی منکر مهدی باشد، همچنان است که معتقد به همه پیامبران بوده ولی نبوت محمد - صلوات الله علیه و آله - را نپذیرفته باشد.» عرض کردند: «یابن رسول الله! مهدی از فرزندان کیست؟» فرمودند: [صفحه ۱۸۵] «پنجمین فرزند از امام هفتم که شخص او از شما غائب باشد و بردن نام او حلال نباشد.» [۶۶۲] مهمتر اینکه چهره ی سرشناس اهل تسنن، علامه زمخشری حنفی مذهب از رسول خدا روایت نموده که فرموده اند: «فاطمه سرور دل من است و دو پسرش میوه ی دل منند و شوهرش نور دیده ی من است، و امامان از اولاد او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند که کشیده شده است میان خدا و خلق، هر که متمسک شود به ایشان و تابعشان باشد رستگار است. و هر یک تخلف کند هلاک است.» [۶۶۳] در جای دیگر فرموده اند: «ایشان، این امت را از طریق هدایت بیرون نمی برند و به وادی ضلالت نمی افکنند.» [۶۶۴] به جای دیگر فرموده اند: «ای بر جمعی از

امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند.» [۶۶۵]. در این صورت اسماعیلیه نمی توانند شیعه باشند؛ زیرا امام صادق فرموده اند: هر کس یکی از امامان زنده را انکار کند محققاً [امامان] گذشته را رد و انکار کرده است. [۶۶۶] پس باید امثال اسماعیلیه و زیدیه و... را گروهی از جمعیت مسلمین دانست که با شعار حمایت از امامت به مقابله با آن برخاسته اند، نه تنها به آنچه امامان مورد قبولشان فرموده اند بی اعتنائی کرده اند، بلکه با امام تراشی و فرقه سازی خلق کثیری را از صراط مستقیم منحرف و به ضلالت و گمراهی افکنده اند. و اگر روایت امام صادق - علیه السلام - را ملاک قرار دهیم که می فرماید هر کس امام مفترض الطاعه را انکار کند و بمیرد چون یهود یا نصرانیان در گذشته و مرده است. [۶۶۷] اوضاع ایمانی این افراد که بی ایمانی است آشکار می شود. حال بیشتر به موقعیت امامت امامان دوازده گانه پی می بریم که چطور نمی شود به تعدادی از آن ذوات مقدسه اکتفا کرد و مهمتر اینکه اگر به یک تن از آن عده ی معین شده [صفحه ۱۸۶] بی اعتقاد بود، همه را انکار کرده. در معنا شیعه نیست و نمی توان او را شیعه دو یا چهار یا شش امامی خواند. علاوه قابل شنیدن است محققان به حق محقق می نویسند «مأمون طبق آنچه خود بدان اعتراف دارد که موسی بن جعفر به جانشینی پیامبر از او و همه ی مردم شایسته تر است [۶۶۸] به تشیع گرویده، ولی چگونه شیعه ای است که امام زمان خود را به قتل می رساند اگر

تشیع صرفاً یک عقیده باشد، پس همه ی خلفا شیعه بوده اند، تشیع تنها یک مرام نیست، بلکه عقیده ای است که در رفتار آدمی انعکاس می یابد [۶۶۹] با چنین نتیجه گیری فردی که اسماعیلی است با قول و دستور پیامبر و هفت امام مخالفت کرده مسیر امامت را تغییر داده، چگونه شیعه می باشد؟

اعتبار بی اعتبار

اسماعیلیه که به لحاظ مدعی امامت بودن ناچاراً شیعه را پذیرفته بودند و به مسئله ولایت با امامت توجه داشته حتی حساسیت نشان می دادند به همین لحاظ اعتقاد به امامت در تمام دوره های اسماعیلی اصل اصول اعتقادی و پایه و اساس نظام فرقه بوده است. توجه به امامت علاوه بر اینکه تأمین کننده ی منظور دست اندرکاران فرقه بوده، کارگردانان اسماعیلی را از عمل به قیاس و اجماع و اجتهاد بی نیاز می کرده است زیرا با قانون امامت در شیعه امام مفسر واقعی قرآن و قرآن ناطق به شمار می رود، به همین اعتباری که جهت امامان الهی است می توانستند ادعاهای بی پایه و اساس خویش را در قالب اینکه امام اسماعیلی مفسر واقعی قرآن و قرآن ناطق است [۶۷۰] از مخالفت مردم و پیروان در امان نگاه بدارند. دکتر تارم که اثر تحقیقی اش نشان دهنده بررسی دقیق او پیرامون موضوعات مهم فرقه اسماعیلی است معتقد می باشد: «اسماعیلیان در طول تاریخ نام های بسیاری برای امام وضع کردند که این موضوع نشان دهنده ی اهمیت مقام امام در نزد آنان است» [۶۷۱]. در بررسی این اعتقاد برحسب نیاز زیاد به امامت در اسماعیلیه اصل قرار گرفته متوجه موضوعاتی مهم می شویم که پرداختن به آن رساله ای جداگانه خواهد شد لکن دو [صفحه ۱۸۷] موضوع بسیار مهم و قابل اعتناء جلب توجه می نماید. یکم:

اصل قرار داده اند که «امامت با نص از پدر به پسر می رسد» [۶۷۲] بر اساس این تفکر و قانون برادر نمی تواند مانند حضرت امام حسین علیه السلام جانشین برادر شود. و متأسفانه بعضی از محققان در این جایگاه خدعه و تزویر که فرقه داران اسماعیلی جهت خلاصی از ایرادی قوی و اشکال آفرین وضع کرده اند را پذیرفته نقل نموده اند: «وقتی که امام جعفر صادق نص بر امامت فرزندشان حضرت امام کاظم کردند، گروهی که بعدها اسماعیلیه نامیده شده اند تسلیم این امر نشدند و گفتند امامت از برادر به برادر دیگر قابل انتقال نیست» [۶۷۳] در صورتی که اسماعیل برادرش امام کاظم علیه السلام را جانشین تعیین نکرده است که به لحاظ قانون اسماعیلی امامت حضرت موسی بن جعفر باطل و بدعت باشد. امام صادق که اسماعیلیه حضرتش را امام خود می دانند امام کاظم را به امامت منصوب کرده اند. دوم: با پی بردن به این تزویر، قانون ابداعی «امام مستقر» که به اعتقاد اسماعیلیان عصمت ذاتی دارد و صاحب نفوذ و قدرت معنوی و از تمام امتیازات امامت برخوردار است و حق دارد امامت را به فرزندان و جانشیان خود واگذار کند. [۶۷۴]. و «امام مستودع» که درست از تمامی اختیارات امام مستقر محروم می باشد [۶۷۵] از اعتبار ساقط می شود. در این مقطع اسماعیلیه با مشکلی بزرگ و بی جواب مواجه هستند، فرقه سازان اسماعیلی قانون ابداعی امام مستقر و امام مستودع را به لحاظ رهائی از مسئله امامت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما اختراع کردند تا بگویند امام مستقر که محمد بن اسماعیل است برای محفوظ ماندن از شر و دشمنان در پس پرده ی غایب است که البته

چنین نبوده، پس امام کاظم علیه السلام با عنوان امام مشروع که «امام الحفیظ» [۶۷۶] است به رسم امانت امامت را اداره می کند. این با آنچه اسماعیلیه معتقدند که نقش امامان مستودع [مانند امام حسن مجتبی علیه السلام] بیشتر در دوره ی ستر [امام حسین علیه السلام] آشکار می شود منافات دارد، زیرا اینان معتقدند در این [صفحه ۱۸۸] دوران امامان واقعی اسماعیلی [امام حسین علیه السلام و محمد بن اسماعیل] در خفا و پنهان به سر می برند، امامان مستودع [امام حسن و امام کاظم سلام الله علیهما] مسئولیت امامت را از طرف آنان به عهده می گیرند تا امامان مستقر از شر دشمنان در امان باشند. [۶۷۷]. این قانون با یک دقت نظر باطل می شود بر فرض محال اگر برای اختراع «امام مستقر» و «امام مستودع» تأیید نقلی و عقلی پیدا کنیم زندگی امام حسین از لحاظ غایب بودن هیچ شباهتی با محمد بن اسماعیل که مدتی او را پنهان کرده بودند وجود ندارد. در این صورت اگر اسماعیلیه قانون اختراعی امام مستقر و امام مستودع را بپذیرند با مشکل امامت امام حسین که به تعبیر ایشان امام مستقر نبوده مواجه اند زیرا حضرتشان از تولد تا شهادت حضور عینی داشته اند پس ناگزیرند برخلاف ادعا بپذیرند امام حسین جانشین امام حسن بوده اند و این برخلاف آن عقیده ای است که در اسماعیلیه اصل شده است. سوم: ایراد قابل مطرح است وقتی اسماعیلیه به امامت و موضوعات مربوط به آن بر اساس نص امامان ماقبل اسماعیل بن امام صادق علیه السلام استناد می کنند می باید برای مسئله امام مستقر و امام مستودع هر شخصی باشد از ناحیه امام دلیلی ارائه می دادند که فقط به

استناد منابع بدون اصالت اسماعیلی استناد نشود بلکه با ارائه مدرک متون شیعه تا عصر طرح این ابداع که امامت را قبول دارند به تأیید برسد، در صورتی که موضوعات مربوط به امامت مسئله امام مستقر و امام مستودع از امامان ماقبل اسماعیل شنیده نشده است و مهمتر اینکه در طول دوران امامت به چنین رخدادی در زندگی امامان برخورد نمی‌کنیم. و چون با مشکل امامت حسین بن علی مواجه می‌شوند که جانشین برادرشان امام حسن مجتبی می‌باشند. جهت حل این معضل لاینحل، قانون ابداعی بی پایه و اساس امام مستقر و امام مستودع را پیش می‌آورند می‌گویند امام حسن علیه السلام به طور عاریت امامت داشته و حسین بن علی امامت مستقر را دارا بوده است [۶۷۸] در حالی که امام حسین علیه السلام برخلاف محمد بن اسماعیل از تولد تا واقعه دلخراش کربلا در جا به جای تاریخ حیاتشان دیده شده‌اند و در دسترس بوده‌اند، پس اسماعیلیه اگر بخواهند ادعای خویش را ثابت کنند می‌باید شواهدی از گزارشات تاریخ ارائه دهند. [صفحه ۱۸۹]

اسماعیلیه از تأسیس تا انحراف

هر محقق منصف و آشنا به روش تحقیق که به مرض افراط و تفریط گرفتار نیامده باشد در رهگذر پژوهش پیرامون گروهی که در براندازی امویان با عباسیان سهیم بودند به این نتیجه می‌رسد، چون عباسیان را در همان مسیر سبک زمامداری اموی دیدند، جنبشی ضد حکومت راه انداخته، مبارزه‌ی ضد اموی را علیه عباسیان ادامه دادند، ولی متأسفانه به لحاظ دنیاطلبی چهره‌های برجسته‌ی جنبش ضد طاغوتی، به صورت فرقه‌ای با نام «اسماعیلیه» در مقابل امامت قرار گرفته از نسل محمد بن اسماعیل فرزند امام صادق - علیه السلام - رشته‌ی امامتی

را برای مقابله با امامت دوازده گانه منصوب از ناحیه خدای تعالی اختراع کردند. توجه به موضوعاتی پیرامون فرقه ی اسماعیلی، می تواند حقایقی را شکل دهد که گویای انحراف کامل این گروه از خط ترسیمی اعتقادی و سیاسی و حتی اسماعیلیان دروه نخستین است. در این صورت ما تردیدی نداریم که اسماعیلیه کنونی از خط اصلی اصیل خود منحرف شده است همچنانکه «زیدیه» نیز به این سرنوشت مبتلا گردیدند و اینکه بسیاری از گروه های دوستدار اهل بیت از خط صحیح مکتبی خود منحرف شدند مانند «غلات». البته باید به این توجه داشت انحراف هر نهضتی که در اصل از آغاز تحت سرپرستی و نظارت کامل امامت، فعالیتش را شروع نموده، دلالت بر آن ندارد که این نهضت از اساس منحرف بوده است. همان طور که از انحراف کنونی بعضی جوامع اسلامی یا تعدادی مسلمانان نمی توان این نتیجه را گرفت که مسلمانان از آغاز منحرف بوده اند. و اسماعیلیه از این قانون مستثنی نیست. باید بدانیم از دورانی که محمد بن اسماعیل را امام معرفی کردند و امامت آسمانی امام الهی حضرت موسی کاظم - علیه السلام - را نپذیرفتند، مسیری انحرافی را ترسیم نمودند و مردم را از گرایش به امام حقیقی بازداشته به امامان بدلی دعوت کردند. ولی همین اسماعیلیه، وقتی قاضی نعمان مؤلف «دعائم الاسلام» که اسماعیلیان او را «قانونگذار» خویش نامیده اند و مدعی هستند که از فقهای اسماعیلی است و به نظر می رسد دوازده امامی است، زیرا، او احادیث فقهی را تا امام صادق روایت می کند و [صفحه ۱۹۰] علیرغم اینکه سیزدهمین امام اسماعیلی [۶۷۹] در آن زمان بوده است از امامان ماقبل مثل او

روایتی نقل نمی کند [چون اینان را مدعی امامت می داند در مقابل امامت دوازده گانه] به علاوه فقه او نیز نظیر فقه فقهای مکتبی دوازده امامی است [۶۸۰] که این دلالت می کند فرقه اسماعیلیه اگر به حسب ظاهر مسیر انحرافی را طی کرده، در امور دینی بر آنچه سیره ی فقه امامیه است حکم نموده اند. چنانکه به لحاظ چنین اعتباری در بسیاری موارد شخصیت‌هایی نظیر علامه ی فقیه نوری - قدس سره - در کتاب مستدرک وسائل الشیعه به «دعائم الاسلام» که از کتب مهم اسماعیلی است استناد می کند. عارف نامی جمال الدین عین الزمان گیلی شاگرد برجسته نجم الدین کبری که مورد تکریم اسماعیلیه می باشد و این بزرگوار را از خود می داند می گوید: «ادعای امامت در اسماعیلیه بعد از حضرت اسماعیل لغوی است که سودجویان فراهم آورده اند و پایه و اساسی ندارد. باید به اسماعیلیه جنبشی که اسماعیلیه علمی شد توجه نمود» [۶۸۱]. جای سؤال دارد مطرح کنیم: اگرچه اسماعیلیان به شش امام یعنی از علی امیرالمؤمنین تا امام صادق - علیهم السلام - بسنده می کنند، ولی آیا چنین حکومتی بهتر از حکومت‌هایی به شمار نمی آید که اصلاً امامت را نپذیرفته و امامان شیعه را خطری برای خود می شناختند؟ جواب می دهیم رهبران اسماعیلی دیروز برخلاف روزگار ما، مقابله کنندگان حکام ستمکار بوده اند و متأسفانه به عصر ماست که می کوشند بر مثنی مردم که نه اسماعیلی شناس هستند و نه آزادیخواه ریاست کنند. ولی خطر امام تراشی اسماعیلیه را در مقابل امام آسمانی نمی توان با مقابله ای که نسبت به حکام ستمکار بنی العباس کرده اند نادیده گرفت. پس اگر مدعی شویم آنچه امروز به نام اسماعیلیه در جای جای جهان اسلام مطرح است، کوچکترین شباهتی به اسلام نداشته

و هیچ گونه نشانی که دلالت بر اسماعیلی بودن کند ندارند، ادعائی به گراف نکرده ایم. [۶۸۲] چنانکه عین الزمان گیلی می فرماید: «اسماعیلیه [دوره ی اول] هیچ شباهتی به اسماعیلیه بعد از امام صادق ندارد» [۶۸۳]. [صفحه ۱۹۲]

ارتقاء درجه ی امامت تا الوهیت

تاریخ با همه ی خصوصیت‌های خاص خودش به ما می گوید نیرنگ های عجیبی وجود داشته که روز به روز فعالیت خود را به گونه ای مشکوک و قابل ملاحظه علیه امامت گسترش می داده است. ریشه ی برخی از این فعالیتها در داخل و در محافل مسلمانان و مهمتر اینکه از سوی نزدیکان اسلام بوده و برخی دیگر از خارج وارد می شده، که غیرمسلمانان به ظاهر مسلمان در به نتیجه رساندن آن نقش بسیار حساس و قابل توجه ای داشته اند. این فعالیتها به صورت عواملی در تقویت اختلاف یا سبب سازی برای به وجود آمدن، در تاریخ دیده می شود و عجیب است طوری عمل شده که تنها قربانی این اختلافات امامت بوده، تا امام را که مزاحمی خطرناک برای طرح های اسلام برانداز شناخته بودند از میان بردارند. علی امیرالمؤمنین هنگامی که خلافت را به عهده می گیرند می فرمایند: «از زمانی که پیامبر اکرم رحلت فرمود تا به امروز همیشه قربانی انحصارطلبیها بوده ام.» [۶۸۴] جایگاهی که اختلاف به وجود می آورد، زیرا «انحصارطلبی» پای از حدود خوش فراتر گذاشتن است که انگیزه ی اختلاف برانگیز می شود. بسیاری از یهودیان که تحت عنوان اسلام مخفی شده بودند و پیشینه های خصمانه و ارتباط آنها با برادران یهودشان در نقاط دور ادامه داشت بهترین کسانی شناخته شده اند که در جهت وارونه نمودن بسیاری از موضوعات پیرامون امامت یا حذف و تغییر نصوص آن دسیسه چینی می کردند. تاریخ به هر پژوهشگری که چنین

موضوعی را به بررسی گرفته تفهیم می کند، لازم است این مسأله را به عنوان حقیقتی روشن در نظر داشته باشد، پدیده ای که بسیاری از عوامل پیش گفته آن را تقویت کرده، امویان و پس از آن عباسیان به صورتی هدفدار بر [صفحه ۱۹۳] آن تأکید کردند و در راه رسیدن به خراب کردن امامت یا فراهم آوردن امامان بدلی هر پایگاه اجتماعی و هر وسیله تبلیغاتی که داشتند به خدمت گرفتند تا آنجا که این وارونه ها و تحریف شده ها، نزد بسیاری از مردم به صورت حقایقی ثابت شأنیت یافت که هیچ قابل کنکاش نیست. مگر به دقتی عمیق و هوشی سرشار از معرفت به موقعیت امامت در قانونگذاری نبوت. در چنین وضعیتی که محقق به این نتیجه رسید، چون امامت بعد از نبوت بهترین وسیله اتحاد و دوستی، همبستگی و همدلی به شمار می رفت، تنها امام قادر بود مانند پیامبر، امت را دور از هر جنجالی با تمام خصوصیت‌های اختلاف انگیز کنار هم قرار دهد، هدف اصلی یهود بود. زیرا از صلح و صمیمیت مسلمانان در کنار امامت می ترسیدند و می دانستند اگر این قوم شجاع و سلحشور، گرد وجود امام، مطیع و فرمانبر باقی بمانند، قومی به نام یهود نخواهند ماند، به همین جهت به نتیجه رسیدند در ادامه ی اختلاف سقیفه که توانست مسیر خلافت اسلامی را به نفع آنها تغییر دهد [۶۸۵] باید به هر کیفیتی شده است نیروی جان بر کف امامت را به اختلافاتی گوناگون سرگرم سازد. چنانکه آورده اند روزی «شاس بن شماس» در راه می رفت جمعی از مسلمانان اوس و خزرج را دید که محبت، آنها را به یکدیگر پیوند داده و

در سخنان لطف و صفا پیدا بود، این یهودی از اینکه مسلمانان را با چنین الفت و محبت کنار هم می دید به خشم آمد، به جوان همراه خود پس از سفارشهای شیطانی دستور داد تا به میان آنها برود و در گفتگوشان شرکت جوید و در خلال آن اشعار شاعران دو قبیله را که در آن به گونه ای حماسی و برانگیزاننده یکدیگر را هجو کرده بودند بخواند، این جوان یهودی نقشه جهنمی خود را بادقت به اجرا درآورد تا کار بدان جا رسید که از هم جدا شدند و به سلاح فراخواندند و یکدیگر را از نو به جنگ دعوت کردند. ولی خداوند به برکت وجود پیامبر اکرم (ص) آتش این فتنه را خاموش کرد. [۶۸۶]. از این حوادث که یهودیان عامل آن بودند همیشه در تاریخ اسلام شیعی دیده شده است. دیروز با «امامت» سر ستیز و ناسازگاری داشتند، امروز نیز مرجعیت شیعه را خطرناکترین قدرت یهود برانداز می دانند. زیرا به یقین رسیده بودند خداوند آن شخصیتی را که با عنوان «امام» برای ادامه ی مسئولیت همه جانبه ی «نبوت» انتخاب کرده، [صفحه ۱۹۴] مانند پیامبر دسیسه های خائانه هر قوم و ملتی را علیه اسلام و مسلمانان خنثی می کند. به لحاظ چنین موقعیت خاص که بعد از نبوت به امامت اختصاص داده شده، سعی در از بین بردن طنطنه ی امامت داشتند و هر روز به نوعی عده ای را از امام جدا می کردند و متقابلاً در مقابل امامت قرار می دادند. تا جائی که هرگاه تاریخ دوران اموی و عباسی را ورق می زنیم با صحنه هائی از شیطنت های یهود مواجه می شویم و برای ما آشکار می گردد با چه

حیله و تزویرهایی به واسطه امویان و عباسیان علیه امامت موضعگیری کرده اند و در چه جایگاه های حساس و سرنوشت سازی دست خائسانه یهود از آستین بنی امیه و بنی عباس بیرون آمده، بر فرق عزت و سربلندی امت اسلامی خورده است. تا در رسیدن به مقاصد شومی که از هجرت پیامبر اکرم علیه امامت شکل گرفته بود و با رحلت رسول خدا به اوج خود رسید و می رفت سبکی کهنه شده ی بی رمق گردد، شیوه ی نو و جذابی را ارائه داده باشند. این بار اندیشه ای خطرناکتر از گذشته به مبارزه و مقابله با امامت فرستادند، یهودیان به نتیجه رسیدند شیوه های دوران غصب خلافت و بنی امیه، کاربرد خویش را از دست داده باید در قالب دوستی از امامت پوستی کند که توان ادامه ی حیات را نداشته باشد. به همین منظور از میان ارادتمندان امامت، آن عده که به افراط گرفتار بودند و از سوئی به لحاظهایی رنجش نیز بر دل داشتند استفاده کنند. با طرحی نو و اندیشه و تفکری که در جمع یاران امامت از عصر علی بن ابیطالب - علیه السلام - رواج داشته، امام را که ادامه دهنده ی رسالت است هدف قرار داده، با ارتقاء درجه ی امامت تا الوهیت در اذهان مریض امامت را به صورت «بت» مقابل خدای تعالی قرار دهند و فریاد دلسوزانه ی وا محمدا، وا اسلاما بلند کنند. ولی هوشیاری یاران نزدیک امام در چنین لحظات حساس برای اینکه نارضایتی امام را از ارتقاء امامت تا الوهیت به ثبت تاریخ رسانند، رأی امام را در قالب سؤلهائی اخذ نموده در اختیار فرد و جامعه می گذاشتند. و مردم را نسبت به دسیسه های جدید دشمن امامت واقف می نمودند. عبدالرحیم

بن عتیك قصیر می گوید: به امام صادق نوشتم که برای من از مذهب صحیح توحید مرقوم بدار، آن حضرت برایم نوشت: خدایت رحمت کند! از توحید پرسیده ای، بدان که خدایت بیامرزاد! مذهب درست توحید همان است که در قرآن راجع [صفحه ۱۹۵] به صفات خدای عزوجل نازل شده است. از خدای تعالی سستی و تشبیه به خلق را نفی کن، نه نبودن خدا درست است و نه خدای شبیه و همانند به خلق، بلکه می باید باور داشت به اینکه اوست خدای ثابت و موجود و برتر و بالاتر است از آنچه وصف تراشان گویند شما از مفاهیم قرآن پافراتر نگذارید که گمراه شوید... [۶۸۷]. محمد بن ابی زینب مقلاص اسدی معروف به «ابوالخطاب» که در زمره ی انقلابیون آغاز عصر عباسی بود و بعضا عده ای در ارائه دادن مشخصات او به اشتباه افتاده اند [۶۸۸] برخلاف آنکه او را از اصحاب امام باقر - علیه السلام - دانسته اند [۶۸۹] در عصر امام صادق پیش از آنکه به غلو کشیده شود، سؤالات اصحاب امام را بر آن حضرت عرضه می کرده و پاسخ دریافتی را برای اصحاب ارسال می داشته است. [۶۹۰]. چنانکه قاضی نعمان اسماعیلی نیز وی را پیش از انحراف، از بزرگان دعوات امام صادق - علیه السلام - می داند. [۶۹۱] بر اساس چنین گزارش هایی اصیل که نسبت به او رسیده می توان مدعی شد بدون تردید ابوالخطاب قبل از انحراف و دچار کج اندیشی شدن، از روایات احادیث به شمار می رفته چنانکه به روزگارهای بعد، از احادیث او با قید اینکه مربوط به قبل از انحراف اوست استفاده شده است. [۶۹۲]. این مرد زمانی که امام کاظم در

سنین کودکی به سر می برده اند، [۶۹۳] چون در حرکت سیاسی ضد عباسی وارد می شود و اهدافی انقلابی را دنبال می کند، از امام صادق - علیه السلام - استمداد می طلبد که رهبری جنبش را به طور آشکارا شخصا عهده دار باشند، امام پیشوائی انقلاب را می پذیرند؛ ولی نه به طوری که خواست ابوالخطاب بوده، بل به گونه و شکلی که خود صلاح می دانستند. و چون این تقاضا، مطابق میل او و همراهانش نبوده، علاوه بر اینکه طرح امامت اسماعیل - علیه السلام - را برخلاف میل و رضایت او می ریزند و همه جا پخش می سازند، به اتفاق یاران انقلابیش [۶۹۴] در هیات احرام، لیبک گویان جعفر بن محمد را ندا می کردند و به خدایی او شهادت می دادند. [صفحه ۱۹۶] امام صادق با شنیدن چنین گزارش هایی که امامت را هدف تیر زهر آگین خطری بسیار جدی قرار می داد و تقریباً بی سابقه هم نبود، لکن هدف ها فرق می کرد، فوراً ابوالخطاب و یارانش را لعن و نفرین کردند [۶۹۵] و این انزجار و نفرت امام توسط نزدیکان و متابعان امامت به مردم انتقال یافت که ابوالخطاب به لحاظ چنین اعتقادی مورد لعن و نفرین امام زمان شیعه قرار گرفته، با عناوین، فاسق و کافر، مشرک و دشمن خداوند مطرح شد [۶۹۶] تا جائی که گفتند شیطان بر او نزول می کند. [۶۹۷]. باید بدانیم این روش حساب شده ی امثال ابوالخطاب نمی توانست به لحاظ عشق و دلباختگی به امام صادق - علیه السلام - باشد. زیرا در آغاز حرکت سیاسی از حمایت علنی امام ناامید شد. روش مبارزه با امامت را به صورت غلو که جامعه از همان روزهای زعامت «امامت» با آن آشنا بود پیش

کشید که از تمامی روشهای دیگر خطرناکتر بود. چون علاوه بر اینکه فرمایشات حضرتش را تحریف می کرد [۶۹۸] به امام صادق - علیه السلام - دروغ نسبت می داد [۶۹۹] و این نشانه ی کینه شدید و عداوت فراوان به امام است که به جهت مبارزه با امامت بود.. و لذا می بینیم حضرت صادق علاوه بر اینکه به وسیله ی لعن و نفرین مخالفت خویش را با ابوالخطاب اعلام می دارند با نپذیرفتنش این مخالفت را در معرض دید و نمایش می گذارند. [۷۰۰] و حتی در ضمن نامه ای به وی، گفته هایش را تکذیب می کنند. [۷۰۱]. حکومت که تضعیف امامت را به هر شکل می پذیرفت و آن را حمایت می کرد پس از بهره برداری از ابوالخطاب و یارانش، آنها را دستگیر نموده به قتل رسانید و سرشان را چند روزی بر دروازه ها آویخت. که این نیز نوعی تخریب امامت بود. زیرا حمایت حکومت از امامت به هر شکلی، به عوام جامعه تفهیم می کرد حاکمان در خط امامت هستند و از حمایت و یاری دادن آنان کوتاهی نکرده و نمی کنند، که این بسیار خطرناک بود، و از جمله تزویرهای امویان و عباسیان به شمار می رفت. [صفحه ۱۹۷] علامه ی متفکر فقیه مستغنی از القاب حاج سید ابراهیم میلانی در تحلیل مسأله غلات بر این عقیده بودند بررسی دقیق تاریخ تفهیم می کند که طرح مسئله الوهیت در اسلام برای امامان شیعه از جمله فعالیتها و برنامه های مرموزانه مخالفان امامت است که توسط یهود با استفاده از تفکر رایج مسیحیت نسبت به عیسی بن مریم در عده ای تزریق شد. زیرا می دانستند با مخالفت شدید مسلمانان مواجه می شود چون رسول خدا در ملاقات با مسیحیان چنین

اندیشه ای را برخلاف توحید ناب دانسته بودند. مخالفان قانون الهی امامت در اسلام از آن علیه اصل اصول اعتقادی اسلام ناب محمدی استفاده می کردند. و این سبک ضربه زدن به پیکره ی امامت بیش از هر طرح دیگر مؤثر بود - زیرا به دست امت امام، امامت را مرکز شرک و الحاد می ساختند. اسماعیلیان دوره ی فاطمی نیز چون متوجه ی این شدند که خطایه در ارتباط با آنها مطرح هستند، آنان نیز برای حفظ خویش نه به لحاظ مخالفت با تفکر الوهیت نسبت به امام صادق بلکه به جهت همسازی با نظام حاکم عباسی از ابوالخطاب انتقاد کردند، او را به عنوان غالی و کافر شناساندند. [۷۰۲] ولی این بلا را، که جنبش ضد طاغوتی عباسی به رهبری اسماعیل برای شیعه به همراه آورد و در تبدیل جنبشی بی نام به فرقه اسماعیلی فعال بود، نتوانستند از اسماعیلیه دور سازند. زیرا در میان پیروان محمد بن اسماعیل کسانی وجود داشتند که برای ابوالخطاب جایگاه ویژه ای قائل بودند. [۷۰۳] اینان لعن و طرد امام صادق را عملی از روی تقیه به حساب می آوردند. و روایات بسیاری را به نقل از آن حضرت در فضائل و مناقب ابوالخطاب بازگو می کردند [۷۰۴] که این نشان دهنده ی سیاست اسماعیلیه در مقابله با امامت است. و مهمتر تفهیم می کند، ابوالخطاب در شکل گیری اسماعیلیه سهمی به سزا داشته، بلکه به اعتبار اقوالی در تأسیس آن همت گماشته است. [۷۰۵] چنانکه در «ام الکتاب» کتاب مقدس و سری فرقه ی اسماعیلیه ی ابوالخطاب جایگاه خاص و ویژه ای دارد و در منابع کهن دیگر این فرقه نه تنها نقش حساس ابوالخطاب در تبدیل جنبش بدون نام و ضد طاغوتی عباسی

به فرقه اسماعیلی دیده می شود، [۷۰۶]، بلکه در دشمنی با امام [صفحه ۱۹۸] صادق - علیه السلام - علاوه بر شایع کردن مقام خدائی برای حضرتش، مسئله امامت اسماعیلی را مطرح نمود. [۷۰۷] تا به این وسیله امامت حقیقی و واقعی را تضعیف نماید و مهمتر اینکه انتشار دادند جعفر بن محمد، خداوند ارجمند والا است و پرتوی از نور خدا می باشد که در تن های برگزیدگان درآمده است و آن نور از جعفر بن محمد بیرون رفته در تن ابوالخطاب داخل شده [۷۰۸] است. این اصرار بر حمایت از ابوالخطاب که با نقل آرای او در آثار مهم اسماعیلی به چشم می خورد دلالت می کند مخالفت آنان با ابوالخطاب به مصلحت بوده و آن را در مقطعی خاص برای پیشبرد اهداف سیاسی به کار گرفته اند. [صفحه ۲۰۰]

کثرت صور بدلی در تضعیف صورت قدسی

اشاره

اصحاب عقائد مختلف که کوشش داشتند غرض بشری خود را به جای ولایت الهی نشانند، در معنا باطل گرایی را در مسیر اقتدار امامت قرار داده، اگر نتوانست کل مسلمانان را در آغوش بگیرد لاقبل به توان ترفندهای مزورانه تا آنجا که ممکن است رهروان امامت را به سوی سرداب های خود کشانده، با این توده ی آشوبناک بلعنده که شمایل پردازی صور بدلی، صورت های قدسی است، شالوده ی فرقه ای مذهبی شبیه اسلام را ریخته، با انتخاب شده های خویش که از معرفت اصیل یعنی آن نوع معرفتی که می تواند به درون عوالم صوری ناآشنا رخنه کند و معانی باطنی آنها را روشن نماید بی بهره سازند. و به خیال خام خود برای تخریب بیش تر باقی مانده های امر قدسی امامت، شگردی جدید ارائه داده باشند. زیرا دانسته بودند چون کار آدمی زاده در فریب پذیری به

اینجا کشید «قطب قرآن» [۷۰۹] را که امام الهی است از قطب بدلی تشخیص نداده، وظیفه‌ی شناخت امام را به جد نمی‌گیرند. [۷۱۰] و باید پذیرفت این نیست که چنین فریب خوردگانی به دین خویش ایمان راسخ ندارند. بلکه این است که آنان به اصل ایمان دارند، ولی از معرفت اصیل، همان نوع معرفتی که می‌تواند راهی به صراط مستقیم الهی باشد بی‌بهره‌اند. افراطهای تاریخ را در کنار تفریطهای آن فراهم آورده، به تعبیر علامه عارف حکیم متأله آیةالله حاج سید ابراهیم میلانی «نزاع بی‌پایان و دامنه‌دار کدام فرقه‌ی موجود، گروه ناجیه [رستگار] است برای ابد به ثبت رسانده، وحدت و اتحاد مسلمانان را که یهود از آن ترسان و بیمناک بود، برای رهبران دینی جهان اسلام آرزوئی محال کرد. زیرا چنین نعمتی در کنار امامت اسلام الهی که دانای الهی به شمار می‌رود فراهم است و هر کجا این منصب [صفحه ۲۰۱] قدسی و صاحب آسمانی آن مورد تعرض و تجاوز قرار گیرد، وحدت بین امت، آرزوئی محال خواهد بود.» [۷۱۱]. و لذا آن روز که منکران واقعیت امر قدسی امامت به معنای دقیق کلمه، بعد از رحلت رسول خدا صلوات الله علیه و آله، کثرت صور مقدس را که خود قاطع‌ترین دلیل بر واقعیت امر قدسی و جهان‌شمولی آن حقیقت که هر عالم، صورت و معنا آن را به سبک خاص خود منتقل می‌کند فراهم آورد، دست به شیطنت امام تراشی زد حتی بعدها با تزویر، خویش را انتقام‌گیرنده خون اباعبدالله الحسین - علیه السلام - شناساند. سر بریده‌ی مروان آخرین خلیفه‌ی اموی را نزد ابوالعباس نخستین خلیفه‌ی عباسی آوردند، پس از سجده‌ای طولانی

خطاب به سر مروان گفت: «ستایش خدا را که مرا بر تو پیروز و مظفر گردانید، اکنون برایم مهم نیست که مرگم فرامی رسد، زیرا به انتقام خون حسین - علیه السلام - دوهزار نفر از بنی امیه را کشتم. [۷۱۲] امام به تزویر بنی العباس که از جنجال بعد از رحلت پیامبر اکرم برای فرزندان عباس بن عبدالمطلب منصب امامت آرزو داشتند پی برده، و می دانست شعارهای عزل بنی امیه و برقراری حکومت تحت زعامت اهل بیت فریبی بیش نیست. و لذا می بینیم آن هنگام که ابومسلم، حجاج زمان خود لقب گرفته بود [۷۱۳] خون ششصد هزار نفر را [۷۱۴] که به گفته ی خودش، خدا حرمتشان را واجب کرده بود [۷۱۵] با شعار اینکه می خواهند حکومت آل علی را از بنی مروان بستانند به زمین ریخت، امام صادق که به خوبی سیاست بازان حرفه ای و فریبکاران دغلباز را می شناخت و به انتقال قدرت از بنی امیه به بنی العباس خوشبین نبود، مخالفت خویش را اظهار می داشت. وقتی ابومسلم بعد از مرگ ابراهیم بن محمد بن علی معروف به «امام»، اولین خلیفه عباسی برای امام صادق نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم. اگر مایل هستید کسی برای خلافت بهتر از شما نیست.» حضرت در جوابش نوشتند «ما انت من رجالی و لا [صفحه ۲۰۲] الزمان زمانی» نه زمان، زمان من است و نه تو از یاران من هستی. [۷۱۶]. این گونه پاسخ های کوبنده ی امام به ابومسلم و ابوسلمه، نشانگر آن است که امام صادق - علیه السلام - چرا نشسته سکوت پیشه کرده بودند. امام پرسیدند: ای سدید چه اتفاقی افتاده است؟ عرض کردم: از فراوانی دوستان و شیعیان و یارانتان

سخن می گویم. امام پرسید: فکر می کنی چند تن باشند؟ عرض کردم: یک صد هزار نفر. امام پرسیدند: یک صد هزار نفر؟! عرض کردم: آری شاید دویست، هزار نفر. امام پرسیدند: دویست هزار نفر؟ به دنبال این گفتگو امام به همراه سدیر به «ینیع» رفتند. در آنجا گله بزغاله ای را دیدند و فرمودند: ای سدیر اگر شمار یاران و پیروان ما به تعداد این بزغاله ها رسیده بود ما قیام می کردیم. [۷۱۷]. در چنین موقعیتی که امام به تربیت شاگردانی شایسته و برجسته اشتغال داشت و زمینه را برای هیچ نوع مخالفتی با حکومت آماده نمی دید، منصور دوانیقی کوشش می کرد خویش را به امام صادق - علیه السلام - نزدیک کند. البته هر چه بیش تر می کوشید نتیجه ی کمتری می گرفت. تا اینکه عریضه ای برای حضرتش نوشت که: چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟ امام در جواب او نوشتند: ما از امور مادی و مالی چیزی نداریم که برای حفظ آنها نگران باشیم و به تو نزدیک شویم و از نظر اخروی هم چیزی تو نداری که به خاطر دریافت آن ها به نزد تو بیائیم. تو نه دارای نعمتی هستی که به داشتن آن ها بیائیم به تو تبریک گوئیم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینیم که بیائیم به تو تسلیم بگوئیم، پس چرا نزد تو بیائیم. منصور مجددا عریضه ارسال داشت و نوشته بود: بیائید ما را نصیحت کنید. امام - علیه السلام - برای او نوشت: «کسی که اهل دنیاست تو را نصیحت نمی کند و کسی که به دنبال آخرت است با تو معاشرت نخواهد کرد. [۷۱۸]. منصور وقتی این ترفند را مؤثر نیافت، درصدد تضعیف

علمی امام صادق برآمد و لذا [صفحه ۲۰۳] ابوحنیفه را وادار کرد تا قد علم کرده اظهار وجود کند. و مالک بن انس را هم وادار به صدور فتوا نموده بلکه به این هم اکتفا نکرد، دستور داد هیچ کس جز مالک بن انس حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا بدهد. [۷۱۹]. این چنین به کثرت صور بدلی پرداخت تا شاید امر قدسی امامت را تضعیف نموده، مردمانی عادی را در مقابل امام الهی وادار به مداخله در اموری نماید که در حد آنان نیست. و لذا به مالک بن انس گفت: امروز داناتر از تو هیچ کس وجود ندارد! و او به تدوین کتاب مشهور «موطا» پرداخت. گفتنی است همین آخوند درباری که وظیفه داشت خویش را تا حد امامت بالا ببرد تا بتواند امت را از نیاز به امام الهی مستغنی سازد، بر اثر صدور یک فتوا که باب طبع خلیفه عباسی نبود، هفتاد تازیانه خورد. [۷۲۰] یعنی عالم ترین فرد دیروز فقط به لحاظ عمل کردن به وظیفه دینی اش مهجورترین و منفورترین فرد امروز پیش منصور دوانیقی، خلیفه عباسی شد.

روشی ماهرانه در بطلان کثرت صور قدسی

پس از اینکه به امر منصور دوانیقی خلیفه عباسی، انگور زهرآلود را به امام صادق - علیه السلام - خوراندند [۷۲۱] و خبر شهادت حضرتش را در سن ۶۵ [۷۲۲] یا ۶۸ و ۷۱ [۷۲۳] سالگی در سال دهم [۷۲۴] خلافت به منصور دادند، فوراً ابویوب جوزی را احضار کرده، با گریه خبر شهادت امام را به او داده گفت: مثل جعفر بن محمد کجا می رسد! سپس دستور داد به محمد بن سلیمان، والی مدینه بنویس، اگر یک کس را به

خصوص وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن. ابویوب جوزی دستور خلیفه را به والی مدینه انتقال داد، او در جواب نوشت: خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه (خودش) و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را جانشین و وصی نموده است. کدام از ایشان را باید بکشم؟ منصور [صفحه ۲۰۴] نامه را خواند و گفت: این ها را نمی توان کشت. [۷۲۵].

درست در همین زمان که منصور دوانیقی از کشتن افرادی که به عنوان جانشین مطرح بودند صرف نظر کرد، محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق با تبدیل جنبش ضد طاغوتی به رهبری اسماعیل به فرقه تشکیلاتی اسماعیلی، امام دار و دسته ی نوپای اسماعیلیه می شد و میمون قداح برای او بیعت می گرفت. عبدالله افطح [۷۲۶] چون مهمترین فرزند بود و در مجلس آن حضرت می نشست، دعوی امامت و جانشینی پدر می کرده، مدعی شد. عده ای اطرافش را گرفتند، دلیل می آوردند چون امام فرموده است «امامت در مهمترین فرزندان امام است» و هم اکنون عبدالله افطح فرزند ارشد امام می باشد. پس دیگری امام نخواهد بود. بدین ترتیب فرصت طلبان مخالف امامت، رشته امامت را به دلخواه خود به عبدالله افطح انتقال دادند [۷۲۷] و متقابلاً مخالفان این برداشت غلط از کلام امام در مقابل اینکه «امامت در اکبر اولاد امام پیشین است» می گفتند در صورتی که خالی از عیب و آفت باشد، و عبدالله افطح مبرا نیست. چنانکه ابوحمزه ثمالی فرموده بود: اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد، می باید او را امام دانست. ولی عبدالله «فیل پا» است و دینش ناقص است و به احکام شریعت

جاهل می باشد، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می شد.» [۷۲۸]. عده ای نیز دلیل می آوردند، هنوز به یاد دارند که روزی عبدالله در محضر پدرش امام صادق حاضر شد، امام ساکت شدند تا اینکه از مجلس بیرون رفت. اصحاب علت خاموشی آن حضرت را پرسیدند، فرمود: که عبدالله از مرگت است. [۷۲۹] با این همه باز بسیاری از اصحاب به عبدالله گرویدند. ولی چون در وی دانشی نیافتند از امامت او سرباز زدند. عده ای نیز که به امامت او یقین کرده بودند، ماندند تا اینکه پس از هفتاد روز فوت کرد. [۷۳۰]. معتقدانش که به لحاظ مقابله با امامت او را امام پذیرفته بودند، بعد از مرگش فرزند او را که از کنیزی بود و محمد نام داشت به امامت برگزیدند و مدعی شدند امام قائم منتظر است. [۷۳۱] این گروه به نام «فطحیه» از جمله فرق شیعه معرفی شد و در کنار تشیع ماند. [صفحه ۲۰۶]

تکرار تزویرهای گذشته در دوران امام موسی کاظم

اشاره

آنگاه که عیوب جسمی و دینی عبدالله افطح به ظهور نشست، شخصیت های عالی رتبه و بلندمرتبه جهان اسلام که از مقربین به امام و نیروهای مؤمن به امامت دوازده گانه ی مطرح شده ی در غدیر بودند، به آرزوی خود رسیده فرصت را برای مطرح کردن برداشت صحیح و فهم درست وصیتنامه ی امام صادق مناسب دیده هر کدام بر اساس ذوق معنوی خویش به توضیح پیرامون وصیت بی سابقه و تاریخی امام پرداختند. ابوحمزه ثمالی که از مشاهیر و اکابر مؤمنان به طرح امامت غدیر می باشند، وصیتنامه امام را چنین شرح دادند: «خداوند عیوب فرزند بزرگ [امام صادق یعنی عبدالله افطح] را آشکار کرد و با افزودن فرزند کوچک

[حضرت امام موسی کاظم] به فرزند بزرگ، ما را به سوی فرزند کوچک (که امام حقیقی است) دلالت کرد. [۷۳۲]. و با افزودن نام منصور در زمره ی جانشینان، جان وصی واقعی را که امام الهی است حفظ نمود و در شناخت وصی حقیقی امام صادق - علیه السلام - والی کوفه او را حیران و سرگردان کرد. تا اینکه بیعت امامیان با حضرت موسی کاظم (ع)، مسلم کرد حضرتش وصی و جانشین واقعی پدر بزرگوارشان می باشند. قدرت حاکم برای کثرت صورت قدسی، جانب عبدالله افطح را فرونگذاشت و از موسی بن جعفر نیز نمی توانست غافل باشد؛ زیرا اکثر یاران بلندمرتبه ی امامت که هر کدام خطری جدی برای حکومت به شمار می رفتند در کنار امام کاظم دیده می شدند. و بر هر کس، اضطراب و دلهره ای می افزودند. که البته بی ربط هم نبود. زیرا حکومت کنندگان توجه داشتند مراقبت و توجه دقیق ائمه نسبت به رویدادهای سیاسی و به وجود آوردن جنبش های مکتبی برای مقابله با آن که به مثابه دولتی بود و امام آن رهبری می کرد، به شکل دولتی در داخل دولت رسمی بوده، بدون توجه به قوانین مملکتی، خود آنچه [صفحه ۲۰۷] صلاح تشخیص می دادند عمل می کردند. به همین لحاظ خلفاء اموی و عباسی به موضوع از میان برداشتن این مانع جدی و حکومت برانداز توجه کامل داشتند و نقشه ترور امامان را طرح کرده به یکی از خواص خود می سپردند تا دور از اطلاع همه ی اطرافیان خلیفه حتی وزرا به اجرا درآید. و لذا می بینیم در همین تصمیم بود که امام حسن مجتبی - علیه السلام - با مکر و فریب مسموم شد و با این

شیوه ی ناجوانمردانه توانستند حضرتش را از بین ببرند، راه را برای رسیدن به طرح ولیعهدی یزید هموار کنند. امام سجاد - علیه السلام - نیز با روش مکارانه مسموم شدند. حضرت صادق و علی بن موسی الرضا و سائر ائمه نیز به همین طرح خائانه به شهادت رسیدند. و از جمله شگردهای مزورانه ی دغلبازان فریبکار این بود که در شهادت امامان می گریستند و در تشییع جنازه ایشان شرکت می کردند. در مورد موسی بن جعفر - علیه السلام - که بر اساس گزارش های دریافتی یقین کرده بوند جنبش مکتبی را به صورت دولتی در دولت فراهم آورده، حتی تا درون دستگاه غاصب خلافت رخنه کرده، نظیر علی بن یقطین را تا حد وزیر هارون الرشید [۷۳۳] پیش برده است. این وحشت دستگاه حاکم زیر نظر گرفته می شد تا اینکه محمد بن اسماعیل به حضور هارون رسید به او گفت: «یا امیرالمؤمنین! دو خلیفه روی زمین حکومت می کنند. موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می شود و تو در عراق که برای تو نیز خراج جمع می شود.» هارون گفت: «تو را به خدا راست می گوئی؟» محمد پاسخ داد: «به خدا چنین است» [۷۳۴] هارون که از قبل وحشت زده بود و مضطربانه ماجرای پیش آمده را دنبال می کرد، عازم مدینه شده دستور بازداشت امام را داد و مأمورین حکومتی در حالی که حضرتش مشغول زیارت تربت رسول خدا بود و نماز می خواند او را دستگیر کرده، نزد هارون آوردند، موسی بن جعفر پیش خود چنین می گفت: «یا رسول الله! من از آنچه به من می رسد به تو شکایت می کنم» مردم از هر سو گرد آمدند گریه و ناله سردادند. چون

امام نزد هارون رسید ایشان را سرزنش کرده، از حضرت اظهار بیزاری کرده با فرارسیدن شب دستور داد دو هودج آماده کنند؛ چون آماده شد مخفیانه امام موسی بن [صفحه ۲۰۸] جعفر را در یکی از هودج ها نهاد و آن را به سوی «حسان سروی» فرستاد و به او فرمان داد تا امام را در همان هودج به بصره برده، تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر کند. فردا هودج دیگر را به شکل علنی به همراهی گروهی به کوفه برد تا مردم را درباره ی محل اقامت امام گمراه کنند. عیسی بن جعفر والی بصره امام - علیه السلام - را تحویل گرفته در یکی از سلول های زندان محبوس کرد و بر درب زندان قفلی زده، حضرتشان را ممنوع الملاقات کرده جز برای طهارت و بردن غذا در را به روی امام نمی گشود. تا اینکه نامه ای به هارون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من به طول کشیده، من بر قتل وی اقدام نمی نمایم کسی را بفرست که من او را تسلیم وی نمایم، و الا رهایش خواهم کرد. دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم. [۷۳۵]. بدین ترتیب امام را از بصره به بغداد انتقال دادند و مسئولیت نگاهداری حضرتش را به فضل بن ربیع سپردند. بنا بر گفته او بارها دستور شهادتش را دریافت داشته بود لکن قبول نکرد. [۷۳۶]. تا اینکه، توسط سندی بن شاهک به وسیله ی رطب زهرآلود [۷۳۷] یا بنا بر قولی فضل بن یحیی برمکی، ریحانی را به زهر آغشته کرده [۷۳۸] به حضرتش خوراندید و یا طعام امام را به زهر مسموم کرده بود [۷۳۹] یا بنا بر

فرموده ی امام رضا سی رطب که یحیی بن خالد به حضرتش داد و میل نمودند [۷۴۰] پس از سه روز در سن ۵۴ یا ۵۵ سالگی در روز جمعه ۲۵ رجب سال ۱۸۱ [۷۴۱] یا ۱۸۳ [۷۴۲] یا ۱۸۶ [۷۴۳] در حالی که می فرمودند توسط ایادی هارون مسموم شده اند [۷۴۴] شهید شدند. چون خبر به مدینه رسید اهل بیت به ماتم نشستند، اعیان و اشراف مدینه جهت تعزیت می رفتند. [۷۴۵]. [صفحه ۲۰۹] در بغداد پیکر مطهر موسی بن جعفر را در معرض دید ارادتمندان حضرتش گذاشتند. در همین زمان دو گونه سمپاشی نمودند: نخست با شعار «این همان موسی بن جعفر است که به اعتقاد رافضیان هرگز نمی میرد، پس به جنازه او بنگرید» [۷۴۶] دیگر اینکه برای فردا هم فکری کرده، شایع ساختند امام موسی بن جعفر قائم آل محمد بوده است. [۷۴۷]. در پی این اشعار مسموم و سیاسی که نظام حاکم برای مقابله با امامت علی بن موسی الرضا فراهم آورده بود، عده ای از حقوق بگیران فریاد بلند کردند: موسی بن جعفر نمرده و زنده است تا اینکه شرق و غرب عالم از آن او گردد و جهان را پر از عدل و داد کند و او مهدی قائم است. [۷۴۸]. دقت کنید چطور همان ترفندهای گذشته را برای مقابله با امامت به میدان می آورند. یک روز فریاد پیامبر و علی و امام صادق - علیهم السلام - خدایند را سر می دهند، یک روز هم می گویند بنابر اعتقاد امت امامت، امام هرگز نمی میرد. پیروان ولایت با امامت را به مخالفت با قرآن که می فرماید «کل نفس ذائقه الموت» مشهور سازند. آنها که به

این ترفند دشمن، شیعه را مخالف قرآن شناختند و فریب خوردند، راه از امامت جدا می کنند و آنان که فریب نخورده، فهمیدند دسیسه دشمن است شاید با اطلاق قائمیت به امام هفتم نسبت به امام هشتم متزلزل شده از شیعیان راه جدا کنند. در همین گیر و دار شراب سیاسی پاشی، دو وکیل امام که در کوفه سی هزار دینار سهم امام از شیعیان در دست داشتند، فریب خورده، با شنیدن خیر شهادت، برای اینکه وجوه را به صاحبشان پس ندهند، با کمال بی شرمی منکر مرگ حضرت موسی بن جعفر شدند. [۷۴۹]. در چنین معرکه سیاسی که برای پراکنده کردن معتقدان امامت بود، محمد بن بشیر کوفی، حيله گر مزور شعبده باز که از همان گروه گمراهان بود، این مطلب را ساخته و بین توده ها پخش کرد: موسی بن جعفر غایب شده، خود را به اهل نور، نورانی و به اهل ظلمت، ظلمانی نشان می دهد. اطرافیان این دغلباز فریبکار، مسئله «غیبت» موسی بن جعفر - علیه السلام - را دامن زدند و سپس افزودند که در ایام غیبت حضرتش، محمد بن بشیر کوفی جانشین قرار داده [صفحه ۲۱۰] شده است. [۷۵۰].

آغاز تزویری نو علیه امامت

مأمون عباسی که زیرک ترین خلیفه ی عباسی به شمار می آمد، ابدا برای دین و ارزش های دینی بهایی قایل نبود، با تظاهر به دینداری و توصیف تجلیلی از علی امیرالمؤمنین که «امیر همگان بود و هیچ کس بر او امارتی نداشت» و «او صاحب ولایت در غدیر خم است» [۷۵۱] دوره ی جدیدی را به وجود آورد که هیچ شباهتی به دوران های ماقبل امامت نداشت. بل باید پذیرفت عصر متنوع جدیدی به شمار می آمد که فریبکاری ها به شکل

ارادتمندی به خاندان رسالت مطرح می شد و سیاست مقابله با امامت از نوعی که می توان خلط بین شخصیت ها دانست به شمار می رفت. شاید کلام امام رضا - علیه السلام - را بتوان برای استناد آورد که فرموده اند: «خدای را سپاس که آنچه را مردم تباه کردند برای ما حفظ کرد، و آنچه را دیگران پست شمردند برای ما ارزشمند گرداند، تا آن که هشتاد سال بر منابر کفر، لعن شدیم، فضائل ما پوشیده ماند و اموال زیادی صرف دروغ بستن بر ما شد، ولی پروردگار چیزی جز برتری نام و بیان فضل ما را نپذیرفت...» [۷۵۲]. دقت در این کلام نورانی، رشدی را که جنبش هواداران امامت از آن برخوردار بوده اند نشان می دهد و تفهیم می کند آنچه خلفاء بنی امیه و عباسیان نخستین، علیه امامت به کار می گرفته اند دوره اش به سر آمده، شگرد جدیدی را از زمان امامت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - برای تضعیف امامت به کار گرفته اند.

دمیدن بر آتش ارادت به احمد بن موسی

در پی شهادت امام موسی کاظم - علیه السلام - عمال حکومت عباسی متوجه ی عده ای از شیعیان شدند که نسبت به احمد بن موسی شاهچراغ ارادتی وافر دارند و او را [صفحه ۲۱۱] برای امامت در نظر گرفته اند. از این فرصت پیش آمده استفاده نمود، به وسیله ی نفوذی ها، بر آتش این ارادت دمیدند و با طرح مطالبی امت را از علی بن موسی الرضا - علیه السلام - دور نمود، به پافشاری بر امامت احمد بن موسی شاهچراغ وادار می کردند. تا جایی که طرح امامت آن بزرگوار اوج گرفته، می رفت آوازه ی امامت علی بن موسی - علیه السلام - را تحت الشعاع قرار دهد. [۷۵۳]. غافل

از اینکه دست حمایت غیبی از آستین به در خواهد آمد و امامت حقیقی را پشتیبانی می نماید. اقدام شجاعانه و مؤمنانه ی ام احمد همسر دانا و پرهیزکار و گرامی امام موسی کاظم مادر مجلله ی احمد بن موسی که امام، اسرار خویش را به او می فرمود و اماناتش را به او می سپرد [۷۵۴] توانست مسیر امامت اصلی را بنمایاند و در مقابل حرکت تزویری عمال عباسی که متأسفانه با فریب دادن شیعیان فراهم آمده بود بایستد، زیرا موسی بن جعفر قبل از شهادت، امانت سر به مهری را به ام احمد سپرده فرمودند: «بعد از شهادت من هر کس از اولاد من در طلب این امانت آمد خلیفه و جانشین من است، با او بیعت نما که جز خدا کسی خبر از این امانت ندارد.» پس از شهادت امام کاظم، حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - به نزد ام احمد آمدند و امانت پدر را طلبیدند. ام احمد به گریه افتاده، دانست که امام - علیه السلام - شهید شده اند. با تقدیم امانت امامت به عنوان امام هشتم از امامان دوازده گانه غدیر با حضرتش بیعت کردند [۷۵۵] و این حرکت شجاعانه ی مادر احمد بن موسی شاهچراغ توطئه طراحان امامت او را نقش بر آب کرد. موضوع مهم دیگر اقدام احمد بن موسی علیه طراحان امامت خود می باشد. وقتی عده ای جهت بیعت با حضرتش، شرفیاب حضورش شدند بر منبر آمده خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت بیان نموده و آنگاه اظهار داشتند: «پس از پدرم، برادرم رضا - علیه السلام - امام هشتم شیعیان و خلیفه به حق و ولی خدا هستند، اطاعت آن بزرگوار از جانب خدا و رسول بر

من و شما واجب است.» سپس به نقل فضائل و کمالات برادر خود علی بن موسی [صفحه ۲۱۲] پرداختند. در پی این خطبه، آنان که حقیقتاً آماده بیعت با احمد بن موسی بودند دور از حضور نفوذی های حکومت عباسی به حضور مبارک امام رضا مشرف شدند و بر امامت و جانشینی حضرت موسی بن جعفر با آن جناب بیعت نمودند. [۷۵۶].

طرح، امامت الهی و لیعهد خلافت عباسی

پس از طرح ولیعهدی مأمون و دعوت او از علی بن موسی الرضا - علیه السلام - هوشیاری امام، توطئه مأمون عباسی علیه امامت را نقش بر آب کرد. علی بن موسی علی رغم پیوستن به حکومت، آن را به رسمیت نشناختند، زیرا نمی توان شخصی را یافت که به حکومت رسمی کشوری بپیوندد، وزرا و نخست وزیر و رئیس جمهور آن را به رسمیت شناسد. امام با آن که به حسب ظاهر و پیشنهاد و اصرار مأمون ولیعهدی او را پذیرفته بودند، هیچ گاه حکومت وی را به رسمیت نشناختند و چنین می فرمودند: «این حکومتی ظالم و نظامی باطل و فاسد است، من در آن دخالتی ندارم» و در پذیرفتن منصب ولایتعهدی شرط می گذارند «من هیچ کس را به ولایت بر نمی گزینم و کسی را نیز برکنار نمی کنم و هیچ رسم و سستی را زیر پا نمی گذارم.» [۷۵۷] و لذا وقتی مأمون از حضرتش تقاضا می کند: یکی از کسانی را که مورد اعتمادشان می باشد به ولایت شهری که از زیر فرمان او خارج است بگمارد می فرمایند: «این منصب را به شرطی پذیرفته ام که از امر و نهی به دور باشم و کسی را برکنار نکنم و به کسی ولایت ندهم و در حکومت دخالتی نداشته باشم،

پیوستن من به حکومت نعمت جدیدی برایم به ارمغان نیاورده است، هنگامی که در مدینه زندگی می کردم فرمان من در شرق و غرب اجرا می شد.» [۷۵۸]. امام به این وسیله توطئه مأمون را از تفویض ولیعهدی که فرونشاندن خشم مردم علیه عباسیان بود نقش بر آب نمود. زیرا آن چنان که خواندید به مردم تفهیم می کردند: حکومت را مشروع نمی دانند و مأمون را به رسمیت نمی شناسند. در این صورت می توان نتیجه گرفت امام بر این یقین داشته اند که نصب حضرتشان به ولایتعهدی جز یک [صفحه ۲۱۳] نمایش نبوده است. و عجیب است دکتر نورعلی تابنده صوفی سرشناس نعمت الهی می نویسد: «مأمون هم واقعا دلش می خواست حضرت رضا خلیفه شود» [۷۵۹] دقت کنید چگونه صوفیه با تشیع مسئله دارند. به هر حال علی بن موسی چون از هوشمندی الهی برخوردار بود، از این توطئه و خدعه به نفع امامت بهره برداری زیادی کرد. وقتی مأمون مصمم شد برای خود به عنوان «امیرالمؤمنین» و برای امام به عنوان «ولیعهد» و برای فضل بن سهل به عنوان «وزیر» از مردم بیعت بگیرد، دستور داد سه تخت آورده، سه نفر بر آن تکیه زده، به مردم اجازه ی دخول داده شد، مردم وارد شدند و یک یک با ایشان بیعت می کردند؛ روش بیعت مردم چنین بود که با دست راست، سه انگشت دست راست این سه نفر را از انگشت نر تا انگشت کهین می فشردند و خارج می شدند، آخرین نفر جوانی از انصار بود، وی با دست راست ولی از انگشت کهین به طرف انگشت نر بیعت کرد، در این هنگام امام رضا - علیه السلام - لبخندی زد و فرمود: «هیچ

کس جز این جوان با ما بیعت نکرد» مأمون گفت: «چگونه جز این جوان هیچ کس با ما بیعت نکرد؟» امام فرمودند: «عقد بیعت از بالای انگشت کهین به طرف انگشت نر صورت می گیرد و فسخ بیعت از بالای انگشت نر به طرف بالای انگشت کهین.» در این هنگام مردم با یکدیگر به بحث پرداختند و مأمون دستور داد دوباره از مردم بیعت گرفته شود. اینجا بود که جمعیت به یکدیگر چنین گفتند: چگونه کسی که آداب عقد بیعت را نمی داند شایسته امامت است؟ آن که می داند [امام رضا] شایسته تر است از آن که نمی داند. گزارش کننده ی این ماجرای تاریخی اضافه کرده است همین عمل امام موجب شد که مأمون حضرتش را مسموم کند. [۷۶۰] این گونه رسواییهای مأمون در دوران ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - توانست حقایق را که عمال حکومت تحریف کرده بودند برملا سازد و نتیجه ی نقشه های فریبکارانه ی مأمون را به نفع امامت مطرح سازد. [صفحه ۲۱۴]

شایعه اعطای لقب رضا به امام

نتیجه معکوس طرحهای فریبکارانه ی مأمون او را از آنچه در خیال می پروراند باز نمی داشت. در پی هر رسوائی که می دید دوباره با تزویری دیگر به امامت نزدیک می شد تا شاید امام را در انظار مردم از مقامات دست نشانده ی دربار قلمداد کند؛ به همین منظور اصرار می ورزید حضرت برای امامت جماعت به مسجد روند. و حضرت نمی پذیرفتند تا توانست بر اثر اصرار زیاد امام را آماده ی مسجد سازد و بدین وسیله وانمود کند که امام از اتباع مطیع حکومت عباسی است. روزی که بنابر این شده بود امام عازم مسجد شوند، هنوز از خانه خارج نشده بودند که مردم برای زیارتشان صف بسته انتظار قدوم

مبارکش را می کشیدند، با رؤیت امام به سبب احساس تقصیر و گناه در برابر امام فریادها به گریه بلند کردند؛ جاسوسان مأمون نزد وی آمدند تا او را از چگونگی اوضاع آگاه سازند، مأمون پس از دریافت گزارش، از امام درخواست کرد به خانه مراجعت کنند و بدین وسیله از وضعیت حاد نجات یافت. زیرا در غیر این صورت اوضاع به سبب محبت قلبی مردم نسبت به امام به سرعت واژگون می شد. [۷۶۱] وقتی مأمون از این توطئه ها هم نتیجه ای نگرفت به جیره خواران ولگرد دستور داد که در شهر پخش کنند مأمون امام را به لقب «رضا» ملقب کرده اند. این تزویر مکارانه حتی به دوره ی امامت جواد - علیه السلام - به کار گرفته می شد. چنانکه بزنی روایت کرده است خدمت حضرت امام محمد تقی (ع) عرض کردم: گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوارتان را مأمون وقتی که برای ولایت عهدی خود اختیار کرد ملقب به «رضا» گردانید؟ حضرت در جواب می فرمایند: «به خدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید. برای آنکه پسندیده ی خدا بود در آسمان.» [۷۶۲] چنانکه سلیمان بن حفص نیز روایت می کند: حضرت موسی بن جعفر، پیوسته فرزند پسندیده ی خود را رضا می نامید و می فرمود: بخوانید فرزندم را رضا، و گفتم به فرزند خود رضا. [۷۶۳]. [صفحه ۲۱۶]

عصر امام جواد امتحانی برای پیروان امامت بهانه ای در دست مخالفان

اشاره

هر چند ابن بابویه روز جمعه ۲۱ ماه رمضان ۲۰۳ هجرت را که علی بن موسی الرضا - علیه السلام - ۴۹ سال و شش ماه داشتند، پس از ۲۴ سال امامت روز شهادت حضرتش دانسته است، [۷۶۴] یا علامه ی مجلسی به ۱۴ و ۱۷

و ۲۳ ماه ذیقعدہ [۷۶۵] نیز اشاره داشته اند، لکن قول آخر صفر سال ۲۰۳ [۷۶۶] را که عمر شریفشان ۵۵ سال بوده [۷۶۷] پذیرفته آن روز به طور رسمی شناخته شده است. امام محمد تقی که به سن هفت سالگی در غیاب پدر محل رجوع شیعیان مدینه و بنی هاشم بودند، روزی در حضور عموها و خویشان، اشراف و اعیان مدینه، جاریه خویش را احضار نموده، دستور دادند به اهل خانه اطلاع دهد برای ماتم مهیا شوند. جاریه عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: بهترین اهل زمین. بعد از چند روز خبر رسید که علی بن موسی الرضا به شهادت رسیده اند. [۷۶۸] همان لحظه که بر جاریه جهت حرم امامت خبر به ماتم نشستن دادند به معمر بن خلاد نیز دستور دادند سوار شود، عرض می کند به کجا تشریف فرما می شوید؟ می فرماید: سوار شو، کاری مدار. معمر می گوید: چون در خدمت آن حضرت به صحرا رفتم فرمود: اینجا بایست، آن جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی در کنارشان بودم، عرض کردم: فدای شما شوم کجا بودید؟ فرمود: به خراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم. [۷۶۹]. رهبران جنبش مکتبی [۷۷۰] در خانه ی عبدالرحمن بن حجاج گردآمدند و از مصیبت شهادت امام رضا - علیه السلام - گریه و زاری کردند که «یونس بن عبدالرحمان» گفت: [صفحه ۲۱۷] «گریه را کنار بگذارید، تا این کودک [امام جواد] بزرگ شود چه کسی را به جانشینی امام برگزینیم؟! ریان بن صلت برخاست و دست خود را بر حلقوم او نهاد، در حالی که می فشرده گفت: «تو اظهار ایمان می کنی ولی شک و شرک در

باطن داری، اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر نوزاد یک روزه ای بیش نباشد به منزله ی پیری حکیم یا بالاتر از آن است و اگر از جانب خدا برگزیده نشده باشد، حتی اگر هزار سال هم داشته باشد باز فردی چون سایر افراد مردم است.» [۷۷۱]

. آری مسأله مهم سن و سال نیست، بلکه نص امام پیشین است که اگر در مورد هر کس شرف صدور یابد مانند امام جواد - علیه السلام - می شود. در سن هفت سالگی بزرگ ترین فقهاء و محدثان که همگی از نیرومندترین رهبران جنبش مکتبی به شمار می آمدند و نیمی از جهان اسلام با ایشان در ارتباط بودند همه طوق اطاعت به گردن افکنده، در حضور وجود اقدسش تلمذ می نمودند. فتوای خویش را بر اساس آرای امام زمان خود می دادند. چنانکه نوشته اند چون موسم حج فرارسید، هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر قصد حج کردند و برای دیدن امام جواد وارد مدینه ی منوره شدند. چون همگی جمع شدند به خانه امام جعفر درآمدند. زیرا در این خانه کسی سکونت نداشت. ایشان داخل شدند و بر فرش بزرگی نشستند. یکی از پسران حضرت موسی بن جعفر بر آن ها وارد شد و در بالای مجلس نشست. منادی ندا داد که این فرزند رسول الله است و هر کس سوالی دارد می تواند از او بپرسد. حاضران چند سوال را مطرح کردند ولی، پاسخ وی نادرست بود. این عده از علمای شیعه دچار حیرت شدند، غم و اندوه، آن ها را دربر گرفت، برخاستند تا آنجا را ترک گویند. عده ای ارادتمند امام جواد که می دانستند حضرتش امام است پیش آمده

گفتند: اگر امام جواد می بود پاسخ کامل سؤالات ما را می داد زیرا علم او با سرچشمه ی الهام الهی در ارتباط است. در این هنگام یکی از درها گشوده شد، موفق خادم امام جواد وارد شد و چنین گفت: امام جواد به این مجلس وارد می شود. به دنبال سخن او همه برخاستند تا امام را استقبال کنند، سلام کردند، امام در حالی که دو پیراهن بر تن داشتند دو تحت الحنک همچون دو گیسو بر شانه انداخته بودند وارد شدند. وقتی جلوس فرمودند، همه ساکت [صفحه ۲۱۸] ماندند. طراح سؤالات پرسش های خود را از امام پرسید و حضرتش جواب صحیح دادند. حاضران شاد شدند و امام را دعا کردند. [۷۷۲]. محمد بن حسن بن عمار می گوید: نزد علی بن جعفر بن محمد باقر در مدینه نشسته بودم که امام جواد به مسجد رسول الله در آمدند، در این وقت علی بن جعفر بدون کفش و ردا به سوی او پرید و دستش را بوسید، بزرگش داشت. ابوجعفر به او فرمود: بنشین ای عمو که رحمت خدا بر تو باد! وی پاسخ داد: سرورم چگونه بنشینم در حالی که تو ایستاده ای و چون علی بن جعفر به خانه خود بازگشت، یارانش او را سرزنش کردند و گفتند: تو عموی پدر او هستی ولی با این حال چنین متواضعانه در برابر او اظهار کوچکی می کنی؟ وی پاسخ داد: ساکت باشید، اگر خداوند کهولت مرا شایسته ندانسته است، این جوان (امام جواد) را شایسته دانسته، او را موضع مناسب خود قرار داده است. آیا می توانم فضیلت او را انکار کنم؟ [۷۷۳]. ولی عده ای زمانی که امامت شرعی به جواد

بن علی - سلام الله علیهما - منتقل شد او را خرد و کودک شمرده گفتند: باید مردی بالغ و پارسا باشد و اگر خداوند خواهد مردم را به پیروی از کودکی نارسیده امر کند لازم آید که نابالغی را مکلف کرده باشد، چه از روی خرد، کودک نابالغ را نمی توان مکلف به انجام تکالیف شرع دانست. زیرا او داوری بین مردم نتواند کرد و شایسته مقام امامت نیست و از فهم احکام دقیق و پیچیده شریعت ناتوان است. از این رو امامت را در پی یکدیگر روا داشتند و به امامت احمد بن موسی قایل گشتند. [۷۷۴] این گروه به «احمدیه» معروف شدند. [۷۷۵] البته قابل ذکر است که حضرت احمد بن موسی شاهچراغ از این تصمیم کوچک ترین اطلاعی نداشتند. زیرا در این ایام شش هزار تن از علویان و محبان خاندان رسالت، از جمله حضرت فاطمه معصومه و زینب، دختران موسی بن جعفر (ع) برای دیدار در مسیر خراسان بودند و چون بین راه مطلع از شهادت شدند جهت انتقام خون امام رضا - علیه السلام - از طریق شیراز روانه طوس گردیده بودند. [۷۷۶]. [صفحه ۲۱۹]

ظهور خصوصیت الهی امامت بلوغ تشیع

بررسی دقیق تاریخ گویای چنین حقیقت است که این مرحله از دوران عمر امامت امتحانی برای امت اسلامی بود تا به بهانه های واهی که دشمنان بر اساس سن، قد و جثه امامی مانند حضرت جواد - علیه السلام - طرح می کنند از مسیر سعادت و راه مستقیم که امامت باشد منحرف نشوند. آنچه از مباحث علمی در دوره ی امامت نهمین امام گذشت، چنان رسواکننده ی فقهای غیر شیعی اسلامی بود که بعضا افرادی مانند ابن ابی داود را برانگیخت

تا نزد معتصم عباسی از امام جواد سعایت نموده، زمینه‌ی به شهادت رساندن حضرتش آماده شود. [۷۷۷] این شهرت چنان بالا گرفته بود که از عمر بن فرج الرخجی روایت شده است به امام جواد - علیه السلام - عرض کردم: شیعیان ادعا می‌کنند که هر چیزی حتی حجم آب دجله و وزن آن را می‌دانی؟ امام فرمود: آیا خداوند می‌تواند علم این مسائل را به پشه‌ای بدهد یا نه؟ عرض کردم: آری می‌تواند. امام فرمودند: من نزد خدا از یک پشه و بیشتر مخلوقات خدا عزیزترم. [۷۷۸]. آری پیروزی علمی امام جواد در مجالس مناظره‌ای، علاوه بر اینکه دلایلی برای امامت ایشان بود که چون خورشید درخشان آشکار می‌شد، توجه را به مهمی بسیار حائز اهمیت نیز جلب می‌کند که تشیع در زمان حضرتش به بلوغ رسیده، ایدئولوژی خاص آن را در اعماق جان امت جای داد و فهماند مسأله عمر، طول قد، جثه، ریش سفید یا اصولاً داشتن هر نشانه‌ای که دلالت بر کهولت سن کند شرط امامت امامی از پیشوایان دوازده گانه آسمانی شیعه نیست. زیرا امام جواد در آن زمان که مسئولیت امامت برحسب نص الهی به ایشان تفویض شد، هنوز در سنی نبودند که حتی دارای محاسن باشند و در همان ایام خاص سنی چنان از عهده‌ی مراجعات علمی و سیاسی جامعه اسلامی آن روز برمی‌آمدند که همه را متحیر می‌کردند. وقتی مأمون عباسی از حضرتش که کودکی یازده ساله بودند یعنی چهار سال بعد از امامتشان، سوال می‌کند از علوم چه می‌دانی؟ می‌فرماید: از اخبار آسمان‌ها از من بپرس [صفحه ۲۲۰] مأمون بدون سؤالی حضور امام را ترک می‌کند.

چون از امام دور شد، باز شکاری خود را پرواز داد، باز به دنبال شکار آن قدر اوج گرفت که ساعتی از دیدگان همه پنهان بود تا آن که سرانجام با ماری شکار کرده بازگشت. باز مار را در لانه ی خود گذاشت. مأمون به اطرافیان خود چنین گفت: زمان مرگ این کودک (امام جواد) به دست من فرارسیده است سپس به سوی امام جواد رفت به او گفت: تو از اخبار آسمان ها چه می دانی؟ امام فرمود: آری پدرم از پدرانش و ایشان از پیامبر و او از جبرئیل و او از پروردگار نقل کرده که فرموده است: بین آسمان و زمین دریای موجی است که امواج آن همیشه در تلاطم است، در این دریا مارهایی وجود دارد که شکمشان سبز و پشت آن ها خال خال است و سلاطین با بازهای خاکستری رنگ، به شکار آن ها می پردازند تا بدین وسیله علما را بیازمایند. مأمون عرض کرد: تو راست گفتی. [۷۷۹]. [صفحه ۲۲۲]

عصر امام هادی دوره ی مخدوش کردن چهره امام

اشاره

اگر این دوره ی حساس از عمر امامت را که می توان آن را آستانه ی قائمیت نامید و عصر رشد جنبش های مکتبی به رهبری امامان معصوم است، مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار دهیم متوجه حقیقتی تلخ خواهیم شد که در چنین دوره ای خاص از امامت، خلفای بنی عباس بیش از گذشته و افزون تر از پیشینیان تبار خود برای کوبیدن امام فعال بوده و با تزویری تازه و بی سابقه وارد میدان مخالفت با امامت شده اند. بررسی این مقطع تاریخ ما را متوجه ی این شگرد بی سابقه می نماید، عباسیان برای کوبیدن شخصیتها که در حرکت و پیشبرد اهداف امامت مؤثر بوده، از خلط بین شخصیت ها استفاده کرده اند. چنانکه

يعقوب بن ياسر گزارش می کند متوکل عباسی پیوسته می گفت: وای بر شما! فرزند رضا (امام هادی) مرا عاجز کرده است. تلاش بسیار کرده ام که با من شراب بیاشامد و مرا همنشینی کند، ولی او نپذیرفته است. کوشا بوده ام و هستم که چنین فرصتی را به دست آورم، ولی موفق نمی شوم. یکی از حاضران می گوید: اگر در فرزند رضا چنین موافقتی را نمی یابی برادرش موسی فرزند امام جواد - علیه السلام - در دسترس توست، او فردی مطرب و شرابخوار است و از خوردن و آشامیدن هیچ چیز ابایی ندارد، او را حاضر کن تا بدین وسیله فرزند رضا را بدنام سازی و در نتیجه، میان مردم خواهد پیچید که فرزند رضا چنین کرده است، مردم او و برادرش (امام هادی) را از یکدیگر تشخیص نمی دهند و کسی هم که او را بشناسد به همان اعمال برادرش متهمش خواهد کرد. [۷۸۰] خصوصا اینکه از امام جواد تا امام حسن عسکری، امامان را با خطاب «فرزند رضا» می خواندند و مردم ایشان را جز به این نام نمی شناختند. [۷۸۱]. ولی باید دانست در این تصمیم موفقیتی نصیب مخالفان امامت نشد. و طرح خائنانه آنها عقیم ماند. تاریخ گزارش می کند وقتی متوکل به پیشنهاد اطرافیان برای [صفحه ۲۲۳] استفاده از موسی پسر امام جواد - علیه السلام - نواده ی امام رضا و برادر امام هادی در مخدوش کردن چهره ی امام، دستور احضار او را صادر می کند، که به مرکز حکومت اسلامی آن روزگار عزیمت کند، موسی به هنگام خروج از مدینه در پل «وصیف» با برادرش امام هادی برخورد می نماید، حضرت به او می فرماید: «این مرد تو را احضار

کرده تا پست و رسوایت کند، پس پرده از شربخوارگی خود بردار، در انجام محرمات ترس از خدا را پیشه خود کن.» موسی در جواب امام عرض می کند: «او مرا به همین سبب احضار کرده است ولی چاره ام چیست؟» امام می فرماید: «ارزش خود را پائین میاور و خدای خود را سرپیچی مکن و از انجام آنچه تو را رسوا می کند وری کن، زیرا او هدفی جز رسوائی تو ندارد.» موسی نپذیرفته، امام پند و اندرزهای خود را تکرار می کرد. ولی موسی توجهی نداشته حتی خشمگین شد که چرا امام بر آنچه می فرماید سماجت و پافشاری دارد؛ امام هادی چون چنین حالی را در او دید فرمود: «مجلسی که خواهان تشکیل آن با متوکل هستی هرگز برپا نخواهد شد.» راوی این واقعه تاریخی اضافه می کند موسی سه سال هر روز صبح زود بر در قصر متوکل عباسی حاضر می شد، به او می گفتند: متوکل مشغول است و چون روز بعد بازمی گشت به او گفته می شد: متوکل مست است یا شراب نوشیده است، به همین ترتیب سه سال خواستار ملاقات متوکل بود تا آن که متوکل کشته شد و موسی هرگز نتوانست با او به شراب خواری بنشیند [۷۸۲] و موجب سرشکستگی فرزندان رضا شود. علامه سید محمد تقی مدرسی معتقد است: این داستان نشانگر آن است که در خاندان علویان گروه منحرفی با این ویژگی ها یافت می شده اند تا حکومت از آن ها علیه امام استفاده کند و آبروی امام را مورد سوال قرار دهد. [۷۸۳]. در چنین دوره ی بسیار حساس و پرخطری که دشمن امامت با شیوه ای بی سابقه وارد میدان امامت می شود، روز سه شنبه یازدهم ذیقعد [۷۸۴] یا دوشنبه

ششم ذی حجه [۷۸۵] امام هادی - علیه السلام - به سن شش سال و پنج ماه [۷۸۶] در مدینه نشسته بودند لوحی را که در [صفحه ۲۲۴] پیش داشتند می خواندند، ناگهان تغییری در ایشان ظاهر شد به اندرون رفتند، بعد از لحظه ای صدای گریه و شیون بلند شد، سپس بیرون آمدند؛ حاضرین از علت گریه سؤال کردند در جواب فرمود: «پدر بزرگوارم را شهید کردند.» جویا شدند چگونه متوجه شدید؟ می فرماید: «از اجلال و تعظیم خدای تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنان حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم امامت به من منتقل شده.» [۷۸۷]. حضرت به نیروی ولایتی در بغداد مراسم کفن و دفن پدرشان را انجام داده، دوباره به مدینه مراجعت نمودند. [۷۸۸] بر سریر امامت قرار گرفته به وظائفی که به عهده ایشان گذاشته شده بود پرداختند. امام هادی نیز مانند امامان ماقبل خود که خطری جدی برای خلفای عصر خویش به شمار می رفتند، افکار متوکل عباسی را به خود جلب نموده بود؛ مخصوصاً آن زمان که متوجه شده حتی مادرش برای شفای دمل او ده هزار دینار نذر امام هادی نموده در کیسه های مهر کرده به حضور حضرتشان تقدیم داشته است، [۷۸۹] بیش از پیش دچار ترس و وحشت گردیده با اضطرابی شدید وقایع زندگی امام هادی را زیر نظر می گرفت. بعد از مطلع شدن ماجرای نذر کردن مادرش جهت امام هادی - علیه السلام - متوجه موقعیت حضرتش در اندرون کاخ خلیفه ی عباسی گردید. و با اخباری که توسط عبدالله بن محمد، والی مدینه می رسید خشم متوکل برانگیخته تر می شد [۷۹۰] و بیش از پیش خلیفه

را سرگرم خطر امام هادی می کرد. مخصوصاً زمانی که «بریح» به او نوشت: اگر «تو را به مکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد جواد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است.» [۷۹۱]. خلیفه به همین لحاظ فوراً دعوتنامه ای به مدینه ارسال داشته، حضرتش را به «سر من رأی» فراخواند [۷۹۲] ولی وقتی امام پس از سیزده سال اقامت در مدینه، [۷۹۳] عازم پایتخت [صفحه ۲۲۵] گردیده به آنجا رسیدند، چند روز گذشت خلیفه آماده ی شرفیابی نشد، دستور داد حضرتش را در کاروانسرای که غربا و گدایان را در آنجا منزل می دادند، فرود آورند. [۷۹۴]. در همین موقعیت که شیعیان از نحوه ی برخورد متوکل خشمگین و ناراحت بودند، امام بر صالح بن سعید که از وضعیت پیش آمده شدیداً غضبناک شده در صدد برخورد بود، فرمودند «ای پسر سعید! هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای و گمان می کنی که این ها با رفعت شأن ما منافات دارد و نمی دانی کسی را که خدا بلند کرد به این ها پست نمی شود.» پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، صالح بن سعید می گوید: چون به آن جانب نظر کردم بستان ها دیدم به انواع ریاحین آراسته، باغ ها به انواع میوه ها پیراسته، نهرها در صحن باغ ها جاری و قصرها برقرار... و آنگاه امام فرمودند: ما هر جا که باشیم این ها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم. [۷۹۵]. بروز و ظهور این گونه خارق العادات و معجزات و ترس از آنچه که جنبش های مکتبی به رهبری امامان شیعه با

حکومت‌ها نموده بودند، متوکل را واداشته بود به هر کیفیتی که شده است عصمت امام را زیر سؤال برده، بدین ترتیب اعلام دارد که چنین فردی نمی‌تواند امام باشد. چون موفق نشد تصمیم گرفت امامی بدلی از فرزندان رضا را در مقابل حضرتش قرار دهد. به او پیشنهاد کردند موسی نواده‌ی امام رضا که از نظر مذهبی سقوط کرده بود [۷۹۶] برای منظوری که خلیفه دارد مناسب است. زیرا سلیقه او با آنچه در کاخ عباسی می‌گذرد مطابق می‌باشد. پس «او را عاجز کن تا بدین وسیله فرزند رضا را بدنام‌سازی و در نتیجه میان مردم خواهد پیچید که فرزند رضا، چنین کرده است، مردم او و برادرش امام هادی را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند. [۷۹۷]. اینجا بود که مخالفان سرسخت امامت نقشه امام تراشی دوره‌های پیش را به یاد آوردند، موسی فرزند امام جواد را جانشین پدرش معرفی کردند و مردم به جای بیعت با امام هادی بر اثر تبلیغات دشمن با موسی فرزند دیگر امام جواد بیعت کردند. ولی باید به این نیز اشاره کرد که فریب خوردگان هنوز اندکی از امامت ساختگی موسی بن امام جواد [صفحه ۲۲۶] نگذشته بود که از او روی گردانیدند و به امامت علی بن محمد النقی بازگشتند. [۷۹۸] و مخالفان امامت حضرت هادی را از آنچه در سر داشته و آرزویش را می‌کشیدند مأیوس و منصرف نمودند. [۷۹۹].

تلاش‌های امام هادی برای خاصیت خاتمیت در ظهور قائمیت

امام هادی (ع) در سخت‌ترین شرایط که کار بر علویان بسیار سخت شده بود [۸۰۰] - حتی قادر به تهیه لباس نبوده، فقط با یک دست لباس که به نوبت می‌پوشیدند نماز می‌خواندند [۸۰۱] امامت

را که تمام خصوصیت و خاصیت نبوت خاصه به شمار می رفت عهده دار شده و در اجتماعی که زبان ابن سکیت معلم را به لحاظ تجلیل از حسنین - سلام الله علیهما - از پشت سرش بیرون کشیدند [۸۰۲] و نصر بن علی جهضمی را به جرم نقل یک حدیث از پیامبر اکرم درباره ی آل کسا هزار تازیانه زدند، [۸۰۳]، سی و سه سال و چند ماه یا بنا بر قولی کسری [۸۰۴] در میان فشار و تهدید هفت خلیفه ی عباسی [۸۰۵] که بدترین دوره ی ترور در اسلام خوانده اند، [۸۰۶] جامعه ی اسلامی را رهبری و جنبش های مکتبی را هدایت می نمودند. امام هادی در عصری مسئولیت سنگین امامت را به عهده داشتند و افراد مکتبی را علاوه بر پست های حساس کلیدی، مانند حاجب متوکل [۸۰۷] و وزیر او [۸۰۸] می گماردند، در جای جای قلمرو اسلامی پراکنده می کردند تا مشعل آزادگی را در میان امت اسلامی به نام تشیع برافروزند و امامت را تنها حامی فرد در جامعه و ادامه دهنده ی خاتمیت بشناسانند این درست زمانی بود که متوکل شرط استخدام در ارتش حکومت عباسی را ضدیت با شیعه قرار داده بود. [۸۰۹]. [صفحه ۲۲۷] امام هادی برای دست یافتن امت اسلامی به این آگاهی که آزادگی بدون هر شرطی در قید شیعه بودن است، نیروهای وفادار به امامت را دستور داد که فعالیت های خود را غیر علنی و زیرزمینی انجام دهند. شبکه های وسیع اطلاع رسانی و اطلاع دهی امامت را به اوج خود رساند و فعال کرد. [۸۱۰]. این فعالان جان بر کف امامت که به صورت بیش از بیست جنبش و نهضت درآمده بودند [۸۱۱] به دستور امام

هادی به چهار منطقه تقسیم می شدند: منطقه اول: شامل بغداد، مدائن و عراق که کوفه را شامل می شد. منطقه دوم: شامل بصره و اهواز بود. منطقه ی سوم: شامل قم و همدان بود. منطقه ی چهارم: حجاز و یمن و مصر می شد که توسط امام هادی رهبری می گردید. چنانکه حضرت در نامه ای به ایوب بن نوح می نویسند: «به موجب این فرمان از برخورد با ابوعلی (نماینده دیگر امام در بغداد) خودداری نما و با او رفت و آمد نداشته باش...» [۸۱۲]. آری در عصری که همه ی مردم در رفاه به سر می بردند، جز پیروان امامت که به سختی روزگار می گذراندند و متوکل برای مراسم برگزاری ختنه پسرش عبدالله معتز بیست میلیون درهم برای نثار آماده می کند و بر سر زنان و خدام و حاشیه نشینان می ریزد، حاضری هشتاد هزار دینار (حدود هشتاد میلیون تومان امروز) عایدش می شود، مجلس جشن و سرور ختنه کنان با صورت وضعیت و هزینه ناقابل ۸۶ میلیون درهم خاتمه می یابد [۸۱۳] در صورتی که امام هادی می بایست با فشار مالی علاوه بر رسیدگی به امور اقتصادی حوزه ی وسیع امامت، مخارج سنگین جنبش های مکتبی را فراهم می کردند. در عصری که به تعبیر نویسنده ای محقق همه چیز آزاد بود جز دینداری و ارتباط با امامان شیعه، [۸۱۴] یکی از اقدامات بسیار حائز اهمیت و درست و ضروری امام هادی تهیه و تدوین و انتشار ایدئولوژی شیعه تحت نام «زیارت» است که مانند بسیاری از ائمه طاهرین عالی ترین مسائل عرفانی فکری و عقیدتی را تحت نام دعا و زیارت به پیروان خود تعلیم دادند، تا پیروان امامت با تمامی موضعگیری های یک مسلمان واقعی [صفحه ۲۲۸] یک

شیعه حقیقی آشنا شوند. [۸۱۵]. در کنار این همه مسئولیت حساس که با قدرت حاکم سازگار نبود، امام با تربیت شاگردانی شایسته، فردای امامت را پر از افراد برجسته و پرتوان نمود و شخصیت هائی چون فضل بن شاذان، حسین بن سعید اهوازی، ایوب بن نوح، ابوعلی حسن بن علی ناصر کبیر، عبدالعظیم حسنی و عثمان بن سعید اهوازی را که تعدادشان به ۱۸۵ نفر می رسید تربیت نمودند که امام درباره ی یک تن آنان می فرماید: «من بر اهل خراسان غبطه می خورم که شخصی مانند فضل بن شاذان بین آن هاست.» [۸۱۶].

تصوف چون تیری در کمان بنی عباس

این ثابت شده ی تاریخ است که ترویج حق و باطل در کنار هم به شکل‌های مختلف صورت پذیرفته، الگو قرار گرفته، بعضا بر اثر نیاز زمان و مردم جامعه روشهای نوینی را به آنچه در تاریخ اصل و اساس شناخته شده افزوده اند ولی این قاعده است که برای پیشبرد اهداف مکتبی، علاوه بر مقتضیات روز، نظامیان و فرهنگیان، تاجران و کشاورزان بسیار مؤثر بوده اند. این چهار طبقه ی اصلی هر جامعه ای که در تاریخ جایگاهی دارند، می توانند جنبش و انقلابی، شورش و کودتائی را تا مدت زمانی با تاکتیک های نظامی پیش برند و چه بسا در یک مقطع خاص ادامه ی کار نظامی از تاجران و کشاورزان و نظامیان ساخته نباشد؛ بلکه باید با نشر فرهنگ پیش برد. برای نمونه آنچه بعد از شهادت علی بن ابیطالب پیش آمد، اولش تزویر صلح با امام حسن مجتبی بود که به صورت شعاری دهان به دهان گشت. سپس به برخوردی فیزیکی تبدیل شد و آنگاه در همین گیر و دارهای وقت تلف کن، مراسم بیعت گیری به طور پراکنده برگزار

شد. و مهم دانستن این حقیقت است، آنچه «اسلام غیر اهل بیت» بر آن استوار بود و آن را نگاه داشت فرهنگ اعتقادی بود که بعد از آن تدوین گردید با اینکه «اسلام اموی» بود اسلام محمدی شناسانده شد. ولی چون «توطئه جدا کردن اسلام از امامت و امام زیر پوشش های فراهم آمده تداوم نیافت، در هر مقطعی از تاریخ با دستاویز تازه و شگرد نوینی دنبال شد و از مسلک ها و باورمندی های دیگر ادیان نیز در این راستا بهره برداری به عمل آمد رونق بخشیدن به صوفیگری که نوعی جدید [صفحه ۲۲۹] از رهبانیت به شمار می آمد» [۸۱۷] مخصوصا که «با فراخوانی مردم به گوشه گیری، دست شستن از زندگی، نیندیشیدن به امور سیاسی و کشوری و عدم رویارویی با ستمگر، جاده صاف کن حاکمان خودکامه و ستمگران روزگار خود بودند و نقش بزرگی در استواری سلطنت کاخ نشینان ایفاء می کردند.» [۸۱۸] رگه های زهد اسلامی که با سبک قناعت و صبوری در ایام مشکل اقتصادی اسلام توأم گردیده بود و به صورت داستانهائی از زندگانی اصحاب صفا، همه آن را می شناختند فرهنگ شده، مورد توجه خاص عده ای که از صحنه های برخوردهای نظامی فراری بودند قرار گرفته، به عنوان یک اصل اعتقادی لکن به شکل احزاب سیاسی مطرح شدند. این زاهدان فراری از سلیقه ی نظامی در دوره ی حساس تأسیس ابداع اسلام غیر اهل بیت که در جامعه شأنی گرفته بودند، بر اثر استفاده از البسه ی زهاد غیر اسلامی برای مبارزه با آسایش و آرامش که از اصول اولیه ریاضتهای مرسوم مسیحیت و... و محسوب می شد، به پشمینه پوشان مشهور شدند. و شکل زهاد را بدون هیچ نامی به نمایش

می گذاشتند. تا زمان امامت جعفر بن محمد صادق - علیه السلام - که تزویر تأسیس فرقه هائی به ظاهر اسلامی برای تضعیف امامت قدم به عرصه موجودیت می گذاشتند پیش آمد. در این برهه از عمر امامت، گروهی که نه صحابی بودند و نه تابعی محسوب می شدند تا به این نام خوانده و شناخته شوند بدون اینکه زمانی یا علتی، جهتی یا لحاظی برایش پیدا کنیم به جهت زهد و عبادات و انزوای از خلق «صوفی» خوانده شدند. [۸۱۹]. حال چرا زهد و عبادت، انزوای از خلق و خلوت نشینی که در آغاز صبغه ای کاملاً دینی داشته «تصوف» نام گرفت و زهاد و عباد را «صوفی» خواندند؟ سؤالی است که تا به حال امروز بی جواب مانده و اگر کسی هم مطلبی گفته یا نوشته قانع کننده نبوده و نیست. بسیاری از مؤلفان اسلامی و مستشرقین که به پیروی از آنها تحقیقی کرده، کتابی در این زمینه نوشته اند اعتقاد دارند: عواملی نیز خارج از متن اسلام در پیدایش و تشکل عقائد و افکار فرقه سازی ها خصوصاً صوفیه تأثیر داشته اند. بنی امیه که به گفته ی نورعلی تابنده صوفی گنابادی «از آن اول اصلا به اسلام اعتقادی [صفحه ۲۳۰] نداشته و با اساس اسلام مخالف بودند.» [۸۲۰] و «بنی عباس شیعه ای بودند [!!!] که امام زمان خودشان را قبول نداشتند» [۸۲۱] به اعتبار تحقیقات عباسعلی کیوان قزوینی - منصور علیشاه - شیخ فرقه ی همو «بنی امیه فرقه ساز دشمن خاندان که کوشش داشتند تشیع را پاره پاره کنند، کردند و افرادی مانند حسن بصری را در مقابل ائمه قرار دادند» [۸۲۲]، «خلفای بنی عباس به ویژه هارون (که) مایل به تأسیس تصوف بلکه مخترع آن بوده اند» [۸۲۳]

وقتی کاربرد تزویر و خدعه امام تراشی برای مقابله کردن با امام الهی را مؤثر ندیدند و از به وجود آوردن غلاه در دستگاه امامت نیز سودی در تضعیف امام نبردند. تصمیم گرفتند پیروان تصوف به وجود آمده را که به گفته ی کیوان قزوینی گنابادی «ایرانی آن را تزریق به اسلام نموده» [۸۲۴] «یا به قولی تراشیده» [۸۲۵] بود برای مقابله با امام به میدان امامت فرستند. به همین منظور درست همان زمان که فعالیت‌های قابل توجه و چشمگیر امام هادی - علیه السلام - مبارزه با خرافات و غلات و منحرفین و مذاهب ساختگی به شمار می رفت و قابل اعتناترین آنها تصوف بود که نخستین سالهای اقامت در اسلام را می گذرانید و هنوز به صورت فرقه ای اداره نمی شد که دارای قطب و شیخ مأذون در دستگیری و مجاز در امورات باشد و لذا، نه پیر سجاده نشین داشت، نه پیر دلیل و پیر صحبت، نه پیر دعا و پیر شاهد، نه مجلس نیاز سبز می کردند و نه عشریه می گرفتند، فقط تصوف بود و همان مراسم حلقه ی ذکر و ثنا و سماع، خلیفه ی عباسی، صوفیانی را «که به اقتضای مولد و اجتماع محل رشد خود بالتبع (بالطبع) به یکی از مذاهب اهل سنت عمل» [۸۲۶] می کردند و مذهب امامان اهل بیت را نداشتند، پر و بال داده تا قطبیت تصوف را در کنار امامت با همان حیثیت آسمانی مطرح کنند در معنا آنچه را بعد از پیامبر عزیز اسلام در دوره ی امام صادق فراهم آمده بود زنده نگاه دارند [۸۲۷] و ما می گوئیم اگر غیر از این بود، صوفیان در مسجد بدون اینکه اعتنائی به امام هادی -

علیه السلام - بنمایند به ذکر نمی نشستند و اصولاً ذکر مهم می باشد یا اعتناء و [صفحه ۲۳۱] توجه به امام - علیه السلام - که وجه الله اعظم است. [۸۲۸] و به اعتبار «نحن اسماء الحسنی» [۸۲۹] با جلالتی الهی باید در جمع خلق مورد تعظیم و تکریم قرار گیرد؟! و خود را به امام و در غیر حضور ائمه به قرآن عرضه کنند. نه اینکه خویش را سرگرم فرع نموده تا به این وسیله هتک حرمت امام را بنمایند. چنین گروه و طایفه مورد اهانت خدا قرار می گیرند، زیرا جبار عزوجل وقتی به قرآن می فرماید: «به عزت و جلال و بلندی مقامم قسم که البته اکرام کنم کسی را که اکرام کرده است تو را و اهانت کنم کسی را که اهانت کرده تو را» [۸۳۰] یعنی امام - علیه السلام - را که قرآن ناطق است. علاوه این گروه با چنین عملی هر کسی باشند اصل را فدای فرع می کنند یا بهتر است بگوئیم با فرع به تضعیف اصل که امامت باشد پرداخته اند. مانند جاهلان ناآگاه که بعضاً به غرض گفته یا نوشته اند: امام حسین - علیه السلام - برای نماز شهید شد همین گونه افراد می گویند ذکر از اعتناء به امام - علیه السلام - مهمتر است. در صورتی که «واجبات حتی نماز، هر چند مهم و بسیار مورد تاکید و توجه شارع مقدس است، لکن در مقایسه با وجود مقدس امام، فرع به حساب می آید و آنچه اصل است، وجود ملکوتی حضرت سیدالشهدا است. چگونه ممکن است اصل فدای فرع شود؟ امام روح نماز است آیا روح نماز برای نماز کشته می شود و آیا اصل

فدای فرع می شود؟!» [۸۳۱]. در این صورت برخورد و بی اعتنائی صوفیه به امام هادی به بهانه اینکه به ذکر تهلیل (لا اله الا الله) مشغولیم فریبکاری بوده است تا مردم در برخورد با امامت، ذکر تهلیل را بر امام ترجیح بدهند، در صورتی که اینان به دوره ی امامت حضرت هادی - علیه السلام - حتما با حدیث سلسلهالذهب که امام رضا - علیه السلام - امام را شرط «لا اله الا الله» دانسته اند [۸۳۲] آشنا بوده و این را فهم کرده اند حدیث سلسلهالذهب که امام شرط توحید ناب می باشد شرحی است بر افضل الذکر بودن لا-اله الا الله که اگر به ولایت و امامت توأم نباشد، افضل نیست، پس صلوات یعنی توجه به امامت افضل خواهد شد. علاوه رسول خدا به سعید بن معلی فرمود: نزد من بیا بعد از نماز عذر آورد به اینکه یا [صفحه ۲۳۲] رسول الله در نماز بودم. حضرت فرمودند: نماز منم، من که گفتم سوی من بیا یعنی به سوی نماز بیا. [۸۳۳] و این درست همان حقیقتی است که از کلام نورانی علی امیرالمؤمنین فهم می شود «انا صلوه المؤمنین و صیامهم من نماز مؤمنین و روزه ی ایشان هستم.» [۸۳۴]. یعنی امام نماز و روزه ی مؤمنین می باشد. که هزار نکته باریکتر از مو اینجاست. مهمتر اینکه از برخورد امام هادی - علیه السلام - با صوفیان تهلیل گوی مسجد نیز چنین استنباطی می شود. روایت کرده اند امام هادی با جمعی از اصحاب در مسجد حضور داشتند که جمعی از صوفیان درآمدند و در گوشه ای به صورت حلقه و دایره وار نشستند، شروع به لا اله الا الله گفتن کردند. امام فرمودند: «به

این خدعه کاران و نیرنگ بازان توجه نکنید که آنان هم سوگندان شیطان و مخربان پایه های دین اند». مردی از اصحاب عرض می کند: اگر چه معتقد به حقوق شما و ولایتتان باشند؟ حضرت خشمگین به وی نگریست و فرمود: «از این سخن در گذر هر که معتقد به حقوق و ولایت ما باشد به سوی نافرمانی نرود، آیا نمی دانی اینان پست ترین طوائف صوفیان هستند و همه صوفیان مخالف ما می باشند و روش آنان با روش ما مغایر است.» [۸۳۵]. آری بنی عباس با چنین هتک حرمت‌هایی نیز توسط گروه های وابسته به فرقه های مانند صوفیه می کوشیدند راه بی اعتنائی به امامت را به فرد در جامعه بیاموزند و تفهیم کنند که حرمت امامت با نبوت و ربوبیت هم سنگ نیست. توجه به موضوعی بسیار حساس و مهم ضروری است، باید پذیرفت شکل و شمائل اسلامی نمی تواند معیار اسلامی بودن افراد قرار گیرد. زیرا چه بسا گروه ها و طوائفی مانند صوفیان باشند که حتی به آداب عبادی و سنن آن مؤدب بوده، لکن به اصل و اساس اسلام که امامت و استمرار آن در دوران غیبت است کوچکترین اعتقادی نداشته باشند. حتی رئیس صوفی وقت را همان منجی عالم بشریت بدانند که تمام طوائف الهی در انتظارش دقیقه شماری می کنند. چنانکه صوفیان دوران غیبت با شکل و شمائل اسلامی حتی انجام وظائف مسلمانی آن هم شیعه بودن، از جمله مقابله کنندگان با ارکان اعتقادی شیعی به شمار می روند و در بخشهای آینده به نمونه ای از آن می پردازیم. [صفحه ۲۳۴]

عصر امام عسکری ختم تزویر امام تراشی

اگر ثابت شود امام هادی در سال ۲۵۴ به دست معتز دوازدهمین خلیفه عباسی یا به سال ۲۶۰ هجری به وسیله چهاردهمین حکمران عباسی در

سن چهل [۸۳۶] یا چهل و یک سالگی [۸۳۷] مسموم شده اند، ۲۵ یا ۲۶ یا ۲۷ جمادی الثانی و بنا بر قول مشهور سوم / رجب / ۲۵۴ هجری به شهادت رسیده، امام حسن عسکری امر غسل و کفن را انجام داده در حجره ای که محل عبادت آن حضرت بود [۸۳۸] و اکنون تربت گاه شریف حضرتش می باشد [۸۳۹] دفن گردیدند. و امام حسن عسکری به سن ۲۲ سالگی در حالی که سختگیری با حضرتش در دستور کار زبیر معتر معروف به المعتر بالله بود به امامت رسیدند [۸۴۰] و درست زمانی که معتر فوج فوج از علویان و دودمان جعفر طیار و عقیل بن ایطالب را آنقدر در زندان نگاه داشته بود تا جان دادند [۸۴۱] زمام امور جامعه اسلامی را به دست گرفتند. مزوران فریبکار مزدور دربار عباسی که مأموریت داشتند مسأله پراهمیت امامت را زیر نظر داشته، با شهادت امامی، امامت را در انظار پیرامون امام تمام شده تلقی کنند در این مقطع از عمر شریف امامت به تزویری نو پرداختند و برای اینکه امامت را بعد از شهادت امام هادی دچار مشکل کرده باشند، برای امام حسن عسکری که می بایست بر اساس نص الهی عهده دار مسئولیت امامت می شدند، رقیبی تراشیده، حتی قبل از شهادت امام هادی عده ای را وارد کرده بودند تا برای امام بدلی سینه زده، امامتش را با طنطنه و طمطراق مطرح کنند. به این وسیله مانع شوند پیروان امامت بر اساس سنت سنیه در پی شهادت امام هادی به امام غدیر توجه نموده، رشته ی امامت دوازده گانه را که [صفحه ۲۳۵] رسول خدا به امر الهی با مشخصاتی دقیق و کامل در جا

به جای عمر شریفشان معرفی نموده بودند دنبال کنند و با امام الهی به امامت بیعت نمایند. به همین منظور محمد بن علی النقی را برای چنین برخوردی با امامت انتخاب کردند و با وسائل تبلیغی که در اختیار داشتند، مثل گذشته ها که امویان طراحی می نمودند شایعه ای ساختند و به مخبران ولگرد سپردند؛ آنان نیز پخش کردند: محمد فرزند امام هادی به جانشینی پدر رسیده است. ولی دیری نپائید مانند همیشه خدای متعال با مرگ محمد بن علی النقی نقشه ی آنان را بر آب کرد. ولی چه سود! دشمنان قسم خورده ی عباسی که همیشه از وجود امام - علیه السلام - در زحمت بودند، فوراً با صلاح دید و تشخیص سیاستمداران کهنه کار عباسی که کارشان در مقابل حقوق دربار مقابله با امامت بود شایع کردند: «محمد بن علی النقی در زمان حیات پدرش امام بود و جایز نیست امامی که امامتش ثابت شده و به درستی پیوسته، به کسی جز امام اشارت کند.» پس حتماً به هنگام مردن برای خود جانشینی تعیین کرده، منصب امامت را محل جلوس او قرار داده است. یعنی شایسته ندیده که امامت را به پدرش امام هادی سپارد و او را که خود جانشینش بوده، جانشین خود سازد. زیرا امامت وی از طرف پدر و جدش تثبیت شده بود، از طرفی جائز نبوده با وجود پدرش امر و نهی کند، کسی را برگزیند که با او در امر و نهی های حکومتی شریک باشد. ناچار می بایست مردم ناآگاه ساده لوح فریب خورده را از گرویدن به امام حسن عسکری بازدارند تا بتوانند طرح این خیانت را به نوعی با امامی که می تراشند ادامه دهند. به همین

منظور موضوع مهم خویش را با غلامی از بیت امامت به نام «نفیس» که زیرک و کاردان بود در میان گذاشتند و مدعی شدند محمد بن علی النقی اسرار امامت خویش را در اختیار این غلام نهاده تا پس از مرگ پدرش امام هادی به جانشین او تحویل دهد. در همین گیر و دارها پیروان امامت، حرکتهای مشکوک افراد وابسته به محمد بن علی را که به خانه ی امام هادی رفت و آمد داشتند، زیر نظر گرفتند و عاقبت به «نفیس» بدین شدند و خلاصه به دست آوردند، او مأموریتی دارد تا ماجرای محمد بن علی النقی را به عنوان وصیت امام برای جانشینی که طرح نظام حاکم بود ادامه دهد. «نفیس» که بر [صفحه ۲۳۶] خویشتن می ترسد، متوجه می شود طرفداران امامت و هواخواهان امام به نقش او در مقابله با جانشین واقعی امام پی برده اند، چه بسا بدون کوچکترین تأملی او را به سزای خیانتش نسبت به امامت برسانند. به همین جهت با پیشنهاد طراحان طرح امامت بدلی جعفر بن علی النقی برادر محمد را که با شهرت «کذاب» همه او را می شناختند و کاندیدای امامت برای جانشینی برادرش محمد بن علی النقی بود تا بعد از شهادت امام هادی طرح و نقشه ی دربار عباسی برای به انحراف کشاندن امامت، آن هم با عنوان نص را اجرا کند، در مراسمی جعفر کذاب را امام معرفی کرده، اسرار امامت را به او سپرد. اینان که در زمان حیات امام هادی - علیه السلام - برای امامت جعفر کذاب فعالیت حساب شده ای را آغاز کرده بودند با شهادت امام هادی از اطاعت امام حسن عسکری سرپیچی کردند،

نه تنها امامتش را نپذیرفتند، بلکه در اشاعه جعلیاتی نظیر، حسن بن علی الهادی را پدرش امام نخوانده، پس وصی و جانشین محسوب نمی شود. زیرا امام هادی وصیت خود را نسبت به محمد تغییر نداده است. در این صورت جعفر کذاب امام می باشد. و ای کاش! به این گونه حرکات اکتفا می کردند و از نسبت های ناجوانمردانه در حق امام حسن عسکری خودداری می نمودند. کار به این هم ختم نشد، طرفداران اجیرشده ی جعفر کذاب که در قبال دریافت مستمری از دربار عباسی از هیچ حرکت و رفتار و گفتاری در حق امام الهی کوتاهی نمی کردند، هواداران امامت عسکری را کافر می شمردند و متقابلاً جعفر کذاب را «قائم آل محمد» می خواندند و حتی او را بر علی بن ابی طالب برتری می دادند [۸۴۲] در صورتی که امت از امام هادی - علیه السلام - شنیده بودند: «جعفر نسبت به من به منزله ی نموده است به نوح» [۸۴۳] به این وسیله دربار عباسی برای چندمین بار شیعیان را دچار مشکل اختلاف کرده تا جائی که عده ای به طور کلی نسبت به امامت به شک و تردید و دودلی مبتلا شده بودند و ناگزیر مسئله تردید خویش را با امام حسن عسکری - علیه السلام - در میان می گذاشتند. قاسم هروی می گوید: فردی از بنی اسباط نامه ای به حضرت نوشته، ایشان را از اختلاف شیعیان پیرامون امامت حضرتش آگاه کرده، از ایشان راهنمایی خواسته بود و [صفحه ۲۳۷] حضرت در پاسخ او مرقوم داشته بودند: «خداوند عزوجل، انسان خردمند را مخاطب قرار می دهد و هیچ کس نمی تواند آیه ای بیاورد با دلیلی بزرگتر از خاتم پیامبران و سرور فرستادگان ارائه دهد ولی، با

این حال کفار، پیامبر را به جادوگری و کهنات و دروغ‌گویی متهم می‌کردند، و خداوند کسی را هدایت می‌کند که هدایت بپذیرد، بسیاری از مردم با این دلایل قانع می‌شوند و اگر خداوند به ما اجازه سخن گفتن دهد ما سخن خواهیم گفت و الا سکوت خواهیم کرد. مردم به طبقات مختلفی تقسیم می‌شوند، طبقه ای از ایشان طالب راه نجات می‌باشند و به حق چنگ می‌زنند و خود را به شاخه ای استوار، می‌آویزند و شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهند، زیرا از شک و تردید، امید یافتن پناهگاهی ندارند. در مقابل، طبقه دیگری است که حق را از اهل آن نمی‌گیرند، این عده چون کسانی هستند که بر دریا سوارند و با امواج دریا متزلزل می‌شوند و چون دریا آرام گیرد آنها نیز آرام می‌شوند. طبقه ی دیگر کسانی هستند که شیطان بر آنها مسلط شده است، این عده به سبب حسد ذاتی خود کاری جز رد اهل حق و مطرح کردن باطل ندارند. کسی را که به چپ و راست می‌رود رها کن، زیرا هر گاه چوپانی بخواهد گله ی خود را گردآورد باید با کمترین تلاش، آن را به انجام رساند. اختلاف شیعیان را بیان کردی، اگر وصیت پدر و سن و سال شرط است، که شکی در آن نیست [زیرا بدون هیچ شک و تردیدی من هم وصی و هم فرزند ارشد امام هادی هستم] و کسی که در مسند داوری قرار گیرد [و همگان به او رجوع کنند] او برای داوری شایسته تر است...» [۸۴۴]. عده ای هم برای اینکه دلشان از آنچه پیش آمده در امان بماند و آرام گیرد به حضور

حضرتش می رسیدند. جلی می گوید: در میان تجمع کنان نگران که انتظار ورود امام عسکری - علیه السلام - را به سامرا می کشیدند، جوانی را در کنارم دیدم از او پرسیدم: از کجایی؟! گفت: از مدینه. پرسیدم: این جا چه می کنی؟ جواب داد: درباره ی امامت ابومحمد اختلافی پیش آمده است، من نیز آمده ام تا او را ببینم و سخنی از او بشنوم یا نشانه ای ببینم تا دلم آرام گیرد. من از نوادگان ابوذر غفاری هستم. در همین هنگام امام عسکری را [صفحه ۲۳۸] به همراه خادمشان زیارت می کند که به طرف آنها می آمدند چون در برابر آنها قرار گرفتند به جوان فرمودند: «آیا تو غفاری هستی؟» جوان عرض کرد: «آری». امام فرمود: «مادرت حمدویه چه می کند؟» جوان عرض کرد: خوب است.» و سپس به راهشان ادامه دادند. جلی می گوید: به جوان گفتم: آیا قبلاً حضرتشان را دیده بودی؟ او در جوابم گفت: خیر به او می گوید: «آیا همین تو را کافی است؟» جوان با دلی سرشار از ایمان و یقین پاسخ می دهد: «کمتر از این نیز کافی بود.» [۸۴۵] آری با تمام شیطنت های شیطانهای عباسی، همان طور که حضرت قرآن می فرماید [۸۴۶] نتوانسته حقیقتی را که در آن عصر به امام عسکری اختصاص داشت از بین ببرند و با اینگونه حرکات فرعون مآبانه، نور الهی را خاموش کنند. بلکه گروههای مختلف مردم خاصه فرستادگان جنبشهای مکتبی و از آزادیخواهان برای تجدید بیعت روی به مدینه منوره می نهادند تا کسب تکلیف و وظیفه نیز کرده باشند. این توجه و اقبال طبقات مختلف که به خلیفه عباسی گزارش می شد او را به وحشت انداخته، به بهانه ی اینکه مایل است

امام معاصر او در مرکز خلافت نزد او باشد [۸۴۷] حضرت را از مدینه به سامرا آوردند. به این تحت مراقبت قرار دادن امام اکتفا نکردند، امام را در منطقه ی نظامی مرکز خلافت منزل دادند تا به طور کامل رفت و آمدها قابل کنترل باشد. ولی امام چنان آگاهانه با ماجرای تبعید از مدینه به سامرا برخورد کردند که حتی دوستداران امامت ساکن در مرکز خلافت شناسائی نشدند. چنانکه تاریخ گزارش می کند «جلی» گفته است: در سامرا جمع شده بودیم و نگران روز ورود امام عسکری بودیم، در این هنگام نامه ای از حضرت دریافت کردیم که در آن چنین آمده بود: «آگاه باشید، هیچ کس به من سلام نگوید. کسی با دست خود به سوی من اشاره نکند، زیرا در غیر این صورت در امان نخواهد بود.» [۸۴۸]. حضرت این سیاست را نسبت به هواداران امامت و دوستداران خود در تمام مدتی که در محل ارتشیان بی مایه و بی شرم و هتاک اسکان داشتند حفظ می کردند. زیرا می دانستند کلیه رفت و آمدها زیر نظر است. عبدالعزیز بلخی می گوید: در یکی از [صفحه ۲۳۹] خیابانهای سامرا امام عسکری را از دور دیدم می خواستم فریاد کنم که مردم، این امام زمان و حجت خداست، خودداری کردم تا اینکه، امام به من نزدیک شد، به او توجه کردم دیدم، در حالی که انگشت سبابه را بر دهان گذاشته بودند به من فرمودند: «مواظب باش، اگر فاش کنی کشته می شوی» بعد هم فرمود: «باید رازداری کنید و گرنه کشته می شوید، خود را به خطر نیندازید» [۸۴۹] با این توجه و دقت نظر، هیچ کس نمی توانست طرفداران امام را شناسائی

کند و برای ایشان تولید زحمت نماید. نوشته اند در روزهای اولیه حضور امام در محله ارتشیان برخی از صاحب منصبان ارتش در برابر عظمت امام و جلالت شأن و منزلت چشمگیر ایشان سر تعظیم فرود آوردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. همانهایی که مأمور مراقبت امام بودند خویشتن داری را از دست دادند و بر دست امام بوسه زدند، جاسوسی دید که یکی از فرماندهان ارشد ارتش عباسی بر دست امام عسکری بوسه زد، فرمانده شدیداً مرعوب شد که اگر این مأمور موضوع را به خلیفه گزارش کند، صبح بلائی بر سرش خواهد آمد، مأمور که متوجه اضطراب و ترس افسر برجسته شده بود گفت: غم مخور، این آقا، آقای من هم هست.» [۸۵۰]. به همین لحاظ چون خلیفه از امام تراشی و اقامت امام الهی در محل زندگی سران ارتش طرفی نیست و نتیجه ای نگرفت در این فکر فرورفت که شاید امام پنهانی دور از چشم مأموران محافظ و جاسوسان در کمین، مخفیانه از محل اقامت خویش خارج می شوند و لذا مقرر کرد که هفته ای دو بار روزهای دوشنبه و پنجشنبه امام در دربار حاضر شوند، اعلان حضور کنند. [۸۵۱]. ولی این سختگیری هم نتوانست ارتباط امام را با پیروان امامت و هواداران امام قطع کند. زیرا گزارشهای رسیده از گوشه و کنار کشور دلالت می کرد، امام نه تنها جنبشهای ضد حکومتی را هدایت می کنند، بلکه به تمامی امور جاری شیعیان، اعم از اجتماعی و فردی رسیدگی کمال می نمایند. مهمتر اینکه گذشت زمان از اعتبار امام بدلی دربار عباسی می کاهد و مردم به ماهیت جعفر کذاب پی برده، رفتار و حرکات، برخوردهای شخصی و

مردمی او را مغایر با منصب امامت دیده، از او بریده، به امام حسن عسکری پیوسته اند. این گرایش چنان چشمگیر بود که خلیفه بر اساس گزارش های [صفحه ۲۴۰] جاسوسان از شرکت امام حسن عسکری در مراسم حج به وحشت افتاده، مانع می شود حضرتشان در مراسم حج حضور یابند. زیرا دانسته بود بهترین جایگاهی که پیروان امامت از سراسر کشور اسلامی می توانند با امام و مقتدایشان بدون هیچ زحمتی ملاقات کنند در مراسم حج است. به لحاظ همین موقعیت و حساس بودن برگزاری مراسم مناسک حج و به همان دلائلی که مانع حضور امام از شرکت در حج شدند، تصمیم گرفتند جعفر کذاب را با عنوان ساختگی امام که برایش فراهم آورده اند، عازم حج نمایند تا شاید شک و دودلی را نسبت به امامت با جذب نیروی امام بدلی بیش از پیش نمایند. که با دریافت گزارش هایی از جمع پیروان امامت و هواداران امام الهی مطلع شد شیعیان با درایت و کیاست پیش بینی چنین توطئه ای را کرده تصمیم دارند، کار جعفر کذاب را به رسوائی کشند. و لذا از شرکت جعفر کذاب به عنوان امام در مراسم حج منصرف شدند. امام که از تمامی جریانات پشت پرده اطلاع کامل و کافی داشتند چنان با تصمیمات دربار عباسی آرام برخورد می کردند که عبدالله بن یحیی خاقان وزیر عباسی - خبیث ترین فرد با قدرت و نفوذ عباسی - را تحت تأثیر قرار داده، حضرتش را چنین می ستاید: «هیچ مردی از علویان مانند حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا - علیه السلام - در سامرا از حیث آرامش و سکون و عفاف و پاکی و شرف و بزرگی

نزد خاندانش و نزد همه ی بنی هاشم که او را بر همه ی سالخوردگان قوم خود برتری و سیادت دادند، ندیدم و نشناختم» [۸۵۲]. البته باید بدانیم امام در کنار آن همه آرامش و سکوت که حتی یاران امامت را به خاموشی دعوت می کرد، خود محتاطانه با دستگاه حکومت برخورد می نمود، برای آنان مشکل آفرینی می کردند، بررسی تاریخ نشان می دهد بعضا چنان رفتار کرده اند که حاکم عباسی را نسبت به عالیتین منصب و مقرب ترین فرد مورد اعتماد خود دچار ظن و گمان نموده اند تا به صداقت او گرفتار وسوسه و شک و دودلی شود که آیا وزیر در این منصب از یاران وفادار امام است؟ زیرا امام برخلاف تصور روزی به منزل عبدالله بن یحیی بن خاقان نزول اجلال می کند مورد تجلیل و تکریم و تعظیم قرار می گیرند، حضرتش را بالای مجلس در محل نماز می نشاند و خود زیر دست حضرتشان قرار [صفحه ۲۴۱] می گیرد. [۸۵۳]. یا وقتی یارانش در بند و زندان بودند، آنان را از شکوه و تظلم بازمی داشت یک بار گروهی از اصحاب را به زندان انداختند و آنان را زیر نظر «صلح بن وصیف» قرار دادند. یاران امام که عبارت بودند از ابوهاشم جعفری، داود بن قاسم، حسن بن محمد عقیقی، محمد بن ابراهیم العمری و دیگران در زندان دچار بلیه ای شده بودند که خود از آن اطلاعی نداشتند. امام آنها را مطلع نمودند: «از کسی که در زندان مدعی است علوی می باشد برحذر باشند که او از آنان نیست و در جامه ی او نوشته ای وجود دارد که برای سلطان نوشته است تا به او گزارش کند که از او چه

می گویند، پس یکی از آن گروه، جامه او را بررسی کرد و همان سان که امام فرموده بود نوشته را یافت. [۸۵۴]. اینگونه اقدامات به موقع و دقت نظرهای الهی امام عسکری که دولتیان عباسی در جا به جای زندگیشان با آنها مواجه شده، از نزدیک ناظر بودند امام - علیه السلام - چگونه بدون برخورد صریح با درباریان عباسی فتنه ها و تزویرهای آنان را خنثی می نماید و هرگونه شیطنت دست پرورده های فراعنه ی زر و زور را قبل از آسیب زدن نقش بر آب می کند. دو مهم را برای آنان به اثبات رساند: یکم: امامت ودیعه الهی است که به برگزیده ی خدا اختصاص دارد [۸۵۵] و هیچ کس تا انتخاب شده ی حق تعالی نباشد توان اداره ی امامت را نخواهد داشت. دوم: طرح امامت جعفر کذاب که پدرش امام هادی - علیه السلام - او را نمرود و خود را نوح معرفی کرده، نه تنها کوچک ترین سودی نداشت، بل برخلاف امام های بدلی گذشته که توانسته بودند مدت ها برای امامت مشکل باشند فتنه ی او در زمان حیاتش حتی قبل از غیبت کبری برچیده شده به ماهیت او پی بردند. [صفحه ۲۴۴]

امامت قائم آل محمد آغاز دوران مهدویت

اشاره

سال ۲۵۹ با فرارسیدن ایام برگزاری مناسک حج، امام حسن عسکری - علیه السلام - مادر خویش را با خبر وفات خود و نشانی های امام بعد به حج فرستادند و درست در همین زمان که مردم نسبت به امام آینده در شک و تردید به سر می بردند، حضرت اسم اعظم الهی و موارث پیامبران و وسائل امامت را که تمام دوران عمر امامان یازده گانه با آنان بوده است به صاحب الامر [۸۵۶] که بیش از چهار سال نداشتند

تسلیم کردند [۸۵۷] و از همین تاریخ، شیعیان را که از نقاط دوردست به زیارتشان می آمدند، از وجود جانشین خویش مطلع می ساختند. به احمد بن اسحاق نوشتند: «ما را مولودی متولد شده است باید این امر را نزد خود پوشیده بداری و از همه ی مردم مکتوم نمائی» [۸۵۸] وقتی خدمت حضرت شرفیاب می شود می گوید: به امام عسکری وارد شدم امام رو به من کردند و فرمودند: «ای احمد! شما در شک و تردیدی که مردم را فراگرفته است چگونه اید؟». عرض کردم: «چون خبر تولد سرورمان را شنیدم هیچ مرد و زن و جوانی باقی نماند مگر آنکه به حق اقرار کرد.» حضرت فرمودند: «آیا ندانسته اید که زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند؟» [۸۵۹]. تا اینکه پانزده روز قبل از شهادت، ابوالادیان خادم و نامه رسان خویش را احضار کردند، نامه هائی را به او مرحمت کردند تا در مدائن به صاحبشان برساند و سپس فرمودند: بعد از پانزده روز که به سامره خواهی آمد شیون از خانه من خواهی شنید. ابوالادیان فوراً جویا می شود: امر امامت با کیست؟ حضرت می فرمایند: هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند، او بعد از من امام است. عرض می کند: «علامتی دیگر بفرما» [صفحه ۲۴۵] می فرمایند: هر کس بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، عرض می کند: «باز بفرما» حضرت می فرمایند: «هر که بگوید در همیان چه چیز است او امام شماس است.» ابوالادیان می گوید: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان، عازم مأموریت شدم.» [۸۶۰]. در همین زمان که نوشته اند چند روز قبل از شهادت حضرتش بوده است، امام عسکری بین چهل تن

از یاران وفادار مانند محمد بن عثمان و معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بودند به بزرگ ترین اعلان و افشاگری درباره ی ولادت فرزندشان اقدام کرده به آنان فرمودند: «او بعد از من صاحب و خلیفه ی شمامست، او قائمی است که گردن ها در انتظار، به سوی او کشیده شده است، پس وقتی زمین از ستم و ناروایی پر شد، خروج می کند و زمین را از قسط و عدل سرشار می سازد.» [۸۶۱]. در این مدت کوتاه، زمان شهادت امام فرارسیده، ابوالادیان درست همان طور که حضرت فرموده بودند وارد سامرا می شود، می گوید با همان صحنه مواجه شدم که امام فرموده بود، ولی همین که خواستم اولین نشان را در شناسائی امام دوازدهم بدانم و حضرتش را بشناسم، دیدم جعفر کذاب، امام بدلی که دربار عباسی از دوران امام هادی برای امامتش تبلیغ می کرد، در خانه ی امام عسکری نشسته شیعیان او را تسلیم می دهند و امامت را به او تهنیت می گویند، در خاطر خود گفتم اگر این امام می باشد. پس امامت نوع دیگری شده است، این فاسق کجا اهلیت امامت را دارد او شرابخوار و قمارباز و طنبورنواز است. اضافه می کند: من هم مانند سایر مردم پیش رفتم به تبعیت از مردم تعزیت و تهنیت گفتم ولی هیچ سوالی از من نکرد. [۸۶۲] متوجه شدم این برخلاف چیزی است که امام به من فرموده بود، پس او نمی تواند امام باشد، خصوصا زمانی که متوجه شدم عده ای مأمور حکومتی مشغول تفتیش خانه هستند تا امام حقیقی را بیابند [۸۶۳] دانستم اینان در پی یافتن امام هستند که امامت به او واگذار شده خصوصا اینکه قابله ها در شناسائی

همسر باردار امام بودند. در همین اثنا عقید خادم بیرون آمد به جعفر کذاب گفت: برادرت را کفن کرده اند [صفحه ۲۴۶] جهت نماز آماده باش. جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم، جعفر پیش رفت تا بر برادر خود نماز کند که ناگهان طفلی پنج ساله ردای او را کشید و گفت: «ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدرم. جعفر رنگش متغیر شد» حضرت صاحب الامر بر پدر نماز خواندند و حضرتش را در کنار پدرشان امام هادی - علیه السلام - به خاک سپردند، متوجه ابوالادیان شده فرمودند: «ای بصری! جواب نامه هائی که نزد تو است به من ده.» در همین لحظات که دو نشان امامت برای ابوالادیان روشن شده بود، فردی از وابستگان دربار عباسی از جعفر کذاب پرسید: آن طفل کجا بود؟ جعفر در جواب گفت: والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم. موضوع به معتمد عباسی گزارش شد و او دستور جلب مادر امام، همسر عسکری - علیه السلام - را صادر کرده، خواستار شد تا جایگاه آن طفل نماز گزار را به آن ها نشان دهد، او انکار کرد ولی برای رفع این ظلم و ادامه ی شناسائی گفت، من از آن حضرت حملی دارم، مأموران با شنیدن این قصه ی ساختگی همسر امام را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند تا فرزند که متولد شد او را به خیال اینکه امام است بکشند [۸۶۴] و به مردم وانمود کنند که امامت عقیم است. ولی شیعیانی که با امام عسکری در ارتباط بودند، می دانستند او که بر امام نماز گزارد و رفت امامشان حضرت صاحب الامر می باشد

و می توانند به واسطه گروهی از خاصان امامت حضرتش را ملاقات کنند. این گونه خدای تعالی طرح خائنانه ی امامت جعفر کذاب را فاش کرد و توطئه خلفاء عباسی را که مصمم بودند امامت را عقیم معرفی کنند خنثی نمود. و آن بانو پس از دو سال که به صورت زندانی در میان زنان معتمد و موفق و قاضی ابن ابی الشوارب زندگی می کرد به لحاظ بالا گرفتن دشواری های دربار از یاد رفت، توانست به سلامت از چنگ آنان برهد. [۸۶۵]. [صفحه ۲۴۷]

چون کون و مکان به تو عیانست رویت به جهان چرا نهانست

شعر از شمس لاهیجی. پیش از آنچه به تصور نشیند، دلباختگان حضرت بقیه ی خدا [۸۶۶] که از تبار محققان نویسنده و نویسندگان محقق بوده اند و هستند، پیرامون موضوعات گوناگون زندگی، خصوصاً غیبت آن جهان کرده به تن منور، نوشته اند و به لطائف و ظرائف بی شماری که آدمی را مات و مبهوت می کند به جزئیات زندگی حضرتش اشاره نموده اند. با چنین سرمایه ای که میراث درخشان دلباختگان حضرت صاحب الامر (ع) است، به اندیشه ی گفتن یا نوشتن افتادن کاری بس صعب و دشوار خواهد بود، زیرا ذواتی قدیس که از قرن ها پیش تا به عصر ما به این افتخار نائل آمده اند و سعادتنامه ای را برای پیروان مهدویت تدوین نموده به زمان سپرده اند، چنان عارفانه با مسئولیت چنین تحقیق و پژوهشی برخورد کرده و عاشقانه زحمات این امر خطیر و حساس را پذیرفته اند که اگر به دوره ی ما دلباخته شیفته ای بخواهد با قرار دادن نامش، کنار اسامی آن ربایندگان کوی سعادت به افتخار ابدی دست یابد، اگر هم مردی توانمند و خوش ذوق باشد می تواند با التجا به ذیل عنایات مخلصان صدرنشین بارگاه حضرت صاحب الامر، حجابی از

چهره ی آن همه زحمات و تحقیقات قابل تحسین برگردد. و باید متذکر شد مبادا او که شرافت اندیشیدن و نوشتن پیرامون موضوعات زندگی لطف کامل خدا، حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان - ارواح العالمین له الفداء - را یافته، به همت خویش داند که بر خود جفا کرده است. بل او را که به عنایت بی علت برگزیدند و به توجهی نواختند، شرافتش بخشیدند، توانست سعادت‌تی نصیب خود سازد، باید زبان حالش این بیت خواجه شیراز باشد: من خاکی که از این در نتوانم برخاست از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند به راستی چه کسی را زهره است که بدون عنایت رب الارض نایب الحق قائم آل محمد خویش را به حریم مستان مست خمخانه ی آن زمین کرده به تن مطهر رساند. از طرفی چون شمس وجودش که روشنائی هر منیر از اوست چون ذره را به سوی خود [صفحه ۲۴۸] جذب کند، او را که در راه دیدار حضرت دوست از سر پا ساخته، به حریم جنه‌اللقا راهش داده اند و به جلوه ای که تکراری نیست نواخته اند، بر این راز بارورش کرده اند «هستی عالم همه هستی اوست» که وجه اعظم خداست، نغمه سرایش نیز می نمایند: هر چه دارد نقش هستی در جهان سر به سر آئینه وجه خداست [۸۶۷]. درست است این بی سر و پا در پی مستانی که با ساکنان حرم سر و عفاف حضرت بقیه‌الله باده ی مستانه زده اند، به لحاظ دوستداری سراندازی به پای یوسف فاطمه - سلام الله علیها - جفت خوش حالان شده ام، باید پذیرفت همچو منی به حکم هر زمان تازه جمالی نماید رخ دوست ز آنکه

حسن رخ او بی حد و بی پایانست به فیوضاتی مستفیض بل مست فیض می شود که فقط نصیبه ی اوست. پس اگر بی سر و پائی چون راقم این سطور حسین بن حسن بن هادی بن پیر حیدر به دریافتی اشاره می کند، به همان جلوه های تازه است که تکراری نیست به آنچه از غلام نوازی مولایش دریافتی اشاره کرده است و لاغیر.

نظام پنهان شدن در امامت

به اعتبار آنچه از نظر گذشت بر اثر نالایق نوازی به عنایت بی علت ملهم شدم نظام پنهان زیستن از زمان امام هادی - علیه السلام - در امامت به صورت جدی آغاز شد، حضرتش به واسطه جور و ظلم حکام، از انظار پنهان شدند و از راه توقعات و نامه ها برای پیروان خود پیام می فرستادند و با آنان تماس می گرفتند تا شیعیان، به تدریج به این معنی عادت کنند و این روش با فهم و درک مردم بیشتر سازش پیدا کند [۸۶۸] و لذا بررسی و تفحص تاریخی نشان می دهد، دوستان و طرفداران او عادت کردند که به وسیله مکاتبه و مراسله با او تماس گیرند و از او پرسش کنند. [۸۶۹] این نظام پنهان شدن که در عصر مهدویت رکن اساسی امامت شناخته شد و «غیبت» نام گرفت از دوران امامت حضرت عسکری - علیه السلام - به صورت وظیفه ی الهی مورد توجه قرار گرفته و از دشوارترین مسئولیتها بود [صفحه ۲۴۹] که می بایست زمینه اش برای امام دوازدهم فراهم می آمد تا مردم به این باور یقین کنند، زمانش رسیده و تنفیذ آن در شخص امام مهدی صورت گرفته است. که با سه اقدام مقدماتی از ناحیه حضرت عسکری پدر بزرگوار امام صاحب الامر شروع گردید: یکم: مخفی کردن آن

وجود نازنین از چشم و نشان دادن حضرتش فقط به بعضی از خواص. دوم: آنکه به ترتیب، فکر غیبت را در اذهان و افکار رسوخ دادن و به مردم فهماندن که این مسئولیت اسلامی را باید تحمل کنند، مردم را به این اندیشه و متفرعات آن عادت دهند. سوم: مردم را به انتظار ظهور که دیدار امام زمانشان می باشد، همشیه چشم به راه حضرت صاحب الامر نگاه داشته، و مهم تر اینکه چنین امر خطیری به ضرورت رکن اصلی مهدویت و قانونی برای شیعیان در عصر غیبت مطرح باشد. و لذا می بینیم امام حسن عسکری به این بابویه می نویسند: «بر تو باد بردباری و انتظار گشایش.» که پیامبر فرمود: برترین عمل امت من انتظار کشیدن است و شیعه ی ما پیوسته در اندوه است تا فرزندم ظهور کند. پیامبر اکرم (ص) مژده داده است که او زمین را از قسط و عدل پر می سازد، آن سان که از جور و ستم آکنده شده است. ای شیخ من! شکبیا باش. ای ابوالحسن علی! همه ی شیعیان مرا به شکبائی فرمان ده که زمین از آن خدا است و آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به ارث وامی گذارد و پایان فرخنده از آن پرهیزگاران است» [۸۷۰]. پس باید بدانیم نظام «پنهان شدن» و به وسیله نواب مطالب خود را به عرض امام رساندن که در غیبت صغرای حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - معمول بود و اجرا می شد، سنتی بود که شیعیان از عصر امامین عسکریین به آن خوگر شدند. خصوصاً در عصر امام عسکری - علیه السلام - شیعیان وقتی اموالی را از حقوق شرعی که بر

آنان واجب بود، برای امام می بردند، ابتدا به «عثمان بن سعید» وارد می شدند و او برای سرپوش گذاشتن بر فعالیت های امام و برای مصلحت او، تجارت روغن می کرد. پولهایی را که تحویل می گرفت در خیک های روغن می گذاشت و دور از چشم حکام برای امام می فرستاد. [۸۷۱]. [صفحه ۲۵۰] این پنهان زندگی کردن با تعبیر دو غیبت کوتاه و دیگر طولانی بر زبان مبارک رسول خدا [۸۷۲] و امام صادق [۸۷۳] جاری شده که به صغری و کبری شهرت یافته است.

انگیزه ی غیبت صغری

در شکل گیری لطف امامت که خواجه نصیرالدین طوسی به آن اشاره دارد [۸۷۴] علامه حلی، آن را به امور مهم بستگی می دهد: اول: آنچه به خداوند مربوط می شود، که آفرینش امام است و خصوصیت های خاص امام، خداوند متعال انجام داده است. دوم: در رابطه با شخص امام می باشد که امامت را بپذیرد و بر دوش کشد، امام نیز وظیفه ی الهی اش را به انجام رسانده است. سوم: در رابطه با مردم است که باید با امام مساعدت نموده، او را یاری کنند، دستوراتش را بپذیرند، فرمانش را اطاعت کنند. اما مردم، در اجرای این مسئولیت، کوتاهی کردند، وظائف خود را نسبت به امام انجام ندادند، پس علت کامل نشدن لطف امامت از سوی مردم است نه از جانب خداوند و امام [۸۷۵]. پس نقش مردم اساسی ترین آنهاست، زیرا به اطاعت و حمایت آن، امام زمام امور را به دست می گیرد و اگر در این وظیفه کوتاهی کنند همان می شود که از پی رحلت رسول خدا دامنگیر امامت شد، زمام امور مملکت به ناهلان و جاهلانی مانند امویان و عباسیان سپرده شد. وقتی

این بی همتی به نمایش درآمد، دشمن فهمید که از ناحیه پیروان امامت خطری تهدیدش نمی کند، تصمیم به قتل امام می گیرد، اینجا است که حجت خدا غائب می شود. این علت را حتی در ماجرای اقامت رسول خدا در شعب ابوطالب - علیه السلام - می توانیم دلیل اصلی بدانیم که حضرتش برای مصون ماندن از ضررها و خطرات در شعب اقامت گزیدند و یا زمان هجرت در غار ثور پنهان شدند تا ناامنی که به لحاظ دشمن فراهم آمده از بین برود. پس می توانیم بگوئیم انگیزه ی غیبت صغری، علاوه بر اینکه مقدمه ای برای انس غیبت کبری و به جهت حفظ حضرت صاحب الامر بوده است. چنانکه عالم بزرگوار شیعی سید [صفحه ۲۵۱] مرتضی که در اوائل غیبت کبری می زیسته، درباره ی علت نماندن زیستی حضرت حجه بن الحسن همان طور که امام صادق به اعتبار کلام رسول خدا [۸۷۶] و امام کاظم [۸۷۷] علت غیبت را به ترس از قتل دانسته اند می نویسد: «سبب و انگیزه ی پنهان شدن امام آن است که ستمگران حضرت را (به تهدید قتل) ترسانده و از دخل و تصرف در اموری که زمامش به دست آن حضرت است ممانعت نمودند... و زمانی که بر حیات خویش بترسد و از شر ظالمان، امنیت جانی هم نداشته باشد لازم است غیبت نماید، از دیده ها پنهان گردد. زیرا اجتناب از خطر و دوری از ضرر، هم به حکم عقل و هم به حکم نقل واجب است.» [۸۷۸]. شیخ طوسی نیز یگانه علت غیبت را چنین بیان می دارد: «هیچ انگیزه ای مانع از ظهور آن حضرت نیست مگر ترس بر جاننش از کشته شدن. زیرا اگر چیزی جز قتل در

کار بود، هرگز اختفاء و غیبت به حضرتش روا نمی بود، همه ی سختی ها و اذیت ها را تحمل می نمود.» [۸۷۹]. البته علاوه بر نظریه شیخ طوسی در روایاتی از علی امیرالمؤمنین [۸۸۰] و امام حسن مجتبی [۸۸۱] و امام سجاد [۸۸۲] و امام رضا [۸۸۳] از جمله علت های غیبت را چنین بیان کرده اند که بیعتی بر عهده ی حضرتش نباشد و این به تمام عمر حضرتش در معنا دو غیبت مربوط می شود. پس اینکه فرموده است «اگر چیزی جز قتل در کار بود هرگز اختفاء و غیبت نمی کردند» مخصوص دوره ی غیبت صغری است. و الا در دسترس بودن امام در غیبت کبری، با مشکلات توأم می شد که برطرف نمودن آن امکان نداشت، لکن می باید توجه داشت از اهم انگیزه های پنهان داشتن امام در دوران غیبت صغری چند مهم است. الف: در خصوصیت امام دوازدهم این اصل قرار گرفته است که حضرتش در مرحله ای از زندگی از دسترسی عامه ی مردم دور باشند که این با نام «غیبت» مطرح می گردد در چنین موقعیتی انگیزه هر دو غیبت مانند زمان ظهور نزد خدای تعالی است و هیچ کس از آن اطلاعی ندارد. چنانکه رسول خدا آن را سری از اسرار امام غائب می داند که علت آن در علم خدا نهان است [۸۸۴] امام مجتبی نظیر رفتار خضر در سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و ساخت دیوار دانسته اند. [۸۸۵]. ب: اینکه خداوند تبارک و تعالی یک تن از فرمانروایان آسمانی را ذخیره نموده تا عصاره ی بعثت و رمز خلقت به وجود نازنین او ظاهر شود و چنین بزرگواری که باید هم [صفحه ۲۵۲] نتیجه ی خلقت و هم نتیجه ی

بعثت به وجودش ظاهر شود، بدون تردیدی می بایست آخرین آن ذوات قدسی باشد و این امکان پذیر نیست مگر دارای امتیازاتی نظیر غیبت و طول عمر نسبت به امامان ماقبل خود باشد که تمامی اینها دارای اسراری می باشد که به فرموده ی امام صادق الهی است «اگر چه راه و جهت آن بر ما مکشوف نباشد» [۸۸۶] در این صورت غیبت صغری در موقعیت زمانی و سیاسی بی سابقه که از عصر امام هادی و امام عسکری آغاز می شود بهترین روش محافظت از امامی است که باید با خصوصیت‌های مخصوص به خود امامت نماید.

انگیزه ی غیبت کبری

همان طور که در متون روایی شیعی پیرامون موضوع حساس امامان دوازده گانه ی بعد از رسول خدا روایاتی از ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - موجود است. در کتب «صحاح» و مسانید بزرگان اهل سنت احادیثی از پیامبر اکرم و خلفاء دوازده گانه بعد از حضرتش دیده می شود و ثبت کرده اند که رسول خدا فرموده اند: «این دین همیشه تا قیامت و تا هنگامی که دوازده نفر خلیفه بر شما باشند، استوار و برپا است. این خلفا همگی از قریش اند.» [۸۸۷]. در روایت دیگری فرموده اند: «کار این امت همیشه به سامان است و پیوسته بر دشمنانشان پیروزند تا آنگاه که دوازده نفر خلیفه که همگی آنها از قریش اند، در گذرند.» [۸۸۸]. در روایت دیگر می خوانیم: «این امت دوازده قیم دارد که هر کس آنان را یاری نکند، زیانی هم به ایشان نرساند، همگی آنان از قریش اند.» [۸۸۹]. در روایت دیگر نیز آمده است: «کار این مردم تا هنگامی که دوازده مرد بر آنان ولایت داشته باشند، همواره در جریان است.» [۸۹۰]

. در روایت دیگر می خوانیم: «این دین تا دوازده نفر از قریش باشند، به هیچ روی نابود نگردد و چون از دنیا بروند زمین اهل خود را فرومی برد.» [۸۹۱]. در روایت دیگر آمده است: «کار این امت، تا هنگامی که همه آن دوازده نفر قیام [صفحه ۲۵۳] کنند، همیشه قرین پیروزی است، آنان همگی از قریش اند.» [۸۹۲]. موضوعات مهمی در این روایات توجه را به خود جلب می کند که نمی توان به آنها اشاره نکرد، زیرا موقعیت هائی را مشخص و گوشزد می نماید که از اهمیت بسیاری برخوردار می باشند: اول: اینکه دوازده نفر خلفاء بعد از رسول خدا «قیم» امت می باشند. دوم: این قیم های دوازده گانه بر امت ولایت دارند. سوم: بقای دین به این دوازده نفر خلیفه ی قریشی می باشد. چهارم: پیروزی امت تحت لوای رهبری امامان است. پنجم: تأکید شده است که این دوازده قیم صاحب ولایت که بقای دین به آنها می باشد همه قریشی اند. مقصود از قریشی بودن امامان بعد از رسول خدا را می توانیم از کلام نورانی علی امیرالمؤمنین به دست آورده، فهم کنیم. حضرتش فرموده اند: «همه امامان از قریش اند و در این تیره از هاشم [اهل بیت] جایگزین شده اند، [ولایت] برای غیر آنان روا نیست و والیان جز ایشان شایسته [ولایت] نباشند.» [۸۹۳]. آنچه در این روایات باید مورد توجه قرار گیرد تا انگیزه ی غیبت کبری به دست آید زمان خلافت و امامت امامان دوازده گانه ی بعد از رسول خدا می باشد که در این روایت دیده می شود، فرموده اند: «این دین تا قیام قیامت، تا هنگامی که دوازده خلیفه بر سرش باشند، استوار و برپا خواهد بود.» [۸۹۴]. در حدیث دیگر

می فرماید: «این دین پیوسته تا زمانی که دوازده نفر از قریش موجود باشند، استوار و برپا است و هنگامی که درگذرند زمین اهل خود را فرومی برد.» دقت کنید. در این دو روایت علاوه بر اینکه بقای دین را تا پایان عمر امامان دوازده گانه تأیید نموده است. پایان عمر امامان را پایان دنیا می داند. از این دو روایت ملهم می شویم بعد از دوازدهمین امام از امامان، عمر این عالم پایان می یابد. پس لازم است، عمر یکی از این دوازده نفر تا نهایت دنیا به طول می انجامد. چنانکه روایت «امر خلافت مادامی که در جهان حتی دو تن مانده باشند در قریش خواهد [صفحه ۲۵۴] بود» [۸۹۵] همین مهم را به اثبات می رساند که به برپائی قیامت پیوند بخورد؛ چنانکه در روایت نبوی فرموده اند: «قیامت برپا نگردد تا زمین از ظلم و ستم و دشمنی انباشته گردد. سپس فردی از اهل بیت قیام کند و آن را از عدل و داد پر نماید. همان گونه که از ظلم و ستم انباشته شده بود.» [۸۹۶] و «دنیا پایان نگیرد تا مردی از اهل بیت که همنام من است حاکم عرب گردد.» [۸۹۷] پس انگیزه ی غیبت کبری به لحاظ فرارسیدن قیام قیامت است. درست برخلاف انگیزه ی غیبت صغری که به آن اشاره کردیم.

قانون رجوع به وکلاء امامان

زمانی که شرایط سیاسی و اجتماعی یا بعد مکانی اجازه نمی داد مسلمانان برای دانستن وظائف خویش در قبال رخدادهای یا حل مشکلات دینی و به دست آوردن احکام شرعی به امامان رجوع کنند، دستور داشتند به نایبان ائمه مراجعه نموده، وظیفه ی خود را در برخورد با رویدادهای سیاسی و اجتماعی و حتی اقتصادی شناخته

به کار گیرند. چنانکه شخصیت بلند پایه ی علمی معنوی شیعی که مقام نیابت کبرای حضرت صاحب الامر را در غیبت کبری عهده دار بودند مرحوم حاج آقا حسین بروجردی به این اشاره داشته اند که ائمه طاهرین، اوصیاء پیامبر خدا «افرادی را برای رجوع پیروان خود معین فرموده اند» [۸۹۸] تا وظیفه ی خویش را در قبال آنچه نمی دانند یا دانسته، لکن بر اثر حادثه ای پیش آمده نیاز [بیشتری به شناخت وظیفه] دارند. کسب اطلاع کنند که آیا وقوع حادثه در ترکیب وظیفه شرعی امت اسلامی تاثیری گذاشته یا نه [۸۹۹] تا به وظیفه عمل کرده باشند. بازگشت این اجتهاد متخصصان دینی، به دوره ی ختمی مرتبت می باشد که در تاریخ اسلامی ثبت شده است. وقتی یکی از صحابه را برای رسیدگی امور مسلمانان مکه مأموریت می دهند، از او جویا می شوند: وظیفه ات را در قبال مراجعات مردم چگونه فهم [صفحه ۲۵۵] می کنی و به دست می آوری؟ در جواب عرض می کند: به قرآن رجوع می کنم، می فرمایند: اگر تکلیف را نیافتی چه می کنی؟ عرض می کند: به سنت شما رجوع می نمایم. حضرت می فرمایند: اگر چیزی به دست نیاوردی چه می کنی؟ عرض می کند: به عقل خویش حکم می کنم. حضرت او را می ستایند. این اجتهاد تخصصی در عصر امامت ائمه طاهرین - علیهم السلام - نیز مورد توجه و عمل بوده، به تأیید امام رسیده است. حتی امام صادق فرموده اند: اگر «برید بن معاویه عجلی و ابوبصیر لیث بن بختری مرادی و محمد بن مسلم و زراره، نجیبان و برگزیدگان که امینان خدا بر حلال و حرام می باشند نمی بودند، آثار نبوت مندرس و منقطع می شد» [۹۰۰] «کسی استنباط حکم نمی کرد، اینان حافظان دین و امینان پدرم بر

حلال و حرام خدایند.» [۹۰۱] که منظور امام منصب و مقام حکم بر حلال و حرام، نایبان معصوم - علیه السلام - در تمامی دوره های امامت تا آخرین غروب دنیا می باشد، زیرا چنین صاحبان مقامی که حافظ دین و امین امام بوده اند در هر عصر از ناحیه ی امام آن دوره به چنین منصبی گمارده می شده اند. حضرت سر الله الاعظم علی امیرالمؤمنین در نامه ای که به قثم بن عباس، عامل خویش در مکه معظمه مرقوم می دارند، دستورش می دهند: «حج را برای مردم اقامه کن و آنان را به روزهای خدا متذکر ساز و عصرها برای مردم بنشین، آنان که از تو فتوی می خواهند، فتوی بده به نادان بیاموز، با عالم مذاکره کن.» [۹۰۲]. مهم تر اینکه حتی با حضور امام، صحابه به چنین مقامی گمارده می شده اند. امام محمد باقر - علیه السلام - نیز به ابان بن تغلب صحابی شایسته که به درجه ی اجتهاد رسیده است می فرمایند: «در مسجد مدینه منوره بنشین برای مردم فتوی بده که من دوست دارم در میان شیعیانم مثل تو دیده شود.» [۹۰۳]. در دوره ی امامت جعفر بن محمد - سلام الله علیهما - وقتی عبدالله بن ابی یعفر عرضه می دارد: «مقدورم نیست که هر ساعت به دیدار شما برسم و پاسخ حکمی را که از من پرسیده اند، قادر به جواب نیستم جو یا شوم» حضرت او را به محمد بن مسلم ثقفی ارجاع [صفحه ۲۵۶] داده می فرمایند: «او از پدرم شنیده و نزد او [جهت فتوی دادن] موجه بوده است.» [۹۰۴]. در عصر امامت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - عبدالعزیز بن مهتدی حسن بن علی بن یقطین به حضرتش

عرض می کند: «گاهی نمی توانم شرفیاب حضور شوم و هر چه از معالم دین مورد احتیاجم می باشد ببرسم. آیا یونس بن عبدالرحمن مورد وثوق می باشد تا احکام دینم را از او ببرسم؟» می فرمایند: «آری.» [۹۰۵]. به زمان امامت حضرت هادی - علیه السلام - وقتی احمد بن اسحاق از حضرت جویا می شود: «از چه کسی اخذ احکام نمایم و گفته چه کسی را بپذیرم؟» می فرمایند: «محمد بن عثمان عمری مورد وثوق من است آنچه به تو می رساند از من است.» [۹۰۶]. در شناخت موقعیت این برگزیدگان همین بس که امام صادق - علیه السلام - درباره ی رد رأی آنان فرموده اند: «در حقیقت حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و کسی که با ما مخالفت کند با خدا مخالفت نموده است.» [۹۰۷] مرحوم علامه فقیه حاج سید ابراهیم میلانی در درس خارج می فرمودند: «این فرموده ی امام، موقعیت رهبری پیشوایان دینی را در کنار امام معصوم - علیه السلام - قرار می دهد که سرپیچی از حکم آن ذوات مقدسه که نواب عام می باشند، به وظیفه ی الهی عمل نکردن است. به همین اعتبار تا حکومت در دست فقیهی از فقهای اهل بیت - علیهم السلام - نباشد، آنچه اختصاص به وجود امام دارد مانند اقامه نماز عیدین به جماعت غیرممکن است مگر حکومت در دسترس فقیهی باشد...»

حق انتخاب

در دوران عمر امامت که رجوع به امام به هر جهتی سیاسی یا اجتماعی امکان پذیر نبوده و از سوئی امام نیز برای آن زمان یا محیط شخصی را جهت کسب تکلیف پیروان امامت معین نکرده بودند تا به هنگام ضرورت، برای پی بردن به وظائف نظرش را جویا

شوند، مانند عصر غیبت کبرای صاحب الامر - ارواحنا فداه - طبق شرائطی انتخاب را به امت وا گذاشته اند تا بر اساس قواعد و ضوابطی شخصا فرد دانای اصحاب که علاوه بر آشنائی با احکام و نظریات معصوم قوه ی استنباط را دارا می باشد، شناسائی کند وظیفه اش [صفحه ۲۵۷] را از او جویا شود. زیرا وقتی عمر بن حنظله از حضرت صادق - علیه السلام - سؤالاتی می کند: «به هنگام ظهور اختلاف وظیفه چیست؟» حضرت بعد از اینکه رجوع به حاکم جائز را نهی می نمایند می فرمایند: «باید ملاحظه کنند و ببینند که از شما چه کسی سنن و حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما مطالعه نموده، صاحب نظر شده، احکام و قوانین ما را شناخته است، باید او را به عنوان داور و حاکم بپذیرند و به حکم او راضی باشند. زیرا من او را بر شما حاکم قرار داده ام و اگر چنین شخصی بر اساس احکام ما داوری نمود طرف مقابل نپذیرفت، در حقیقت حکم خدا را سبک شمرده، ما را رد کرده است و کسی که با ما مخالفت کند با خدا مخالفت نموده است.» [۹۰۸] مهم این است که ابو خدیجه می گوید: «من از ناحیه امام - علیه السلام - مأموریت یافتم دستورالعمل امام را به پیروان امامت ابلاغ کنم: «مبادا هنگامی که میان شما دشمنی و ستیزه ای رخ می دهد یا برای دریافت و پرداختی اختلاف بروز می کند برای رسیدگی آن به یکی از این گروه بدکردار رجوع کنید! باید فردی را از بین خود که حلال و حرام ما را می شناسد به داوری بگیرید که من او را قاضی قرار می دهم.»

[۹۰۹] البته از این دستور خدشه ناپذیر امام، حکومت فقیه آل محمد به دست می آید که بیان کننده ی حلال و حرام، اذن بل وظيفه دارد در اموراتی که به غلط به حکومت های جائز اختصاص یافته دخالت کند. در دوران امامت حضرت صاحب الامر - روحی فداه - اسحاق بن یعقوب مسائلی را که برایش پیش آمده بود در عریضه ای به شرف عرض حضرت می رساند، در جواب به خط شریف خودشان دستور می دهند: «... و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی، علیکم و انا حجه الله علیهم...» [۹۱۰] اما در حوادثی که رخ می دهد باید به راویان حدیث ما مراجعه کنید، زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنانم. در این صورت می باید پذیرفت، نواب عام که عالمان فقیه به شمار می روند «حجت امام» بر امت می باشند و امام حجت خدا بر آنان. [صفحه ۲۵۸]

وکلاء رابط بین امت و نواب خاص

بر اساس گزارش تاریخ امامت، حضرت صاحب الامر نیز به سنت امامان ماقبل خویش دارای وکلای بوده اند [۹۱۱] که عریضه های خویش را به نواب چهارگانه دوران هفتاد و چهار ساله ی [۹۱۲] غیبت صغری تقدیم می داشتند، آنان توقیعات مبارکه و جواب های مسائل را به صاحبشان می رساندند [۹۱۳] تا قطع امر سفارت که آخرین نایب خاص و سفیر آن نازنین کبریا، با تقدیم عریضه ی اسحاق بن یعقوب و تقاضای جواب، حضرت به خط شریف خودشان دستور می دهند، در پیش آمد حوادث که نیاز به کسب تکلیف دارید به روات حدیث ما رجوع کنید. [۹۱۴] و در سال ۳۲۹ [۹۱۵] در دوران زعامت چهارمین نایب خاص توقیعی به نام او شرف صدور می یابد: «بسم الله الرحمن الرحیم» ای علی

بن محمد سمري! خداوند اجر و پاداش دوستانت را در مصيبت تو زياد كند. تا شش روز ديگر خواهی مرد. خود را آماده كن و برای جانشینی خود به کسی وصیت مکن که غیبت تام [من] فرارسیده است و دیگر ظهوری نخواهد بود، مگر با دستور خداوند متعال، آن هم پس از دورانی طولانی و پس از قساوت دل ها و پر شدن زمین از ستم، دیری نخواهد پایید که از میان پیروانم کسانی خواهند آمد که ادعای دیدار مرا کنند. اما آگاه باش که هر کس پیش از خروج «سفیانی» و [پدید آمدن] «صیحه» مدعی دیدار من شود دروغزن و مفتري است و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» [۹۱۶] به طوری که ملاحظه می شود در توفیق مبارک مربوط به اسحاق بن یعقوب دستور ارجاع به روایت احادیث را صادر کرده اند و در توفیق شریف آخرین نایب ادعای هر کسی را که مدعی شود با امام مانند نواب اربعه تماس دارد رد کرده اند و اشاره به غیبت کبری نموده اند.

موقعیت امامت و نیابت آن

خوشبختانه مقام و مرتبت امامت که در لغت به معنای پیشوایی و رهبری و در [صفحه ۲۵۹] اصطلاح به معنای مقامی که دارنده ی آن [امام] ریاست امور دینی و سیاسی مسلمانان را به عهده دارد حتی دشمنان خویش را وادار کرده است او را چنان که هست بشناسند و بپذیرند، جایگاهش را در رسیدن به توحید ناب فهم کنند، بی اختیار بگویند و بنویسند، این مرجعیت انحصاری دینی را به امامان بعد از رسول خدا اختصاص دهند، حفظ و استمرار شریعت و دین خداوند را از طریق وجود مستمر «حجت» امکان پذیر بدانند.

پس در غیر این صورت اگر امام و حجت در زمین نباشد شریعت خداوند تعطیل و ساقط می شود. حتی در منظومه ی دینی اهل سنت که امامت به حد رهبری شرعی امت اسلامی تنزل یافته، ولی باز مفاهیم «امامت» و «خلافت» و «امر المومنین» را مترادف می دانند [۹۱۷] در حقیقت به وجوب امامت معتقدند [۹۱۸] و عموماً به احادیثی از پیامبر و اجماع استناد می کنند. [۹۱۹] مهم تر اینکه معتقدند قیام دین جز به وجود امامت ممکن نیست؛ چه بیشتر امور دین به وجود امام وابسته است. به همین لحاظ وجوب امامت را از ضروریات شرع می شمارند. [۹۲۰] برای نمونه فریضه جهاد که از اصلی ترین ارکان منظومه ی فقهی - کلامی اهل سنت است [۹۲۱] و تدبیر دنیای مسلمانان [۹۲۲] حمایت از امنیت جامعه و تمامیت ارض دارالاسلام و جلوگیری از بروز فتنه های داخلی [۹۲۳] و اقامه حدود و اداره ی مالی دینی [۹۲۴] را در حدود قدرت و توانائی امامت می دانند. اینگونه مرتبت های امامت را که ملاحظه نمودید حتی در منابع اهل سنت به آن ها برخورد می کنیم، دلالت بر موقعیت خاص و انحصاری امامت بعد از رسول خدا می کند. در حقیقت با فرمان ارجاع امت به روات احادیث، آنچه به امام بستگی پیدا می کند در عصر غیبت به حجتی که امام برای امت معین و مشخص نموده اند ربط [صفحه ۲۶۰] می یابد. به این معنا همان طور که اگر امام بعد از رسول خدا زمام امور را در دست نداشته باشد، همان می شود که در تاریخ اسلام به ثبت رسید. اگر در غیاب امام زمام امور به دست حجتی که او بر مردم گمارده نباشد، همان شده های بعد

از رسول اکرم تکرار می شود. در معنا همان طور که فرمان «اطیعوا الرسول» با «اطیعوا الله و رسوله» و «اطیعوا الله و الرسول» و «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» [۹۲۵] اطاعت از پیامبر را همانند اطاعت خدا واجب می نماید، دستورات نبوی عینا دستورات الهی می شود. با «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» [۹۲۶] اطاعت از امامت الهی چون اطاعت از نبوت و خدای تعالی است. و با فرمان «فانهم حجتی علیکم» از ناحیه ی مقدسه ولی الله اعظم امام زمان - ارواحنا فداه - اطاعت از عالمان واجد شرائط چون امامان و رسول اکرم و خدای تعالی می باشد. که در عدم حضور امام علیه السلام مقام «اولی الامر منکم» را دارا هستند. پس آنگاه که قرآن می فرماید: «و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم» [۹۲۷] یعنی مخالفت با امامت جز آتش نتیجه ای همراه نخواهد داشت. و آنجا که می فرماید «و ما ااتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا» [۹۲۸] آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیریید [اجرا کنید] و از آنچه نهی کرده خودداری نمائید. یعنی از اوامر و نواهی امام و در صورت غیبت نایبان واجد الشرائط اطاعت کنید. و آنجا که می فرماید: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه» بی شک پیامبر خدا نمونه و الگوی نیکویی برای شما است [۹۲۹] یعنی امامت مانند نبوت است و مرجعیت مانند آن دو الگو است. بر اساس آنچه از نظر گذشت همان طور که خدا و پیامبر و امام در یک موقعیت هستند و بی گمان هر چه را که امام حرام کرده مثل آن است که

پیامبر و خدا حرام نموده اند، آنچه نایب امام حکم می کند و به آن حلال و حرام شناخته می شوند در همان رتبت و منزلت است. [صفحه ۲۶۱] پس اگر کسی بگوید: قرآن ما را کفایت می کند نیازی به سنت نداریم، و مهدویت مکفی از مرجعیت است به گمراهی کشیده شده، به غرض یا جهل امت را به بیراهه می کشاند. مقدم بن معدی کرب [۹۳۰] روایت کرده رسول خدا فرموده اند: «این را بدانید که بر من قرآن نازل شده و به همراه آن همانندش سنت، آگاه باشید! دور نیست مردی که شکمش سیر شده، راحت بر جایگاه خود تکیه داده بگوید: تنها قرآن را دریابید، و هر چه را که در آن حلال دیدید حلالش بدانید و آنچه را که حرام یافتید حرام و ناروایش بشمارید.» [۹۳۱] عییدالله بن ابی رافع [۹۳۲] نیز از پدرش نقل می کند که رسول خدا فرموده اند: «آگاه باشید می بینم یکی از شما را که خوش بر مسند خویش تکیه داده، امری را که من به انجام آن دستور داده یا از آن نهی نموده ام بر او عرضه کنند و او بگوید: نمی دانم! من آنچه را در کتاب خدا بینم عمل می کنم!!» [۹۳۳] مهم تر اینکه از کلام نورانی «علی منی و انا من علی لا یودی عنی الا انا او علی» علی از من است و من از علی، وظیفه مرا به جز خودم یا علی کس دیگر انجام نمی دهد» [۹۳۴] متوجه می شویم علی - علیه السلام - در مقام تبلیغ احکام الهی به منزله ی پیامبر خاتم است. در حقیقت امامت مجری آن مقاصدی است که نبوت برای آن مبعوث شد. چنانکه رسول

خدا به علی بن ابیطالب فرموده اند: «انت تودی عنی، و تسمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه بعدی» [۹۳۵] تو رسالت را ادامه خواهی داد و صدایم را به گوش امت خواهی رسانید و پس از من وارد اختلاف ایشان را حل و فصل خواهی نمود. این شأن و منزلت را در صورت دسترس نبودن امام در مرجعیت، خلاصه شده می بینیم. و آنچه که پیامبر در غدیر می فرماید: «ای مردم! خداوند مولی و سرور من است و من مولی و سرور شما هستم.» [۹۳۶] «پس هر کس را که من مولای او می باشم این علی مولای او [صفحه ۲۶۲] خواهد بود.» [۹۳۷]. در معنا اشاره به موقعیت انحصاری امامت است که از خدا خواسته اند دوستدارش را دوست بدارد و دشمنش را دشمن شمارد [۹۳۸] اگر او که امامت و امام را رد کند، دشمن باشد از «... و علینا رد، و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرك بالله» [۹۳۹] متوجه موقعیت نایبان امام - علیه السلام - می شویم. سپس با نزول آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» [۹۴۰] رسول خدا فرموده اند: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت، خشنودی خداوند به رسالت من و ولایت علی» [۹۴۱] است و از این کلام مبارک متوجه می شویم خشنودی خداوند به استمرار ولایت و امامت امامان و استمرار ولایت نواب عامه ی امام است. پس اگر امامت استمرار نبوت محسوب می شود، مرجعیت و ولایت فقیه آل محمد استمرار امامت خواهد بود. نوشته اند عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - عرض کرد: «بخ

بخ لک یابن ابی طالب» خوشا به حالت ای پسر ابوطالب! گوارایت باد! صبح را شام کردی در حالی که سرور همه ی مومنان شده ای [۹۴۲]. عمر بن خطاب در حقیقت راه هر گونه اقدام برای خروج از امامت و سرپیچی از آن را مسدود کرده و بی اعتباری همه ی سقیفه های تاریخ را که در مقابل حتی امامت نواب عامه واجد الشرائط قرار گرفته اند امضا نموده است.

امامت، باب نبوت

اگر روایاتی که رسول خدا به شکل ها و تعبیر مختلفی علی امیرالمؤمنین را «باب [صفحه ۲۶۳] مدینه علم» «باب حکمت»، «باب فقه»، «باب جنت»، معرفی کرده اند در نظر داشته باشیم به این راز پی می بریم که نبوت، امامت را تنها باب فیض گیری از فیوضات نبوت می داند و به اثبات می رساند که امامت باب نبوت می باشد. یعنی تفهیم می کند جز صراط امامت راه دیگری به نبوت، در حقیقت رضای خداوند ختم نمی شود. قابل توجه است، ابواب منصوب شده از ناحیه ی امامت که در صورت غیبت امام در حضور و بودن امام، زمانی که امکان شرفیابی نبوده برای رسیدگی به امور پیروان امامت معین شده اند، دارای همان مرتبت و منزلتی هستند که امامت معصوم نسبت به نبوت و ربوبیت دارد که به عده ای خاص از صحابه ی صاحب اسرار اختصاص یافته است. و همان طور که به حکم کلام نورانی: «یا علی انت الفاروق الاعظم و انت الصدیق الاکبر» [۹۴۳] امامت در تمامی دوران عمرش فارق بین حق و باطل می باشد. به اعتبار «لکل امه فاروق» [۹۴۴] که رسول خدا فرمود، نواب حقیقی و راستین امامان می باشند که به هنگام آمیختگی حق و باطل، تنها جداکننده ای هستند که خطا نمی کنند و به

اشتباه مبتلا نمی شوند. کلام نورانی «یا علی انت صدیق الاکبر» [۹۴۵] که می رساند، امامت غدیر تنها صدیق حقیقی و الهی نبوت می باشد و «لکل امه صدیق» تفهیم می کند تنها ابواب امامت که با نص امام منصوب شده اند، صدیق حقیقی امامت به شمار می روند. رد و قبول اینان در سرنوشت ایمانی امت تأثیر به سزایی داشته و دارد و همان طور که علی بن ابیطالب - علیه السلام - به فرموده ی رسول خدا در فتنه ی بعد از حضرتش حق را از باطل جدا می کند، [۹۴۶] در تمامی فتنه های تاریخ امامت جداکننده ی حق از باطل است و در غیبت امام - علیه السلام - نواب تنها کسانی هستند که اگر سویی قرار گیرند حق همانجا می باشد.

باب امام

اشاره کردیم که ابواب امام در امورات مختلف حتی در عصر امام - علیه السلام - بر منصب رسیدگی امور دینی و اجتماعی و سیاسی پیروان امامت گمارده شده اند و بر اساس فرمان «الراد علینا» که از نظر گذشت، رد نواب حقیقی، رد امامت بوده، [صفحه ۲۶۴] موجب خروج از حاکمیت امامت در حقیقت نبوت می شود. در این صورت رازدارترین و مقرب ترین اصحاب به امام هر دوره ای باب خوانده شده است. هر چند در هر دوره ای به ابواب امامان توجه شده همیشه مطرح بوده اند و قسمتی از تاریخ سیاسی، اجتماعی اسلام خاصه امامت را به خود اختصاص داده اند، لکن در عصر امامت حجه بن الحسن العسکری توجه بیشتری به این مقام شده از غیبت صغری و سپس در غیبت کبری عده ای در این مقام قرار گرفته و به اذن حضرت صاحب الامر مورد رجوع پیروان امامت قرار گرفته اند و توسط سفرای اربعه توقیعات

به نام ایشان از ناحیه مقدسه صادر گشته است. قابل دانستن است به لحاظ چنین موقعیت حساسی، دو گروه مدعی این مقام و منزلت شده اند: عده ای که در استخدام حکومت ها بوده اند و مأموریت داشته اند با چنین ادعائی مقاصد ضد امامت شاهان و حاکمان را به شکل شرعی در جامعه اسلامی پیاده کنند. دسته ای نیز برای رسیدن به ریاست و سودهای سرشار آن مدعی باییت شده اند؛ مانند اقطاب صوفیه و رکن های شیخیه که در جای خودش به آن ها خواهیم پرداخت. در اینجا می طلبد فهرستی از مشهورترین «باب» را به اختصار ذکر کنیم: به اعتقاد شیعه امامیه در قرن سوم و مطلع قرن چهارم که عصر غیبت صغری است، چهار نفر باب امام حضرت حجه بن الحسن المهدی بودند که آن ها را نواب اربعه و سفرای آن حضرت نیز می نامند و مدت سفارت آن ها از سال ۲۶۰ تا ۳۲۹ قمری بود، عبارتند از عثمان بن سعید اسدی و محمد بن عثمان بن سعید، حسین بن روح نوبختی و علی بن محمد سمری. دیگر کسانی که به باب معروف هستند و از ثقات امامیه و برجستگان شیعه به شمار می آیند، توسط سفرای اربعه توقیعات به نام آنها از ناحیه مقدسه صادر گشته به شرح زیر است: ابوالحسن محمد بن جعفر اسدی کوفی رازی باب حضرت حجت در ری که محقق اردبیلی درباره اش می گوید: «کان احد الابواب» [۹۴۷]. ابوعلی احمد بن اسحاق اشعری قمی از اصحاب حضرت جواد و علی الهادی و باب [صفحه ۲۶۵] حضرت حجت در قم که محقق اردبیلی درباره اش می نویسد: «رأی صاحب الزمان و هو شیخ القیمین و واقدهم» [۹۴۸] وی خدمت صاحب الامر

شرفیاب شد، باب امام در قم گردید. [۹۴۹]. ابراهیم بن محمد همدانی باب امام مهدی (ع) محقق اردبیلی درباره اش می نویسد: «وکیل الناحیه کان جح اربعین حجه» [۹۵۰]. ابواسحاق ابراهیم بن مهزیار اهوازی باب امام [۹۵۱] بود. درباره اش می گوید: «وکان وکیل الناحیه و کان الامر یدور علیه» [۹۵۲]. احمد بن حمزه بن الیسع قمی باب امام مهدی حجت بن الحسن [۹۵۳]. ابوهاشم داوود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب باب حضرت حجت [۹۵۴]. محمد بن علی بن بلال از اصحاب حضرت حجه بن الحسن - روحی فداه - می باشد که سید بن طاووس در «ربیع الشیعه» می گوید: «من السفراء الموجودین فی الغیبه الصغری و الابواب المعروفین الذی لما نخلیف الامامیه القائلون بامامه الحسن بن علی فیهم» [۹۵۵]. ابومحمد الوجنائی باب امام مهدی - روحی فداه - محمد بن ابراهیم بن مهزیار باب امام حجه بن الحسن العسکری - روحی فداه - محقق اردبیلی می نویسد: وی نیز مانند پدرش ابراهیم بن مهزیار از ابواب امام و وکیل آن حضرت می باشد. [۹۵۶]. عمر اهوازی از ابواب حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - بوده است. ابوجعفر عبدالله ابی غانم قزوینی که به نام وی از حضرت امام زمان توقیع صادر گردید، وی باب امام در قزوین بوده. [۹۵۷]. و جمعی دیگر از برجستگان شیعه، دارای سفارت و باب امام بودند که ذکر تمامی [صفحه ۲۶۶] آن ها سخن را به درازا می کشاند. سید محسن عاملی امین می نویسد: ظاهراً نواب اربعه که به باب امام نیز معروف هستند، دارای نیابت عامه بودند و باقی سفرا و

ابواب امام دارای سفارت و وکالت در امور خاصه. [۹۵۸]. البته بررسی دقیق نشان دهنده این حقیقت می باشد: اسم کسانی را که صوفیه مانند جنید بغدادی باب امام زمان معرفی کرده اند در میان ابواب و وکلا دیده نمی شود. [صفحه ۲۶۸]

دعوت کنندگان به ضلالت در ایام غیبت کبری

اشاره

در پی عصر امام صادق - علیه السلام - پیروان «اسماعیلیه» از این مرتبت در تشیع برای شکل دادن به تشکیلات خود سوءاستفاده کرده، آن را یکی از مراتب عالی در صدور دین و دعوت اسماعیلی دانسته اند. درست است شهرت این اصطلاح از دوره ی «فاطمی» است لکن پیش از «فاطمیان» نیز در میان اسماعیلیه که در آن زمان کاملاً پنهانی می زیستند به کار برده شده است. [۹۵۹] چنانکه بنا بر گزارش بعضی از منابع اسماعیلی دوره ی فاطمی که از مراتب دعوت سخن رفته است. واژه ی «باب» و گاهی «باب الابواب» درباره ی رئیس اجرائی سازمان دعوت که مقامی بلافاصله بعد از امام بوده به کار رفته است. و در اصطلاح دینی اینان مرتبه «باب» دقیقاً معادل اصطلاح رسمی «داعی الدعوات» به کار رفته [۹۶۰] و لذا از اواخر غیبت صغری عده ای به دروغ مدعی «باییت» و «سفارت» شدند که نخستین آن ها «ابومحمد شریعی» بود [۹۶۱] و در پی او «محمد بن نصیر نمیری» موسس فرقه نصیری است که حضرت صاحب الامر او را لعن نموده اند [۹۶۲] و حسین بن منصور حلاج صوفی معروف [۹۶۳] و ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغراقر [۹۶۴] و ابوبکر محمد بن احمد عثمان بغدادی [۹۶۵] و احمد بن هلال کوفی [۹۶۶] و ابودلف مجنون محمد بن مظفر [۹۶۷] عبدالله بن میمون قداح در سال ۲۵۱ مدعی نیابت حاضر شد و

یحیی بن ذکریه در سال ۲۸۱ مدعی باب شد و احمد بن حسین رازی و سید شرف الدین ابراهیم، نخست مدعی باب امام بودند و سپس ادعای امامت [صفحه ۲۶۹] کردند. [۹۶۸]. حسین بن علی اصفهانی و علی بن محمد سجستانی بغدادی و سید محمد هندی مدعی باب شدند. محمد بن فلاح مشعشع خوزستان در پی دعوی نیابت خاصه مدعی مهدویت شد. [۹۶۹] عباس فاطمی در اواخر قرن هفتم [۹۷۰] درویش رضا عبدالله حسان المهدی در ۱۸۹۹ خود را باب، سپس مهدی موعود اعلان نمود. محمداحمد بن عبدالله سودانی صوفی، اول باب امام، سپس اعلام نمود مهدی است. و خلاصه سید علی محمد شیرازی با باب بودن ادعایش را آغاز کرد تا الوهیت پیش رفت. خواهیم گفت این اواخر عده ای از صوفیان نعمه‌اللهی برای جنید بغدادی مدعی نیابت شده اند.

ادعای بابیت در صوفیه

بررسی محققانه تاریخ به اثبات می‌رساند صوفیه با سه منظور در تاریخ مطرح شده اند و همیشه به نام اسلام در کنار اسلام برای درهم ریزی نظام «امامت» در تشیع روح اسلام اصیل کوشیده اند. اول: معدود کسانی که به راستی اهل زهد بودند و بر اثر افراط در این ذوق و خواسته‌ی دینی به بیراهه کشیده شدند. نخست اصحاب صفة را که زندگیشان بر اساس یک مشکل اقتصادی بود مکتبی جدا شده در کنار اسلام الگو قرار دادند. در این دوره اگر خود رویاروی امامت قرار نگرفته به فرامین امام هم توجهی نداشتند؛ ولی بعد برای مقابله کردن با امامت این عده‌ی قلیل مطرود جامعه اسلامی الگو و دلیل شدند. دوم: آن عده از افرادی که به واسطه، یا بی واسطه در استخدام حکومت عباسی بودند و

مأموریت داشتند اسلام بدون امام را همان امامت استمرار نبوت جلوه دهند، آن را زنده نگاه دارند. از طرفی در کنار امامان شیعه با عنوان «ولی» به معنای دارای ولایت بودن مطرح باشند و در عرض امام با داستان هائی که از زهد و کرامات برایشان [صفحه ۲۷۰] می ساختند خویش را همدوش امامت نشان می دادند. تأثیر این ساخت و ساز امویان در ایام غیبت کبری دیده شد که قطبیت تصوف را در کنار امامت قرار داد. هر دو را یک مظهر و یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص دانستند [۹۷۱] و اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان را با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان جلوه دادند. [۹۷۲]

این دوره که با تصوف آوری ابوهاشم کوفی در اسلام آغاز شد، برخلاف مخالفت های امام صادق - علیه السلام - عباسیان به دست دشمنان امامت آن را حفظ کردند تا اینکه در عصر ابوسعید ابوالخیر قرن چهارم - پنجم هجری قمری عبدالرحمن سلمی در تدوین طبقات الصوفیه برای اولین بار از وجود شخصی مشهور به تصوف لکن مجهول الهویه به نام «معروف بن فیروزان کرخی» که معاصر با امام رضا - علیه السلام - بوده [۹۷۳] لکن تصوف را از داود طائی ناصبی - کسی که به علی امیرالمؤمنین دشنام می داده - فراگرفته بود، استفاده کرده با اینکه نامبرده یعنی معروف بن فیروزان کرخی در طول مدت عمرش به حضور امام رضا - علیه السلام - نرسیده بود به جعل و تزویر او را دربان حضرت معرفی کرده و بدون ارائه مدرکی اصیل مدعی شدند: «در کتب رجال معروف را دربان حضرت رضا»

[۹۷۴] دانسته اند. حالا کدام کتاب رجال؟ معلوم نیست! زیرا مدرکی در دست ندارند. چون مفاخر تشیع سمت درباری معروف را شدیداً انکار کرده اند. [۹۷۵] و می فرمایند حضرت علی بن موسی در طول زندگی خود وارد بغداد نشدند تا سال ۲۰۰ هجری که از مسیر غیر بغداد به ایران نزول اجلال کرده اند. [۹۷۶]. به این جعلیات عبدالرحمن سلمی که در پی او قشیری با ساختگی های خود بر آن افزود اکتفا نکرده، یکی از روسای صوفی گنابادی ادعا کرد که معروف از امام هشتم شیعیان اجازه ارشاد دارد. [۹۷۷] در صورتی که محققانی خبیر چون نورالدین شریبه به این نتیجه رسیده اند این گونه جعلیات از کارهای عبدالرحمن سلمی غیر مورد اعتماد است که احادیث تأیید صوفیه را ساخته [۹۷۸] و دیگران از او گرفته چیزی هم خود بر آن اضافه کرده اند. [صفحه ۲۷۱] خوشبختانه هر چه از این اختراع و جعل می گذشت و می گذرد، بی اعتباری و ساختگی بودن آن بیش از پیش برملا می شود و موجب رسوائی می گردد [۹۷۹] و محققان آن را دروغ شاخدار صوفیه تلقی می کنند. [۹۸۰] تا در دوره ی ناصری که ملاعلی گنابادی برای آبرو دادن به این بی آبرویی از تشابه اسمی «معروف بن خربوذ کرخی» استفاده کرده او را همان معروف بن فیروزان دانست. [۹۸۱] در پی او نواده اش سلطان حسین تابنده جانشین به واسطه او بدون اینکه معروف مورد نظرش فرزند «فیروزان» است یا «خربوذ» [۹۸۲] ادعای بدون دلیل و اختراعی پدربزرگش را تکرار کرده به روش مرسوم در فرقه ی گنابادی که خواسته های روسای فرقه از زبان و قلم مریدان شنیده و نوشته می شود در خاطرات زیارت خانه ی خدا دوباره

مطرح شد که معروف بن فیروزان کرخی از اصحاب امام صادق - علیه السلام - می باشد. [۹۸۳]. در صورتی که صوفیان مدعی هستند [۹۸۴] معروف کرخی رئیس مشایخ صوفیه در سن کودکی [۷ سالگی] از نصرانیت به اسلام گرویده [۹۸۵] پس معروف کرخی صوفی نمی تواند همان معروف بن خربوذ کرخی صحابه ی امام صادق - علیه السلام - باشد. و این امکان پذیر نیست کسی در کودکی به دست امام رضا - علیه السلام - مشرف به اسلام شده باشد و از اصحاب امام صادق - علیه السلام - محسوب شود. جای دارد تذکر دهیم مسئله موالی امام رضا بودن معروف نیز از ساخته های ابوعلی دقاق صوفی است. [۹۸۶]. و عجیب است دکتر جواد نوربخش که همانند روسای فرقه گنابادی، مدعی ریاست فرقه ی نعمه‌اللهی است می نویسد: «اینکه گفته اند پدرش دربان علی بن موسی الرضا بوده یا خودش به دست وی مسلمان شد تحقق تاریخی ندارد. زیرا امام در مدینه متولد گردید و همانجا بزرگ شد و سپس به خراسان رفت و در آن دیار وفات یافت». [۹۸۷]. [صفحه ۲۷۲] و پس از این که به اصل و نسب معروف بن فیروزان کرخی صوفی می پردازد [۹۸۸] که صوفی بوده و در رأس فرقه ی معروفیه قرار دارد می نویسد: «معروفی که دربان امام بود معروف بن خربوذ نام داشت که از رجال شیعه بود» [۹۸۹] دقت در این متن رئیس صوفی نعمه‌اللهی سه موضوع به اثبات می رسد: ۱- معروف بن خربوذ کرخی با معروف بن فیروزان کرخی دو شخصیت هستند. ۲- عدم ملاقات معروف بن فیروزان کرخی صوفی با امام رضا - علیه السلام - ۳- شیعه بودن معروف خربوذ کرخی

و شیعه و دربان نبودن معروف بن فیروزان کرخی و به گفته همو صائبی بودنش. [۹۹۰]. که این استنباط صحیح است اگر معروف کرخی صوفی شیعه بود، احمد بن حنبل نمی گفت: معروف کرخی از ابدال است و مستجاب الدعوه و مهمتر اینکه در طبقات الحنابله از او یاد و تجلیل شده است. [۹۹۱]. در این دوره تصوف بدون اینکه ادعائی برای تشیع خود داشته باشد با منظور تعمیم ولایت و بی اعتنائی به امامت، راهی که خلفای عباسی برایش مشخص و معین کرده بودند به صورت یک قاعده و قانون ادامه داده است. بررسی نوشته های بازمانده ی صوفیه نیز سه موضوع را آشکار می سازد: تجلیل و تکریم خلفای ثلاثه بعد از رحلت رسول خدا، آن هم با لقب انحصاری «امیرالمؤمنین» که برای علی مرتضی - علیه السلام - است. دیگر آنکه برای خود و صوفیان ماقبل خویش ولایتی را که در اختصاص و انحصار امامت است قائل شدند که نوعی امام تراشی در مقابل امام برگزیده ی غدیرخم می باشد. سوم: این دوره مصادف با حکمرانان صفویه است که شاه نعمت الله کرمانی با همان خصوصیت های اعتقادی نیاکان صوفی خویش در صحنه بوده و همان ها را ترویج نموده و برای اینکه از حساسیت ها بکاهد، اشعاری هم درباره ی علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - سروده است. در حالی که مردم را به راه سنی دعوت می کرده و خرقة ی خویش را به حسن بصری معلوم الحال می رساند. در این دوره چون شاهان صفوی نسبت به تشیع حساسیت نشان می دادند و [صفحه ۲۷۳] صوفیان غیر شیعی را پذیرا نبودند حتی به صورت اعلامیه به اهل تصوفی که مذهبش شیعه باشد امان داده و اجازه ی

فعالیت می دهد. صوفیه به اندیشه ی تشیع تصوف و شیعه بودن صوفیان سرشناس ماقبل خویش حساس شده، بی پروا بدون ارائه دادن دلیلی، نشانه های شیعه بودن مشاهیر اهل تصوف را توجیه می کردند و به صورت یک حقیقتی در آثار خود به ثبت می رساندند، این عمل زشت به وسیله ی دو طایفه ی صوفی با اصلیت و نژاد سنی از تصوف معروفیه به نام های: «نعمه‌اللهمیه» و «ذهبیه اغتشاشیه» که تظاهر به ولایتی بودن هم دارند و خرقه اتصال فرقه خود را به ابومحفوظ معروف بن فیروزان صائبی [۹۹۲] می رسانند صورت گرفته است. و هر کدام به طور مرموزانه ای نه تنها خویش را شیعه ناب و خالص الولاویه معرفی کردند. بلکه برای بزرگان خود مدعی نیابت خاصه شدند. به این معنی که رئیس وقت فرقه را نایب خاص با واسطه دانسته، این اعتقاد غلط را بر جامعه اسلامی تحمیل می کردند. حتی پا را فراتر گذاشته با طرح مسائل و تعاریفی که نشان دهنده ی موقعیت رئیس صوفی باشد، او را چنان می ستایند و با القاب و توصیفهائی مورد تجلیل قرار می دهند که سزاوار امام معصوم می باشد. جواد نوربخش مدعی جانشینی ذوالریاستین نعمه‌اللهمی به دروغ پردازی پیرامون معروف کرخی توجهی نداشته او را دربان امام رضا نمی داند. [۹۹۳] در القابی که به رئیس صوفی می دهد «قطب» را از جمله آنها می آورد و می نویسد: «از آن رو که انسان کامل است و جهان علم و معرفت الهی پیرامون محور وجود او می چرخد» [۹۹۴] او را قطب لقب داده اند. همو چنان ماهرانه در تقسیم بندی خلافت به حسب اعتقاد صوفیه که عالمان دینی را صاحبان علم ظاهر اسلام می دانند و خویش را دارای علوم باطنی اسلام می شناسانند، درباره ی خلافت این

قول را می پذیرد و می نویسد: «خلافت دو قسم است، خلافت صغری و آن امامت و ریاست ظاهری» است که مخصوص عالمان دین می باشد، زیرا آنها را صاحب علوم ظاهری اسلام می شناسد. چنانکه از عزالدین کاشانی نقل می کند: «علم دو علم است، علم ظاهر و علم باطن، علما ظاهر مفسران و اصحاب حدیث و فقها هستند. علمای باطن صوفیان.» [۹۹۵]. [صفحه ۲۷۴] و دیگری خلافت کبری و آن ریاست باطنی است چنانکه علی را بود. [۹۹۶] یعنی چون مدعی است صوفی دارای علوم باطن اسلام می باشد، پس این خلافت به آن ها اختصاص دارد و با جمله ی «چنانکه علی را بود» تفهیم می کند که رئیس صوفی دارای چنین موقعیت و مقامی است. به قول شاه نعمت الله استناد می کند «اولیا ورثه ی بواطن انبیاءاند و علما ورثه ی بواطن انبیاءاند و علما ورثه ی ظواهر» [۹۹۷]. یا آنچه درباره ی موقعیت «ولی» در تصوف می نویسد، قول عبدالرحمن سلمی را پذیرفته در شأن و مرتبت ولی صوفی می گوید: «تمام کون به ولایت وی ناطق است.» [۹۹۸]. و چون این «ولی» را در تصوف انسان کامل می شناسد که خلیفه ی حضرت حق می باشد در تعریف او می گوید: «در مرتبه ی دل، عالمی است کلی که اسم جامع یعنی الله به او دانسته شود. [۹۹۹] یعنی «الله» را که حرام است بدون پیشوند به مخلوق اطلاق کنیم به رئیس صوفی اختصاص می دهد. جواد نوربخش مدعی ریاست فرقه نعمه‌اللهی، رئیس وقت صوفی را صاحب ولایت کبری می داند که کون به ولایت او ناطق است و حقایق نهفته درون «الله» به واسطه ی او دریافت می شود. و این جایگاه مخصوص امام - علیه السلام - است هر

کس مدعی شود خروج از حاکمیت خدا و پیامبر نموده و مسلما در زمره ی امامان ضلالت است. [صفحه ۲۷۶] محمدحسن اصفهانی صفی علیشاه نعمه‌اللهی در معرفت قطب که آن را به رئیس صوفی اختصاص می دهند، می نویسد: «در زمان غیبت امام، وجودش کافی از وجود امام باشد. چیزی بری او مجهول نباشد. عجز از هیچ چیز نداشته است.» [۱۰۰۰]. جای دیگر درباره ی پیر کامل و شیخ مکمل می نویسد: «در شریعت خلیفه محمد مصطفی است و در طریقت به نص ولایت، نایب مناب علی مرتضی.» [۱۰۰۱] چنین فردی را در تمامی ازمه لازم می داند و می نویسد: «در هیچ زمانی قطع فیض نشود و باب لطف مسدود نگردد و عالم از وجود چنین شخصی که مصداق کریمه ی انی جاعل فی الارض خلیفه است، طرفه‌العینی خالی نماند و او را در عالم ملک و ملکوت تصرفاتی است. به یک نظر مربی ظواهر اشیا است و به یک نظر مکمل بواطن امکان.» [۱۰۰۲] . جای دیگر درباره ی قطب می نویسد: «مظهر ذات و زبده ی ممکنات، لنگر عرش است و داور فرش، به معنی علی است و به صورت ولی، به حقیقت غائب و به ولایت ذاتش قائم است و لطفش دائم، به عنایت هادی است و به هدایت مهدی، به ظاهر خلق است و به باطن حق، به جمال رهبر است و به جلال قلندر و قلندری اشاره به ولایت است.» [۱۰۰۳]. به لحاظ همین خیال‌بافی در تفسیر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» [۱۰۰۴] که در سوره ی حمد است می نویسد: باید صورت خدا را در نظر گرفت. در نبودش صورت پیامبر و امام. چون اینان نیستند صورت مرشد

را در نظر آوریم. با این مرموزانه گوئی رئیس صوفی را در مقام امام و پیامبر قرار می دهد. از آرای این صوفی فرقه دار معروف نعمه‌اللهی استفاده می شود که او امثال خود را نایب مناب علی مرتضی دانسته و باب لطف الهی می داند که در زمان غیبت امام - علیه السلام - کفایت کننده ی نعمت ولایت با امامت می باشد. در حقیقت او را از نایب خاص هم بالاتر می داند. و می دانیم بعد از غیبت کبری، این گونه ادعاهای ضلالت آور به تعبیر حضرت زهرا در خطبه ی فدک مخصوص امامان کفر است. [صفحه ۲۷۸] ملاسلطان گنابادی، پس از اینکه بحث جامع و کاملی پیرامون نقش ولایت در پذیرش عبادات می نماید [۱۰۰۵] صورت عملی بیعت را در تمامی دوران امامت از ضروریات اصلی ولایت دانسته، لکن آنچه توجه خواننده را جلب می کند، مرموزانه نگاری اوست که به طور صریح و همه فهم درباره ی مقصودش نمی نویسد. به همین لحاظ نمی توان فهم کرد منظور از بیعت که به آن حساسیت نشان داده با چه کسی است؟ با امام معصوم یا بر اساس نوشته اش «نایب امام [است] که او را نیز مظهر نام خدا» [۱۰۰۶] می داند و مهم تر منظور از «نایب امام» نوابی می باشند که به نص امام معصوم - علیه السلام - منصوب شده اند یا اشخاصی مانند روسای صوفیه است که مدعی نیابت در ایام غیبت کبری هستند؟! ولی خوشبختانه این پنهان داری و مرموزانه عمل کردن چندان ادامه نمی یابد، می نویسد: «اندک معصیتی پیوند ولایت را بخشکاند که مرتد فطری شود و توبه پذیر نباشد که درباره ی او فرمودند بزرگان دین که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند او را اصلاح کنند نتوانند.» [۱۰۰۷]

در این جایگاه، صریحا به این منظور اشاره داشته تفهیم می کند که نایب امام از دیدگاه ملاسلطان گنابادی، همان بیعت گیرنده از صوفی است. این بیعت را پیوند به ولایت معصوم دانسته، می نویسد: «پیوند ولایت بدون بیعت حاصل نمی شود و همین بیعت است که از ارکان اسلام شمرده شده.» [۱۰۰۸] به همین اعتبار چون بر اساس فرموده ی امام باقر - علیه السلام - اصل اصول می باشد، صراط مستقیم است و این بیعت را همان صراط مستقیم می داند و می نویسد: «تا این صورت ظاهر نشده است فی الحقیقه سالک، سالک الی الطریق است نه الی الله» [۱۰۰۹] در طول همین بحث جامع که شأن ذکر قلبی (هو الله) را در کنار نماز قرار می دهد، کار خودآوری در دین را به اینجا می کشاند «صورت مرشد را به نظر آوردن از ذکر هم در این باب تأثیرش بیشتر بود، زیرا که صورت بشری مرشد از جهت موافقت و مظهریت او برای صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد سبب تامه دارد.» [۱۰۱۰] و عجیب است بدون ارائه دادن مدرکی مدعی می شود «این طریق از معصوم یدا به ید و نفسا به نفس به ما رسیده است.» [۱۰۱۱] حکم یدا به ید و نفسا به نفس معلوم است همان صورت شجره ی پر از اشکال و ایرادی است که مکرر در مکرر [صفحه ۲۷۹] اتصالش قطع شده؛ [۱۰۱۲] است. در بحثی دیگر [۱۰۱۳] با نگارش دیرفهم، طرح «عالم صغیر» و «عالم کبیر» را مطرح کرده مدعی می شود مطابق یکدیگرند و بعد می نویسد: به این معنی «که آنچه در عالم کبیر باشد، باید نمونه او در عالم صغیر باشد و آنچه

در عالم صغیر واقع شود باید حقیقت او در عالم کبیر واقع شود.» تا اینکه ادعا می کند «پس آن اخباری که در غیبت حضرت قائم وارد شده، تمام آن ها در عالم صغیر جاری خواهد بود و آن اخباری که در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است باید در عالم صغیر صادق آید.» [۱۰۱۴] و با «دست به دست امام یا مشایخ آن بزرگواران [روسای صوفیه] دادن از این انتظار بیرون آمد.» [۱۰۱۵] او در این گفتار «شیخ» را در ردیف و شأن قائم - روحی فدا - قرار داده است. البته از این گونه گفته های ملاسلطان گنابادی بوی «مهدویت نوعیه» که در تصوف مرسوم است [۱۰۱۶] استشمام می شود و به همان اعتبار خویش را «مهدی زمان» می دانند، پی می بریم با اینکه خود «قائم» عصر خود محسوب می شود «مظهر تام خود و صورت ملکوتی امام است. پس جمله صفات خدائی و تمامی خصال امام را دارا خواهد بود» [۱۰۱۷] رسیدن به این «صورت ولی الامر ایمانی» را همان صورت امام - علیه السلام - می داند و معتقد است این «حب علی [است] که هیچ سیئه به او ضرر نمی رساند.» [۱۰۱۸] و عجیب است که به صدها تن مانند «شیخ عباسعلی کیوان قزوینی» منصور علیشاه ضرر زد و از حاکمیت ملاسلطان بیرون انداخت. دقت کنید ملاسلطان در اینجا بیعت با روسای صوفی را همان دوستداری علی بن ابیطالب می داند که به فرموده ی رسول خدا هیچ گناهی به آن زیان نمی رساند. [۱۰۱۹] یعنی اگر کسی این بیعت را داشته باشد گناه به آن زیان نمی رساند. سپس وقتی ملاسلطان گنابادی ادعای نیابت و مهدویت را که شکل و موقعیت مهدویت قائم

آل محمد است با خیال پردازی های بی اساس جا انداخت می نویسد «آگاه باشید اگر مردی تمام عمر» شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق بدهد و در تمام عمر به حج رفته [صفحه ۲۸۰] باشد و ولایت (بیعت با رئیس صوفی) ولی امر (مرسوم در صوفیه) خود را نداشته باشد، جمیع اعمال او به دلالت کردن و امر کردن او هیچ حق بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم نخواهد بود. بلی نیکوکار این خرقة را خداوند به فضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد» [۱۰۲۰] و برای اینکه خواننده را در نتیجه گیری برای ادعای امامت و مهدویت که دارد گیج و سرگردان کند تا نتواند او را با ادعایش بشناسد در پی می نویسد: «از این خبر معلوم می شود که هیچ یک از عبادات و ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد.» [۱۰۲۱] و با طرح «ولی امر ایمانی» که از نظر گذشت تفهیم می کند منظور ملاسلطان همان ولایتی است که برای غیر معصوم قائل شده و به امثال خود اختصاص داده است. فرزندش ملاعلی گنابادی موضوع را روشن می کند، او می نویسد: «هر کس از ولی وقت سرپیچد، اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد، نفع نبخشد و به جائی نرسد.» [۱۰۲۲] منظور از «ولی وقت» همان «ولی امر ایمانی» است که برای هر صوفی حضور در فرقه به امثال خود اختصاص داده است. و در هر عصری به یکی از روسای فرقه اختصاص دارد. آنچه در این جایگاه با ادعاهای نقل شده دقت می طلبد این است که باید به روایت رسول خدا - صلوات الله

علیه و آله - خطاب به علی امیرالمؤمنین توجه کنیم. حضرتش فرموده اند: «یا علی اگر بنده ای به اندازه ی مدتی که نوح در میان قومش زندگی کرد خدای را عبادت کند و همانند کوه احد طلا و نقره داشته باشد و آن ها را در راه خدا انفاق کند و آن قدر عمرش طولانی شود که هزار بار حج کند و آنگاه میان صفا و مروه کشته شود، و ولایت و دوستی تو را نپذیرفته باشد بهشت را نخواهید بوئید و داخل آن نشود.» [۱۰۲۳]. ملاسلطان و ملاعلی دو رئیس تصوف گنابادی، خویش را در مرتبت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین - علیه السلام - قرار داده، و معتقدند اگر کسی از امر ایشان و بیعت مرسوم در فرقه ی ایشان سرپیچی کند، عبادات و طاعاتش قبول نیست! آیا صاحب این کلام با چنین ادعائی برخلاف قاعده ی مقرر اعتقادی اسلامی شیعی معتقد نیست؟! آیا آنجا که ملاعلی گنابادی درباره ی صاحب ولایت صوفیه، همان رئیس وقت که او را «کامل زمان» می نامد می نویسد: «اولی از جمیع انبیاء و اولیاء» [۱۰۲۴] است، مدعیان پیشوائی صوفیه را، هم شأن و هم مرتبت و هم منزلت با امامان اهل بیت نمی داند افضل می شناسد [صفحه ۲۸۱] و اگر منظورش از «اولیاء» ائمه طاهرین باشند، آنها را حتی از امامان هم بالاتر نمی شناساند؟! خصوصاً با این معیار که عدم شناخت این «کامل زمان» را به اعتبار حدیث «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه» مرگ جاهلیت دانسته، به همین لحاظ ریاست رئیس صوفیه را از جمله ضروریات همه ی دوره ها [۱۰۲۵] می داند و شناخت او را از جمله فرایض ایمان آور دانسته تا مرگ جاهلی در

میان نباشد. در صورتی که این روایت به صورت های مختلف درباره ی شناخت امام معصوم - علیه السلام - شرف صدور یافته است [۱۰۲۶] و هر کجا به وسیله ی هر کس درباره ی شخص گفته شود او غیر معصوم را در جایگاه معصوم - علیه السلام - قرار داده برایش عصمت و امامت و آسمانی قائل شده، که این چنین فردی را از حریم لااقل تشیع که روح اسلام راستین می باشد بیرون می راند. ملاعلی گنابادی در راستای این ادعا کار را به جایی می رساند که می گوید: «در قرآن هر جا لفظ الله است تفسیر به علی و انسان کامل شده که بروئی الله است و بروئی علی است» [۱۰۲۷] از این که علی و انسان کامل را دو شخص جداگانه فرض کرده، منظورش از انسان کامل رئیس وقت صوفیان می باشد. [۱۰۲۸]. این همان ادعای حاج علی آقا تابنده رئیس دیگر گنابادی است که می نویسد: «ولایت جزئیه قمریه مربوط به اولیاء جزء است» [۱۰۲۹] که موجب می شود امام - علیه السلام - به او اجازه دهد «پیوند ولایت را از وجود او به وجود دیگری» [۱۰۳۰] برساند. «شیخ لاحق از شیخ سابق» [۱۰۳۱] دریافت می کند. در حقیقت رئیس صوفی را واسطه انتقال ایمانی ولایی بین امت و امام می داند و اینکه ادعای اتصال به امام زمان را هم طرح کرده و این در طول تاریخ مدعیان «باییت» بی سابقه است. هیچ کس این گونه طراحی نکرده که فردی با چهل واسطه اجازه نیابت از امام زمان دارد. که روسای فرقه گنابادی این اواخر مدعی شده اند. نباید فراموش کرد این اجازه مسلسل همان حقیقت تشیع می باشد که سلطان حسین تابنده مدعی شده نزد

ماست. [۱۰۳۲] چنانکه می بینیم آقای شهرام پازوکی نویسنده ی [صفحه ۲۸۲] گنابادی به تبعیت از رئیس خود می نویسد: «ولایت، حقیقت تشیع است.» [۱۰۳۳] جای دیگر نیز مدعی می شود: «حقیقت تشیع و اصل آن، امر امامت، ولایت ائمه اطهار است.» [۱۰۳۴] که آقای سلطان حسین تابنده گنابادی ادعا دارد نزد ماست. [۱۰۳۵]. دکتر نورعلی تابنده رئیس وقت گنابادی نیز به آن توجه نموده می نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسأله وصایت است نه سایر مطالب زائد» [۱۰۳۶] که بنابر ادعای سلطان حسین تابنده نزد روسای صوفی گنابادی می باشد. در این صورت صوفیه مدعی وصایت و خلافت در پی ائمه طاهرین می باشند و معتقدند امامت استمرار نبوت است و قطیبت استمرار مهدویت، چنانکه مقصود ذهبیه اغتشاشیه از قطب هر عصر و زمانی مردان کامل و اولیای جزئی هستند که به درک فیض ولی علی الاطلاق امام زمان که قطب الاقطاب است نائل آمده اند. [۱۰۳۷] این همان رئیس صوفی است که مرحوم سید علی لامع قزوینی نایب رئیس نعمه‌اللهی کوثر علیشاهی چنین معرفی اش می کند: «غیر از امام قائم، امام دیگری لازم است در هر دوره انسان بشناسد، اگر شناخت چنان است که با قائم است. اهل طریقت مرشد خود را آن امامی می دانند که هر که او را شناخت مثل این است که با قائم است» [۱۰۳۸] به گفته ی شیخ مؤذن خراسانی رئیس صوفیان ذهبی «عالمیان در پناه دولت او و سایر همت او زندگانی کنند» [۱۰۳۹] و «در هر عصری به اجزاء عالم افاضه نور می نمایند» [۱۰۴۰]. دقت کنید همان شؤناتی را که مخصوص حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - می باشد به مرشد و قطب و

شیخ صوفیه نسبت می دهند. و جز این نیست که می خواهند به خواننده تفهیم کنند اینان وصایت یا نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - را دارند. [صفحه ۲۸۵] شیخ محمدحسن اصفهانی صفی علیشاه می نویسد: «امر خلافت رسول را به نص قائلیم و کسی که امر خلافت را به نص داند ناچار است امر ولایت را به طریقه ی سلسله (مرسوم در تصوف) جاری داند، دخیلی به علم و زهد و اظهار اخلاق و نماز شب و نماز جماعت و وعظ ندارد، کسی که مدعی امر ولایت بدون نص باشد، قشری سنی یا ناصبی است نه ولی عارف موحد.» [۱۰۴۱] در معنا به نظر صفی علیشاه تمامی مفاخر عالم تشیع که با تصوف مخالف هستند و حتی این مخالفت را اظهار داشته اند «قشری سنی» و «ناصری» یعنی دشمن و دشنام دهنده به علی امیرالمؤمنین می باشند. و همو می گوید: «اگر کسی مدعی شود که شماها چه دلیلی بر اتصال این سلسله به امام دارید؟ جواب این است همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید.» [۱۰۴۲]. دلیل اتصال امامت، خطبه غدیریہ رسول اکرم و روایات زیادی است که از ناحیه ی مقدسه پیامبر اکرم در متون روایی شیعه و سنی ثبت است و مهم تر نص امام قبل برای امام بعد می باشد. و امر الهی در حجهالوداع و رخداد واقعه ی غدیر خم است. ولی صوفیه دلیلی برای اتصال سلسله خود به امام ندارند. و اگر شجره ای را به امام می رسانند اتصال غیرقبول عقلی و نقلی می باشد که در چند جای آن مانند رابطه بین معروف کرخی و امام رضا - علیه السلام - چون او قبل از حضرت مرده است و

این با قانون قطییت منافات دارد، علاوه جنید بغدادی صریحا نسبت خویش را به سری سقطی نفی می نماید [۱۰۴۳] و از عصر مجذوب علیشاه کبوتر آهنگی به بعد که تمام اجازات جعل و نشانه های آن را محقان به دست آورده اند. [۱۰۴۴]. و عجیب است با این بی اعتباری و بی سندی کسی را که با آنها بیعت نکرده است گمراه می دانند. صفی علیشاه می نویسد: «صراط الذین انعمت علیهم اشاره به صراط نعمت الله است و مغضوب و ضال از این نعمت بی بهره اند و داخل نتوانند شد اگرچه بر همه تکلیف است که در این صراط داخل باشند.» [۱۰۴۵]. [صفحه ۲۸۶] به هر حال آنچه مسلم است روسای صوفیه تحت لوای تصوف برای خود ولایتی قائل هستند که در انحصار امامت، استمرار نبوت خاصه است. به سروده ی شیخ ابوالفضل عنقا روضه خوان قزوینی دقت کنید: [صفحه ۲۸۷] در مراتب او بزرگ و نایب است فیض یاب از آن امام غایب است خاص ارشادست و دل آگاه اوست نایب عام و ولی الله اوست هادی وقت است مهدی زمان صاحب امر و امام انس و جان [۱۰۴۶]. این ادعا چنان به نزدیکان و مریدان که حلقه ی صوفیان را تشکیل می دهند القا می شود که آن ها هم از این ترشحات داشته و هر کدام در فرقه ای طبل امام زمان بودن رئیس آن را به صدا درمی آورند برای نمونه مرتضی سرافراز درباره ی محمد عنقا پسر ابوالفضل که پدر صادق عنقا می باشد می نویسد: جز خدا او را نشناسد، عنقا را که بر اریکه اقتدار در قله ی کوه قاف قربت و عزت مستقر است کسی جز او نشناسد» هر چند که بین

مردم است «در لباس خلق الناس و لیکن اهل الله است و با الله یار» [۱۰۴۷] این ادعا از آنجا گرفته شده است که رسول خدا در شأن و منزلت علی مرتضی می فرمایند: یا علی، عرف الله الا انا و انت و ما عرفنی الا و أنت و ما اعرفک الا الله و انا! ای علی! خدا را جز من و تو کسی نشناخت و مرا جز خدا و تو کسی نشناخت و تو را جز خدا و من کسی نمی شناسد. [۱۰۴۸]. ای کاش کار تجلیل و تکریم که مردم را فریب می دهد و آن ها را به تعظیم و سجده ی رئیس فرقه وامی دارد به همین ختم می شد. بخوانید قضاوت با شما، مرتضی سرافراز که از صوفیان ثناگوی فرقه ی اویسیه است در شرح کچلی جلوی سر محمد عنقا رئیس فرقه اویسی چنین می نویسد: «التوحید اسقاط الاضافات» [۱۰۴۹] و بعد مدعی می شود «صورت مطهر نورانی او مطهر رسول الله می باشد» او «حاکی از جامعیت کلیه اسماء و صفات الهی در آدم است و لذا به صراحت بین انسان کامل می باشد تا نپنداری که حق از راه جدا است» و مطلب این تعریف درباره ی محمد عنقا را با «من رأنی فقد رأ الحق» [۱۰۵۰] به پایان می برد یعنی هر کس او را ببیند خدا را دیده است. [صفحه ۲۸۸] همین فرد را موجودی لاهوتی می داند که «به عرصه ناسوت نزول اجلال فرموده و جهان را به دلارای ولای خود منور» [۱۰۵۱] گردانده، «افضل و اکمل اهل جهان الامام المؤید» [۱۰۵۲] شناساند که «ولی جلی، نور علی» [۱۰۵۳] می باشد. باید بدانیم منظور از «ولی جلی» مقصود شخص ماقبل

«ولی خفی» است که حضرت امام زمان - روحی فداه - است یعنی در غیبت «محمد عنقا» نمونه ی آن «ولی» می باشد که در غیبت قرار گرفته، سپس اضافه می کند «مصدق حقیقی ما یناطق عن الهوی می باشد» [۱۰۵۴] و می دانیم که آیه مورد استناد در شأن حضرت رسول اکرم نازل شده است و اختصاص به ختمی مرتبت و ائمه طاهرین دارد. البته اینان تحت لوای تظاهر به اسلامیت و مسلمانی و دوستداری علی امیرالمؤمنین پا را فراتر گذاشته، امثال این کارمند دربار پهلوی را «مظهر اسم [بلکه خود] اسم اعظم» [۱۰۵۵] معرفی کرده اند و با لقب مولی الموالی آیت کبری حق قدوه الموحدین استاد الاولیاء محمد عنقا [۱۰۵۶] ستوده اند. عجیب اینجا است با چنین ادعائی که در تشیع جایگاهی ندارد و مخصوص رهبران ضلالت می باشد باز درباره ی او مدعی می شوند «شیعه حقیقی واقعی حضرت شاه ولایت» [۱۰۵۷] است. خنده آور است محمد عنقا رئیس تصوف اویسی که دیدید چگونه او را در معرض نمایش درآورده اند می گوید: «علی که امام است نمی تواند سنگینی بار نبوت را تحمل کند» [۱۰۵۸] آن وقت چطور او «امام مؤید» است و می تواند بار ولایت را به دوش کشد و تحمل نماید؟! [صفحه ۲۹۱] البته اگر فرصتی یا سعادت نصیب شود تا در راه افشای پنهان داری های مدعیان قطیبت، در حقیقت خرقة داران علی امیرالمؤمنین مطالعاتی وسیع صورت پذیرد، همگان متوجه این راز سر بسته می شوند که درویشان فرقه دار تحت لوای دوستداری علی بن ابیطالب چه مقاصد شومی را در راه انهدام تشیع یعنی ولایت و امامت آل علی - علیهم السلام - دنبال کرده و می کنند. باید باور داشت صوفیان معاصر ما هر کدام فتنه ی در

تشیع به شمار می روند که امامت را به بیراهه کشانده، خویش را نتیجه ی اولیائی می دانند که از امامت هستند.

ادعای نص در تصوف فرقه ای

نص که «اقتدا به آداب ایزدی» است [۱۰۵۹] و «جز احتمال یک معنی در آن» نمی رود یعنی «تاویل در آن جایز» [۱۰۶۰] نیست، حکم آشکار و صریحی است که از ناحیه خدای تعالی یا امامی که برگزیده ی خداوند و پیامبر است و دارای همان موقعیت می باشد. درباره ی حکمی شرف صدور یابد؛ مانند منصب الهی، خلافت بعد از حضرت ختمی مرتبت و امامت و تعیین امام بعد از اتمام دوره ی رسالت و نبوت. که به اعتبار آن پیشوایان آسمانی بر مردم امامت می کنند. و دیگران را که چشم داشت به این منصب آسمانی دارند کنار می زند. صوفیه در این اواخر به نتیجه رسیده بودند که زمان سودجویی از شهرت غلط انتساب فرقه ی خود به علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - تمام شده، نمی توان به نقدهای علمی و استدلالی محققان چیره دست با «یا علی مدد» گفتن ها پاسخ گفت، بلکه می بایست برای تمامی آنچه مدعی آن هستند پشتوانه عقلی و نقلی ارائه دهند. از طرفی پیشینیانی مانند شیخ محمدحسن گنابادی معروف به صالح علیشاه که اصولاً زرع نکرده پاره می کرد و برای اینکه جواب سؤالی را بدهد می گفت: «رهبر الهی باید از طرف خداوند مستقیم یا به واسطه تعیین گردد.» [۱۰۶۱]. و آقای نورعلی تابنده نیز مدعی می شود: «فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب رهبر» [۱۰۶۲]. [صفحه ۲۹۲] ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه موضوع را روشن تر بیان می کند، او می نویسد: «ما جمهوری نیستیم که امامت و ریاست را به افکار مردم بدانیم بلکه

اختیار حق است» [۱۰۶۳] این سه گفته ی روسای گنابادی هر چند اثبات کننده ی این است که در تشیع، امامت به نصب است، ولی در حقیقت مقدمه ای می باشد برای رواج ناروایی در تشیع چنانکه در نوشته ی سید هبهالله جذبی مروج فرقه ی گنابادی می خوانیم: «مجازین در زمان غیبت باید دارای نص (یعنی) اجازه ی مسلسل باشند که به امام منتهی گردد.» [۱۰۶۴].

با همین اعتبار بی اعتبار مدعی شده اند: «خود امام زمان کسانی را معین فرمود که از طرف امام زمان بیعت بگیرند و این تا موقعی است که امام زمان ظاهر شوند همان کسانی که از طرف امام زمان اجازه داشتند برای گرفتن بیعت بایستی با آن ها بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شوند.» [۱۰۶۵]. ملاعلی گنابادی به این انتخاب شکل شرعی مرسوم نزد خدا و پیامبرانش می دهد، می نویسد: «هر یک از اولیای عظام را در زمان حیات و مامت خلفا و نواب لازم (است) که رشته ی دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و در جمله زمان حکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل جاری باشد» [۱۰۶۶]. دقت کنید نامبرده که از روسای فرقه گنابادی است رئیس ماقبل را در مقام رسول خدا قرار می دهد چنانکه جواد نوربخش نعمهاللهی هم می گوید: «چون نبی امت آمد شیخ قوم» [۱۰۶۷] و انتخاب شده برای ریاست آینده را در حد و مقام علی بن ابیطالب می شناساند و آنچه را موجب این انتخاب گردیده یا «برحسب امیر غیبی و اشاره ربیبی» [۱۰۶۸] از طریق وحی یا اسماء الهی وانمود می کند. پس اگر شیخ محمدحسن گنابادی می پذیرد «رهبر الهی باید از طرف خداوند مستقیم یا به واسطه تعیین گردد»

می خواهد مسئله فرقه و ریاست خود را تثبیت کند که تعیین شده ای الهی است. و اگر نورعلی تابنده می پذیرد «فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب [صفحه ۲۹۳] رهبر» است منظورش نقل دو رأی علمی از دو گروه اسلامی نیست، بلکه می خواهد بگوید روسای فرقه ی من انتصابی هستند و انتخاب مردم نمی باشند و چون انتصابی است حتما به وسیله مشایخ فرقه نعمه‌اللهی به امام می رسد. که این در ایام غیبت نشانه ی ضلالت و گمراهی است و شخص آن به فرموده ی امام زمان کذاب است. و اگر ملاعلی می نویسد: «ما جمهوری نیستیم که امامت و ریاست را به افکار مردم بدانیم بلکه اختیار حق است» می خواهد اثبات کند روسای فرقه ی ما را نه تنها مردم تعیین نمی کنند بلکه خداوند معین و مشخص می نماید. درست مانند تعیین امام که نباید مردم در آن نقشی داشته باشند. چنانکه همین ملاعلی انتخاب رئیس صوفی را حکم «یا ایها الرسول بلغ ما انزل» می داند که از نظرتان گذشت. سلطان حسین تابنده که می داند پذیرش این گونه ادعاها برای مؤمنان آگاه، که با مبانی اسلامی آشنا هستند سنگین، بل غیرقابل قبول است درباره ی انتخاب فرزندش علی تابنده برای جانشینی به سید هبه‌الله جذبی می نویسد: «شاید اعتراض و ایراد (برای جانشینی فرزندی علی باشد) ولی حضرت عالی تذکر می فرماید که ما فکر ناقص خود را نباید مقیاس الهی قرار دهیم بلکه به جنبه امر و دستور متوجه باشیم.» [۱۰۶۹] دقت کنید، بسیار ظریف و مرموزانه مدعی نص الهی شده است که خداوند برای تعیین علی تابنده فرزندش به جانشینی خود، خدای تعالی به او امر و دستور داده است. حالا

چه کسی جرأت دارد بپرسد چه دلیلی برای صحت این ادعا در دست دارید؟! نورعلیشاه اصفهانی نعمه‌اللهی نیز مدعی است: «در هر قرنی از اقران و هر آنی از اوان که به حسب صورت نبی ای از انبیاء مأمور به رسالت شده یک نفر از اولیاء را» [۱۰۷۰] برای بعد از خود انتخاب کرده، شیخ وقت را با این تعبیر پیامبر می‌داند و جانشین او را «ولی» می‌شناسد. به لحاظ همین ادعای بدون پشتوانه عقلی و نقلی می‌باید عملی که برای تعیین رئیس فرقه صورت می‌گیرد نیز از جانب خدای تعالی باشد. و لذا در بررسی آثار این طایفه متوجه می‌شویم که شدیداً به این موضوع توجه شده است. چنانکه ملاسلطان گنابادی می‌نویسد: «و چون اشاره غیبی شده بود در این باب (که باید تعیین جانشین [صفحه ۲۹۴] شود) لهذا تأخیر را روانداشتم.» [۱۰۷۱] و شیخ محمد حسن صالح علیشاه نواده ی او نیز در اجازاتی که برای مبلغان فرقه گنابادی نوشته می‌نویسد: «حسب الاشاره غیبی ماذون و مجاز نمودم.» [۱۰۷۲]. در پی این ادعاهای واهی و بعضاً تشریفات اختراعی که به نظایرش در زندگی مدعیان امامت اشاره کردیم و خواندید امثال آقای حاج سید محمدحسین خبره فرشچی، آتش این ادعای ارتباط با غیب را برای سپاسی که به لحاظ عضویت هیئت مدیره درمانگاه صالح [۱۰۷۳] به ایشان داده شده است شعله ور می‌نماید و می‌نویسد: «به این ترتیب پس از الهامات قلبی و تأییدات غیبی حضرت آقای رضا علیشاه در تاریخ... فرمان خلافت نور چشم و جانشین معظم خود را بدین شرح مرقوم فرمودند.» [۱۰۷۴] حالا کسی نیست از این عالیجناب فرش فروش سؤال کند شما

از کجا و به چه اعتباری از الهامات قلبی مطلع شده و پی به تأییدات غیبی بردید؟ این نیز مانند ادعای بی اعتبار و اختراعی آقای علی تابنده معروف به محبوب علیشاه می باشد که می نویسد: «یگانه ملاک صلاحیت شیخ راهنما چنین نص و اجازه ی مسلسل وی به ائمه اطهار است که صلاحیت دخالت در امر طریقت را به وی می دهد» [۱۰۷۵] در این صورت باید این «نص» ساختگی بی اعتبار و بی پشتوانه ی اسلامی نیز بدون هیچ بریدگی به امام - علیه السلام - برسد که خواهیم گفت همین باطل هم بی اعتبار است.

منظور از اجازه ی صریح چیست؟

هر کسی این حق را دارد در مقابل ساخته هائی که به دین و مذهبش ربط پیدا می کند جويا باشد. منظور از این همه خیالبافی که در خیلی موارد به عمد طراحی شده است و به آن جنبه آسمانی داده اند چیست؟ در اصل لقمه ای نان با «عشریه» [۱۰۷۶] به کف آوردن و به شکل ریاست خوردن، باغ زعفران خریدن و برج سازی کردن، سفرهای پی در پی [صفحه ۲۹۵] خارج از کشور رفتن و... می باشد. یا علاوه بر این آبادانی دنیا منظور چیز دیگری هم هست. بررسی نشان می دهد صوفیه در تشیع در حقیقت با این اختراع بی پایه و اساس، ادعای داشتن نیابت امام دوازهم را با طرح اجازه برای خود قائل شده اند و نوعی تعمیم دادن امامت که بعد از اتمام غیبت صغری، هر کس به آن اقدام کند به عمد یا به سهو در تضعیف استمرار ولایت مخصوص نواب عامه حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قیام نموده، متقابلاً مدعی نیابت خاصه شده است. که زمان آن به اتمام رسیده و امام عصر

مدعی آن را دروغگو خوانده اند. [۱۰۷۷]. محمد هاشم درویش رئیس تصوف ذهبی اغتشاشی می نویسد: «هر یک از ایشان عصرا بعد عصر مسلسل می باشند. همچنین ابواب همان باب ولایت اند که بی اذن و اجازه ی ایشان احدی از طالبین و سالکین داخل در آن باب نتوانند شد. لهذا در هر عصری هر سلفی خلفی را در سلسله خود به جهت راهنمایی طلاب الهی تعیین می فرمایند و سلسله خود را به او می سپارند.» [۱۰۷۸]. سلطان حسین تابنده رئیس فرقه گنابادی در اهمیت این اجازه می نویسد: «هر کس دعوی ارشاد یا فتوی، بدون داشتن اجازه از شخصی که اجازه او به معصوم و امام زمان - علیه السلام - می رسد بنماید خطا کرده و خودش گمراه و دیگران را هم گمراه می کند.» [۱۰۷۹]. با نقل این دو قول از دو رئیس فرقه ی ذهبی اغتشاشی و گنابادی چنین نتیجه می گیریم: اجازه دلالت بر باب امام زمان بودن دارد و مانع می شود کسی بدون داشتن اذن وارد آن باب شود و نشانه ی این است که مدعی اجازه، خطا نرفته و گمراه کننده نیست. در صورتی که اصل طرح این موضوع ترسیم نوعی گمراهی است، زیرا جایگاهی در اسلام ندارد. نورعلی تابنده، رئیس کنونی گنابادی، موضوع دیگری را می نگارد که بیان کننده ی منظور از اجازه ی صریح است. او می نویسد: «در غیبت امام کسی که از جانب حضرت معین شد فقط در همین قسمت یعنی اخذ بیعت از مؤمنین حق داشت [۱۰۸۰]» «این بیعت گیری [صفحه ۲۹۶] ادعای نیابت خاصه با واسطه است که نوعی از آن را سید علی محمد باب برای خود ادعا کرده. و مشایخ صوفیه نیز بر آن ادعا هستند. صوفیه مدعی هستند

با این بیعت گرفتن از امت اسلامی او را تا حضور امام زمان دلالت می کنند. زیرا مجدالاشراف، صوفی بزرگ ذهبی اغتشاشی می نویسد: «پیر عشق (قطب صوفیه) کسی است که شخص را همراهی نماید تا حضور شاه عشق که حضرت معصوم - علیه السلام - است» [۱۰۸۱]. ملاسلطان علی گنابادی نیز می نویسد: «ای عزیز من! اگر خواهی که راه به ملکوت جویی و از نور ملکوت مستتیر شوی و در تحت لوای حضرت قائم داخل شوی و مجاهد فی سبیل الله باشی... دست به دست شیخ مجاز ده» [۱۰۸۲]. [صفحه ۲۹۸]

ادعای نیابت برای طرح قطب و امام یک مظهرند

نیابت در زمان غیبت امام - علیه السلام - قانونی است برای ارتباط پیروان امامت با ولی نعمت خویش و از جمله ی ارکان و اصول آن تعیین نایب است که متذکر شدیم به دو صورت امکان پذیر می شود، با نص امام که شخص مورد نظر را شخصا به امت معرفی می کنند و انتخاب روات احادیث که تشخیص آن با خبرگان دینی هر عصر و زمان بوده، او را به امت امام معرفی می کنند. در این صورت نیابت خاص و عام به ادعای فرد فراهم نمی آید و حجیت شرعی پیدا نمی کند، خاصه ی آن نیاز به فرمان صاحب الامر دارد و نیابت عامه اش نیز تائید خبرگان است که به آن شرعیت می دهد. در غیر این صورت هر شخصی با هر موقعیت و مراتب علمی که دارد بدون فرمان صاحب الامر نمی تواند مدعی نیابت خاصه با واسطه، آن طور که در صوفیه علی الخصوص فرقه گنابادی مطرح است بشود و همین طور بی آنکه تائید خبرگان دین را به دست آورده باشد، ادعای نیابت عامه نمودنش اصالتی نداشته، شرعیت آن بی اعتبار است. طرح

چنین ادعاهای بی اصل و اساس تضعیف مبانی اعتقادی امامت استمرار نبوت است که از زمان حیات پیامبر اکرم نخبگان قدرت طلب عرب آن را در سر داشتند. چنانکه پیشوای سالخورده ی اسلام مکرر با عنوان فتنه ی بعد از من به آن اشاره نموده اند. و مهم تر اینکه امامت را تنها جایگاه گرفتار نیامدن به آن فتنه دانسته، فرموده اند: «پس از من فتنه واقع می شود، و چون چنین باشد همراه علی بن ابیطالب باشید...» [۱۰۸۳] ابوذر نیز به همین اعتبار می گوید: «بعد از من فتنه خواهد شد و هیچ گریزی از وقوع آن نمی باشد و چون فتنه پدید آمد بر شما باد که به کتاب خدا، قرآن و بزرگ مرد اسلام علی بن ابیطالب تمسک جوئید و آن دو را رها ننمائید» [۱۰۸۴]. بررسی تاریخ گویای این است که در پی به رفیق اعلی پیوستن رسول اکرم (ص) هنوز بدن مطهرشان را غسل نداده بودند، فتنه ای را که از آن برای امت و اسلام می ترسیدند به وقوع پیوست، خلافت در اختیار غیر صاحب آسمانی اش قرار گرفت از آن پس در تمامی [صفحه ۲۹۹] دوران امامت امامان دوازده گانه، دشمنان با طرح خائنانه ی امام تراشی و تأسیس فرقه های مختلف، امامت را تضعیف کرد، تا از خطر جدی امامت برای حکومت غیرقانونی در اسلام بکاهند. این طرح شوم و مقابله کننده ی با امامت معصوم در زمان غیبت کبری برای تضعیف امامت نواب عامه امام در زمان غیبت توسط دشمنانی دیگر پی گرفته شد. مسترهمفر جاسوس انگلیسی و کارمند ارشد و بلندپایه وزارت مستعمرات آن کشور نتیجه مأموریت خویش را برای عملی کردن مقصود «چگونه اسلام را درهم بکوبیم» و تکیه بر اینکه «خطر

مسلمانان شیعه در ایران» از همه ی خطرهای بیشتر است [۱۰۸۵] زیرا «شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند» [۱۰۸۶]. با این یقین جاسوسان انگلیسی در بررسی های نوع فعالیت ضداسلام در طول تاریخ آن به نتیجه رسیدند در صورتی می توانند «اسلام را از درون ویران کنند» که «در جاهای مختلف فتنه ها را [مانند آنچه بعد رسول خدا با امامت مقابله کرد] میانشان شعله ور» [۱۰۸۷] کنند به همین لحاظ کتابی که به نام «چگونه اسلام را درهم بکوبیم» در بریتانیا جهت دستورالعمل فعالیت های جاسوسان انگلیسی با حضور نمایندگان بریتانیای کبیر، فرانسه، روسیه و مقامات روحانی مسیحی [۱۰۸۸] تنظیم می شود، می نویسند اگر «اسپانیا را با زنا و شراب از مسلمانان باز پس گرفتند» [۱۰۸۹] دین را از شیعیان به وسیله افرادی که «غیر از شیعه و سنی» باشند [۱۰۹۰] یعنی «خود راه سومی را برگزیند» [۱۰۹۱] باید گرفت، و آنگاه در دستور کار قرار می دهند «حلقه های صوفیه را باید گسترش داد» [۱۰۹۲] که در طرح اعتقادات تأمین کننده ی منظور نه شیعه نه سنی بودن موفق بوده و هستند. زیرا صوفیه در اعتقادات خویش تازه هائی دارند که در تسنن و تشیع [۱۰۹۳] جایگاهی ندارد. یاد دارم وقتی برای اولین بار قبل از انقلاب اسلامی ایران نزد پیر دین و سیاست [صفحه ۳۰۰] مرحوم آیه الله حاج شیخ حسین لنکرانی با خاطرات مسترهمفر آشنا شدم و برای اولین بار چاپ شده اش را به من هدیه دادند، فرمودند: آنچه محمد بن عبدالوهاب مؤسس «وهابیت» انگلیسی، برای عربستان فراهم آورد که نه شیعه بود و نه سنی. در ایران از زمان قاجاریه توسط میرزا آغاسی معلوم الحال که

او را قطب صوفیه نعمه‌اللهیه کرده بودند تا تصوف مرده و دورافتاده را دوباره در ایران رسمیت دهد فراهم آوردند. روسای انشعابات فرقه‌ی نعمه‌اللهیه که همگی حقوق‌بگیران فرماسونری به شمار می‌رفتند وسیله‌ای بودند تا مردم را به جایی کشند که نه به شیعه شباهت داشته باشد و نه به سنی و لذا اگر دقت کنید متوجه می‌شوید ادعای نیابت باواسطه از امام زمان - ارواحنا فداه - در عصری که قانون آن سرآمده است در تسنن جایی ندارد که شبیه آن شود، در تشیع نیز به دوران غیبت کبری، زمانش سرآمده است. در این صورت تأمین‌کننده‌ی خواسته‌ی مسلک سازان انگلیسی می‌باشد. آنچه را از نظر گذرانید زمینه را برای شناخت فراهم آوردندگان نیابت خاصه امام زمان با طرح اختراعی «نیابت باواسطه» آماده می‌سازد. و بهتر است برای اینکه به جفا در حق صوفیه متهم نشویم برای شناختن مرتبت نیابت خاصه، از آثار آنها استفاده کنیم. ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه ثانی می‌نویسد: «نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجازی است که در تمام امور مجیز نایب و مأذون باشد و نایب خاص آن است که در شغلی معین اجازه یابد به مثل فتوی یا حجامت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری» [۱۰۹۴] که منظور بیعت گرفتن مرسوم نزد صوفیه است. در حقیقت روسای صوفیه که فقط به «دستگیری» اشتغال دارند خویش را نایب خاص امام زمان می‌دانند چنانکه ملاسلطان گنابادی می‌نویسد: «سلسله نیابت بعد از غیبت کبری نیز تاکنون جاری بوده و هست و نوابی که از جهت خلافت رسالت نیابت داشتند مشایخ اجازه روایت نامیده شدند و نواب در مقام ولایت مشایخ

اجازه ارشاد موسوم گردیدند. و کسانی که از هر دو جهت نیابت داشته و دارند آنها را نایب خاص در اصطلاح اهل طریقت می گویند.» [۱۰۹۵] در صورتی که آقای سلطان حسین تابنده معروف به رضا علیشاه رئیس و نواده ی این رئیس صوفی معتقد است: «نایب خاص کسی را [صفحه ۳۰۱] می گویند که اجازه او مستقیماً از طرف خود امام باشد به همین جهت طبق این اصطلاح نیابت خاصه که مستقیماً از طرف امام مجاز باشد در زمان غیبت کبری مقطوع و آنکه مدعی باشد کاذب و ادعای او باطل است» [۱۰۹۶] نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی برای اینکه رأی برادرش را توجیه کرده باشد، این رأی را می دهد: «رهبر الهی باید از طرف خداوند، مستقیم یا به واسطه تعیین گردد.» [۱۰۹۷] در معنا اگر نایب مورد نظر آن ها مستقیم از ناحیه امام زمان - روحی فداه - تعیین نشد، به واسطه معین گردیده است. چنانکه علی تابنده معروف به محبوب علیشاه می نویسد: «در زمان غیبت کبری که زیارت امام زمان ظاهراً میسر نیست این اتصال با واسطه است و اجازه ی بدون واسطه وجود ندارد.» [۱۰۹۸] بدین ترتیب سخن حق سلطان حسین تابنده را که مدعی نیابت را در زمان غیبت کذاب می داند تعمیر و تہذیب کردند تا به مقام نیابتی که خود برای خویش ساخته اند لطمه ای وارد نشود. این منصب ادعائی نزد صوفیه ذہبیه اغتشاشیه «نایب باب الله اعظم» [۱۰۹۹] است که به تعبیر همین طبقه از صوفیان «ولی جزء» است و «مرآت شمس وجود مبارک [امام زمان است که] همیشه در بین مخلوق حاضر است.» [۱۱۰۰] به اعتبار نوشته ی ملاعلی گنابادی «حاجب و

قائم مقام» [۱۱۰۱] حضرت حجه بن الحسن العسکری است که به اعتقاد سید هبهالله جذبی مبلغ تصوف گنابادی «بایستی با آنها بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شود.» [۱۱۰۲]. شیخ محمدحسن صالح علیشاه او را تأیید کرده، ادعای وجود همیشگی او را در زمین نموده، می گوید: «هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره ی نماینده ی واقعی امام غائب همین عقیده را دارند» [۱۱۰۳] و در جای دیگر این منصب را به خویش اختصاص داده می نویسد: «پس از غیبت مظهر ولایت کلیه مطلقه که صورتاً دسترسی به ظاهر بشریت آن حضرت نبود، باب ولایت جزئیه مفتوح و مأذونین درایت و روایت که رشته اجازه هر یک مضبوط بوده و در این [صفحه ۳۰۲] جز زمان عنایت الهی شامل حال این ذره بی مقدار محمدحسن صالح علیشاه گردیده» [۱۱۰۴]. نامبرده مرتبت اجازه ی درایت و روایت را چنین تعریف می کند: «اجازه روایت در حکم گواهینامه (دیپلم) است و اجازه طریقت در حکم فرمان و موجه است.» [۱۱۰۵]. بر اساس ساخته ای خیالی این اجازه سند جانشینی با واسطه ی صاحب الامر - روحی فداه - محسوب می شود زیرا نامبرده که از روسای گنابادی است به قنسول آلمان که مکرر به دیدن او رفته است - حالا برای چه منظور بماند - می گوید: «در میان انبیاء دوئیت نیست ما محمدی و محمد هم جانشین عیسی بود... و از عیسی به محمد و بعد از دوازده امام، امروز با اجازه به ما رسیده است.» [۱۱۰۶] جای دیگر نورعلی تابنده از پدرش نقل می کند که به دیگری گفته است: «بعد از پیامبر

ما محمد (ص) که افضل انبیاء بود، علی (ع) که خاتم اولیا و افضل اولیا بود در ولایت و ارشاد [و نه رسالت و شریعت] جانشین او شد و به همین ترتیب هر کس که به این مقام رسید جانشین خود را تعیین کرد و اینکه ما به دوازدهم امام معتقدیم نه از این بابت است که فرزند، جانشین پدر می شود بلکه از جهت نص و تعیین است که سلف، خلف را تعیین می کند و در بدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کرده و به او نیز اجازه تعیین جانشین بدهد و این سلسله (اجازه تعیین جانشین) تا زمان ظهور حضرت ادامه خواهد داشت و امروز این اجازه به من رسیده است» [۱۱۰۷] یعنی نیابت خاصه درست زمانی که حکم و شأن آن منقرض شده است صوفیه مدعی آن هستند. چنانکه ملا علی گنابادی می نویسد: «دراویش قائل به نیابت خاصه اند» [۱۱۰۸] در صورتی که وقتی از نامبرده سؤال می شود: «شما مدعی نیابت هستید؟» می گوید: «اذکار و اورادی به دست ماست که آن را به طالبانش می گوئیم و ابدا ادعای نیابت نداریم.» [۱۱۰۹]. و همچنین جانشین با واسطه ی او سلطان حسین تابنده که خود را مانند پدرش [صفحه ۳۰۳] نماینده و جانشین ائمه طاهرین می داند [۱۱۱۰] و از جنبه ی نیابت برای خود مهدویت نوعی قائل است [۱۱۱۱] وقتی از او سؤال می کنند: «شما هشت امامی هستید؟» جواب می دهد: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت.» [۱۱۱۲]. بیچاره مردمی که صادقانه با

چنین افراد «منافق» یا «دروغگو» یا «... با عنوان شیخ راه به امید ارشاد و رسیدن به کمال دست ارادت می دهند. اینجا است که به کلام سید حیدر آملی می رسیم و متوجه می شویم طرح این چنانی نیابت خاصه ی بی اعتبار صوفیه، برای این است که مدعی شوند: «قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است.» [۱۱۱۳]. و وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است. [۱۱۱۴] راستی اگر بگوئیم این ادعاهای بی پایه و اساس کمتر از آن ادعائی نیست که سید علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاءالله کرده اند ما گناهی مرتکب می شویم؟ یا اگر نگوئیم و ننویسیم گناهکاریم؟ اگر بخواهیم جواب صحیح دور از هر تعصبی را داده باشیم، به این روایت توجه کنید، علی امیرالمؤمنین فرموده اند: «اگر لحظه ای زمین از حجت خدا خالی بماند، ساکنانش را در خود فرومی برد.» صالح علیشاه گنابادی مدعی می شود: «اهل طریقت معتقدند که هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره ی نماینده واقعی امام غائب همین عقیده را دارند.» [۱۱۱۵] یعنی اگر این نماینده که به اثبات رسید روسای صوفیه اند نباشند، زمین ساکنانش را در خود فرومی برد!!

متصل ساختن قطبیت به مهدویت

طرح اینکه اجازه ی رئیس صوفی «یدا بید به حضرت علی باب مدینه ولایت پیامبر» [۱۱۱۶] می رسد، موجب گردیده دیگران بدون ارائه هیچ دلیلی بر اساس آنچه رؤسای ایشان [صفحه ۳۰۴] گفته اند مدعی شوند! «عموما خود را به ائمه اطهار و نهایتاً به مصدر ولایت و باب علم حضرت منتسب می دانند» [۱۱۱۷] ولی نباید متوقع باشند

کسی جویای سند این ادعای بزرگ نشود. در همین راستا شاید بتوان مدعی شد نخستین شخصیتی که برای این ادعا طرحی را ریخت، معصوم علیشاه نایب‌الصدر بود، او نسبت به جنید بغدادی نوشت «تکمیل از خدمت سری سقطی یافت و به امر آن جناب بلکه به فرموده ی امام به ارشاد عباد پرداخت.» [۱۱۱۸] البته معنای «به امر آن جناب» و «بلکه به فرموده امام» هر دو دلالت بر اختراع بودن این موضوع می‌شود. سید عبدالحجه بلاغی که از روسای تصوف نعمه‌اللہی است، می‌نویسد: «جنید... مجاز امام وقت بوده است» [۱۱۱۹]. ملاعلی گنابادی می‌نویسد: «نص درباره ی غیر جنید و خلفاء او ادعا نشده است و الان در اصفهان هر کس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می‌نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص می‌اندازد که جنید برساند.» [۱۱۲۰]. شیخ محمدحسن گنابادی در پی پدر مدعی می‌شود: «در بدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کند و به او اجازه تعیین جانشین بدهد.» [۱۱۲۱] که این ادعای بدون دلیل و مدرک را «نص» برای روسای فرقه می‌دانند. سلطان حسین تابنده گنابادی نیز مدعی است: «شیخ جنید در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت، ولی بیعت و تربیت او توسط سری بود.» [۱۱۲۲] جای دیگر ادعا می‌کند: «و چون زمان او مقارن با زمان غیبت بوده و اجازه از طرف قرین الشرف حضرت قائم نیز داشته» [۱۱۲۳] و

یا بدون ارائه دادن مدرکی مدعی می شود: «جنید هم از شیعیان و درک خدمت حضرت هادی و حضرت عسکری و حضرت حجه عجل الله فرجه نمود و از آن بزرگواران مجاز بود.» [۱۱۲۴] البته [صفحه ۳۰۵] با ارائه مدارکی قوی اثبات خواهیم کرد که جنید شیعه نبوده است. علی تابنده هم در پی نیاکان صوفی خود وقتی به ریاست فرقه گنابادی می رسد می نویسد: «جناب سری سقطی و جانشین وی شیخ جنید، ارادت به ائمه معصومین زمان خود حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام عسکری و مولانا حجت قائم داشتند و از آن بزرگواران مجاز بودند و فقط تربیت سری توسط معروف کرخی و تربیت جنید توسط سری بود.» [۱۱۲۵]. نورعلی تابنده رئیس وقت فرقه گنابادی نیز می نویسد: «این چهار نفر (نواب اربعه) به هیچ وجه نه خودشان مدعی اخذ بیعت بودند و نه در کتب نوشته شده است که بیعت می گرفتند. امر اخذ بیعت در این زمان از طرف امام بر عهده شیخ جنید بغدادی بود.» [۱۱۲۶] البته اخذ بیعت در دوران امامت حجه ابن الحسن - ارواحنا فداه - به صورتی که صوفیه بدعت گذاشته اند و با دستمال نبات، جوز هندی، انگشتر و سکه می گیرند در دوره ی هیچ کدام از امامان مرسوم نبوده است. حتی جنید بغدادی را هم همین گروه که آرای آنها را ملاحظه کردید، برای این بافته های بی پایه و اساس را فراهم آورده اند با نبات و... بیعتی نگرفته است و اگر به راستی چنین موقعیتی فراهم بود حتما مورخان در تواریخ معتبر خویش به آن اشاره ای می کردند یا حتی صوفیه تا قبل از اینکه متأخرین آنها چنین

بافته هائی را برای شریعت دادن به اعمال غیراسلامی خویش ارائه دهند مطلبی در زمینه نیابت جنید بغدادی در آثار خود به ثبت می رساندند. مهمتر اینکه محقق مدقق، زهیر ظاظ در کتابی که پیرامون جنید بغدادی تألیف نموده، ادعای نیابت و بیعت گرفتن برای جنید نکرده است. آنچه باید در این جایگاه مورد توجه واقع شود و بسیار حائز اهمیت می باشد، بی سند بودن این ادعا است که چطور مدعیان چنین موضوع مهمی برای ادعای بی نهایت حساس خود مدرکی ارائه نداده اند، جز سلطان حسین تابنده که می نویسد: «در کتب رجال... جنید را نیز مورد لطف حضرت عسکری و از خواص آن حضرت ذکر می کنند. چنانکه در کتاب تنقیح المقال ممقانی مفصلاً مذکور گردیده است.» [۱۱۲۷]. این اواخر که بیش از گذشته ها بی اعتباری ادعاهای صوفیه به تأیید تحقیقات اصیل [صفحه ۳۰۶] رسیده است و صوفیه به دست و پا افتاده اند تا خویش را از استدلالهای قوی محققان پیرامون امثال موضوع جنید بغدادی نجات دهند نورعلی تابنده در جواب کسی که می گوید جنیدی وجود ندارد می نویسد: «چرا به کتابهایی که نام جنید در آنها ذکر شده و صحت انتسابش تأیید شده مراجعه نمی کنید.» سپس اضافه می کند «نظریه ای شیعی وجود دارد، آیا این نظریه را قبول دارید یا نه؟ نظریه شیعه این است که در هر زمان ولی قائم باید باشد یک زمان پیغمبر بود، بعد علی بعد هم ائمه اطهار تا امام دوازدهم این نظریه را همه ی شیعه قبول دارند. در زمان غیبت چه؟ آیا در زمان غیبت دیگر خداوند به این مردم توجه ندارد؟» [۱۱۲۸]. البته به سستی استدلال قبل از هر چیز توجه کنید

و سپس باید متذکر شد گویا این آقا جنید بغدادی را امام سیزدهم می دانند. و قبول ندارد که وجود امام قائم غائب هر چند در دسترس نیستند ولی به قول او همان ولی هستند «که در هر زمان ولی قائم باید باشد» و این کفایت نشده است. از نوشته ی نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی استناد می شود که امام قائم غایب وجود ندارد و برای خدا ولی نیست. نخست باید توجه شما را به این مهم جلب نمود که نامبرده مدعی است در «کتب رجال» نسبت به جنید بغدادی توجه شده، در حالی که که بیش از یک کتاب را نام نمی برد. در صورتی که اگر در کتب رجال اسلامی چیزی نسبت به اینکه جنید بغدادی اجزای از امام زمان داشته به دست می آورد، حتما به ان اشاره می کرد. خاطر دارم یک روز به اتفاق آقای سید اشرف قانعی مدیر انتشارات صالح با آقای تابنده دیدار داشتیم و کتاب رجال ممقانی را هم برای ایشان خریداری کرده بودیم. گفتند: «شنیده ام تنها این عالم رجالی است که به جنید بغدادی اشاره ای دارد». و اما آنچه در رجال ممقانی به ثبت رسیده است، اگر مورد دقت قرار گیرد متوجه خواهید شد که کوچک ترین تأییدی برای مجاز بودن جنید بغدادی از ناحیه مقدسه صاحب الامر به دست نمی آید. در آنجا سه تن به نام «جنید» مطرح شده اند که در باب دو تن از آن ها موضوعی وارد نیست و در مورد سومی که علی الظاهر مورد استناد آقای سلطان حسین تابنده رضا علیشاه گنابادی قرار گرفته این است: «جنید قاتل فارس بن حاتم [صفحه ۳۰۷] القزوینی، غیر منسوب به پدر

و شهری است که از اصحاب امام عسکری خوانده شده» [۱۱۲۹] در صورتی که جنید مورد نظر صوفیه را صاحب طرائق الحقائق به استناد قول ابن خلکان آورده می نویسد: «ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید الخزاز القواریری البغدادی الزاهد المعروف که اصل او از نهاوند است (و) مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهرزاده ی سری سقطی است.» [۱۱۳۰]. به طوری که ملاحظه کردید جنید مورد استناد آقای سلطان حسین تابنده گنابادی نه به پدری منسوب گردیده و نه به شهری و نه با شیعیان دیگر از اموری که بتوان تشخیص داد، این جنید همان جنید بغدادی صوفی است. درست برخلاف «جنید» رابط بین مشایخ فرق صوفیه با واسطه سری سقطی به معروف بن فیروزان کرخی که مشخصاتش را کاملاً در کتب صوفیه و حتی غیر آن ملاحظه می کنید. علاوه آنچه که درباره ی قتل فارس بن حاتم به جنید نامی نسبت داده شده است اگر برای محققان و نویسندگان صوفی یقین بود که منظور، جنید بغدادی صوفی است به طور حتم در آثار متصوفه دیده می شد در حالی که به اعتبار تحقیق و تفحص محققانه دانشمند و محقق مدقق، جناب منوچهر صادقی «سها» «به هیچ جایی اعم از کتب متصوفه و متشرعه و غیرهما قدیما و جدیدا چنین نسبتی با سیدالطائفه (جنید بغدادی) در دیده نیامده است» جناب صدوقی سها این موضوع مهم و حساس را با مرحوم استاد کیوان سمیعی در میان می گذارند تا شاید بتوانند اطلاعات بیشتری به دست آورند، می نویسند استاد نیز نه اینکه مطالب ادعائی آقای سلطان حسین تابنده را تأیید نکردند، برای عدم تطابق موضوع مورد نظر، ارجاع به منهج

المقال استرآبادی که از کتب رجالیه معتبره است، دادند. در آن کتاب رجالی، بابی به عنوان جنید دیده نشده ناچار به احوال فارس بن حاتم مراجعه گردید، آنچه که به اجمال از مفصل آن برآمد این است که او فارس بن حاتم از غلاه بوده است و به دست جنید از اصحاب عسکری به قتل رسیده است [۱۱۳۱] و این همان جنید مورد نظر علامه ی ممقانی است که هیچ گونه نشانی برای تطبیق او با جنید بغدادی صوفی ارائه نداده است. [صفحه ۳۰۸] علاوه بر فرض اینکه با آنچه آقای حسین تابنده ادعا کرده است مطابق باشد که نیست، در رجال ممقانی اشاره ای به مجاز بودن جنید بغدادی که از ناحیه امامی خصوصاً حجه بن الحسن العسکری نشده است. در آنجا فقط جنید بی نام و نشانی از اصحاب امام عسکری که قاتل فارس بن حاتم غالی است، نام برده شده است و چون مشخصاتی که دلالت کند جنید مورد نظر همان جنید بغدادی صوفی است ارائه نداده، نمی توان او را همان جنید رئیس صوفی شناخت. در صورتی که آقای تابنده مدعی می باشد: «شیخ جنید در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت.» [۱۱۳۲] هیچ چیز این ادعا را با آنچه علامه ی ممقانی یا علامه ی استرآبادی در کتب رجال خود آورده اند تطبیق نمی کند. در صورتی که آقای تابنده به استناد علامه ممقانی این جعل را نسبت به جنید بغدادی شرعیت داده است. لکن در اجازات روائی که نزد عالمان دینی مرسوم است، در طریق اجازة ای غیر شیعی که نزد علمای اهل تسنن از

اعتبار برخوردار می باشد چنین وارد شده است: «اجزته کما اجازنی والدی السید عبدالله بهاءالدین الحسینی الالوسی و هو قد اتخذ الاجازه عن والده... عن عبدالله الشبلی عن ابی القاسم سعید بن عیید المشهور فی الخافقین بالجینید عن خاله السری السقطی عن ابی محفوظ الشیخ معروف الکرخی» [۱۱۳۳]. پس اگر جنید بغدادی در تشیع شأن و مقام و مرتبتی داشت، به طور حتم محققان تدوین کننده ی دایرهالمعارف تشیع در باب جنید که به جنید صفوی اشاره ای نموده اند [۱۱۳۴] آن وقت چطور و به چه اعتبار و مدرکی سید حیدر آملی بدون نقل سندی مدعی می شود: جنید بغدادی از تلامذ ائمه معصومین بوده است؟ [۱۱۳۵] از جمله فتن مردمان ناآگاه و شهرت طلبی می باشد که می خواهند از اعتبار تشیع استفاده کنند و به ادعاهای بی پایه و اساس خود آبروئی بدهند. [صفحه ۳۰۹]

پاسخ به مدعیان نیابت جنید بغدادی

نیازی به استدلال و اقامه ی دلیل عقلی و نقلی ندارد که وابسته ی به امامان اهل بیت حتما به تشیع و امامت دل بستگی دارند. یعنی از اهل تسنن فراری هستند. و ما باید بدانیم اگر جنید بغدادی بر فرض محال از ناحیه امام زمان - ارواحنا فداه - اجازه ای داشت که از آن استنباط نیابت می شد، به تشیع او اشاره می کردند، و مهم تر اینکه مورد تعریف و تمجید اهل سنت قرار نمی گرفت چنان که محقق و نویسنده ی صوفی پیرو فرقه ذهبیه اغتشاشیه می نویسد: «گمان می بریم ثبوت مذهب تشیع اثنی عشری برای جنید بدیهی است.» [۱۱۳۶]. این نشان دهنده حقیقتی غیرقابل انکار می باشد که تا عصر حاضر نسبت به تشیع جنید بغدادی دلیلی قاطع و قانع کننده در دست نداشته اند. به همین اعتبار می طلبد درباره ی مذهب جنید بغدادی به آرای

مفاخر تاریخ، اعم از شیعه و سنی استناد کنیم تا او را بشناسیم: ابن جوزی می نویسد: «وقد لقی الجنید خلق من العلماء و درسن الفقه علی ابی ثور» [۱۱۳۷]. ابن خلکان می نویسد: «و تفقه علی ابی ثور صاحب الامام شافعی و قیل بل کان فقیهی عن مذهب سفیان الثوری» [۱۱۳۸]. عبدالرحمن سلمی می نویسد: «فقیه بود بر مذهب ثور مهینه شاگرد شافعی» [۱۱۳۹] یافعی که صوفی است و نسبتش به جنید بغدادی می رسد. در تاریخ خود آورده است: «مشهور و مدون ثقه علی ابن ثور صاحب الشافعی و قیل بل کان فقیها علی مذهب سفیان الثوری» [۱۱۴۰]. قشیری که صوفیه امامش می دانند می نویسد: «فقیه بود بر مذهب ابو ثور» [۱۱۴۱]. هجویری می نویسد: «و اندر فنون، عالم و کامل و در اصول و فروع و وصول و معاملات مفتی و امام اصحاب ثور بود.» [۱۱۴۲]. [صفحه ۳۱۰] عبدالرحمن جامی: «مذهب ابو ثور را داشت مهینه شاگرد شافعی بود و گفته اند مذهب سفیان ثوری (دشمن اهل بیت را داشته است.) [۱۱۴۳] ملاحظه کنید آنچه از آرای نقل شده به دست می آید این است که جنید بغدادی مذهب سفیان ثوری دشمن اهل بیت را داشته است که به تدلیس کردنش هم اعتراف نموده اند. و به استناد احادیث زیاد او را [سفیان ثوری] مذموم و منحرف از مسیر اهل بیت پیامبر دانسته اند [۱۱۴۴] که از قول امامان شیعه حدیث جعل می کرده [۱۱۴۵] و مردم را از گرویدن به امام صادق - علیه السلام - بازمی داشته [۱۱۴۶] مسئله اعتراض او به لباس پوشیدن حضرتش زبانزد خاص و عام می باشد. مهم اینکه نوشته اند، سه استاد داشته: یکی یهودی و دیگری نصرانی و دیگری

مجوسی. [۱۱۴۷] معرفی استاد جنید بغدادی را به علی تابنده معروف به محبوب علیشاه گنابادی که ادامه دهنده ی طرح بی اصل و اساس نیابت جنید بغدادی است، سپرده او درباره ی سفیان ثوری که جنید مذهبش را داشته است می نویسد: «سفیان ثوری در زمان حضرت امام صادق اگر چه زاهد زمانه هم باشد مشمول عنایات صاحبان ولایت کلیه قرار نگرفته و اهل نجات نیست.» [۱۱۴۸]. از طرفی پی گیری طرح مسئله تشیع و نیابت جنید بغدادی، محققان را در این زمینه به نتیجه رسانده که تشیع و نیابت جنید بغدادی از جمله جعلیات معصوم علیشاه شیرازی صوفی فرقه نعمه‌اللهی است. [۱۱۴۹].

طرح نیابت جنید بغدادی

هر چند وقتی مسئله تشیع جنید منتفی است، نیازی به این ندارد ادعای نیابت را که روسای فرقه گنابادی درباره ی او نموده اند مورد بحث و تحقیق قرار داده ولی اشاره ای فهرست وار بدون خاصیت نیست تا بدانیم چنین جعلی را که برای نخستین بار معصوم علیشاه نایب الصدر صوفی نعمه‌اللهی نموده، جنید «به فرموده امام به ارشاد عباد [صفحه ۳۱۱] پرداخت» [۱۱۵۰] سابقه ای در تاریخ اسلام ندارد. می توانید با رجوع به منابع مهم اسلامی متوجه این حقیقت شوید [۱۱۵۱] که علاوه بر مشاهیر رجال شناس و مورخان جهان اسلام اعم از شیعه و سنی حتی معاریف تصوف هم اشاره ای به تشیع و نیابت جنید بغدادی نکرده اند مانند «کرسی نامه» محمد هاشم درویش شیرازی ذهبی. دکتر اسدالله خاوری در کتاب «ذهبیه تصوف علمی و آثار ادبی»، «ریاض السیاحه»، و «بستان السیاحه» شیروانی نعمه‌اللهی، «پیران طریقت» و «جنید» نوشته جواد نوربخش، «داستان عشق پیران» نوشته علی فرخی نعمه‌اللهی کوثر علیشاهی، «تبصره العارفین» نوشته دانشمند و خطیب صوفی سید علی لامع با

اینکه نسبت خرقة ایشان به جنید بغدادی می رسد، هیچ کدام به مسئله نیابت او اشاره ای نکرده اند. از طرفی در متون معتبری که نامی از نواب برگزیده ی حضرت صاحب الامر آمده است نشانی از جنید بغدادی نیست. مهم تر اینکه حتی در طومار اسلامی مدعیان نیابت هم اسمی از جنید بغدادی برده نشده است. این حکایت می کند که مسأله نیابت جنید بغدادی را طایفه صوفیان گنابادی برای اعتبار دادن به اتصال فرقه خود جعل کرده اند. مرحوم آیهاالعظمی حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی قدس سره که در جلاله شأن علمی و تقوایی و بزرگی مرتبتشان حرفی نیست در درس خارج که بحث نیابت را داشتند فرمودند یاوه های امثال صوفیه برای جنید بغدادی، که شیعه نبوده است تا نایب باشد و بیعت بگیرد بی اعتبار می باشد.

بررسی انتساب جنید

در تصوف به اجازه که نمودار شجره ی فرقه می باشد بسیار توجه شده است به همین جهت دارای اهمیت خاصی است. زیرا روسای فرقه های صوفیه همان طور که آقای علی تابنده گنابادی متذکر شده است: «یگانه ملاک صلاحیت شیخ راهنما همین نص و اجازه ی مسلسل وی به ائمه اطهار است که صلاحیت دخالت در امر طریقت را به وی می دهد.» [۱۱۵۲] به همین اعتبار صفی علیشاه با اینکه رشته ی اجازه خودش مخدوش می باشد، ولی باز بر [صفحه ۳۱۲] این عقیده بوده، شیخ طریقت باید از عهده ی اثبات سلسله اش برآید. نورعلی تابنده رئیس کنونی گنابادی می نویسد: «سلاسل مختلفی هم هستند که خود را منتسب به امام می دانند؛ ولی صحت این انتساب از نظر ما شیعیان باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، زیرا سلاسل که خود را به امام نمی رسانند در رشته اجازه شان خللی است.

از آنجا که معلوم نیست همه سلاسل که خود را به امام می‌رسانند در رشته‌ی اجازه‌شان خللی نباشد. لذا کسی که این مقدمات و نظریه مزبور را قبول کرد موظف می‌شود که در سلاسل مختلف و کسانی که خود را در این سلسله‌ها می‌دانند بررسی و تحقیق کند تا دریابد که کدام سلسله اجازه‌اش بدون خدشه به امام می‌رسد و آن سلسله یا سلاسل را که احیاناً اتصال به امام دارند مورد نظر قرار بدهد.» [۱۱۵۳]. از جمله‌ی «سلاسل را که احیاناً اتصال به امام دارند» متوجه می‌شویم نورعلی تابنده اتصال مرسوم در فرقه‌های صوفیه را به طور اعم خدشه دار می‌داند. مگر اینکه بر اساس دلایل تحقیقی صحت آن به اثبات رسد. و ما چون بحث پیرامون جنید بغدادی در حقیقت نیابت و مجاز بودن او از ناحیه صاحب الامر - ارواحنا فداه - را داریم به سفارش و پیشنهاد آقای نورعلی تابنده آن را دنبال می‌کنیم. می‌باید تذکر داد این بحث از حساسیت‌های مهمی برخوردار می‌باشد، زیرا مسأله صحت نیابت جنید بغدادی علاوه بر اینکه در مباحث گذشته از جمله جعلیات روسای فرقه گنابادی شناخته شد، در این قسمت نیز با بررسی انتساب جنید بغدادی بار دیگر مورد تفحص و تحقیق قرار می‌گیرد، تا بر فرض محال اگر جنید بغدادی مقام نیابت را دارا بوده و اجازه‌ی تفویض آن را داشته، این رشته بدون قطع و ایرادی تا عصر حاضر ادامه داشته است یا خیر؟ قطع اول: در مورد معروف بن فیروزان کرخی، اگر بتوانیم برای تمامی ایرادهای حائز اهمیت و قابل اعتنائی که محققان پیرامون زندگیش نموده‌اند جواب پیدا کنیم و بر فرض

محال قبول نمائیم او به فیض شرفیابی حضور امام رضا - علیه السلام - رسیده است و آنچه درباره ی درباری و اجازه ارشادش که ساخته ی عبدالرحمن سلمی می باشد از اصالت برخوردار است، با مسئله فوت او قبل از شهادت امام رضا - علیه السلام - مواجه می شویم [صفحه ۳۱۳] که محققان آشنا با مسائل تصوف آن را مورد توجه قرار داده، دلیلی بر بی اعتباری این رشته از تصوف دانسته اند. قطع دوم: تمام انشعابات فرقه معروفیه منسوب به ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی بر این اعتقادند که جنید بغدادی به واسطه دائی خود سری سقطی نسبت صوفیانه به معروف کرخی درست می کند. در صورتی که جنید این نسبت خویش را نپذیرفتند، گفته است: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم.» [۱۱۵۴] می بینم حتی جواد نوربخش که از مدعیان ریاست نعمهاللهی است، چنین نقلی را از جنید بغدادی پذیرفته به آن اشاره کرده است. [۱۱۵۵] ولی دفاعیه نویسی از فرقه گنابادیه به نام «ابوالحسن پریشان زاده» منکر چنین کلامی از جنید بغدادی می شود که استاد مهدی عمادی در اثر وزین «دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکارا» [۱۱۵۶] به آن جواب داده، حتی بریدگی صفحات اسناد این موضوع را عینا درج کرده اند. قطع سوم: همان طور که امثال دکتر مسعود همایونی در کتاب «تاریخ سلسله های طریقه نعمهاللهیه در ایران» اشاره کرده اند، بعد از اینکه معصوم علیشاه دکنی برای نشر تصوف نعمهاللهی وارد ایران شد، ارتباط او با شاه علی رضا دکنی رئیس وقت، قطع گردید و بدون اینکه اجازه ای برای تعیین رئیس در ایران داشته باشد، شخصی را به نام نورعلیشاه اصفهانی به

جانشینی خود منصوب کرد. در صورتی که او «شیخ بوده است نه قطب و با این همه تعیین خلیفه (که از اختیارات قطب است) کرده: از این معنی استشمام انقطاع سلسله نعمه‌اللهیه می شود و جریان سلسله ای جدید التأسیس نهایتاً منسوب بدان (نعمه‌اللهیه)» [۱۱۵۷]. قطع چهارم: وقایعی است که بعد از مرگ مجذوب علیشاه کبوتر آهنگی رخ داده است و حکایت دارد که شیروانی مست علیشاه، بدون داشتن سندی برای جانشینی مدعی ریاست فرقه نعمه‌اللهیه شده است و نوشته اند «به غلط قطبیت نمود و یاغی شد و بر قطب وقت بساط مخالفت گسترده و غصب قطبیت کرد. خودش را مست علی لقب داد و [صفحه ۳۱۴] رحمت علی شیرازی را نایب خود کرد.» [۱۱۵۸] در این صورت از شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی به بعد کاملاً بریدگی در سلسله به وجود آمد، همان خطری می باشد که آقای نورعلی تابنده گنابادی را ناراحت کرده است. قطع پنجم: در مورد اجازه ی رحمت علیشاه نوشته اند: «نه در طرائق الحقایق و نه جای دیگر مطلبی مشاهده (نشده است) معلوم نیست که رحمت علیشاه اجازه دستگیری را از چه کسی دریافت کرده است.» [۱۱۵۹]. قطع ششم: با جعل اجازه ای برخورد می کنیم که به دو دلیل در پی مرگ رحمت علیشاه شیرازی عده ای برای محمدکاظم اصفهانی تنظیم کرده اند. اول: تمامی اجازات صادر شده از ناحیه رحمت علیشاه، حتی اجازه ی اول محمدکاظم مهر دارد. [۱۱۶۰] ولی اجازه ای که به نام فرمان جانشینی جهت ملا- محمدکاظم سعادت علیشاه صادر شده بدون مهر است. دوم در پی اسم محمدکاظم اصفهانی «طاب ثراه» که اختصاص به مردگان دارد و هر کس از دنیا رفته باشد در

پی اسم او می نویسند دیده می شود. [۱۱۶۱] در حقیقت تفهیم می کند این اجازه بعد از مرگ نویسنده و گیرنده نوشته شده است. قطع هفتم: چون روسال گنابادی لقب «شاه» را در اجازه، نشانه قطیبت می دانند در اجازه ی سعادتعلی و ملاسلطان لقب شاه دیده نمی شود. البته [۱۱۶۲] آقایانی که اجازات را ترجمه نموده اند در ترجمه ی اجازه «شاه» را بر لقب آنها اضافه کرده اند [۱۱۶۳] که این دلالت می کند اجازه ی آنها، نمی تواند عنوان نیابت باواسطه ای هم باشد. [صفحه ۳۱۷] در این صورت فرقه های نعمهاللهی «صفی علیشاهی» بدون داشتن رئیس و «مونس علیشاهی» با ریاست جواد نوربخش که به واسطه ی رحمت علیشاه شیرازی نسبت خویش را به جنید بغدادی درست می کنند، چون برای او اجازه ای نیافته اند [۱۱۶۴] و «کوثر علیشاهی» با ریاست یحیی امریکائی یا به قولی کسری پیر [۱۱۶۵] که بعد از مشدی محمدحسن مراغه ای محبوب علیشاه منقرض شده و «سلطان علیشاهی» با ریاست نورعلی تابنده گنابادی، چون اجازه سعادت علیشاه اصفهانی جعل و ملاسلطان گنابادی بدون لقب شاه می باشد و مهمتر با انقطاع های زیاد مدعی اتصال مسلسل می باشند، دارای اعتباری نخواهند بود. زیرا همانطور که آقای علی تابنده محبوب علیشاه می نویسد: «چه بسا سلسله ای از یکی از ائمه اطهار به واسطه شیخی از مشایخ مآذون ایشان جاری بوده، ولی بعدا در اثر عدم اتصال صحیح منقطع گشته» [۱۱۶۶] است، و این گفته درباره ی فرقه نعمهاللهی و هر فرقه ای که به جنید بغدادی برسد صادق می باشد. پس چون صحت ادعای اجازه به مسلسل بودن صریح و صحیح آن می باشد، بر فرض محال اگر نیابت جنید بغدادی درست و صحیح باشد که نیست چون شرط صحت اتصال

که روسای صوفی برای صحت فرقه ی خویش گذاشته اند در میان نیست بر اساس آنچه مدعیان اتصال به جنید نقل کرده اند، باید این اتصال دارای خدشه ای نباشد؛ که هست و به خودی خود فرقه جنید بغدادی در رشته ی نعمه‌اللهی و ذهبیه اغتشاشیه بی اعتبار است. به جا است این قسمت را که گویای انقطاع فرقه ی معروفیه نعمه‌اللهی است با کلامی از ملاعلی گنابادی به پایان بریم: «معیار صحت و بطلان امورات دینیه ی الهیه اذن و اجازه است که مایه توسل و وجهه ی توجه آن است و رسم نبود که بدون اجازه بزرگان خبری را روایت کنند چه جای آنکه دستگیری...» [۱۱۶۷] نمایند. بدین ترتیب طبق رأی ملاعلی گنابادی از عصر میرزا زین العابدین مست علیشاه ادعای انتساب برای بعدی ها بدون پشتوانه ی صحیح بوده است: چنانکه نورعلی تابنده می گوید: «اگر کسی اجازه اش یدا به ید به امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است و الا رشته اش قطع شده است. چه [صفحه ۳۱۸] بسا اشخاصی که رشته شان قطع شده» [۱۱۶۸] و می بینیم رشته اجازه خود ایشان همین حکم را دارد در این صورت همان طور که برادر نامبرده سلطان حسین تابنده می گوید: از کسی که اجازه داشته باشد و مضبوطا به امام زمان برسد [ما می گوئیم خواندید که رشته نعمه‌اللهی نمی رسد] باید پیروی کرد» [۱۱۶۹] پس با این همه قطع اتصال، نمی توان از روسای نعمه‌اللهی پیروی نمود و رشته ی اجازه آن را صحیح دانست. چون فرقه تصوف به اعتبار رأی آقای سلطان حسین تابنده «مناطق اجازه است» [۱۱۷۰] و اگر رئیس صوفی «دارای نص صریح و اثر صحیح باشد حق و صحیح و غیر آن باطلند».

[۱۱۷۱] پس چون همانگونه که نامبرده می نویسد: «معیار قبولی قطبیت نص صریح و اثر صحیح» [۱۱۷۲] باید دانست با بریدگی های هفتگانه ای که نقل کردیم در گوری که گنابادی ها و نعمه‌اللهیه ها کنده اند چیزی نیست و باطل هستند.

نسبت جنید در تصوف تربیتی است نه نیابت

اگر تمامی آنچه مسأله اتصال روسای صوفیه را به جنید بغدادی مخدوش می کند و بی اعتبار می نماید و از حیثیت می اندازد نادیده بگیریم، بخواهیم بدانیم این مأموریت که از معروف بن فیروزان کرخی به سری سقطی و از او به جنید بغدادی رسیده است و به آن، عنوان مجاز بودن در ارشاد و هدایت داده اند در قانون تصوف چگونه می باشد، باید از دو طریق بررسی گردد: یکم: اینکه فرقه داران تصوف خویش را چکاره می دانند و این از کلام متصدیان امور فرقه های صوفیه معلوم می شود. شیخ محمدحسن صالح علیشاه گنابادی می نویسد: «در بدو غیبت کبری امام دوازدهم جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را» تعیین کرده و به او نیز اجازه تعیین جانشین داده و این سلسله اجازه تا زمان ظهور حضرت ادامه خواهد داشت و امروز این [صفحه ۳۱۹] اجازه به من رسیده است» [۱۱۷۳]. سلطان حسین تابنده فرزند و رئیس بعد از او می نویسد: «اقطاب سلسله نواب می باشند» [۱۱۷۴]. نورعلی تابنده جهت بیعت گیری روسای ماقبل خود به نیابت از طرف امام زمان دو طریق را نقل می کند: نخست اینکه بدون ارائه دادن مدرک و سندی معتقد است معروف کرخی از جانب امام رضا اجازه داشت که برای امام بیعت بگیرد و دیگر اینکه چنین اجازه ای به زمان قطبیت جنید بغدادی

از ناحیه امام زمان نیز به او برای اخذ بیعت داده شده [۱۱۷۵] است و امروز روسای فرقه گنابادی به اعتبار این ادعای بی پایه و اساس که خواندید و نامش را اتصال صریح صحیح با واسطه گذاشته اند مدعی نیابت خاصه اند. این ادعای بی دلیل و مدرک که بیشتر از هر فرقه ای به نعمه‌اللهی گنابادی مربوط می شود از جمله رویدادهائی است که معاصرین مدعی شده اند. زیرا علاوه بر اینکه صوفیه امامی مذهب نبوده اند که مهدویت را قبول داشته باشند و طرح نیابت حضرتش را بپذیرند محققان صوفی بر این عقیده اند: سلسله ای که از معروف کرخی کشیده شده است، اگر ادعای ارتباط معروف کرخی با حضرت علی بن موسی الرضا (ع) صحیح باشد که نیست، علم ذکر است که از امام رضا - علیه السلام - گرفته اند. [۱۱۷۶]. چنانکه ابوالمفاخر باخرزی به گونه ی آن اشاره نموده است [۱۱۷۷] و حتی شیخ محمدحسن گنابادی که از جمله پایه گذاران ادعای نیابت برای جنید بغدادی در تصوف می باشد در جواب سوال کننده ای می گوید: «اذکار و اورادی به دست ماست که آن را به طالبانش می گوئیم و ابداء ادعای نیابت نداریم.» [۱۱۷۸] به یاد این مثل ایرانی افتادم «دم خروس را بینم یا انکار آن را». اگر مدعی نیابت امام زمان با واسطه نیستید، پس چرا خویش را جانشین با واسطه حضرت حجه بن الحسن العسکری می دانید؟ [۱۱۷۹] خصوصاً اینکه مدرکی در دست می باشد که رشته ی صوفیانه معروف کرخی بنابر آنچه در تصوف اصل می باشد [صفحه ۳۲۰] نسبت صحبت است. [۱۱۸۰] در بعضی موارد این رشته ی اجازه صوفیه را که به صورت فرقه مشغول فعالیت می باشد، بر اساس ابداع و اختراع تصوف می دانند نه خلافتی

که در امتداد امامت معصوم ادعا کرده اند. [۱۱۸۱]. به لحاظ بی مدرکی برای ادعای نیابت باواسطه و جانشینی امام زمان، آنگاه که احمد حامد الصراف از آقای سلطان حسین تابنده برای کسب اطلاع از نوع انتساب فرقه او می پرسد، می گوید: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت» [۱۱۸۲] در صورتی که آقای تابنده جای دیگر برای جنید بغدادی مدعی می شود که «مأمور به دعوت ولایتی بوده» [۱۱۸۳] است و در جواب نامه ی آقای منزوی می نویسد: «بزرگان عرفا اجازه خود را مضبوطا به امام می رسانند که در زمان غیبت به صحبت قائم منتظر به عنوان نیابت و اجازه ی جزئیة وصل می شوند [۱۱۸۴] پس آنچه مسلم می باشد مدعیان نیابت صحیح صریح باواسطه، با دو کس دو نوع صحبت می کنند به مریدان می گویند نایب صاحب الامر هستند و به محققان و دانشمندان و نویسندگان عرض می نمایند: ادعای نیابت ندارند، بلکه به قانون اختراعی تصوف، ذکر و ورود به طالبان این راه می دهند. و ای کاش صادقانه و شجاعانه بر بطلان خود اقرار می کردند!

تحریر و تحذیف نص صحیح صریح تکرار ادعای علی محمد باب شیرازی

از شگردهای بازیگران تصوف، مسئولین و روسای فرقه های نعمه‌اللہی «کوثر علیشاهی» [۱۱۸۵] و «سلطان علیشاهی» گنابادی [۱۱۸۶] و «ذهبیہ عبداللہیہ» [۱۱۸۷] برای فرار از نداشتن دلیل و نشانه ی تشیع فرقه، در تدوین شرح احوال رهبران خود، نخست اشاره ای مختصر به [صفحه ۳۲۱] زندگانی چهارده معصوم نموده، سپس از معروف بن فیروزان کرخی شرح احوال روسای تصوف خود را آغاز کرده اند [۱۱۸۸] و هر کدام به شخص جنید بغدادی که رسیده اند او را جانشین سری سقطی و نامبرده را جانشین ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی و او را مجاز از ناحیه امام رضا -

علیه السلام - دانسته اند. [۱۱۸۹]. ولی دو موضوع موجب می شود مسئولین امور فرقه گنابادی دست به تحریف و تحذیف در صورت شجره ای که گویای چگونگی انتصاب روسای آن می شود بزنند: نص صحیح صریح ادعائی را خدشه دار سازند: اول: اینکه کلام جنید بغدادی پیرامون استادش که می گوید: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم.» دوم: توضیح بیدارکننده ی امثال محقق دانشمند جناب منوچهر صدوقی سها که درباره ی ادعای نیابت و جانشینی جنید بغدادی از ناحیه امام زمان می نویسند: «به فرض صحت این معنی ضرورت دارد که جنید بالنهاییه منتسب با قائم - علیه السلام - بوده باشد به حالی که چنین نیست.» [۱۱۹۰] شجره های ابداعی صوفیه اتصال جنید بغدادی را به واسطه سری سقطی به معروف کرخی می رسانند. این دو جهت موجب می گردد در دوره ی ریاست حاج علی تابنده برای رفع این ایرادهای وارده و بی خدشه نشان دادن ادعای نیابت با واسطه امام زمان - ارواحنا فداه - به فتنه ای بزرگ که بی شباهت به آنچه در دوره ی قاجاریه توسط علی محمد باب به وقوع پیوست و خود را باب امام زمان نامید دست بزنند. با فرق اینکه گنابادیان برخلاف علی محمد باب، جنید بغدادی را مستقیماً جانشین امام زمان دانسته در طول امامت قرار می دهند. [۱۱۹۱] و ما عینا آن را می آوریم. [صفحه ۳۲۲] شجره اختراعی که ادعای نیابت است از کتاب سعادتیه مربوط به گنابادی عینا گذاشته می شود تا جای انکار نباشد اقطاب سلسله ی علییه ی نعمه‌اللهی گنابادی حضرت رسول محمد بن عبدالله (ص) حضرت امام علی بن ابی طالب (ع) حضرت امام حسن بن علی (ع) حضرت امام ابی عبدالله حسین (ع) حضرت

امام علی بن الحسین زین العابدین (ع) حضرت امام محمد بن علی باقر (ع) حضرت امام جعفر بن محمد صادق (ع) حضرت امام موسی بن جعفر کاظم (ع) حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) حضرت امام محمد بن علی جواد تقی (ع) حضرت امام علی بن محمد نقی (ع) حضرت امام حسن بن علی عسکری زکی (ع) حضرت امام حجت بن حسن قائم مهدی (عج) جناب شیخ المشایخ ابوالقاسم جنید بغدادی طاب ثراه جناب شیخ ابوعلی رودباری طاب ثراه جناب شیخ ابوعلی کاتب طاب ثراه جناب سشیخ ابو عمران مغربی طاب ثراه جناب شیخ ابوالقاسم گورکانی طاب ثراه جناب شیخ ابوبکر طوسی طاب ثراه جناب شیخ احمد طوسی غزالی طاب ثراه جناب شیخ ابوالفضل بغدادی طاب ثراه جناب شیخ ابوالبرکات طاب ثراه جناب شیخ ابومسعود اندلسی طاب ثراه جناب شیخ ابومدین مغربی طاب ثراه جناب شیخ ابوسعید صعیدی طاب ثراه جناب شیخ کمال الدین کوفی طاب ثراه جناب شیخ صالح بربری طاب ثراه جناب شیخ عبداللہ یافعی طاب ثراه جناب شاه سید نعمت اللہ ولی طاب ثراه جناب میرشاه برهان الدین خلیل اللہ طاب ثراه جناب میرشاه حبیب الدین محب اللہ اول طاب ثراه جناب میرشاه کمال الدین عطیہ اللہ اول طاب ثراه جناب میرشاه برهان الدین خلیل اللہ ثانی طاب ثراه جناب میرشاه شمس الدین محمد اول طاب ثراه جناب میرشاه حبیب الدین محب اللہ ثانی طاب ثراه جناب میرشاه شمس الدین محمد ثانی طاب ثراه جناب میرشاه کمال الدین عطیہ اللہ ثانی طاب ثراه جناب میرشاه شمس الدین محمد ثالث طاب ثراه جناب شیخ محمود دکنی طاب ثراه جناب شیخ شمس الدین دکنی طاب ثراه جناب رضا علیشاه دکنی طاب ثراه جناب شیخ المشایخ سید معصوم علیشاه طاب ثراه جناب شیخ المشایخ

نورعلیشاه اول طاب ثره جناب حسین علیشاه اصفهانی طاب ثراه جناب مجذوب علیشاه همدانی طاب ثراه جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی مست علیشاه طاب ثراه جناب حاج میرزا زین العابدین شیرازی رحمت علیشاه طاب ثراه جناب حاج محمد کاظم سعادت علیشاه اصفهانی طاب ثراه جناب حاج ملاسلطان محمد گنابادی سلطان علیشاه طاب ثراه جناب حاج ملاعلی نور علیشاه ثانی طاب ثراه جناب حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه طاب ثراه جناب حاج سلطان حسین تابنده رضا علیشاه طاب ثراه مولانا حاج علی آقا تابنده محبوب علیشاه ارواحنا فداه [صفحه ۳۲۳] دقت کنید صوفیه گنابادی به آنچه در فرقه اش سابقه نداشته و هیچ کدام از روسای ماقبل ادعای چنین ساخته ای را نداشته اند اقدام کرده و فتنه ای را همانند مدعیان باییت بلکه خطرناکتر از آن طرح ریخته و در حقیقت مسیر تصوف فرقه ای را که تا دیروز به تزویر و حیل گاهی آن را تربیتی و زمانی خلافتی معرفی می کردند تغییر داده، رسماً به سبک جدید و نوینی ادعای نیابتی استمراری نموده اند. خطر این گونه اقدامات حساب شده در فرقه گنابادی بدون هیچ تردیدی کمتر از خطر انحرافات نیست که در طول تاریخ امامت در پی رحلت رسول خدا تا امروز صورت گرفته است و اگر کسی مدعی شود این اقدام زمان محبوب علیشاهی فرقه گنابادی نوعی باییت و بهائیت جدید است بی ربط نگفته است. امثال علی محمد باب مستقیماً ادعای باییت کرده اند. اصلاح کنندگان شجره ی انتسابی فرقه گنابادی با طرح نیابت جنید بغدادی و تهمت و افترا به حضرت امام زمان رشته ای را با همان شکل باییت مرسوم در فتنه باب فراهم آورده اند که هیچ فرقی با آن ندارد.

بررسی ادعاهای اینان به طوری که خواندید کمتر از ادعاهای امثال علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاءالله نیست.

طرح وحدت مهدویت شیعه و قطبیت صوفیه

در رشته های تصوف امروزی ایران، خاصه نعمه‌اللهیه و ذهبی اغتشاشی و اویسی، از راه و رسم سلوک الی الله که روش کار صوفیان گذشته بوده است تا بر اساس ریاضت های شاقه به تربیت نفس قیام نموده آن را رام سازند، خبری نیست که نیست. به همین لحاظ متصدیان تصوف فرقه ای معاصر مربی تربیت سلوکی نبوده، بلکه خویش را ادامه دهنده ی روش و ادعائی چون «بابت» علی محمد باب نشان می دهند، که در انتها مدعی خدائی شد با این تفاوت که صوفیه تا ادعای خلیفه‌اللهی پیش آمده اند. آقای شهرام پازوکی مدعی می شود اقطاب فرقه و روسای او «خلفای الهی هستند» [۱۱۹۲] و یوسف مردانی در ورقه ای که در دفاع از ریاست آقای نورعلی تابنده انتشار داده، او را خلیفه‌الله فی الارضین دانسته است. [۱۱۹۳] البته در تصوف گنابادی هم مراتب ترقی متصدی [صفحه ۳۲۴] فرقه مانند جاهای دیگری آرام آرام مطرح شده است؛ دقت کنید: آقای سلطان حسین تابنده می نویسد: «اقطاب سلسله نواب می باشند» [۱۱۹۴] اینان در عین بی اعتقادی به این ادعا، قطب حقیقی را امام زمان - روحی فداه - می پذیرند تا خود را «نایب» با واسطه بدانند. ولی می بینیم این نیابت را به شأن مهمتر و والاتری تقویت نموده «قطب» را ظل [مساوی سایه] حضرتش معرفی کرده می نویسد: «نمایندگان در غیبت، قطب حقیقی هستند بلکه ظلیت.» [۱۱۹۵] که دارای «ولایت جزئی» نسبت به امام و کلیه نسبت به خلق هستند. مهمتر اینکه ساخته اند این به اراده ی الهی است؛ دقت کنید شیخ عبدالله حائری [۱۱۹۶] در صدور لایحه ای می نویسد:

«حمد نامعدود معبودی را سزا است که قامت پارسای احمد محمود را به خلعت رسای خلافت آراست و برای آن حضرت دوازده وصی پیراست که اول آن ها علی اعلاست و آخر آنها قائم آنهاست. آن بزرگوارانند صاحبان ولایت کلیه و مرجع اوصیاء جزو ولایت جزئیّه» [۱۱۹۷] که منظور او از اضافه ی «مرجع اوصیاء جز» و صاحبان «ولایت جزئیّه» ملاسلطان و ملاعلی گنابادی در حقیقت روسای صوفیه اند. ما در رساله حاضر بخش صوفیه به نمونه های زیادی از گفتار روسای این طایفه که دلالت می کند اینان ادعای نیابت دارند اشاره کردیم، ولی در خیلی از موارد این «نیابت» که به صورت «ظلیت» سایه امام بودن درآمده ترقی کرده است. در فصلنامه ی گنابادی که طبیعی است هر مقاله ای در تأیید تفکر و اندیشه ی این گروه درج می شود، نوشته شده است: «اعتقاد به وجود امام در مذهب تشیع با ولایت ارتباط نزدیک دارد، زیرا امام کسی است که دارای قدرت معنوی و مرتبه ی ولایت است. سهم امام در تشیع بسیار اساسی و مهم است و ما نمی توانیم در اینجا به جزئیات و فروع این مسأله پردازیم، ولی از نظر معنوی مقام و مرتبه امام به عنوان یک هادی و مرشد روحانی دارای اهمیت خاص است و این مرتبه و مقام او خیلی با مقام پیر و مرشد طریقت در تصوف شباهت دارد. یک نفر شیعی همیشه آرزو می کند که با امام خود مواجه شود و او را ببیند و امام در این مورد کسی جز دلیل و راهنمای معنوی و درونی شخص نیست. به طوری که بعضی از صوفیان شیعه درباره ی امام وجود تو - امام وجود ک - صحبت

کرده اند. [صفحه ۳۲۵] قطع نظر از مقام و مرتبه ی شریعتی و ظاهری امام، مقام و مرتبه ولایتی و ارشادی او و اهمیت او به عنوان دلیل و راهنمای معنوی به مرشد صوفیان شباهت دارد. [۱۱۹۸]. ملاحظه کنید چطور مرموزانه «قطبیت» را همان «مهدویت» قلمداد کرده اند. البته به این اکتفا ننموده، نوشته شده است: «اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است.» [۱۱۹۹]. برای اینکه نویسنده ی مقاله، دلیلی هم ارائه داده باشد می نویسد: «این امر را سید حیدر آملی به وضوح تصریح کرده است در آنجا که می گوید: قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است.» [۱۲۰۰] نخست باید متذکر شد. سید حیدر آملی با هر جلالت شأنی که دارد این ادعایش ابداع و اختراعی است و در تشیع جایگاهی ندارد. علاوه باید دانست قطب در میان سنیان مثل امام است [۱۲۰۱] نه در شیعه، دقت کنید چطور مسئولان اداره ی فصلنامه بدون اینکه شخصا مدعی شوند رئیس فرقه همان امام زمان است با درج مقاله ای در فصلنامه ی رسمی فرقه چنین استفاده را می برند. اینجا است که متوجه می شویم منظور شیخ عبدالله حائری معروف به رحمت علیشاه از خطاب «ولی الله» به ملاسلطان گنابادی [۱۲۰۲] چیست؟ اما دانستن اینکه چنین طرحی در مقابل امامت تشیع ابداع چه کسی است؟ اگرچه به صورت ظاهر از صوفیان مدعی تشیع می باشد در حقیقت گرفته از کجا و چه اشخاصی است، بسیار حائز اهمیت بوده، نشان دهنده ی اتصال و همبستگی روش های ضلالتی خواهد بود. خوشبختانه نویسنده ی مقاله ی فصلنامه ی گنابادی بعد از

آنچه برای جا انداختن هم رتبتی قطبیت تصوف با مهدویت تشیع مطرح کرده می نویسد: «نظریه ی انسان کامل ابن عربی خیلی شبیه به نظر شیعی قطب و امام و همانند نظریه مهدی است که مشایخ بعدی تصوف آن را تکمیل کردند.» [۱۲۰۳]. قبل از اینکه بدانیم محیی الدین با چه تفکری در اسلام مطرح است بد نیست به این توجه دهیم که ملاحظه کنید نویسنده ی مقاله ی مزبور مشایخ تصوف را تکمیل کننده ی طرح [صفحه ۳۲۶] بدعتی قطب صوفی و امام شیعی یکی هستند می دانند. و این مصیبتی بوده که بعد از رحلت پیامبر به وجود آمد و با امام تراشی و فرقه سازی توسط بنی امیه و بنی عباس تقویت شد. برای شناخت ابن عربی از تعریف نویسنده ی همین مقاله استفاده می کنیم، او درباره ی محیی الدین عربی می نویسد: «ابن عربی از نقطه نظر مذهبی سنی و پیرو مکتب ظاهری بوده است.» [۱۲۰۴] یعنی شیعه نیست. در این صورت باید نتیجه گرفت همان اقداماتی که در به وجود آوردن اسلام تاریخ در مقابل اسلام ناب محمدی صورت گرفت خلافت را از امامت در حقیقت رهبری سیاسی جامعه و مرجعیت شرعی را برای اولین بار از هم جدا نمود و علی امیرالمؤمنین در اصل «امامت» را خانه نشین کرد از آستین امویان و عباسیان در حضور هر امامی درآمده، برای مقابله کردن با امام الهی، امام بدلی تحویل جامعه اسلامی داد تا به تعهدات خود نسبت به یهود وفا کرده باشد. در دوران غیبت کبرای حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - با طرح قطبیت به میدان مرجعیت شیعه که استمرار امامت در حقیقت مسئولیت نبوت می باشد آمده است. دقت کنید، احمد امین نویسنده ی سنی مصری

با استفاده از نوشته ی ابن خلدون [۱۲۰۵] و ابن عربی که کوشیده قطیبت و ولایت - مرسوم در تصوف - را با مهدویت و ولایت شیعه گره بزند، [۱۲۰۶] بر وحدت نظریه مهدویت شیعه با قطیبت صوفیه اصرار می ورزد. پس آنچه را پیروان اسلام غیر اهل بیت در ایام غیبت کبری برای مقابله با مرجعیت شیعه ارائه دادند به وسیله صوفیان زنده نگاه داشته شد و در هر فرقه ای به شکلی برای آن فعالیت کردند؛ پا از ادعای «نیابت» و «ظلیت» بالاتر نهاده مدعی شدند که حجت قائم هستند. در کتاب انهار جاریه منسوب به فرقه ذهبیه اغتشاشیه آمده است که خروس ها در شیراز می خوانده اند حجت قائم، وحیدالاولیاء قطب مدعی صوفیه است. هم در این اثنا خروسی چون سروش آمد از بام عمارت در خروش گوش بر بانگش چو بنهادم عیان دیدم این ذکرش بود رطب اللسان حجه القائم وحیدالاولیاء [صفحه ۳۲۷] پیش خود گفتم خیال من چنین در سماخ من فکنده این طنین باز بانگی کرد آن حیوان رسا حجه القائم وحیدالاولیاء بهر دفع نفس، رنگی ریختم همسر خود را ز خواب انگیختم گفتم او را گوش کن کین نیمه شب مؤذنی گوید اذانی بس عجب بین چه می گوید کنون این راز گو و آنچه بشنیدی تو با من بازگو ما در این بودیم کامد در خروش آن خروس و زن به بانگش داد گوش گفت گوید این منادی خدا حجه القائم وحیدالاولیاء [۱۲۰۷]. [صفحه ۳۲۹]

اسماعیلیان تأمین کنندگان خواسته های گمراه کننده

اشاره

قبل از آنکه بحث مورد نظرمان را در فرقه ی اسماعیلیه دنبال کنیم ناگزیر به تذکری ضروری هستیم که خواننده ی عزیز و محترم ما را از طرح

«اسماعیلیان» در دو جایگاه کتاب دچار سرگشتگی نمایند. در مسیر نگارش کتاب حاضر با بررسی هائی که پیرامون اسماعیلیان داشتیم به این نتیجه رسیدیم که اسماعیلیه در دو زمان از گذران عمرش با دو موقعیت مطرح بوده، قسمتی از تاریخ را به خود اختصاص داده و متأسفانه آن عده از محققان نویسنده را که جذب خویش نموده، چنان سرگرم پیچیدگی های خود کرده که از مهمی بسیار بااهمیت غافل شده اند، و آن تقسیم بندی می باشد که شاید برای اولین بار ما به آن پرداخته مطرح کرده ایم. و مدعی شده ایم برخلاف ادعای اسماعیلیان، اسماعیلیه در زمان های سه گانه ای با سه موقعیت و منظور مطرح بوده است. که دو موقعیتش با اصل و اساس آن مخالف و مغایر می باشد. اول: باید بدانیم جنبشی که در اصل به عده ای از پیروان امامت اختصاص داشت و به لحاظ مخالفت با امویان نابکار، حرکتی بنی امیه برانداز را شروع کرده و در مسیر حرکت خود با گروهی دیگر از مخالفان بنی امیه آشنائی یافته، پیشنهاد همکاری اموی برانداز ایشان را پذیرفته، با هم و در کنار هم برای یک منظور شمشیر زدند و تیر در کمان نهادند و نیزه پرتاب کردند تا به پیروزی کامل رسیدند، بنی امیه را از صحنه های کشورداری اسلامی کنار زدند. ولی در انتها، رفیقان رزمی که از وابستگان عباس بن عبدالمطلب بودند با نیرنگ و فریبکاری بدون اینکه آنها را در تشکیل حکومت آینده اسلامی شرکت دهند به تشکیل حکومتی به نام «عباسیان» موفق شدند. با گذشت اندک زمانی، پیروان امامت به خوبی فهمیدند عباسیان فریبکار دغل باز از نیروی رزمی و نظامی پیرامون امامت در براندازی بنی امیه استفاده کرده، نه تنها کوچک ترین

تغییری در سیستم حکومت داری بنی امیه به وجود نیاوردند، بلکه درست [صفحه ۳۳۱] به روش امویان با تفاوت نامی که برای خود اختیار کرده بودند زعامت جوامع اسلامی را در دست گرفتند. سلحشوران جان برکف امامی مذهب، از دغل بازان عباسی فریبکار راه جدا کرده وظیفه ی ایمانی خود را در این دیدند که نهضت و قیام ضد اموی را ادامه داده، در قبال وظائفی که امامت به عهده ایشان گذاشته ایفای مسئولیت کنند. به همین منظور دست حمایت به سوی امام بر حق حضرت جعفر صادق - سلام الله علیه - دراز نموده، حضرتش فرزند عزیز و برومند خویش «اسماعیل» - علیه السلام - را جهت به انحراف کشیده نشدن جنبش علویان بر ایشان گماردند. با مطالعه بخش نخستین اسماعیلیه در همین کتاب نتیجه گیری می کنیم تا مرگ اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیه السلام - این طائفه از پیروان امامت یک گروه جنبش انقلابی بودند که برای احقاق حقوق امامت شمشیر می زدند به شهادت می رسیدند و می کشتند. و هیچ گونه انحرافی از امامت که اصل اصول شیعی بود در جمع آنان دیده نشد. دوم: بعد از مرگ اسماعیل - علیه السلام - به لحاظهایی که اگر در اسماعیلیه گنگ مانده ولی مطالعه دقیق تاریخ جنبش اسماعیلیان و وقایع نظیر آن که در تاریخ به ثبت رسیده است، نشان دهنده ی آن حقایق پنهان داشته می باشد. و گزارش می کند بر اثر منحرف شدن سرکرده های بازمانده ی جنبش از امامت، اعتقاد اسماعیلیان، دستمایه ی نفوذی های عباسیان دغلباز گردید تا با طرح امامت اسماعیل که زمزمه اش را از دوران زنده بودن او داشتند، امامت حضرت موسی کاظم - سلام الله علیه - را نپذیرند و

بدین وسیله از موقعیت امامت غدیر کاسته، حکومت را از خطری جدی در امان نگاه بدارند. از این جایگاه تاریخ، جنبش اسماعیلی که نهضت انقلابی به شمار نمی رفت به انحراف کشیده شد. مسئله طرح امامت اسماعیل - علیه السلام - بیش از زمان حیاتش بر زبان ها افتاد. پیروان اندک جنبش که بعضا دوران بنیانگذاری را یاد داشتند با تفاله های رعیتی امویان که جایی برای دینداری پیدا می کردند همداستان شده از جنبش اسماعیلی که انقلابی در مقابل عباسیان برای براندازی حکومت عباسی بود فرقه اسماعیلی را تأسیس کردند. اسماعیل نماینده و فرزند امام صادق در جنبش اسماعیلی را که از دنیا رفته بود، امام نموده در مقابل امام کاظم، هفتمین وارث امامت دوازده گانه [صفحه ۳۳۲] غدیر قرار دادند. جعل کردند و شایعه ساختند و پخش نمودند که امام صادق - علیه السلام - فرزند ارشد خویش اسماعیل را وارث امامت قرار داده اند و چون با مرگش مواجه شدند مسئله بداء را که اصلا در امامت جایگاهی ندارد، لکن دانه ی خوبی برای فریب دادن مردم عوام بود پیش کشیده، بر سر آن جنجالی عظیم به پا نمودند. ولی مدتی که گذشت فرقه سازان عباسی که بعضا دشمنی با امامت را از عصر امویان آموخته داشتند، متوجه خطر این طرح شدند. زیرا پیروان امامت الهی افکار عمومی را به موضوعی مهم جلب نموده و همه جا بر زبان آوردند: بر فرض اینکه اگر هم بداء در تعیین امام جایگاهی داشته باشد که ندارد، مسئله زنده بودن امام قبلی که جعفر بن محمد صادق - علیه السلام - می باشد حل معضل می کند. زیرا باز می باید امام هفتم، امام بعد را معرفی کند.

و نص الهی امامت به وسیله او ابلاغ گردد. چون قانون غیر قابل تغییر امامت در تعیین امام جز این نیست و به غیر از امام نمی تواند امام را به جامعه اسلامی معرفی کند. و بر فرض محال بپذیریم اسماعیل امام بوده کسی را تعیین نکرده و از دنیا رفته است پس ادامه امامتش منتفی می شود. فرقه سازان، در حقیقت منحرفان از جنبش اسماعیلی که در استخدام عباسیان بودند تا از حل شدن امامت خیالی اسماعیل در امامت حقیقی امام موسی کاظم - علیه السلام - جلوگیری کنند، فتنه ی غیرقابل پذیرفتنی را که بعد از رسول خدا به کار بردند دنبال کرده، ندا سردادند: «اسماعیل نمرده است، او زنده می باشد، در پی فرصتی مناسب است تا از مخفی گاه بیرون آمده، دوره ی امامتش را در جمع امتش آغاز کند.» این فریبکاران دغلباز به استخدام درآمده ی عباسیان حرامی با حيله و تزویری معصومانه، چنین خیانتی را به امامت در اذهان اتباع فریب خورده خود جا انداختند که فرصت پی بردن به موضوعی بسیار مهم را از دست داده بودند و به این توجه نداشتند سرکرده های فعال حقوق بگیر از عباسیان که مصمم هستند از جنبش اسماعیلی تابع امامت، فرقه ای برای مقابله با امامت فراهم آورند، در صورتی که به ظاهر امامت حضرت صادق - علیه السلام - را قبول دارند، قول آن حجت بر حق خدا را نسبت به فوت و امام نبودن اسماعیل نمی پذیرند. واقعه ای از تاریخ به یاد آمد که نقل آن شرحی بر این نظریه است. مرحوم حکیم متأله، آیةالله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی - قدس الله روحه العزیز - می فرمودند در [صفحه ۳۳۳] مسأله مهاجرت علماء

عراق به ایران که حضرت آیه‌الله العظمی حاج ابوالحسن اصفهانی - قدس سره - از جمله ی آنان محسوب می شدند، ماشین یکی از علماء برجسته ی نجف بر ماشین مرحوم آیه‌الله اصفهانی سبقت می گیرد در مسیر راه، مردم که جهت استقبال آمده بودند ایشان را آیه‌الله اصفهانی فرض کرده، هجوم می آورند دستشان را می کشیدند به حدی که بیم خطر قطع شدن می رفت. عالم برجسته ی حوزه ی نجف فریاد می زده است حضرت آیه‌الله اصفهانی در راه هستند. ارادتمندان مؤمن می گفتند: «دروغ می گوید خودش است». اسماعیلیه فرقه ای را با چنین حيله و تزویر تأسیس کردند. محمد بن اسماعیل به عنوان امام در مقابل امام صادق - علیه السلام - مطرح می شود، برایش از خلق ناآگاه بیعت می گیرند و تا امروز با چنین بازی مردم فریبی، خویش را می کشانند، و مسلماً تا وقتی که سیاستهای استعماری حاکم بر دنیا آن را برای دست یافتن به مقاصد شوم خویش راهی مناسب بدانند ادامه خواهد یافت. چون منظورمان از طرح این بحث بازگو کردن تاریخ اسماعیلیان نیست، بلکه می خواهیم به روند کار عقیده ای فرقه اسماعیلیه در مقابل امامت غدیر اشاره ای کوتاه و مختصر داشته باشیم که چگونه عده ای ناشناخته به تحریک حکومت عباسی، جنبش اسماعیلیه را به انحراف کشانند تا از خطر جدی امامت نسبت به خود بکاهند و اینکه اشاره کنیم آنچه امروز با نام و عنوان اسماعیلی رایج است هیچ شکل و شباهتی به دوران نخستین خود که زمان شکل گیری فرقه اسماعیلی بوده ندارد. این مسلم است که قالب بنیادی نظام اندیشه ی دینی اسماعیلی در مرحله ی پیش از فاطمیان تاریخ اسماعیلی ریخته شده است. در واقع سنتهای فکری این گروه تا سال ۲۸۶،

صورت و بیان متمایزی به خود گرفته بود و چون از این دوره ی نخستین تنها مثنی از متون اسماعیلی باقی مانده که به آنها هم اعتمادی نیست، پی گیری تکامل و تحول فکری اسماعیلی قدیم با تفصیل و تطویل تقریباً ناممکن است. ولی امکان توصیفی از استخوان بندی اساسی سنتی فکری و تعالیم بنیادی اسماعیلیان نخستین به دست می دهد که در سال های ۲۶۱ - ۲۸۶ طرح ریزی شده است. البته نباید نادیده گرفت که در دوره ی اسماعیلیان فاطمی به لحاظهایی به نام تکامل بازسازی گردیده است. نخستین حرکت اعتقادی که می توان در اسماعیلیان یافت طرح مسئله «باطن اعتقادی» در کنار «ظاهر اعتقادی» است که زمینه جداسازی اسماعیلیان را از سایر [صفحه ۳۳۴] پیروان امامت فراهم می آورد و راه ابراز اعتقاداتی را که در امامت پذیرفته نیست و اگر مطرح شود مردود و مطرود می گردد باز می کنند. اسماعیلیان فرقه ای با طرح این موضوع بسیار خطرناک مدعی شدند به مرتبه ی باطنی اعتقادات اسلامی - شیعی رسیده اند و ای کاش به اینجا ختم می شد. بلکه این انحراف را با فتنه ای دیگر توأم کرده اشاعه دادند: «احکام و شرایع دینی که پیامبران ابلاغ کرده اند دوره به دوره ی تغییر و دگرگونی می پذیرد و حال آن که باطن حقایق معنوی مندرج در آنها ثابت و بدون تغییر می ماند، این حقایق باطنی از طریق تأویل یا تفسیر باطنی آشکار می شوند.» [۱۲۰۸]. هر چند این اندیشه به لحاظ اصالت باطنی احکام ادیان الهی که از مبداء وحی سرچشمه می گیرند پذیرفته است، به این معنا ادیان آسمانی با اینکه در ظاهر با هم ناهماهنگی دارند، لکن در باطن همه حکایت از یک حقیقت می نمایند و

برای یک منظور و مقصودند. ولی با طرح چنین بسته ای، اسلام خاصه تشیع را دچار مصیبتی بزرگ کردند و راه فرار را برای جایی که در بحث و مناظره دچار رسوائی می شوند مسدود کردند. این اعتقاد را اگر در روزهای نخستین می توانستیم به این معنا بپذیریم که در حقیقت احکام ادیان آسمانی در صورتی که به لحاظ باطنی هیچ مغایرتی با هم ندارند - زیرا همه و همه ی آنها الهی است - برحسب ظاهر با هم تفاوتی ندارند. از دوره ی حسن صباح که بشارت به آمدن حسن دوم می دهد، توجه اسماعیلیان را به او و موقعیتش جلب می کند، به صورت خطری الحادی درمی آید که پیروان فرقه را به ضلالت و گمراهی می کشاند. زیرا خواهیم گفت که حسن دوم به اعتبار متخصص بودن در فن تأویل ابداعی و دارا بودن علم باطن، مانند بنی امیه و دیگران که بعد از رحلت رسول خدا احکام سازی کردند چطور شریعت را دچار فتنه ای عظیم می نماید و ابلاغ می کند دوره ی عمل به آن سرآمده است. در صورتی که اسماعیلیان فرقه ای اولیه در شرح و تفسیر این اندیشه ابداعی معتقد بوده اند: «در هر عصری دنیای باطنی حقایق روحانی تنها برای خواص قابل درک است و در برابر آنها، عوام قرار دارند که تنها می توانند ظاهر را درک کنند و دریابند. [صفحه ۳۳۵] بنابراین، در دوره اسلام که با حضرت محمد (ص) آغاز شده است حقایق ابدی دین را تنها می توان برای کسانی بیان کرد که به طریق مطلوب به جامعه ی اسماعیلی تشریف پیدا کرده باشند و قائل به مرجعیت تعلیمی وصی حضرت محمد یعنی علی بن ابیطالب و امامان مشروع و

بر حق بعد از او باشند. زیرا فقط اینان منبع یگانه تأویل در دور اسلام هستند» [۱۲۰۹]. در این نوشتار به چند موضوع بسیار مهم و قابل توجه برخورد می‌کنیم: ۱- طرح امامان مشروع و بر حق. که برای شناخت آن باید به قانون انتخاب امام برای امامت توجه نمود، و بدون اینکه نیازی به بحث عقلی و نقلی داشته باشیم باید بدانیم امامان بر حق و مشروع، ذوات مقدسه‌ای هستند که پیامبر اکرم در جابه جای عمر خویش به تعداد و اساسی دوازده گانه‌ی آنان اشاره کرده‌اند و در خطبه‌ی غدیر امامتشان را به صورت قانونی غیرقابل تغییر مطرح نموده، کسانی را که مقابل ایشان مدعی امامت شوند، امامان ضلالت معرفی کرده‌اند. در این صورت طرح امامت برای هر شخصیتی مانند اسماعیل - علیه السلام - ارجاع به امامان غیر مشروع است. ۲- موضوع مهمتر اینکه علم تأویل به امامان دوازده گانه اختصاص داده شده است که در رأس آنان علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - قرار دارند و دیگران از آن بهره‌ای نخواهند داشت. زیرا نویسنده‌ی طرفدار اسماعیلی معتقد است «فقط اینان منبع یگانه تأویل در اسلام هستند» در این صورت امامان اسماعیلیان فرقه‌ای، با طرح این موضوع نمی‌توانستند خویش را متخصصان آن قلمداد کنند که کرده‌اند. ۳- اگر بنا باشد غیر از امام معصوم، شخصیتی به تأویل دست یابد، آن فردی به شمار می‌رود که به اصل امامت اصیل الهی مؤمن و مطیع بوده و به مقام «منا اهل بیت» رسیده باشد. و می‌دانیم امامان دوازده گانه که تنها مرجعیت دینی رسمی آسمانی بعد از رسول خدا محسوب می‌شوند، با اینکه ولایت امامان

را شرط قبولی طاعات و عبادات دانسته اند، امامت و ولایت را کفایت کننده ی احکام شرع ندانسته، بلکه به آن توجه داده و سفارشهای اکید نموده اند. چنانچه بررسی متون ناقص «عهد» یا «سوگند میثاق» که به اصطلاح خودشان در تشریح به کیش اسماعیلی فرقه ای قانون است به [صفحه ۳۳۶] روشنی نشان می دهد، اسماعیلیان نخستین به هیچ وجه و به هیچ معنایی از رعایت و پیروی شریعت و شعائر دینی و احکام آن معاف نبوده اند [۱۲۱۰] ولی آنگاه که قوانین جنبش اسماعیلی کنار گذاشته شد، نظام ثابت «هفت دوری» وجود نداشت [۱۲۱۱] به وجود آوردند و ساختند که «تاریخ دینی بشر از هفت دور پیامبری با دیرشهای مختلف، تشکیل می شود که هر دور با آمدن ناطق یا پیامبری که برای ابلاغ پیام الهی می آید شروع می شود و این پیام از جنبه ی ظاهری متضمن یک قانون دینی، یعنی شریعت است.» سپس به ناطقان شش گانه اشاره کرده، به این توجه داده اند هر ناطق یک وصی که صامت هم خوانده می شود و بعدها اساس نیز خوانده شده می آید و در هر دوری به دنبال هر وصی به نوبه ی خود هفت امام می آمد که متم (جمعش اتماء) نیز خوانده شد، پاسدار و حافظ معنای حقیقی کتاب منزل الهی و شرایع آن هم از جنبه ظاهری و هم از جنبه ی باطنی آنها بود. امام یا متم هفتم هر دور از نظر مرتبه ارتقاء می یافت، ناطق دور بعد می شد و شریعت دور قبل را ملغی و منسوخ اعلام می کرد. دور و شریعت جدید را آغاز می نهاد. این الگو فقط در دور هفتم که واپسین دور تاریخ بود تغییر می یافت. در دور ششم یعنی

دور اسلام، محمد بن اسماعیل امام هفتم بود که به عنوان مهدی غیبت اختیار کرده بود و چون رجعت می کرد می بایست ناطق دور هفتم شود و آخرین دور تاریخ بشر را آغاز نهد. [۱۲۱۲]. ملاحظه تمام این اختراعاتی که به دلیلی عقلی یا نقلی استوار نیست، فردی سودجو و شیاد با ذهنی خلاق و شکارچی به بازار اعتقادات اسماعیلیه فرقه ای پیشکش کرده، به لحاظ این بوده که نخست محمد بن اسماعیل را امام هفتم قلمداد کند، اسماعیلیه را از شکل جنبش انقلابی بودن درآورده به صورت فرقه ای مطرح نماید، دیگر اینکه بگوید: امام می تواند شریعت دور قبل خویش را ملغی و منسوخ اعلام کند، شریعت جدیدی را آغاز نماید که راه را برای هر گونه دخل و تصرف در احکام برای امامان ساختگی اسماعیلیه بازسازد. چنانکه در مورد اسماعیلیان فرقه ای نزاری نوشته اند: حسن دوم و نواده ی او دو امام آنها احکام شرع را ملغی و منسوخ اعلام کردند. فرقه سازان اسماعیلی سعی داشتند «فرقه اسماعیلی» را از اعتقاد «جنبش [صفحه ۳۳۷] اسماعیلی» دور نگاه دارند، زیرا جنبش به طور کامل زیر نظر اسماعیل فرزند و نماینده ی ششمین امام از امامان دوازده گانه شیعه اداره می شد و این خود به اثبات می رساند که در جنبش، حرکتی ضد امامت صورت نمی گرفت. ولی در فرقه اسماعیلی باید این مانع بسیار مهم از میان برداشته شود تا کارگردانان فرقه بتوانند بدون تبعیت از قوانین امامت، امور جاری فرقه را رهبری کنند. به همین لحاظ و جهات دیگر که در تاریخ گنگ مانده است قائل شدند «محمد بن اسماعیل در وجود خود مرتبه ی ناطق و وصی را یک جا داشت

و آخرین امام یعنی امام و مهدی دور قیامت نیز بود. در دور نهایی یا دور قیامت که زمان علم روحانی محض است حقایق به کلی از همه ی حجابها و پرده ها و رمز و رازها برون خواهند افتاد. در دور مهدیانه ی مهدی و قائم دیگری میان ظاهر و باطن، میان الفاظ شرع و معنای باطنی آن، تمایزی نخواهد بود.» [۱۲۱۳]. البته باید بدانیم تمام ساخته های دوره های قبل از «المعز» چهارمین خلیفه فاطمی به وسیله دستوری که به قاضی نعمان داد برملا و آن چه در پس او به وسیله امامان ساختگی اسماعیلی آورده شده بود بی اعتبار گردید. زیرا او رسماً از جانب «المعز» مأموریت یافت که جامع فقه اسماعیلی فرقه ای را فراهم آورد. و او علاوه بر اینکه در بالا-ترین منصب قضائی قرار داشت و از سال ۳۴۳ روز جمعه بعد از نماز ظهر تدریسی به نام «مجالس الحکمه» را تشکیل می داد، کتاب «دعائم الاسلام» را به شیوه ای منظم و منضبط، احادیث فقهی کاملاً موثق و تثبیت شده ای را که از اهل بیت - علیهم السلام - روایت شده بود بر اساس آثار شیخ بزرگوار کلینی و دیگر فقها و محدثین و مراجع پیشین شیعه جمع آوری کرد که نخست به نام «الایضاح» و آنگاه کاملتر آن به نام «دعائم الاسلام» منتشر شده به اوج خود رسید. این کتاب فقهی اسماعیلی فرقه ای را معز خلیفه فاطمی با دقت خواند و به عنوان قانون نامه ی رسمی دولت فاطمی مهر تائید بر آن زد. معز در واقع از همه خواست که دعائم را مطالعه کنند و از آن نسخه بردارند و دستور داد که به طور منظم هر

هفته در مجالس الحکمه خوانده شود، اینک اسماعیلیان [فرقه ای] نیز مانند اهل سنت و جوامع [صفحه ۳۳۸] شیعی غیر اسماعیلی، نظامی قانونی و فقهی از آن خود داشتند. [۱۲۱۴]. مطالعه این قانون دینی اسماعیلی فرقه ای که خوشبختانه ترجمه هم شده است، نشان می دهد دوره ی قبل از الموت، قرآن و سنت پیامبر به عنوان دو منبع نخستین که مقبول همه جوامع اسلامی بوده، در تدوین فقه اسماعیلی نقش حساس و اساسی داشته و بعدها بر اساس آنچه قاضی نعمان درباره ی امامت ارائه داده فاطمیان ملاک قرار داده، خلیفه را به عنوان امامان فرمانروا شناختند که خلفای محمد بن اسماعیل، مهدی یا قائم فرقه اسماعیلیه محسوب می شدند. این اندیشه هر چند از یک لحاظ با استمرار ولایت مرجعیت دینی سیاسی شیعه در زمان غیبت کبری امام زمان - روحی فداه - سنخیت پیدا می کند با این تفاوت که در تشیع امام دوازدهم حضرت حجه بن الحسن العسكري - ارواحنا فداه - امام غایب است. ولی هیچ گونه شباهتی با آنچه نزد اهل سنت به صورت یک اصل مطرح است ندارد. تا اینکه «الموت» در سال ۴۸۳ / ۱۰۹۰ فتح شد، مبارزه سلجوقیان همچنان ادامه داشت، ولی اسماعیلیان فرقه ای ایران بر اثر حوادثی که بر سر مصر اتفاق افتاد مجبور شدند با فاطمیان قطع رابطه کند و خواستند زمام امور خویش را به دست گیرند و به عنوان یک فرقه جدید اسماعیلی نظرات تازه خود را مطرح کنند. چون مصمم نیستیم به نقل تاریخ این مقطع از عمر اسماعیلیه پردازیم از آنچه بیان کننده ی علت یک فرقه جدید به نام «نزار» در اسماعیلیه است خودداری نموده به این

می پردازیم «اسماعیلیان نزاری» بدون امامی که به او دسترسی داشته باشند مانده بودند که حسن صباح را به حجتی امام غائب فرقه اسماعیلی پذیرفتند بر مبنای سنن ماقبل فاطمی، نزاریان اکنون بر این عقیده بودند که در زمان اختفا و غیبت امام، حجت [۱۲۱۵] نماینده اصلی او در جامعه است، در حقیقت، در کتاب «هفت باب» که قدیم ترین رساله موجود نزاری است و در حوالی سال ۵۹۶ / ۱۲۰۰ نوشته شده است از قول حسن نقل گردیده که وی ظهور قریب الوقوع امام قائم را پیشگویی کرده و خویشتن را حجت آن امام دانسته است. [۱۲۱۶]. [صفحه ۳۳۹] حسن صباح که بر اساس موقعیتش در اسماعیلیان ایران و غیر آن لقب «حجت اعظم» [۱۲۱۷] به خود گرفته بود، درست همان زمان که خلیفه فاطمی «آمر» در سال ۵۱۶ / ۱۱۱۲ رساله ی جدلی منتشر کرده و ادعای نزار فرزند «المستنصر» و اخلاف او را برای امام باطل اعلام کرد [۱۲۱۸]. دوره ای را تحت عنوان «الدعوه الجدیده» که در مقابل «الدعوه القدیمة» اسماعیلیان زمان فاطمینان بود آغاز کرده با نوشتن رساله «الفصول الاربعه» عقیده ی شیعی را پیرامون امامت و امامان معصوم از نو، به عبارت درآورد. نوشت: «هدف وی آن بود که نابسندگی عقل انسان را به تنهایی برای دانستن حقایق دینی و شناخت خداوند نشان دهد، و نیز نیاز به تنها یک معلم صادق را به عنوان راهنمای روحانی مردمان، نه علمای متعددی که اهل سنت راهنمایان خویش قرار داده اند، اثبات کند. در قضیه ی سوم حسن صباح یک مبنای منطقی برای تبیین مرجعیت، معلم صادق بنیان می کند که بنابر آن این معلم صادق و

معتمد کسی جز امام اسماعیلی زمان نمی تواند باشد. در قضیه ی چهارم بر پایه یک اصل احتجاجی حسن صباح حجت می آورد که این امام برای اثبات اقتدار و مرجعیت خود یا حقانیتش بر امامت، نیاز توسل به هیچ دلیل و برهانی و رای خود و وجود خود ندارد. به طور خلاصه، حسن استدلال می کند که این به فضیلت نفس وجود خود است که امام حقیقی می تواند نیاز آدمیان را (به مرجعیت خود) برآورد و این چیزی است که عقل نیز آن را تأیید می کند. عقیده ی تعلیم با تأکید نهادن بر مرجعیت و موثقت تعلیم خود مختارانه ی هر امام در زمان خودش، عقیده ی بنیادی نزاریان نخستین شد.» [۱۲۱۹]. باید توجه داشت حسن صباح با استفاده از استدلالی که می توان پیرامون امامت امام معصوم - علیه السلام - اقامه کرد و گفت: امام برای اثبات اقتدار و مرجعیت خود یا حقانیتش بر امامت نیاز توسل به هیچ دلیلی ندارد. زیرا علاوه بر نص خدا و پیامبر و امام ماقبل، آثار وجودی او، حضرتش را از توسل به هر دلیلی بی نیاز می سازد. برای امامت ابداعی و اختراعی اسماعیلیه موقعیت سازی کرده است. [صفحه ۳۴۰]

پایان دادن به قانون شریعت

درست همان زمان که نزاریان خوف و وحشتی در دنیای اسلام القاء کرده بودند [۱۲۲۰] کشتارهای بیرحمانه به بهانه های مختلفی صورت می گرفت، دوران پیشوایی محمد فرزند بزرگ امیر جانشین حسن صباح در سال ۵۵۷ با مرگش به اتمام رسید. ولیعهد او که حسن صباح به ظهورش بشارت داده و او را ظهور موعودی که پیامبران درباره ی قائم داده اند معرفی کرده بود زمام امور فرقه اسماعیلیه را که به قدرتی وحشتناک تبدیل شده بود به دست

گرفت. این ولیعهد جوان که از اشتغالات جنگی ملایم و سنگین اما محدود دلش به تنگ آمده بود عده ی زیادی را قبل از زمامداری با خود هم عقیده نمود، برخلاف پدرش که خواستار ادامه زهد و پرهیزگاری بود از همان دوران، دور از چشم پدر پنهانی شراب می نوشید و قوانین شرع را زیر پا می نهاد. پیروانش این را علامت امامت او دانسته، بلکه پا را فراتر گذاشته همان امام منتظر اسماعیلی می پنداشتند. [۱۲۲۱]. این پیشوای ۳۵ ساله شرابخوار که او را امام شناسانده بودند و نخستین امام نزاری محسوب می شد و علنا خود را در دوره ی الموت ظاهر ساخت [۱۲۲۲] از نخستین کارهایی که پس از به دست گرفتن زمام امور انجام داد آن بود که عده ای از ری و قزوین ایران و دیگر ولایات محبوس در الموت را آزاد کرد. و به آنان اجازه داد تا به اراده ی خویش به اوطان خود بازگردند. محیط خشک و تعصب آلود و مذهبی الموت را ملایمت بخشید و از عتاب و عقاب کسانی که قوانین شرعی (اسماعیلی) را زیر پا می نهادند خودداری کرد. و خلاصه پس از دو سال و نیم دست به اصلاح بزرگ مذهبی خود زد، در یکی از روزهای ماه رمضان در سالگرد شهادت علی - علیه السلام - مردم را از اطراف و اکناف به مجمعی که از آن زمان به بعد عید قیامت نامیده شد فراخواند. چهار پرچم بزرگ سپید و سرخ، زرد و سبز بر چهار رکن منبر نصب کردند جامه ی سفید پوشید، عمامه سفید بر سر گذاشت، نزدیک نصف النهار از قلعه برون آمد، منبر رفته به آهنگی هر چه تمامتر سه بار

سلام کرد و گفت: امام زمان درود و رحمت خویش را بر آنان فرستاده، بار تکلیف شریعت را از شما برگرفته و [صفحه ۳۴۱] شما را به قیامت رسانیده است [۱۲۲۳] بدین ترتیب خلق کثیری که به نام مسلمانی گرد او جمع شده بودند به ضلالت کشیده شدند. تا دوره ی جلال‌الدین حسن سوم که از پدرش بیزاری جست لزوم رعایت احکام شرع را اعلام کرد و دستور داد مطابق اهل سنت انجام وظائف دینی نمایند و بعداً پسر او علاءالدین محمد سوم که ۹ ساله بود به جای پدر نشست، باز نظریه پدر را رد کرد آنچه را پدر بزرگش دستور داده بود واجب‌الاجراء دانست. این روش امامان بدلی اسماعیلی نشان دهنده و بازگوکننده ی حقیقتی قابل اهمیت است که اگر امامت در اسماعیلیه فرقه ای همانند امامت شیعه در اسلام ناب محمدی بود بدون تردید این همه اختلاف بین امامان او دیده نمی شد. چنانکه در امامت تشیع هیچ گاه با چنین اختلافات اساسی کفرآور برخورد نمی کنیم.

اسماعیلیه از فرقه بودن تا شبکه سیاسی شدن

آنچه بدون هیچ پشتوانه قانونی مقرر در اسماعیلیان ادامه یافته بود از پدرها به پسرانشان رسید تا اینکه دوره ی شاه خلیل الله پدر آقاخان اول (۱۷۹۰ - ۱۸۱۷) گردید او در یزد با یک صد غلام زندگی می کرد. چنانکه میرزا عبدالرزاق یکی از ایرانیان نقل می کند. «پیروان او موهای تراشیده ی سرش، آبی که خود را در آن می شست و چنین کتافاتی را به عنوان یادگاری های باارزش نگاه می داشتند، خلیل الله به جای پرداخت دستمزد به خدمتکارانش غالباً یکی از لباسهای کهنه خود را به آنها می داد که خدمتکاران آن لباس را قطعه قطعه می کردند و به بهای گزاف به زائرانی که به دیدارش

می آمدند می فروختند.» [۱۲۲۴]. چون خلیل الله طرفدار و حامی حاکم ایالت محمد زمان خان بود و او در ظلم و ستم شهرت داشت، عاقبت در یکی از روزهای ۱۸۱۸ مردم یزد دیدند برخی از غلامان خلیل الله می خواهند به زور از دو دکاندار یزدی پول بگیرند نزاع سختی با آن دو کردند، دکان دارهای خشمگین آن ها را تا خانه خلیل الله دنبال کردند و او را کشتند. در آن نزاع عده [صفحه ۳۴۲] زیادی از پیروان خلیل الله که باز هم از هند به زیارت او آمده بودند در حالی که می کوشیدند جان خداوندگار خود را نجات دهند کشته شدند. [۱۲۲۵]. شاه با دریافت خبر کشته شدن خلیل الله نگران اوضاع شده، می ترسید فرقه خطرناک اسماعیلیه او را مسئول مرگ رئیس مقدس خود بدانند، به همین جهت برای رفع چنین تهمت و خیالی که شدیداً از آن ترسان بود رئیس مهاجمان به خلیل الله را به سختی تنبیه کرد و او را به چوب بست، همچنین پسر جوان خلیل الله را به عنوان رئیس فرقه پذیرفت، املاک زیادی به املاک کی که به ارث برده بود افزود. [۱۲۲۶] یکی از دختران خود به نام «سروجهان خانم» را به همسری امام جوان اسماعیلیه درآورد، لقب افتخاری آقاخان به او اعطا کرد از آن پس حسن علیشاه در ایران به آقاخان محلاتی معروف شد [۱۲۲۷] و به عنوان چهل و ششمین امام اسماعیلی نزاری در سیزده سالگی با ادعای خدای زنده [۱۲۲۸] ولی مشروب خوار بزرگ که پیش از شام ده بطر شراب می نوشید [۱۲۲۹] و در عشقبازی زیاده روی می کرد [۱۲۳۰] زمام امور اسماعیلیه فرقه ای شاخه ی نزاری را به دست گرفت. لکن مانند سایر کارمندان

حکومتی قاجار در محلات و اطراف آن به خدمتگزاری اشتغال داشت تا اینکه محمدشاه او را برای اداره ی کرمان به آن سامان اعزام داشته تا سال ۱۲۵۲ / ۱۸۳۷ زمان صدراعظمی حاجی میرزا آقاسی در آنجا به رتق و فتق مشغول بود. ارتباطهای پشت پرده ی آقاخان با بعضی عوامل سیاسی خارجی دوران قاجار که با مشرب ارتباطهای سیاسی میرزا آقاسی سازش نداشت موجب شد از حکومت کرمان عزل گردد و یک رشته جنگ و درگیریهای نظامی را با قوای حکومت ایران به وجود آورد، که نتیجه اش فرار به افغانستان و خلاصه به استخدام سیاست جاسوسی خانمان برانداز انگلستان بود [۱۲۳۱] که به صورت ذیلانه او را پذیرفتند و به پست ترین مقامات استعماری که پیاده کردن نقشه های سطح پائین سیاسی بود گماشتند. لکن بعدها که صداقت او را در خدمتگزاری به انگلستان، در معنا استقرار امامت ساختگی اسماعیلیه نزاری دیدند [صفحه ۳۴۳] تقویتش نمودند و این «امر باعث تثبیت و تقویت مقام او شد». [۱۲۳۲]. چیز بسیار مهم و قابل توجه، واکنش پیروان قلیل آقاخان در ایران است که با به استخدام درآمدن او، اسماعیلیان (ایران) به آغوش تشیع بازگشتند. [۱۲۳۳] زیرا به ماهیت این دکه ی استعمار در ایران پی برده بودند. آقاخان پس از خدمتگزاری های بسیار سنگین با دریافت حقوق بسیار ناچیز از انگلیسی ها با قید اینکه «تا وقتی میهمان ما است شرارت نکند» [۱۲۳۴] به کار جاسوسی در پیشبرد اهداف انگلستان با عنوان رهبر شیعیان مشغول به کار شد [۱۲۳۵] در صورتی که شیعیان آقاخان را که ادعای خدای زنده داشت نمی پذیرفتند و بعضا او را نه شیعه و نه سنی می شناختند. [۱۲۳۶]

. تا اینکه ادعای امامت شبگرد حافظ منافع انگلیسی در قندهار [۱۲۳۷] را عده ای از خوجه های اسماعیلی هند نپذیرفتند. دعوی بر سر امامت که آقاخان نان آن را می خورد و به آن توانسته بود نظر حمایت انگلیس را به خود جلب کند به دادگاه عالی بمبئی زیر دست انگلیس کشید و سرانجام به لحاظ نفوذ انگلیس «حکم به نفع آقاخان اول خدمتگزار بریتانیا صادر شد و حق جمع عشریه یادسوند به او داده شد» [۱۲۳۸]. در این دوره پناهندگی آقاخان اول بلکه بهتر است بگوئیم اسماعیلیه نزاری آن هم به طور رسوامآبانه ی ملتسمانه [۱۲۳۹] آقاخان وطن فروش شکل تسخیر ایران را به انگلیسی ها پیشنهاد می کند و تعهد می دهد که عراق (سلطانیه) فارس و کرمان و خراسان را بدون کوچک ترین مشکلی در اختیار انگلستان درآورد [۱۲۴۰] و عجیب است که در قبال این ذلت های ننگ و نکبت بار ماهانه مبلغ ۲۰۰۰۰ روپیه جهت تأمین هزینه زندگیش می گرفت [۱۲۴۱] و البته بر اثر تقاضاهای ملتسمانه ی زشت که در خور شأن یک انسان نیست رو به افزایش هم داشت. [۱۲۴۲]. [صفحه ۳۴۴] این امام اسماعیلی نوکر انگلیسی در ماجرای خروج انگلیس از افغانستان در پنجم اکتبر ۱۸۴۲ که به کویته رفتند، آقاخان را به قول معروف دست به سر کردند همین که متوجه شد چقدر به انگلیس ها خدمت کرده است و برای دستیابی به پول در قبال خوش رقصی هایش شکوائیه ای بالابلند تنظیم کرده [۱۲۴۳] عاقبت در نامه ای که به ژنرال انگلند نوشت، تقاضای ۲۰۰۰۰ روپیه در ازای خدمات خود نسبت به انگلستان کرد. [۱۲۴۴]. بریتانیای مسلک ساز نیز در جواب نوکری او برای این نتراشیده نخراشیده اسماعیلی نزاری

که مدعی امامت نیز بود و آن روزها نوکر انگلیس محسوب می شد با تأییدیه اینکه «کوشش خستگی ناپذیر آقاخان به انگلیسی ها اجازه داد تا آبرومندانه از آن بخش افغانستان خارج شوند» [۱۲۴۵] پولی از انگلستان دریافت کرد. این امام اسماعیلی نزاری که نفوذ فرقه اش را برای پیشبرد اهداف انگلیس [۱۲۴۶] به کار برده، به انگلیس ها می نویسد: هرگز جزئیات دقیقی از خدمات ادعایی خود را ارائه نکرده است. [۱۲۴۷] به همین دلیل محقق جوینده ی حقایق گنگ مانده در تاریخ نمی تواند به دست آورد این پیشوای به اصطلاح روحانی یک مسلک و فرقه ی وابسته به مذهب، به ایران و حتی اسماعیلیان چه میزانی خیانت نموده است. فقط باید بدانیم که کوچک ترین آن ها اغوا کردن ملت ها [۱۲۴۸] و پاسداری راه های ارتباطی منافع جویانه ی انگلیس بین کراچی و حیدآباد [۱۲۴۹] بوده است. شاید نان و لقمه ی نوکری انگلستان، امام اسماعیلیه را از جاده ی شرف و انسانیت اسماعیلی دور کرده که نوشته اند: هر گناهی را می خواست مرتکب می شد و نوعی فضیلت و پاکدامنی جلوه می داد و حتی می گویند پیروانش نمی توانند و جرأت نمی کنند هیچ چیز را از او دریغ نمایند، به همین لحاظها زنان، دختران، بردگان، پول، خانه ها، اثاثیه ها همه مال او است و اجازه نمی داد بر این برتری خدشه ای وارد شود. [۱۲۵۰].

شکاف در فرقه اسماعیلی نزاری

باید بدانیم از جمله ترسهای که همیشه سر کرده های فرقه ها دارند این است، مبادا [صفحه ۳۴۵] یکی از اتباع جیره خوار فرقه، راه و رسم آقائی را بیاموزد، بدون اینکه نشانی از قبل ارائه دهد ناگهان در پی شبی مدعی پیشوایی فرقه شود. در اسماعیلیه یک بار به واسطه حسن صباح چنین اقدامی صورت گرفت که اسماعیلیه

نزاری شکل گرفت و بار دیگر توسط حسن دوم که نمی توانست مدعی امامت شود این شجاعت دیده شد، خویش را امام خواند. و اینکه زمان آقاخان سوم، سلطان محمدشاه، چهل و هشتمین امام اسماعیلی نزاری در همان موقعیت جدش آقاخان اول که به صورت یک جامعه ی مسلمان از حمایت تشکیلات بریتانیائی ها در هند برخوردار بود. و گزارش های رسیده ی محیطهای اسماعیلی نشین را دریافت می کرد در حالی که مشغول تبدیل سنت های کهنه شده ی اسماعیلیه به تجدیدگرائی بود تا آداب و سنن دست و پا گیر اسماعیلی را برای آزادی عمل آقاخان ها از میان بردارد، متوجه بازگشت اسماعیلیان ایران به تشیع گردید. چنین افرادی که در خدمت سیاست های کهنه کار حاکم بر دنیا می باشند به طور حتم و یقین امورات خویش را با زبده ترین افراد سیاسی که در دنیا اگر بی نظیر نباشند کم نظیر هستند به قول معروف «آنقدر مار خورده تا افعی شده اند» در میان گذاشته، راهنمایی و بعضا برای حفظ و بقای خود یاری می طلبند. آقاخان سوم خدمتگزار صدیق و مخلص انگلیس، حساس بودن بازگشت اتباع فرقه اسماعیلی نزاری به تشیع را خطری بسیار جدی دانسته به این توجه داده شد، اگر این مهاجرت اعتقادی ادامه یابد، دیگران هم حساس شده در پی علت و انگیزه اش برمی آیند و بسیاری از موضوعات شرعی فرقه برملا می شود؛ چه بسا مقدمه ای برای مهاجرت عقیده ای سایر اتباع فریب خورده گردد. و لذا میرزا حسن سدهی را مأموریت داد تا برای سر و سامان دادن به کارهای فرقه اسماعیلی نزاری در ایران قیام جدی کند و او تا حد غیرقابل باور در این مأموریت موفقیت داشت تا اینکه به محبت و عنایت حضرت عزرائیل مردم

از شر حيله و تزوير او رهائي يافتند و فرقه ي اسماعيلي نزاری باز چون گله ای بدون چوپان راه سرگردانی را می پیمود که «مراد میرزا» فرزند میرزا حسن سدهی «هوس رهبری به سرش افتاد. ادعای مرتبه ی حجتی برای خود کرد. اطاعت و فرمانبرداری مطلق جامعه ی اسماعیلی را خواستار شد. و در سال ۱۹۰۸ از شکایت حاجی بی بی [۱۲۵۱] علیه آقاخان [صفحه ۳۴۶] سوم جانبداری کرد، رهبری آقاخان را به معارضه خواند. و سپس قائل به امامت پسر حاجی بی بی به نام صمدشاه شد. عده ای از اسماعیلیان جنوب خراسان که به مراد میرزائی معروف شده بودند، این دعوی را به حق دانسته پذیرفتند.» به این ترتیب شکافی در فرقه ی اسماعیلی نزاری پیش آمد که بعدها مدعی شدند سرکش ها اختلاف خویش را با آقاخان حل نموده عتبه اطاعت بوسیدند، ولی اتباع از این سازش تبعیت نکرده بر مراد میرزائی بودن اگر باقی نماندند «به مذهب شیعه اثنی عشری درآمدند.» [۱۲۵۲]. این بازگشتها به تشیع که بر اثر آگاهی فریب خوردگان اسماعیلی صورت می گرفت نشان حقیقتی بود. که فریب خوردگان این گروه را نوعی شیعه معتقد جدا شده می دانستند که با قبول داشتن ولایت با امامت، رئیس فرقه ای هم دارند که حکم رئیس قبیله یا طایفه و یا کدخدای دهی را دارد. ولی آنگاه که با اصل ماجرای اسماعیلی آشنا می شدند خویش را به آغوش تشیع می انداختند.

فرمان جدائی از تشیع

بر اثر گزارش تاریخ «جنبش اسماعیلی» که در اصل بر اساس مبانی اعتقادی تشیع، روح اسلام اصیل، برای حمایت از «امامت» امامیه به وجود آمد و حضرت اسماعیل فرزند ارشد و برومند حضرت امام صادق - علیه السلام - نماینده ی پدر بزرگوارش

در انقلاب ضد اموی و عباسی به شمار می رفت، نه تنها گزارش های ضد طاغوتیان عباسی را به شرف عرض امام می رساند، بلکه برای هر گونه حرکتی ضد حکومت عباسی دستوری گرفته به اهل جنبش ابلاغ می نمود. این حرکت سلحشوران جان بر کف امامیه بعد از رحلت اسماعیل دچار فتنه ای عظیم گردید، نفوذیهای به استخدام درآمده ی عباسی که از عصر امامت حضرت صادق - علیه السلام - برای به فساد و تباهی کشاندن «جنبش»، طرح امامت اسماعیل را در اذهان پیاده کرده بودند و بعضا گاه و بیگاه هر وقت فرصت می یافتند و زمان را مساعد می دیدند به زبان می آوردند تا شاید امام - علیه السلام - احساس خطر نموده، مانند حاکمان جائز که برای بقاء حکومت خود، فرزندان خویش را به قتل می رساندند یا میل سرخ شده بر [صفحه ۳۴۷] چشمان آنان کشیده، در سیاه چالها زندانی می کردند چنین تصمیمات تند و حادی را نسبت به فرزند عزیزش گرفته، اسماعیل را رقیب امامت شناخته، او را به سزای اعمالش برساند و آنگاه همین نفوذیهای بی اعتقاد به امامت، اسماعیل را امام مظلوم شهید قلمداد کرده، برای ایشان در مسیر مبارزه با امامت امامیه سینه بزنند. ولی امام صادق - علیه السلام - چون حرکتی که نشانه ی ادعای اسماعیل برای امامتش باشد از او نمی دیدند و ضمنا اشاعه ی امامت او را از جمله طرحهای عباسیان مزدور در مسیر مبارزه با امامت تشیع می دانستند، کوچکترین اعتنائی به آنچه می شنیدند نداشتند. لکن روند این موضوع خائنانه ی خطرناک را زیر نظر داشته، افرادش را شناسائی می کردند، تا اینکه اسماعیل - علیه السلام - از دنیا رفت، عده ای که به راستی بدون هیچ غل و

غشی شیعه بودند و ادعای امامت برای اسماعیل را شنیده، حتی دل به آن بسته داشتند، با مرگ او بر این عقیده که جهت امامت اسماعیل را برای خدای تعالی بداء حاصل شد، همچنان مطیع و معتقد و فرمانبردار امام صادق - علیه السلام - بودند. زیرا بر فرض صحت امامت اسماعیل، می بایست در پی رحلت امام صادق - علیه السلام - با او بیعت می کردند. لذا از کنار مرگ اسماعیل عادی گذشتند. ولی آن عده که ظاهراً خویش را از امت ششمین امام دوازده گانه تشیع می شناساندند و به آن تظاهر می کردند، چون اوضاع را وفق مراد ندیدند «مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین» [۱۲۵۳] را با مرگ اسماعیل دیدند، با الهام گیری از دسیسه بازان دغل حکومت عباسی شعار اسماعیل نمرده است را سر دادند، در حالی که امام صادق - علیه السلام - مرگ فرزند دلبنده عزیزش را در جا به جای تشییع جنازه اش و غسل و کفن و دفن با نشان دادن چهره ی او در معرض دید حاضران گذاشته بودند و حتی در آخرین مرحله که می خواستند سنگ لحد را قرار دهند از حاضرین اقرار گرفته، حتی بر اساس اقوالی به ثبت رسانده از حاضرین گواهی گرفتند که اسماعیل از دنیا رفته است. این گروه به ظاهر شیعه لکن در باطن به استخدام عباسی درآمده، نه اینکه دچار انحراف شدند بلکه راه های انحراف امت امامیه را در معرض نمایش گذاشتند و وارد مرحله جدید می شدند، محمد بن اسماعیل را در مقابل امام کاظم - علیه السلام - قرار [صفحه ۳۴۸] دادند، او را امام برگزیده دانستند، برایش بیعت گرفته با ارسال پولهایی هنگفت، دستگاهی را

که به وجود آورده بودند تقویت کردند. و از «جنبش انقلابی اسماعیلی» که برای احقاق حقوق امامت شیعه به وجود آمده بود «فرقه اسماعیلی» رقیب امامت را تأسیس کردند، تا قبل از «کودتای حسن صباح» در اسماعیلیه به صورت فرقه ای مقابله کننده با امامت شیعه پیش آمدند. لکن بر اساس فقه تشیع عمل می کردند. که بهترین گواه و دلیل ما کتاب قانون نامه ی «دعائم الاسلام» است. بعد از استقرار حسن صباح در «الموت» و به وجود آمدن تشکیلاتی که کم و بیش هر کس از آن اطلاع داشته و قصه هائی شنیده دارد، موضوع «فرقه اسماعیلی» که به «حکومت اسماعیلی» تبدیل شده بود، اسماعیلیه شکل دیگری به خود گرفته که نه تنها هیچ شباهتی به «جنبش انقلابی اسماعیلی» نداشت، بل به صورت یک فرقه ی مذهبی هم اداره نمی شد. شاید بتوان به این دوران اسماعیلیه که اسماعیلیان را با نام «فدائیان اسماعیلی» مطرح می کردند، آدم می کشند، خنجرهای بر کمر بسته را تا دسته در سینه و شکم مخالفان و رقیبان فرومی بردند، نام «اسماعیلیه سلطه گر» گذاشت. در این مقطع از تاریخ اسماعیلی، مذهب اعم از شیعه یا سنی معنائی ندارد؛ بل به آنچه امامان اسماعیلی ساخته و پرداخته بودند و نامش را تشیع می گذاشتند عمل می کردند، و متأسفانه محققان نویسنده نیز همین ادعای بی اساس سرکرده های اسماعیلی را به ثبت تاریخ رسانده، آنها را فرقه ای مذهبی وابسته به تشیع می شناسانند. تا زمان حسن دوم، امام اسماعیلی نزاری که بر اساس نوشته های طرفداران اسماعیلی بدون کوچک ترین حق قانونی مرسوم در اسماعیلیه مدعی امامت شد و شریعت را لغو کرده، صدای «فرارسید قیامت» را سر داده، مردمان ناآگاه هم فریب این ادعای بی معنا

را که نویسندگان، طرفدار اسماعیلی هم اعتراف دارند: «درست فهمیده نشده است» [۱۲۵۴] خوردند. اینجا حتی صحبت تشیع و تسنن هم از میان برداشته شد، زیرا مردم مذهبی نداشتند که اسم آن را شیعه یا سنی یا هر چیز دیگری بگذارند. ولی این چهارمین خداوند الموت که اعلام موهوم قیامت نموده بود، شجاعت برای خداوندان الموت فراهم آورد که هر کدام به نوعی در اصالت های اسماعیلیه فرقه ای [صفحه ۳۴۹] تصرف کنند. تا اینکه جلال الدین حسن، ششمین خداوند الموت تصمیم گرفت از انزوای دینی و سیاسی جامعه ی نزاری بیرون آید کوشید تا به دنیای اهل سنت تقرب جوید و شریعت را به صورت مرسوم در میان سنیان به کار گیرد. [۱۲۵۵]. حال چطور دوباره ادعای تشیع به جمع اسماعیلیان نزاری رخنه کرد، بحثی است که می باید در تدوین رساله ای جدا از این تحقیق دنبال کرد. ولی آنچه بر اثر گزارش تاریخ به اثبات می رسد در دوره ی آقاخان اول، داماد جوان فتحعلیشاه قاجار دوباره تظاهر به تشیع در فرقه اسماعیلی نزاری قوت گرفت و همه جا به عنوان فرقه اسلامی وابسته به تشیع مطرح شدند. این شهرت تا زمان آقاخان سوم ادامه داشت و او تا مدتی به لحاظ مصلحتی، خویش را شیعه می دانست. شاید این به جهت سر و سامان دادن به امامت ساختگی اسماعیلی بود که بتوانند خویش را امامی در پی حضرت جعفر بن محمد - علیه السلام - قرار دهند، در صورتی که طرح امامت امامان دوازده گانه تشیع که با پشتوانه نص خدا و رسول اکرم، هر ادعائی را برای امامت باطل می کرد و بر فرض محال اگر هم امکان طرح امامت

غیر پیش می آمد مانند اسماعیل - علیه السلام با مرگ او موضوع انشعاب در امامت امامیه منتفی می شد. زیرا اسماعیل در زمان امام ماقبل خود از دنیا رفته و هیچگاه وصی نمی تواند قبل از موصی فوت کند، و وصایتش اعتباری داشته باشد. بلکه با مرگ وصی قبل شخصیتی که او را به وصایت برگزیده، وصایت آن وصی باطل می شود. ولی تا مدتی آقاخان سوم که جز کلاهش هیچ چیزش شباهت به ایرانی ها نداشت [۱۲۵۶] و رابطه ی اصلیش با جامعه اش همچون پدر بزرگش پول بود. [۱۲۵۷] بیشتر اوقاتش را برخلاف پدر بزرگ باج گیر ماهی ۱۰۰۰ روپیه اش [۱۲۵۸] در انگلستان می گذرانید [۱۲۵۹] و پول های فراهم آورده را علاوه بر اینکه سرمایه گذاری می کرد خرج عیاشی های وسیع با زنان نامدار که خیلی بلندپرواز بودند می نمود [۱۲۶۰] خود را شیعه می خواند و از تشیع به مصلحت دم می زد. تا اینکه تصمیم گرفت برای نظارت و کنترل بر جامعه اسماعیلی ایران «محمد بن زین العابدین معروف به فدائی خراسانی را که از دانشمندان اسماعیلیان آن زمان بود [صفحه ۳۵۰] انتخاب کند و او سه بار طی سال های ۱۳۱۳ - ۱۳۲۴ برای ملاقات با آقاخان سوم به بمبئی رفت و از طرف او به عنوان معلم تصدی امور مذهبی اسماعیلیان نزاری ایران گماشته شد. فدایی در پی این فرمان مرتبا به دیدار اتباع فرقه ی اسماعیلی نزاری به نقاط مختلف ایران می رفت، میراث آن ها را برایشان توضیح می داد و از نوبیت آن ها را برای آقاخان سوم می گرفت، همچنین رهنمودهای آقاخان را در اعمال و آئین های دینی که برای آن ایجاد شده بود که هویت جامعه را تأیید و حفظ کند به آن ها می رساند.» آقای فرهاد دفتری

معتقد است: «تا این زمان نزاریان ایران آئین ها و آداب مذهبی خود را عمدتاً بر طبق شیوه (خاص خود) در معیت شیعیان اثنی عشری به جا می آوردند. از آن ها خواسته شد که خود را از دوازده امامیان جدا سازند و بر هویت خویش به عنوان یک جامعه ی مذهبی مانند خواجه های نزاری تاکید بگذارند. یکی از اقدامات این بود که در پایان نمازهای روزانه شان نام همه ی امامان خود را ذکر می کردند. (و چون) از ملحق شدن به شیعیان دوازده امامی در مساجد یا در موردهای خاص مذهبی، منع شده بودند» [۱۲۶۱] آرام آرام به صورت فرقه ای که وابستگی دینی به تشیع و تسنن ندارد مطرح شده، راه خود را ادامه دادند. در صورتی که بر اساس گذشته مذهبی، اسماعیلیه با اینکه نسبت به اصل اصیل امامت در تشیع که رکن تمامی ارکان می باشد خروج کرده بودند می بایست به روش و شیوه شیعیان عمل می کردند. در غیر این صورت امامان بدعت گزار اسماعیلیه نزاری از زی اسماعیلیه درآمده بر آداب و سنن مرسوم آن خروج کرده، پشتوانه ی دینی یا بهتر است بگوئیم اسلامی شیعی یا حتی سنی ندارند.

خداوندگاری مزاحم برای خدایان خوش گذران اسماعیلیه

بررسی تاریخ، محقق جستجوگر را به این نتیجه می رساند که عنوان بی ربط «خداوندگاری» در پس یا پیش اسامی آقاخان ها که شدیداً به آن توجه داشته اند به لحاظ اطلاق آن به امامان اسماعیلی نزاری بوده که در الموت حکمرانی می کردند و فرمانشان نسبت به فدائیان خنجر به کمر بسته مانند حکم خداوند تأثیر داشته، به اشاره ای دوست [صفحه ۳۵۱] خائن یا دشمن الموتیان را به قتل می رساندند. یا حتی خویش را از فراز الموت به زیر می افکندند. تا به راستی خداوندی حسن

صبح یا جانشینان او را به اثبات رسانند و وحشت و رعبی مرگ آور را در اذهان فراهم آورند. اگر تحقیق پیرامون موضوعی را که عنوان بحث قرار داده ایم از دوره ی الموت آغاز کنیم، متوجه می شویم دوره ی حسن صباح ایام بسیار سخت گیری های مذهبی است که حتی او پسرش را به لحاظ شرابخواری پنهانی به قتل می رساند. ولی در همین الموت حسن دوم که چهارمین خدای الموت است چنان از زهد اسماعیلی به تنگ می آید که با دوستانی چند به شرابخواری پنهانی می پردازد و زمانی که به خداوندگاری منصوب می شود، این خستگی را ظاهر ساخته با اعلام قیامت، شریعت را برداشته می گوید: امام زمان شما دوره ی پایان حکومت شریعت را اعلام می دارد. و خلاصه شجاعت و حریتی را برای درهم ریختن احکام اسماعیلی فراهم آورد که هیچ گاه فراموش نشد، بل در زمان آقاخان ها به اوج خود رسیده است تا با درآمد هنگفت روزانه، هفتگی و سالانه از پولی که جهت دستبوسی آقاخان می گیرند تا داسونگ [۱۲۶۲] یا نایث [۱۲۶۳] به عیاشی حتی با نوامیس مردم پردازند. چنانکه در مورد آقاخان اول نوشته اند: «در مشروب خواری و عشقبازی زیاده روی می کرد» حتی وقتی بلوچ ها از این اعمال زشت عصبانی می شوند و برخورد تندی می کنند نوشته اند: آقاخان اول «به ریششان خندید (گفت: مگر آن ها خوک های سنی نیستند؟ مگر آقا همه ی مادرهایشان را بی آبرو نکرده بود؟» [۱۲۶۴]. بگذارید از نقل این گونه جزئیات بگذریم و اگر کسی تمایل به دانستن آن داشته باشد به کتاب «آقاخان ها» تألیف ماهر بوس و ترجمه شجاعانه ی محمود هاتف که توسط انتشارات «کتاب سرا» [۱۲۶۵] منتشر شده است ارجاع داده بحث مورد نظرمان را پی گیری کنیم. آقاخان سوم

سلطان محمدشاه به لحاظ خدمتگزاری خود و اجدادش در پیشبرد اهداف انگلستان مفتخر به دریافت نشان و لقب «سر» شده بود [۱۲۶۶] چون شانس مثبتی برای [صفحه ۳۵۲] بازگشت به ایران را برای خود نمی دید، پیشرفت خویش را منوط به ادامه ی خدمت به انگلیس در هند می دانست [۱۲۶۷] به همین اعتبار شوق و اشتیاقی که بر اثر سفرهای اروپا و آمریکا برایش فراهم آورده بود توجه اش را به رهبری قومی تجددگرا معطوف نمود و به همین جهت برای مهیا کردن چنین موقعیتی نسبت به فرقه اسماعیلی نزاری که به روزگارش هیچ شباهتی به اسماعیلیه فرقه ای هم نداشت همت گماشت. و کاملاً کوشید تا اتباع خود را در کشورهای مختلف به عنوان جامعه ای متجدد لکن باهویت اسلامی متمایزی در قرن بیستم مطرح کند. [۱۲۶۸]. این تجددگرائی و سفرهای پی در پی آن، او را با لذت عشقبازی زنان آن سامان بیشتر آشنا کرده و از خداوندگاری، ارث الموت یا امامت میراث اسماعیلیه دورش ساخته، بلکه هرگاه این عنوان های توخالی را برای دست یافتن به خواسته های جنسی اش مزاحم می دید، به طور کلی آن ها را فراموش می نمود و با لعن و نفرین از خویش دورشان می کرد. ولی هیچ گاه این عنوان های دست و پاگیر و موقعیت رهبری فرقه اسماعیلیه نتوانستند او را از عشقبازی هایش بازدارند و لذا می بینیم با داشتن همسرش به نام آندره که بعدها بیگم آقاخان نام گرفت و هیتلر او را زیبا و شیک [۱۲۶۹] توصیف نموده [۱۲۷۰] در یک سفر استراحتی که به فرانسه می نماید، عاشق دختر نوزده ساله ای از اهالی «تورین» که تازه به «مونت کارلو» آمده بود تا به گروه باله ی «کازینو»

بپیوندد می شود. و یک روز عصر در ژانویه ۱۹۰۸ که گروهی از رقصندگان باله ی مونت کارلو روی نیمکت های باغ کازینو نشسته بودند، یک روزنامه نگار انگلیسی پیش می رود و با یکی از آن ها به نام «ترزای ماگلیونو» که دلش می خواست او را «ژنیتا» بخواند (صحبت می کند در انتها می گوید): آقای محترمی سخت عاشق او است. بسیار ثروتمند است [۱۲۷۱] می تواند هر چه بخواهد به او بدهد و فردا نزدیک کیوسک خارج از کازینو منتظر او خواهد بود. و خود را به او معرفی خواهد کرد.» این ماجرای رمانتیک برای ترزای جوان چنان جذاب بود که «صبح روز بعد وقتی رقاصان سر راهشان برای تمرین در کازینو از کنار کیوسک رد می شدند ترزا از دوستانش جدا شده به [صفحه ۳۵۳] سوی آقاخان مدعی خداوندگاری الموت و امامت اسماعیلی که به او خیره شده بود رفت، وقتی ترزا نزدیک آمد آقاخان دست او را گرفت و بوسید و با اولین عشق بزرگ خود ملاقات کرده (با اینکه) هیچ علاقه ای به باله نشان نمی داد، مشتاق تماشای همه ی برنامه ی باله شد. (از آن پس) کازینو مونت کارلو دیگر تحسین کننده ای وفادارتر از (آقاخان سوم) به خود ندید، ترزا (نیز) همه شب یک دسته گل دریافت می کرد.» [۱۲۷۲]. پس از یک ماه دلباختگی ناگزیر شد برای تأسیس اداره ی اتحادیه ای به لندن بازگردد در حالی که از همان پول های مقرر مذهب فرقه اسماعیلی «حلقه و زنجیر طلائی به ترزا هدیه می داد» [۱۲۷۳] به او قول داد که بازمی گردد، ولی وقتی بازگشت که ترزا را با خود به مصر برد. و مدعی می شود در آنجا طبق قوانین اسلام با او ازدواج کرده

است. ماهر بوس که منابع دست نخورده ی کمتر مطرح شده را داشته در مقابل این ادعا می نویسد: اما در حقیقت آقا (خان) تا وقتی که پسرش علی خان در ۱۹۲۳ یازده ساله نشد با ترزا ازدواج نکرد. وصیتنامه او آشکار کرد عقد اسلامی که ادعا می کرد در قاهره منعقد کرده یک عقد موقت (صیغه) بوده است» [۱۲۷۴] این ادعا هم جای صحبت دارد زیرا می دانیم که در جامعه ی اهل سنت عقد موقت مرسوم نیست. به علاوه «عقد موقت طبق قوانین اسماعیلیه به کلی غیرقانونی است.» [۱۲۷۵] پس آقاخان با عنوان خداوندگار و امام فرقه بدون مجوز شرعی و عقدی که در فرقه اش زنی را به مردی حلال کند با تراز ارتباط داشته، حتی از او فرزنددار شده است. مهم تر اینکه اگر آقاخان می خواست چنین ازدواجی را با مراعات احکام شرعی که در اسماعیلیه تزاری قانونی است و برای همه از خداوندگار تا هر مقامی لازم الاجرا می باشد. می باید «سه بار به همسر اولش شاهزاده بیگم اعلام می کرد: من تو را طلاق می دهم، سپس حکمی مبنی بر قانونی بدون ازدواج موقت خود صادر می کرد» که «ویلی فریشاثر» آخرین شرح حال نویس آقاخان واقعا باور نمی کند که او چنین کاری را کرده باشد. [۱۲۷۶] این عشقبازی تا پس از سه فرزند ادامه داشت و سال ۱۹۲۳ در حالی که هنوز شاهزاده بیگم در عقد دائم بود به نکاح شرعی تبدیل شد. باید دانست با اینکه آقاخان پیشوای روحانی فرقه ی اسماعیلی نزاری به ترزا علاقه داشت «چشمان جستجوگر او به دوزن غربی دیگر [صفحه ۳۵۴] خیره شده بود» درست یک سال بعد از دیدن ترزا شرکت دیاگیلف به مونت کارلو آمد

دو نفر از رقاصان آن شرکت توجه آقاخان را به خود جلب کردند، به یکی از آنها هرگز دست نیافت، ولی دیگری را برای مدتی معشوقه خود کرد. البته در زندگی آقاخان هرگز کمبود زن وجود نداشت. او از کودکی معاشر زنان بوده زنانی زیبا، جذاب حتی بسیار شهوت انگیز آزادانه در دسترس آقاخان (رهبر اسماعیلیه) بود» وقتی می دید زنان نژاد و هم رنگ او آن احساس آزادی، آن حالت رهاشدگی را که در زنان سفیدپوست غربی چنان دلربا بود ندارند به آن ها اظهار عشق می کرد دانه می پاشید، به دامشان می انداخت تا بتواند آن ها را به غار برد» [۱۲۷۷]. شهرت و زیادی چنین عشقبازی ها در زندگی او قسمت اعظم خاطراتشان را تنظیم می کرد و لذا وقتی تصمیم می گیرد که خاطراتش را به قید تحریر درآورد، دوست و همسایه اش «ویلیام سامرست موآم» به او پیشنهاد می کند بخش های شهوت انگیز (زندگیش را با) زنان و حوری ها کنار بگذارد» [۱۲۷۸] و او «درباره ی اینکه جزئیات شهوت انگیز رابطه اش را با زنانش آشکار نکند چنان کامل پذیرفته بود که بسیار کم درباره ی زندگی خصوصی اش چیزی» [۱۲۷۹] در اختیار گذاشته است. به همین لحاظ آقاخان به مرتبه ای در خوش گذرانی ها رسیده بود که مقام خیالی اش را دست و پاگیر می دانست زیرا «تا اندازه ای برای او مزاحمت بود» [۱۲۸۰] که می دانست با داشتن آن مقام نمی شود تجددگرائی نمود به همین علت، به قوانین لازم الاجرای فرقه واقعی نگذاشت. شاید به همین لحاظ بوده که می گویند: «برای آقا بسیار جذابتر بود که سخنگوی مردمش در لندن باشد تا اینکه واقعا آنها را در هند سازمان بدهد.» [۱۲۸۱] زیرا با کسانی که ساکن لندن می باشند می توان شراب خورد

و امام اسماعیلیان بود. با زنان هر نژادی شهوترانی نمود و خداوند الموت بود. ولی در جمع یاران هندی نمی توان در مقام ساختگی رهبری اسماعیلی این همه آزادی در عیاشی داشت. [صفحه ۳۵۸]

انگیزه‌ی پذیرش ولایت با امامت در مسلک سازی

به این اشاره تکراری داشتیم که منظور ما از تدوین رساله حاضر این نیست که تاریخ را ورق زده با ذوق و سلیقه ای بازنویسی مجدد کنیم؛ بل می خواهیم برای نام مجموعه تحقیقاتمان «رهبران ضلالت» که امید است در جامعه مفید واقع شود دلائل و نشانه هائی ارائه دهیم. و این را به دو طریق قابل توجه قرار داده، انتظار می رود خواننده ی عزیز و محترم ما یا محققان بلندمرتبه مورد عنایت قرار دهند، تا در آثار خویش به نوعی پی آن را گرفته، در روشن نمودن فرد اجتماع سهیم باشند و این آگاهی بخشیدن از فریب خوردن اعضای جامعه بکاهد: ۱- ضلالتی که با به انحراف کشاندن مسیر دینی، نصیب فرد و جامعه می شود، به این معنا که در کنار اعتقادات ادیان الهی، دست آوردهای مغرضانه خویش را قرار داده آن را راهی برای رسیدن به سعادت آسمانی می شناسانند. ۲- ضلالتی که مدعیان راهبری مسلکی «چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند» با اعمال و رفتار خویش فراهم می آورند و معتقدان و پیروانشان آنگاه که متوجه عملکرد رهبران خود می شوند جز گناه و تباهی چیزی در انبان رفتار و کردارشان نمی بینند. در چنین موقعیتی چنان تیشه ای به ریشه اعتقادات اتباع وارد می آید که هیچ گاه بازگشتی به مسائل ایمانی آسمانی نخواهد داشت. در صورتی که دل زدگان اینگونه ای باید توجه داشته باشند اینان که در رأس فرقه های اسماعیلیه و صوفیه، شیخیه و وهابیه

مدعی مناصب روحانی هستند، اصلاً برای دست یافتن به آرزوها و تأمین خواسته‌هایی که امکانش در جمع پیروان مذهب آسمانی فراهم نیست کوشیده‌اند به هر زحمتی شده خویش را در رأس گروهی قرار داده، نام و رسمی را به خود اختصاص دهند. و لذا ادعای «خداوندگار» اسماعیلی نزاری می‌کند تا از زیر بار مسئولیت بندگی خدای تعالی شانه خالی کند، آن زحمت سخت و پرمشقت را تحمل نموده بتواند آزادانه شراب بنوشد و عیاشی نموده، نوکری اجنبی آن هم از نوع بدخیمش را بنماید. [صفحه ۳۵۹] «قطب» فلان فرقه‌ی صوفیانه شده، تا با بیرون آوردن مردم از حریم دیانت، قانون عشریه‌ی مرسوم در یهود [۱۲۸۲] را برایشان وضع کرده، راهی برای ثروت اندوزی داشته باشد. اگر این منظور در جمع آوری عشریه نباشد میان تربیت معنوی شخص مستعد و وضع قانون عشریه چه سنخیتی وجود دارد؟ این را آنها که عشریه می‌دهند از خویش سؤال کنند. «رکن رابع» شیخیه شده تا به این وسیله بگوید معرفت به امام لازمه اش اطاعت از من می‌باشد، بتواند بی سر و سامان خود را سر و سامان دهد. و بی آبروهای کهنه کار استعمار را که در دامانشان امثال علی محمد باب را پرورش داد، به آبرو تبدیل کند. نانش، بهتر است بگوئیم پولش دهند، دستش را ببوسند «سرکار آقا» خطاب کنند. پس اگر نامی از اسلام، تشیع، تسنن، خدا و پیامبر به میان می‌آورند دام و دانه‌ای است برای خلق، که با ایمانی پاک و اعتقادی قابل تحسین و تقدیر می‌خواهند عمر ناپایدار را به عصمت و طهارت به پایان برند. چون در این جایگاه از کتاب، ضلالتی را که «اسماعیلیه» طراح آن

بوده به جامعه اسلامی پیشکش کرده، مورد شناسائی قرار داده ایم، به موضوعی در ارتباط با آنان اشاره می‌کنیم. هر چند اسماعیلیان از پس رحلت اسماعیل - علیه السلام - بدترین بدسرشتی و بدبختی و تیره روزی را [۱۲۸۳] دام و دانه فریب مردم قرار دادند و امامت مقدس را به لحاظ اینکه عباسیان از آن در هراس و وحشت بودند برای آسایش و آرامش حکومت کنندگان بنی‌العباس هدف ناجوانمردیهای بی‌رحمانه قرار دادند. ولی در دوره ی‌الموت که اسماعیلیان نزاری، بی‌سر و سامانی خویش را با کشتارهای وحشیانه ی‌دوست و دشمن، غریبه و آشنا سر و سامان می‌دادند، با رساله ای که پیرامون هفت باب تنظیم کردند دست به اقدامی خطرناک زدند. اینان هر چند به ظاهر امامت و وصایت علی بن ابیطالب را پذیرفته بودند و حتی شجاعانه به غاصبان خلافت حمله ور شده، از ناسزا هم در حق ایشان دریغ نکردند [۱۲۸۴] [صفحه ۳۶۰] تحلیل و تکریم از مقام صاحب ولایت کبرای الهی را به پایه ای رسانده اند که غالبان قائل بوده اند؛ برای نمونه نسبت به علی امیرالمؤمنین می‌نویسند: «اوست که او را مبدأ و معاد نیست و نهایت و بدایت ندارد» [۱۲۸۵] ولی این به آن جهت بوده است که با اثبات چنین مرتبت و منزلتی برای علی مرتضی دیگران را به مرتبه و درجه ای برسانند و این موقعیت در انحصار علی بن ابیطالب را در قالب های ابداعی تکثیر کنند. [۱۲۸۶] آنگاه هر خداوندگار الموتی که امام اسماعیلی هم می‌باشد، سهمی داشته، به آن آقائی و ریاست کند. خلاصه دنیا را به خوشی گذرانیده برای تأمین لقمه ی نانی به زحمت نیفتد. چنانکه بابا سیدنا از طرح این بی‌اعتباری های

خنک اعتقادی خیالی درباره تکثیر موقعیت علی - علیه السلام - می نویسد: «پیش از این به هزار سال چنین مردی بوده، اکنون هم باید او باشد، هست و خواهد بود»، وقتی در مشرق و وقتی در مغرب، وقتی در جنوب و وقتی در شمال، گاهی در این شهر و وقتی در آن شهر، این همه یک مرد است که خلق می بیند» بعد هم سند ارائه داده می نویسد «مولانا علی در خطبه می فرماید که در مصر منبر نهم و دمشق را بگیرم و خرد گردانم...» و اینکه مدعی میشود: «جمله ی [این] امامان، خود مولانا علی اند و خواهند بود» [۱۲۸۷] هر چند نویسنده ی طرفدار اینان با یک پاورقی می خواهد اذهان مخالفان را که پی نشانه های ضلالت این قوم هستند فریب داده به بیراهه بکشاند می نویسد: «در واقع این چنان است که تمام امامان با ماجراها و زندگیهای مختلفشان در حقیقت یکی هستند و آن یک کس علی سردهسته ی آنها است» [۱۲۸۸] در صورتی که در قبال این دوپهلوگوئی شیعه را به تصور اینکه منظور از امامان در آن گفتار، پیشوایان آسمانی او هستند از خدعه و نیرنگ آنها غافل می کند و به جامعه اسماعیلی تفهیم می کند که منظور از تمام امامان شما هستید. باید توجه داشت که بابا سیدنا می نویسد: «از مولانا مهدی که یازدهم امام بود تا مولانا نزار که نوزدهم یا بیستم امام بود» [۱۲۸۹] و همه را امام خوانند یعنی دارای موقعیت علی مرتضی هستند. در این صورت شیعه را تأیید نکرده است. بلکه برای امامان اسماعیلی موقعیت سازی نموده اند. [صفحه ۳۶۱]

راز مبهم نویسی بابا سیدنا را از منظور امامان که کیستند؟ آیا با امامان

دوازده گانه هم ردیف آورده با توضیحی که آقای فریدون بدره ای داده اند حل می کنیم او می نویسد: «اگر علی را در شمار آوریم و امام حسن (ع) را به حساب نیاوریم، نزار نوزدهمین نزا است لیکن اگر هم علی و هم امام حسن (ع) را در شمار آوریم نزار نفر بیستم است» [۱۲۹۰]. جای دیگر در هم شأن سازی امامان اسماعیلی با امامان دوازده گانه شیعه می نویسد: «و حتی وظیفه مهدی را که اصلاح جهان باشد به همه ی فاطمینان مربوط می دانند.» مهمتر اینکه مدعی شده اند: «سیمای علی قبل از آنکه به صورت قائم جلوه گر شود، باید به مشابه وصی، و سپس به مشابه امام آشکار گردد.» [۱۲۹۱]. در اسماعیلیه نزاری وقتی حسن دوم به امامت ابداعی اسماعیلی می رسد درباره خودش می گوید: «مولانا (علی امیرالمؤمنین [۱۲۹۲]) کل شیء هالك الا وجهه آن دست خدای بود که فرموده ید الله فوق ایدیهم [۱۲۹۳] منم و دست من است «جنب الله [۱۲۹۴] فطرتم و پهلوی من است.» [۱۲۹۵]. ملاحظه کنید چگونه موقعیت علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را تکثیر کرده اند! زیرا وجهی که باقی می ماند جمال حضرت اوست و دستی که ید الله می باشد دست مبارک اوست و او که جنب الله است به استناد روایات، حضرت او خواهد بود و لا غیر. پس اطلاق به مولانا که از عصر الموت تا آقاخان سوم نیز شده است او را «مولانا حاضر امام» می خواندند [۱۲۹۶] دلالت بر این دارد آنچه مربوط به علی امیرالمؤمنین و امامان شیعه است مربوط به امامان ساختگی اسماعیلی نزاری می شود. و از این گونه ابداعات بی ربط که در خدشه دار کردن موقعیت امامت از ناحیه ی فرقه داران اسماعیلی زیاد در متون

وهابیت، مسلکی نه شیعه نه سنی

اشاره

به این اشاره کردیم در زمان حضرت امام که زعامت جامعه اسلامی به عهده امامت گذاشته شده بود، امویان و مروانیان و عباسیان جهت امامت زدائی از اصول اساسی اسلام، ناگزیر به اختلاف بین امت و امامت شده، بهترین راه پیاده کردن این منظور را تأسیس مسلکهای ظاهرا اسلامی لکن در حقیقت بدون داشتن شباهتی به اسلام ناب محمدی دانسته، امثال حسن بصری را جهت این امر حساس و مهم انتخاب کرده، او نیز در این مأموریت رشادتهائی از خود نشان داد که تأمین کننده ی منظور امویان بود. اگر امروز به صورت یک مکتب کلامی اسلامی مطرح می باشند در روزهای تأسیس، مسلک ضد تشیع بوده با جذب امت اسلامی، آنان را از روح اسلام اصیل شیعه مظلوم جدا می کرد. مهم تر اینکه دینی بود برای قدرتهای ضد اهل بیت مانند امویان خونخوار. چنانکه امثال ابن ابی العوجا، با جعل حدیث و اصولی که در «مرجئه» اصل و اساس محسوب می شود رفتار معاویه ها را به اسلام تطبیق می داد و برای ظلم و تعدی آنها و نشانه های خروج بر قرآن و پیامبر دلیل شرعی ارائه می دهد. در حقیقت امویان سالیانی دراز بر اساس همین استدلالهای فرقه ای به عنوان مسلمانی نه شیعه لکن به ظاهر مسلمان حکومت کرده، اساس آئین محمدی را به بازی گرفته آن را از بین بردند. مروانیان و عباسیان نیز با همین اندیشه، لکن به مقتضای نیاز روز خود را حفظ کرده زندگی را بر علویان که پیران آل بیت بودند و جز مذهب ایشان را باطل می شناخته تنگ آورده، در کنار آنچه روزهای نخست به وسیله حسن بصری معلوم الحال

تأسیس یافته بود با رخنه میان بازماندگان نهضت های مختار ثقفی، زید بن علی، اسماعیل بن جعفر صادق، جنبش های ضد امویان و مروانیان و عباسیان را به بیراهه کشانده، آنها را به صورتهای مسلک هائی ضد امام و امامت حفظ کردند. تا به روزگاری که آمریکا و انگلیس و روس و فرانسه در مقابل اسلام قرار گرفته، مسلمانان، دور از اختلافات خویش، آنها را مخالفین سخت کوش برای اسلام در حقیقت [صفحه ۳۶۵] تمامی مسلمانان شناختند و متوجه این سیاست شدند اگر نتوانند با شعله و ساختن آتش اختلاف بین مسلکهای درون اسلام کاری از پیش ببرند با درس آموزی از تاریخ به تأسیس مسلکهای اتحادبرانداز در میان مسلمین پردازند که البته بر اساس گزارش دقیق تاریخ، سلطه جویان قدرت طلب زردوست در هر دو برنامه موفق بوده اند و می بینیم هر چند رهبران دینی فرق اسلامی کوشیده اند اتحاد بین امت اسلامی را حفظ کنند، ایادی داخلی همین زورگویان زردوست انگلیسی و روسی و فرانسوی و آمریکائی که متأسفانه بر مسند مقامات دینی کشورهای اسلامی نیز قرار دارند برخلاف کوشش شبانه روزی پیشوایان دینی شیعه، چنان در خدمت افکار پلید استعمار قرار می گیرند که در مرکز وحی به هنگام خطبه نماز جمعه یا نقل معارف اسلامی با تهمت های ناروا به ساحت مقدس شیعه چنان ضربه ای به اتحاد اسلامی، تنها راه مقابله کننده با آنچه در فلسطین اشغالی و نظائر آن می گذرد می زنند که چیزی جبران کننده ی آن نیست. در تأسیس مسلکها نیز از همان زمان که «وهابیت» را به میدان اسلام فرستادند تا به امروز موفق بوده، به هر روزگاری ساخته و پرداخته ای را وارد اجتماعات اسلامی نموده همان سیاست «تفرقه بینداز و آقائی کن» را دنبال

می کنند. البته به روزگار تأسیس مسلک جدید کمتر مورد توجه بوده، بلکه فرقه هائی صاحب نام و تاریخ را تقویت کرده مردم را فریب می دهند. در حقیقت اسلام اعم از سنی و شیعه را از درون ویران می کنند. درست همان زمان که وزارت مستمرات انگلیس «حسینیه ها» را با نام اینکه زمان پیامبر نبوده بدعت می داند [۱۲۹۷] حلقه های صوفیه را گسترش می دهد [۱۲۹۸] در حقیقت خانقاه سازی و روش مسلک آوری عصر اموی و عباسی را مورد توجه قرار داده علاوه بر دمیدن بر آتش های فرقه بازی که زیر خاکستر حوادث رفته بود تصمیم می گیرد فرقه هائی را به وجود آورد. [۱۲۹۹]. همان زمان که دستور می دهد به امامان جماعت نسبت فسق بدهند و مردم را از نماز خواندن با آنها بازدارند [۱۳۰۰] روسای فرقه های صوفیه و غیر صوفی با [صفحه ۳۶۶] خصوصیت های خیره کننده ی دیگر مطرح می شوند. البته باید توجه داشت که به همین لحاظ وجه اشتراک هائی بین این فرقه ها دیده می شود برای نمونه وضع قانون «عشیره» که اصل و اساس آن مربوط به یهود است و صوفیه به آن تأکید داشته حتی مکفی از خمس می داند [۱۳۰۱] در وهابیت که فرقه ای نه سنی و نه شیعی است دیده می شود. [۱۳۰۲].

وهابیت مسلکی نه سنی و نه شیعه

اشاره

تحقیقات انجام شده ی پیرامون «وهابیت» دو سبک داشته است: ریشه یابی اعتقادی آن که بیشترین تحقیقات را به خود اختصاص داده است [۱۳۰۳] و شناسائی مؤسس و علت تأسیس و پیدایش آن مسلک ساختگی که متأسفانه کمترین پژوهش و تحقیق را داشته است. در صورتی که آنچه می تواند انگیزه به وجود آوردن مسلک یا فرقه ای را بیان کند تحقیقاتی می باشد که در مورد «وهابیت» به جهات مختلف کمترین

پژوهش و تحقیق را داشته است. برای نمونه دو موضوع مهم جلب توجه می کند. عدم سلیقه پرداختن به موضوعی که با مسائل سیاسی توأم می شود که جداسازی سلیقه ی تحقیقاتی دینی و سیاسی را همراه دارد و متأسفانه می تواند موضوعات بسیار مهمی نسبت به مسلک یا فرقه ای نظیر «وهابیت» که بر اثر عدم پرداختن به آن، با گذشت زمان کاملاً مأخذ و اسنادی که مطرح نشده اند را در میان جنجالهای تاریخ از بین ببرد، تواتر حقیقتی مسلم به خیر واحد می رسد و به همین عنوان اعتبار آن را زیر سؤال می برند. و این نسبت به آنچه پیرامون تأسیس وهابیت گفته شده است بسیار جلب توجه می کند، خصوصاً اینکه قلم ها و حلقوم های اجاره شده ای هم پشتوانه داشته باشد. و لذا می بینیم گزارشاتی را که یک مجله فرانسوی به عنوان خاطرات جاسوس انگلیسی به دست آورده که چگونه مأموریت او به تأسیس وهابیت ختم گردیده [۱۳۰۴] را گزارش واحد شناخته اند تا از بی آبرویی وهابیت بکاهند و ثابت [صفحه ۳۶۷] کنند وهابیت ریشه در اسلام سنی داشته است در صورتی که علماء اهل سنت جز معدودی که انگشت شمارند تا قبل از تأسیس وهابیت به آنچه اعتقادات این فرقه را به وجود آورده بی اعتنا بوده، آن را مردود و صاحبش ابن تیمیه را مطرود دانسته بودند. علاوه خیلی از رخدادهای مهم عالم حقیقت و واقعیتی است که گزارش واحد آن را بیان داشته و انتشار داده، خدشه پذیر هم نیست. افکار و عقائد مؤسس این مسلک انگلیسی را محققان عالی مقام و بزرگ مرتبت اسلامی اعم از سنی و شیعه با دقت نظرهایی قابل توجه و بسیار ارزنده به صورت مجموعه هائی علمی تحقیقی

تدوین نموده، در اختیار جوامع اسلامی گذارده اند تا فرد و اجتماع با بهره مند شدن از آنچه بدون غرض و مرض دو یار همیشه با هم فراهم آمده گرفتار رهبران ضلالت زمان خود نشوند. دو موضوع می باید در این جایگاه از رساله تعقیب شود تا به نقل تاریخ وهابیت اکتفا نکرده باشیم:

ریشه اصول وهابیت

آیا چنین تفکری اعتقادی در اسلام سابقه داشته است؟ محققان نتیجه گرفته اند آنچه را موسس مسلک انگلیسی وهابیت ارائه داده و هیچ شباهتی به تسنن و شیعه ندارد تقی الدین ابوالعباس احمد معروف به «ابن تیمیه» برای اولین بار طرح کرده، به وسیله ی آن بزرگترین لطمه را به اسلام وارد آورده است. نامبرده در شهر «حران» مرکز تعلیمات حنبلی روز دوشنبه ۱۰ / ربیع الاول / ۶۶۱ بنا بر گفته خودش میان صائبه ها و بت پرستان و فلاسفه که همواره در معرض تهدید حملات مغول بودند متولد شده، دوران کودکی را گذرانیده [۱۳۰۵] و در سال ۶۶۷ قمری مطابق ۱۲۶۹ میلادی که شش ساله بود به ترس حمله مغول از «حران» به دمشق وارد شد. پرورش علمی و دینی خود را ابتدا در محیط عالمان حنبلی دمشق تکمیل کرد و در اکثر علوم متداول زمان خود حتی عقائد ادیان مانند مسیحیت و یهود اطلاعاتی فراوان به دست آورد. بعد از مرگ پدرش در سال ۶۸۲ و از آغاز سال ۶۸۳ روز دوشنبه دوم محرم در [صفحه ۳۶۸] دارالحدیث سکریه [۱۳۰۶] یا بنا بر قول ابن عماد در مدرسه تنگزیه [۱۳۰۷] تدریس آنچه را آموخته بود آغاز کرد. تا اینکه در چهارشنبه ۱۷ شعبان ۱۲۹۶ بعد از مرگ زین الدین ابن المنجا متصدی تدریس مدرسه حنابله دمشق گردید [۱۳۰۸] شهرت و قدرت

پاسخگوئی او به مسائل علمی موجب شد که در امورات سیاسی روز نیز مداخله سرنوشت ساز نماید. چنانکه نوشته اند در ۷۰۱ قمری جعلی بودن نامه ای را که یهودیان مدعی بودند رسول خدا با آن یهودیان خیر را از ادای جزیه معاف داشته بودند ثابت کرد [۱۳۰۹]. او علاوه بر اینکه با حد و تعزیر مخالفان خویش را ساکت کرد، در سال ۷۰۲ با نوشتن نامه ای نایب السلطنه دمشق و عده ای را به ارتباط با دربار مغول محکوم کرد [۱۳۱۰] در رجب ۷۰۴ مردی به نام ابراهیم قطان مجاهد را که حشیش می کشید و سبلی پرپشت و دلقی بلند و ناخن های دراز داشت دستگیر کرده او را از این هیبت صوفیانه خارج کرد [۱۳۱۱] و در همین سال در مسجد نارنج که کنار مصلاهی شهر دمشق بود سنگی را که مشهور بود اثر پای مبارک حضرت رسول خدا بر آن هست و مردم به آن تبرک می جستند شکست و اعلام کرد: تبرک و بوسیدن آن جایز نیست [۱۳۱۲] شاید این اولین برخورد او با یک سنت دینی مردم بود که بعدها از ارکان اعتقادی وهابیت انگلیسی شد. در سال ۷۰۵ حضور نایب السلطنه با درویشان رفاعیه که داخل آتش می رفتند در آمده گفت: اگر راست می گوئید باید پیش از رفتن به آتش بدن خود را با سرکه و اشنان خوب بشوئید و همین موجب شد که این گونه نمایشها ممنوع گردید [۱۳۱۳] تا اینکه انتشار «العقیده الواسطیه» موجب شد به لحاظ عقائدش محاکمه شود. ولی نتیجه حمایت علنی نایب السلطنه بود که فرمان داد: هر کس درباره ی عقائد ابن تیمیه سخن گوید زندانی است. [۱۳۱۴] لکن قاضی شمس الدین ابن عدلان کتانی

حصری پیشوای شافعیان به این حکم اعتراض کرده، عاقبت در قلعه جبل قاهر با حضور امرا و فقها «ابن تیمیه» را محاکمه [صفحه ۳۶۹] کردند. [۱۳۱۵]. زندانی کردن ابن تیمیه تا شب عید فطر ۷۰۶ طول کشید. نایب السلطنه مصر، قضات شافعی، مالکی، حنفی را با جمعی از فقهاء احضار کرد؛ برای آزادی او از زندان صحبت کرد. [۱۳۱۶]. سودی نداشت تا روز جمعه ۱۴ / صفر / ۷۰۷ قاضی القضاة شافعی معروف به ابن جماعه در زندان قلعه ی جبل با ابن تیمیه ملاقات کرد ولی او تصمیم خود را مبنی بر زندان ماندن به اطلاع او رساند. در ۲۳ ربیع الاول همان سال ملک العرب که به قاهر رفته بود با او ملاقات کرد خواست از زندان بیرون آید قبول نکرد. در سال ۷۰۹ حکم تکان دهنده ی دیگری داد که طلب یاری و استغاثه از خدا جایز است. ولی از رسول الله جائز نیست. در همین سال او را به اسکندریه انتقال دادند در برج وسیعی ۸ ماه ماند. بعد از آزادی شاگردش ابن قیم در شهر قدس درباره ی شفاعت و توسل به پیامبران به فتوای ابن تیمیه استناد کرد که جائز نیست، ملک ناصر فرمان زندانی مجدد او را صادر کرد [۱۳۱۷]. در ۶ شعبان [۱۳۱۸] یا ۱۶ [۱۳۱۹] ۴ / ۱۲۳ او را با برادرش زیدالدین عبدالرحمن در قلعه دمشق زندانی کردند. البته فقها و قضات مذهب چهارگانه مصر به حبس او فتوا دادند [۱۳۲۰] تا اینکه بر اثر فتاوی ضد اسلامی در جمادی الاخر ۷۲۸ مطابق آوریل ۱۳۲۸ کتاب و کاغذ و قلم و دوات را از او گرفتند [۱۳۲۱] عاقبت در شوال ۷۲۸ در زندان درگذشت. [۱۳۲۲]. ولی

شاگردان او نظیر ابن قیم آرای ضد اسلامی اش را حفظ کرده، در جوامع اسلامی پخش می کردند. البته باید به موضوعی توجه داشت در کنار این حرکت اعتقادی اختراعی او شخصیت‌های علمی نظیر زملکانی [۱۳۲۳] و علی بن یعقوب بکری [۱۳۲۴] و صدها تن دیگر ردیه های علمی کوبنده ای علیه او نوشته اند که الگو و پشتوانه تحقیقات وسیع دوره های بعد گردیده است. متقابلاً او وقتی حرکت کوبنده ی شخصیت‌های علمی عصر خویش را علیه خود می دید [صفحه ۳۷۰] عصبانی شده با کلماتی دور از ادب با ایشان برخورد می کرد. [۱۳۲۵] حتی به علامه حلی اهانت کرده [۱۳۲۶] است. ولی آنچه قابل اعتنا است و تذکر آن اشاره به حقیقتی غیر قابل انکار نسبت به حمایت کنندگان این گروه است، رخدادی می باشد که در مرگ او دیده شده و به ثبت تاریخ رسیده گویای این است طرفداران او جز قلیلی که به منظور و مقصودی حمایتش کرده، آرایش را اشاعه داده اند، اکثریت نمی دانستند چه می گوید. دل به زنده باد و مرده باد خوش داشته، شکوه طرفداری آنها را وادار کرده بود که سنگ او را به سینه زنند. برای مثال، او با تبرک جستن به غیر خدا مخالف بوده، وقتی از دنیا می رود طرفداران او آب غسلش را برای تبرک می آشامیدند. [۱۳۲۷] مندیل‌های سر خود را بر روی جنازه اش می افکندند [۱۳۲۸] تا متبرک شود و اگر اینان حقیقتاً مرید اعتقادی بودند از این نوع کارها اجتناب می کردند. زیرا به عقیده ی ابن تیمیه چنین اعمالی حتی در رابطه با رسول خدا جایز نیست چه رسد با دیگرانی نظیر شخص او. ابن تیمیه با اینکه از علمای حنبلی بود، نه تنها آرای او

را قبول نداشت بلکه از فتوای پیشوایان چهارگانه اهل تسنن به کلی جدا بود [۱۳۲۹] و گاهگاهی هم به زبان می آورد که من از آنها بهتر می فهمم. [۱۳۳۰] ولی بعضا هم فتاوی او با یکی از مذاهب مطابقت می کرد. مثلا با تمام عداوت و دشمنی که با شیعه داشت گاهی به روایات امام باقر و امام صادق - سلام الله علیهما - استناد می کرد. [۱۳۳۱]. به هر حال بعد از مرگ او که در زندان رخداده، این افکار و عقائدش در جمع مریدان او که دویست هزار [۱۳۳۲] یا ۲۵۰ هزار نفر [۱۳۳۳] بودند حفظ شده از قرن هفتم تا دوازدهم [۱۳۳۴] با تاریخ آمد.

علت پیدایش وهابیت

تا پیش از جنگ جهانی اول تقریبا همه کشورهای عربی اسلامی به طور یک پارچه تحت حکومت عثمانیان اداره می شد. و این خود موجب بود که بلاد گسترده اسلامی [صفحه ۳۷۱] عربی مرتبط به هم اداره شوند. تا اینکه در همین دوران سرنوشت ساز وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر از وضع کشورهای اسلامی نگران شد. جاسوس استخدام شده او در خاطراتش می نویسد: «ما با این مرد بیمار [۱۳۳۵] [سلطان عثمانی] قراردادها بسته بودیم که همه به نفع ما بود، کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد در کمتر از یک قرن آینده نفسهای آخرش را خواهد کشید ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوسها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا و چونان موریانه در آنها نفوذ کرده بود. با این همه به دلایل زیر ما به نتایج

کار اطمینان نداشتیم» سپس به دلایل این دلهره پرداخته می نویسد: «نیروی اسلام در جانهای فرزندان در پیروی از اسلام استوار است به گونه ای که اسلام در جان یک مسلمان چونان مسیحیت در دل کشیشها و راهبان می باشد که جان می دهند اما دست از مسیحیت نمی کشند. خطر مسلمانان شیعه در ایران از این هم بیشتر است» [۱۳۳۶] و به نتیجه رسیده بودند عالمان مسلمانان خاصه رهبران دینی شیعه خطری جدی برای استقلال استعمار هستند، همفر می نویسد در وزارت مستعمرات انگلیس مطرح شده بود: «ما از عالمان مسلمان بسیار نگران بودیم. علمای الازهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابر خواسته های ما محسوب می شوند.» البته «اهل تسنن نسبت به شیعیان کمتر از علمای خود فرمانبری دارند، زیرا آنان هم سلطان را حاکم می دانند و هم شیخ الاسلام را در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند». سپس اضافه می کند «ما کنفرانسهای بسیاری تشکیل دادیم تا برای این مسائل نگران کننده راه حلهایی بیابیم.» [۱۳۳۷]. مستر همفر می نویسد: «اما هر بار به بن بست روبرو شدیم، گزارشهای رسیده از جاسوسها و مزدوران نیز ناامیدکننده بود، همچون نتایج کنفرانسها که یا صفر بود و یا زیر صفر اما ناامیدی در ما راهی نداشت چرا که ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان آموخته بودیم» [۱۳۳۸]. تا در یک کنفرانس که «در آن نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه، روسیه در [صفحه ۳۷۲] بالاترین سطح حضور داشتند دیپلماتها، دین مردان، در حضور وزیر به نتیجه رسیدند راههای افزایش فشار بر مسلمانان (شناسائی شود) جدا نمودن آنها از باورهایشان» مورد توجه قرار گیرد.

«مسیحیت باید گسترش یابد». [۱۳۳۹]. عاقبت در سال ۱۷۱۰ میلادی وزارت مستعمرات من [همفر] را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ناتوان کردن مسلمانان و هم چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم همزمان نه تن دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دل‌بستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی داشتند به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه‌های مربوط و نامه‌های حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد.» [۱۳۴۰]. مستر همفر در لندن به مقدار زیادی زبانهای ترکی، عربی، پهلوی را که مربوط به ایرانیان می‌شد آموخته بود. کمی هم زبان ترکی استانبولی را آموخت. عازم مأموریت شد. سفرش را از استانبول آغاز کرد و ماهانه گزارشی از تحولات مشاهده‌اش را برای وزارت مستعمرات می‌فرستاد. [۱۳۴۱]. حیفم آمد از نقل چنین ننگی که جاسوس رسمی انگلستان به ثبت تاریخ رسانده چشم پوشی کنم، همفر در ایام اقامت در استانبول با خالد نامی که نجار بوده آشنا و به کار نجاری مشغول می‌شود تا هم جایی برای سکونت داشته باشد و هم راهی برای آشنا شدن با مردم. همفر می‌نویسد: «او در خلوت از من درخواست لواط می‌کرد» [۱۳۴۲] همفر در گزارشش به وزارت مستعمرات درخواست مغازه دار را منعکس می‌کند جواب می‌دهند «اگر این کار در دست یابی به هدف کمک می‌کند اشکال ندارد» می‌نویسد: «هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان بر گرد سرم چرخید با خود اندیشیدم چگونه روسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی‌کنند اما من ناگزیر

بودم که این جام را تا پایان بنوشم» [۱۳۴۳] که این اهمیت موقعیت اسلام و مسلمانان خاصه تشیع و روحانیت غیر وابسته آن را تفهیم می کند. [صفحه ۳۷۳]

آشنائی جاسوس انگلیس با مؤسس وهابیت

مستر همفر برای بار دوم از لندن با این سفارش دبیر کل وزارت مستعمرات بریتانیا خارج می شود: «تو در سفر آینده دو وظیفه داری». ۱- نقطه ی ضعف مسلمانها را که ما می توانیم از طریق آن به آنها آسیب برسانیم دریابی و این پایه ی پیروزی بر دشمن است. ۲- اگر این نقطه ی ضعف را یافتی بر آن یورش ببر، اگر توانستی چنین کنی بدان که موفقترین مزدورانی و شایسته ی نشان افتخار وزارت» [۱۳۴۴]. همفر با فکر این موفقیت وارد بصره که شیعه و سنی در آنجا زندگی می کردند شده، می نویسد: «برای نخستین بار در زندگی با شیعیان و فارس ها دیدار کردم» [۱۳۴۵] پس از یک ماه در مسجد خوابیدن و بیگاری کردن به دکان نجاری به نام عبدالرضا می رود که می نویسد: او «یک شیعه ایرانی از مردم خراسان [بود] فرصت را غنیمت شمردم تا از او زبان فارسی بیاموزم. شیعیان ایرانی عصر هر روز پیش او گرد هم می آمدند و از هر دری سخن می راندند از سیاست گرفته تا اقتصاد. بسیار به حکومتشان می تاختند چنان که خلیفه را هم در استانبول فرو نمی گذاشتند. اما هنگامی که مشتری ناشناسی می آمد آن سخنان را قطع می کردند و به گفتگوهای شخصی می پرداختند. نمی دانم چرا به من اعتماد کرده بودند. اما سرانجام دریافتم که آنها می پندارند من از مردم آذربایجانم» سپس اضافه می کند «در آن مغازه بود که با جوانی آشنا شدم. وی به آنجا رفت و آمد می کرد. سه

زبان ترکی، فارسی، عربی را می دانست و جامه ی طلبه ی علوم دینی را دربر داشت. نامش محمد بن عبدالوهاب (بود) او جوانی بسیار بلندپرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می کرد اما به حکومت ایران کاری نداشت. من نمی دانم این جوان سنی مذهب از کجا زبان فارسی آموخته بود و چگونه با عبدالرضای شیعه آشنا شده بود؟ [۱۳۴۶]. حرکات و برخوردهای حساب شده ی محمد بن عبدالوهاب توجه همفر را به خود جلب می کند که او حتما بر اساس منظوری است با تشیع مخالفتی نداشته، لکن درباره ی مذاهب چهارگانه ابراز ضدیت می کرد. می نویسد: «محمد بن عبدالوهاب واقعا جوانی [صفحه ۳۷۴] آزاداندیش بود. تعصب ضد شیعی نداشت در حالی که اکثر اهل تسنن تعصب ضد شیعه دارند» [۱۳۴۷]. همفر این شناسائی را ادامه داده و نتایج خوبی در مسیر مأموریتش به دست می آورد تا اینکه به عمق اندیشه ی اعتقادی او رسیده، می نویسد: «این جوان بلندپرواز: محمد از قرآن و سنت تقلید می کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذهب چهارگانه بلکه آرای ابوبکر و عمر را به نقد می کشید و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود گفته های آنان را به چیزی نمی گرفت» [۱۳۴۸] حتی برای برخوردش با آرای دو پیشوای اهل سنت دلیل می آورد که پیامبر فرموده اند: «کتاب و سنت را در میان شما می گذارم [۱۳۴۹] و نگفت کتاب، سنت، صحابه و مذاهب را. بنابراین پیروی از کتاب و سنت واجب است. مذاهب (فرقه های چهارگانه) و صحابه و بزرگان هر نظری می خواهند داشته باشند» [۱۳۵۰]. تا در یک میهمانی که از ناحیه عبدالرضا شیعه ایرانی برگزار می شود،

یکی از عالمان دینی شیعه به نام شیخ جواد قمی هم حضور داشته، میان محمد بن عبدالوهاب و او مناظره‌ی علمی درمی‌گیرد؛ همفر می‌شنود که شیخ جواد قمی به او می‌گوید: اگر تو چنان که می‌گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی نمی‌گذاری؟» محمد پاسخ می‌دهد: «زیرا گفتار علی هم مانند عمر و دیگران معتبر نیست تنها کتاب و سنت اعتبار دارند». [۱۳۵۱]. همفر با شنیدن این جمله از محمد بن عبدالوهاب متوجه می‌شود او با سنی و شیعه میانه‌ای ندارد، مخالف است و همان طور که اشاره کرد فقط به قرآن و سنت رسول خدا اعتقاد داشته، دور از جنجالهایی که بعد از رسول خدا خشت اولش نهاده شد مسلمان می‌باشد. همفر نتیجه‌ی مناظره‌ی بین عالم شیعی با محمد بن عبدالوهاب را چنین توصیف می‌کند: «من از این مباحثه بسیار شگفت زده شدم محمد جوان در برابر قمی این شیخ سالخورده همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت» ولی سود خود را [صفحه ۳۷۵] بسیار عالی می‌داند زیرا می‌نویسد: «من گمشده‌ای را که در جستجویش بودم یافتم» [زیرا] بلندپروازی، آزاداندیشی، ناخشنودی از عالمان زمان و نیز استقلال رأی، مهمترین نقطه‌های ضعف [محمد بن عبدالوهاب] بودند که می‌شد از آنها سود جست و وی را در اختیار گرفت، حتی نظرات خلفای چهارگانه هم برای او در برابر فهم خودش از کتاب و سنت ارزشی نداشت». [۱۳۵۲]. به همین لحاظ قوی‌ترین روابط و پیوندها را با محمد ایجاد می‌کند تا جایی که می‌نویسد: «همواره در او می‌دمیدم و می‌گفتم تو موهبتی بزرگتر از علی و عمر هستی و اگر

پیامبر اکنون زنده بود تو را به جانشینی خود برمی گزید و آنها را رها می کرد امیدوارم اسلام به دست تو احیا شود. تو یگانه فردی هستی که می توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی» [۱۳۵۳] تا اینکه همفر تصمیم می گیرد برای نزدیکی بیشتر به عنوان فراگیری تفسیر قرآن خدمتش شاگردی کند موفق می شود می نویسد: «قرآن را می خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگو می کردیم، من خواستم او را در دام بیندازم و او نیز با قبول نظرات من در اندیشه بود که خویشتن را به عنوان مظهر آزاداندیشی جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند» [۱۳۵۴].

تأثیر القائنات جاسوس انگلیس در محمد بن عبدالوهاب

همفر که در طول جاسوسی برای وزارت مستعمرات انگلیس در کشورهای اسلامی یک نیمچه ملای اسلامی شده بود، برای شناخت بیشتر محمد بن عبدالوهاب با او دست پنجه ای هم نرم می کرد. در این رهگذر برای اینکه خوب او را تخلیه کرده باشد می نویسد: یک بار به او گفتم ازدواج موقت با زنان جایز است؟ گفت: هرگز! گفتم خدا می گوید: «اگر خواستید از آنها بهره گیرید بهایش را پردازید» [۱۳۵۵] گفت: عمر ازدواج موقت را حرام می کند و بر آنها کیفر می دهد. گفتم تو دانایتر از عمری، چرا از او پیروی می کنی؟ سپس گفتم: اگر عمر می گوید او چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا رأی خدا و پیامبر را رها کرده نظر عمر را پذیرفته ای؟ سکوت کرد». [صفحه ۳۷۶] در طی این مناظره بسیار کوتاه، همفر به نتیجه ای می رسد که برایش ارزش داشته و او را در راه رسیدن به نتیجه مأموریتش کمک شایانی کرده، بلکه

می توان گفت یک شبه ره صد ساله را طی کرده است زیرا به نتیجه می رسد «من دریافتم که سکوت او نشانه ی پذیرش است غریزه ی جنسی او هم در این سکوت مؤثر بود چون در آن هنگام همسری نداشت. گفتم چرا من و تو آزاد نباشیم که زنی را به ازدواج موقت دریاوریم و از او بهره بگیریم؟ او به نشانه ی موافقت سر تکان داد. من این موافقت را بزرگترین فرصت یافتم و زمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره گیرد. من می خواستم ترس انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او از میان ببرم، اما او شرط کرد که این کار مخفیانه باشد و آن زن هم نام وی را نداند.» همفر می نویسد: «من فوراً به دیدار یکی از زنان مسیحی در خدمت وزارت مستعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسلمان در آنجا حضور داشتند شتافتم و شرح داستان را برای وی گفتم، نام او را صفیه نهادم.» اضافه می کند «در روزی که قرار گذاشته بودیم، با محمد به خانه ی وی رفتیم در خانه او تنها بود، من و شیخ صیغه ی عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ سکه طلا مهر او کرد من از خارج و صفیه از داخل برای توجیه شیخ محمد بن عبدالوهاب می کوشیدیم». [۱۳۵۶]. سه روز از لذت آمیزش با زن مسیحی گذشته بود و محمد بن عبدالوهاب آماده خرابی بیشتر را از خود نشان می داد که همفر درباره ی حرمت شراب بحثی را آغاز می کند، زیرا وزیر مستعمرات به همفر گفته بود ما اسپانیا را با زنا و شراب از کافران [مسلمانان]

باز پس گرفتیم». [۱۳۵۷]. او در ارتباط با خراب کردن محمد بن عبدالوهاب نسبت به قسمت اول موفق شده می باید شراب را هم به او بنوشاند. می نویسد: «پس از آنکه صفیه هر چه می توانست از محمد بن عبدالوهاب گرفت و محمد نیز شیرینی مخالفت با اوامر شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشی چشید در سومین روز از متعه، من گفتگوی درازی در مورد عدم حرمت شراب با وی انجام دادم هر چه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد رد نمودم و سرانجام گفتم معاویه، یزید، خلفای بنی امیه و بنی عباس همه شراب می نوشیدند. آیا ممکن است همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه راست بروی؟ بی تردید آنان کتاب خدا [صفحه ۳۷۷] و سنت پیامبر را بهتر می فهمیدند. این نشان می دهد که آنها از این نهی، تحریم استنباط نمی کردند، بلکه آن را به معنای کراهت می فهمیدند. در کتاب های مقدس یهودیان و مسیحیان نیز شراب مباح شده است. [۱۳۵۸] آیا این خردمندانه است که شراب در یک دین حلال و در دیگری حرام باشد؟ در حالی که همه ی ادیان از سوی یک خدا است. راویان می گویند عمر تا هنگام نزول آیه «آیا از آن دست برمی دارید؟» [۱۳۵۹] شراب می خورد، اگر شراب حرام بود پیامبر او را کیفر می داد، این کیفر ندادن خود دلیل حلال بودن شراب است. [۱۳۶۰]. محمد بن عبدالوهاب با دل و جان به سخنان مستر همفر گوش داده، سپس گفت: «برخی از روایات گویای آن است که عمر مست کنندگی شراب را با (مخلوط کردن) آب از بین می برد و آن را می نوشید و می گفت اگر مست کننده باشد

حرام است. اما اگر باعث مستی نشود نه» [۱۳۶۱] با این گونه موضوعات بی پایه و اساس علمی، مستر همفر توانست قبح حرمت شراب را در نظر محمد بن عبدالوهاب از بین ببرد. جای دارد کار تحقیق رساله که به این جا کشید به موضوعی اشاره کنیم: چنین استدلال های یخ و خنکی که از افرادی برای لغو حرمت شراب شنیده می شود همان روش وزارت مستعمرات انگلیس می باشد برای آلوده کردن جوانان مسلمان. چنانکه خواندید وزیر این وزارتخانه به جاسوس اعزامی خود می گوید با زنا و شراب اسپانیا را از چنگ مسلمانان در آورده اند. پس چنین افراد مسلمان که می گویند: تا مقداری که مست کننده نباشد، نوشیدن شراب مانعی ندارد. همان کاری را می کنند و اشاعه می دهند که وزارت مستعمرات انگلیس برای مبتلا کردن جوانان اسلامی اتخاذ کرده، و لذا می بینیم شیخ ابراهیم زنجانی وابسته ی استعمار همو که شیخ شهید فضل الله نوری را محاکمه می کند و حکم شهادتش را صادر می نماید همین استدلال انگلیس را برای حلیت شراب به کار می برده است. [صفحه ۳۷۸]

موفقیت جاسوس انگلیس در مأموریتش

همفر در پی ماجراهای آمیزش مستانه ی محمد بن عبدالوهاب با زن مسیحی جاسوس انگلیس در بصره، خویش را مسلط بر او دیده، در هر جلسه ای به نوعی، اعتبارات احکام دینی را برای او از میان برمی دارد. روزی روزه اسلامی را از اعتبار ساقط می کند. به همفر می گوید: «تو می خواهی مرا از دینم بیرون بری» ولی قانع می شود که روزه مستحب است نه واجب. [۱۳۶۲] سپس درباره ی اینکه نماز یاد خدا بودن است و تو می توانی به جای نماز تنها به یاد خدا باشی او را به این روش قانع می کند. محمد بن عبدالوهاب

هم می گوید: «بله شنیده ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای آن، یاد خدای متعال کرده اند» [۱۳۶۳] در صورتی که چنین سخنی از عالمان دینی شنیده نشده مگر صوفیه که این گونه لاطائلات را داشته اند. و اشاره کردیم که متصوفه به لحاظ اعتقاداتشان مورد توجه وزارت مستعمرات بوده اند. به هر حال همفر می نویسد: «از این سخن محمد بن عبدالوهاب بسیار شادمان شدم و آن قدر در این رأی پافشاری کردم که پنداشتم او بدان باور کرد، پس از آن نیز مشاهده کردم که او جدیتی در نماز ندارد، گاه می خواند و گاه نه، به ویژه نماز صبح که بیشتر فرومی گذاشت، شبها را تا نیمه بیدار بودیم و او بامداد از برخاستن برای نماز صبح ناتوان می شد. این گونه من به تدریج ایمان را از تن او بیرون آوردم.» [۱۳۶۴].

عقد برادری بین جاسوس انگلیس و مؤسس وهابیت

همفر که از خوشی و شادی در پوست نمی گنجید، زیرا نوشته است: من و صفیه، زن خدمتگزار وزارت مستعمرات که در کنار محمد بن عبدالوهاب خواسته های جنسی او را تأمین می کرد: «توانستیم مهار شیخ را کاملاً در دست بگیریم» [۱۳۶۵] تا برای نزدیکی و جلب بیشتر اعتماد او گفتیم: «آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟ [صفحه ۳۷۹] گفت آری، گفتیم: آیا احکام اسلام برای زمان خاصی است و یا همیشگی می باشد؟ گفت: همیشگی است. زیرا پیامبر گفته حلال محمد تا روز بازپسین حلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می باشد. گفتیم پس من و تو با هم برادر شویم و برادر شدیم و از آن هنگام من همواره حتی در سفرها با او بودم، می خواستم نهالی

که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم، به بر نشسته بینم» [۱۳۶۶].

خواب جاسوس انگلیس برای تحریک مؤسس وهابیت

دقت در گزارشهای تاریخ، محقق یا خواننده را به حقایق بارور می کند که بسیار ارزنده و قابل توجه می باشد زیرا ملتها را برای ایستادگی در مقابل فریبهای زورمندان زردوست آماده می سازد. اگر قسمتی را که پیرامون پرورش علی محمد شیرازی برای ادعای بابت امام زمان - روحی فداه - به قید تحریر در آمد. دوباره بخوانید متوجه می شوید که محمد بن عبدالوهاب را نیز همانگونه برای تأسیس مسلکی برخلاف سنی و شیعه لکن به نام اسلام که از شیعه و سنی خارج نیست تربیت نموده اند. همفر بعد از عقد برادری که با محمد بن عبدالوهاب می بندد به او نزدیکتر می شود می نویسد: من و محمد در راهی که مشخص کرده بودم پیش می رفتیم و من هیچ گاه حتی در سفرها او را ترک نمی کردم هدف من آن بود که روح استقلال آزاداندیشی و تردیدافکنی را در او پرورش دهم. او را همواره به آینده ای درخشان مژده می دادم. روح جستجوگر و ذهن نقاد وی را می ستودم. یک بار به دروغ خوابی برای وی ساخته به او گفتم: دیشب پیامبر را در خواب دیدم که بر یک صندلی نشسته بود و گرد وی گروهی از عالمان بودند که هیچ یک را نمی شناختم تا آنکه تو وارد شدی، چهره ات نورانی بود هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت: محمد! تو هم نام و وارث دانشم و جانشین من در اداره ی امور دین و دنیا هستی. تو گفتی: «ای پیامبر خدا! من از بیان

دانشم برای مردم می ترسم. پیامبر خدا گفت: نترس تو بلندمرتبه ای» محمد بن عبدالوهاب چون این خواب را شنید از شادی گویی به پرواز درآمد. [۱۳۶۷]. [صفحه ۳۸۰]

پیشنهاد انگلیس به مؤسس وهابیت و پذیرفتن او

همفر پس از مدتی زندگی در بصره و دستیابی به موفقیت‌های چشمگیر بسیار زیادی که داشت به لندن احضار می شود می نویسد: به هنگام ترک بصره از سرنوشت شیخ محمد بن عبدالوهاب بسیار نگران بودم، می ترسیدم راهی را که برایش مشخص کرده بودم رها کند. زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود. هنگامی که می خواستم او را ترک کنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود. اما من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می ترسم در آنجا چیزی بگویی که تو را تکفیر کنند و کشته شوی این را به او گفتم اما در دل اندیشه ی دیگری داشتم آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می دید ممکن بود کژیهای او را راست کنند و وی را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود. محمد بن عبدالوهاب نمی خواست در بصره بماند؛ لذا به او پیشنهاد کردم به اصفهان یا شیراز بروم، مردم این دو شهر زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی توانستند محمد بن عبدالوهاب را تحت تأثیر قرار دهند. بدین گونه آرامش می یافتم که او به راه دیگری نخواهد رفت. به هنگام وداع با شیخ به او گفتم آیا به تقیه باور داری؟ گفت: آری یکی از یاران پیامبر تقیه می کرد. به او گفتم از شیعه تقیه کن و مگو که از اهل تسننی. شاید در

مصیبت افتی، از کشور آنها و عالمانشان سود ببر، عادت‌ها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود. وقت خداحافظی مقداری پول به عنوان زکات به او دادم یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم. [۱۳۶۸]. تا اینکه همفر با موفقیت‌های بسیار قابل توجه مأموریت عراق به لندن رفته با دبیر کل و برخی از اعضای وزارت مستعمرات ملاقات می‌کند مورد تشویق قرار می‌گیرد تا جایی که متوجه می‌شود وزیر از به چنگ آوردن محمد بن عبدالوهاب بسیار شادمان است به او گفت گمشده‌ی وزارت را یافته، اگر هم زحمات تو جز شیخ، دستاوردی نمی‌داشت باز هم ارزشمند بود. همفر با شنیدن این رضایت، از سرنوشت محمد بن [صفحه ۳۸۱] عبدالوهاب ابراز نگرانی می‌کند، وزیر می‌گوید: کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته‌اند شیخ به همان گونه است. [۱۳۶۹]. بعدها متوجه می‌شود وزارت مستعمرات شخصی به نام عبدالکریم را که از مسیحیان جلفا بود به عنوان برادر او معرفی کرده‌اند و او نیز زنی یهودی از کارکنان وزارت را برای همسری به محمد بن عبدالوهاب به نام آسیه معرفی می‌کند.

مأموریت برای مسلک سازی

همفر پس از دو سه ماهی در لندن ماندن و با اسرار درون وزارت مستعمرات کاملاً آشنا شدن، از نزدیک نتایج گزارش‌های جاسوسان انگلیس را در تصمیم‌گیری وزارت مستعمرات دیده، رونوشت‌های ضروری را برداشته [۱۳۷۰] تا اینکه یک روز به حضور دبیر کل رسیده دستور می‌گیرد بار دیگر به سوی عراق حرکت کند و کار را با محمد بن عبدالوهاب به

پایان رساند. همفر می نویسد دبیرکل به من گفت: در کار او هیچ کوتاهی نکنم، زیرا بر اساس گزارشهای دریافتی از مزدوران مأمور ایران، شیخ بهترین کسی است که می توان به او تکیه کرد، او گوش به وزارت است. با شیخ بی پرده سخن بگو، مزدور ما در اصفهان با او بی پرده سخن گفته شیخ همه چیز را پذیرفته است به شرط آنکه از او در برابر حکومتها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه هایش بر او از همه سو خواهند تاخت پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد به او سپرده شود». همفر می نویسد: «با این خبر گویا می خواستم از شادمانی پرواز کنم. به دبیرکل گفتم: اکنون من چه کنم؟ از شیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟» می گوید دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد. [۱۳۷۱]. همفر چندی بعد با مأموریتی سنگین تر که نتایج زحمات سالها مزدوری او برای مسلک سازی جدیدی در اسلام بود به سوی بصره حرکت کرده، با ورود به آنجا طبق وعده ای که با محمد بن عبدالوهاب داشتند به خانه عبدالرضا می رود به گرمی مورد [صفحه ۳۸۲] استقبال قرار گرفته، شب را تا صبح می خوابد. سپس درباری محمد بن عبدالوهاب جويا می شود، عبدالرضا می گوید: محمد به بصره آمد و پیش از سفر دوباره نامه ای برایت گذاشت، نامه را خواندم دانستم که به نجد رفته است، نشانی اش را در نجد نوشته بود، فوراً راهی نجد شدم. پس از رنج بسیار به آنجا رسیدم. شیخ محمد را در

خانه اش پیدا کردم. آثار ناتوانی را در او دیدم. به او چیزی نگفتم. اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است. اندیشیدم که این گونه نیرویش کاسته خواهد شد. به او پند دادم همسرش را رها کند و او هم پذیرفت [۱۳۷۲] کمی که می گذرد بدون پروا مأموریت خودش و او را در ارتباط با او در میان می گذارد، او که در اصفهان لیبک را به وزارت مستعمرات گفته بود، بدون چون و چرا دعوت را پذیرفته جویای وظائفش می شود. همفر می گوید: وزارت برنامه ی دقیقی دارد که تو باید آن را انجام دهی. ۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان، ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسشان، فروش آنها در بزار برده فروشان و روا دانستن آنکه مردان مسلمان به عنوان غلام و زنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند. ۲- ویران کردن کعبه با این دستاویز که این بنا از باقی مانده های بت پرستی است و جلوگیری از انجام حج و تشویق قبایل به قتل و غارت حجاج. ۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه، تشویق به جنگ با او و گرد آوردن سربازان برای نبرد، جنگ با بزرگان حجاز برای کاهش نفوذ آنان با هر وسیله ی ممکن نیز ضروری است. ۴- ویران کردن گنبدها، ضریح ها، مکانهای مقدس مسلمانان در مکه و مدینه و دیگر شهرها به دستاویز شرک و بت پرستی، همچنین لکه دار کردن شخصیت پیامبر و جانشینانش و مردان بزرگ اسلام تا جایی که امکان دارد. ۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی ۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیث در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

[۱۳۷۳]. همفر بعد از اینکه وظائف محمد بن عبدالوهاب را برای او خواند، می گوید دبیر کل در انتها به من گفته است: «از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما باید بذرهایی بکاریم و [صفحه ۳۸۳] به زودی نسلهای دیگری می آیند و آن را تکمیل می کنند. حکومت بریتانیا بر این گونه بردباری [سابقه ی] دیرینه ی بسیاری دارد و راه را گام به گام باید پیمود. [۱۳۷۴] محمد بن عبدالوهاب به جاسوس انگلیس که دیرزمانی است با او رفاقت دارد قول می دهد برنامه مأموریتش را انجام دهد «البته اکنون تنها برخی از آنها را می توانم انجام دهم» که همفر می گوید «و این کار را هم کرد». [۱۳۷۵]. همفر برای اینکه مدت زمان ضروری بتواند در کنار محمد بن عبدالوهاب بماند و امورات را زیر نظر داشته باشد با هم قرار می گذارند محمد او را به عنوان بنده ی خود معرفی کند و چنین نیز شده در بین دوستانش مشهور شد همفر بنده ی اوست که در بصره خریداری شده. [۱۳۷۶].

سه مزدور انگلیسی در کنار هم

در همین دوران سخت که همفر با نام «محمد» و محمد بن عبدالوهاب به اجرای نقشی که وزارت مستعمرات انگلیس به عهده ی ایشان گذاشته بود اشتغال داشتند و سخت می کوشیدند تا زمینه را برای به اجرا گذاشتن برنامه ششگانه وزارت فراهم آورند، محمد بن سعود هم مأموریت یافت به دوستی و دوستداری محمد بن عبدالوهاب در آمده، به همفر پیغام دادند دین از محمد بن عبدالوهاب و قدرت از محمد بن سعود. همفر در خاطراتش می نویسد: «این چنین شد که قدرت بزرگی دو سوی ما گرد آمد. الدرعیه را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم، و

وزارت پنهانی حکومت نوپا را پول کافی می رساند. حکومت تازه نیز بندگانی خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند من و آنان که یازده تن بودند در اجرای برنامه های مورد نیاز همکاری می کردیم و این دو محمد هم در انجام برنامه های ما پیش می رفتند، بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسائل را مورد بررسی قرار می دادیم. [۱۳۷۷]. کار هم سازی محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود به اینجا که کشید افکار و عقائد گذشته را بررسی نموده، آنچه را ابن تیمیه پایه گذاری کرده و عالمان شیعه و فرقه های چهارگانه اسلامی کفر و الحاد می دانستند برای تأمین منظور انگلیس جالب [صفحه ۳۸۴] دانسته، محمد بن عبدالوهاب کتابهای ابن تیمیه را خوانده رونوشت برداشت [۱۳۷۸] به عنوان مسلک جدیدی به نام پدرش عبدالوهاب «وهابیت» خوانده، در سال ۱۱۴۳ هجری [۱۳۷۹] حرکتش آغاز کرد. به نشر و ترویج آن پرداخته، رفته رفته در مرکز اسلام مسلکی که نه سنی است و نه شیعه به نام وهابیت پایه گذاری شد. محمد بن سعود داماد محمد بن عبدالوهاب شده [۱۳۸۰] به نشر افکار ابن تیمیه که تمامی عالمان مذاهب اسلام آن را تکفیر کرده بودند به نام «وهابیت» پرداخته، با غارت و تاراج جنگی «نجد» را به صورت یک مرکز تجاری و اقتصادی درآورد [۱۳۸۱] و هر چه در دستور کار انگلستان بود از تخریب قبور تا مانع شدن توسل اهل اسلام اعم از شیعه و سنی انجام دادند. آلوسی می نویسد: هر کس زیارت رافضیان را در مشهد علی و حسین و موسی کاظم و محمد جواد و زیارت اهل سنت را در قبر

شیخ عبدالقادر و حسن بصری و زبیر و امثال آن مشاهده کند و ببیند که در نزد قبور نماز می گزارند و از صاحب قبر طلب خیر می کنند، درمی یابد که ایشان از نادانان و گمراه ترین مردم هستند و در درجه اعلای کفر و شرک قرار دارند» [۱۳۸۲] به خواست انگلیس کار اختلافات بین مسلمانان در مرکز اسلام به جایی رسید که شیخ محمد بن عتیق رساله در کفر اهل مکه نوشت و اهل مکه نیز وهابیان را کافر دانستند. [۱۳۸۳] جای دارد جهت اطلاع کافی از آنچه این مسلک انگلیسی به سر اسلام آورد کتابهای: «آئین وهابیت» تالیف استاد محقق آقای جعفر سبحانی و «وهابیان» تالیف استاد دانشمند جناب علی اصغر فقیهی و ترجمه «کشف الارتیاب» تالیف دانشمند مجاهد سید محسن امین را مطالعه بفرمائید. البته ترجمه خاطرات «مستر همفر» جاسوس انگلیسی که محمد بن عبدالوهاب را به استخدام وزارت مستعمرات انگلیس در آورد و بار اول توسط پیر دین و سیاست مرحوم آیهالله مجاهد حاج شیخ حسین لنکرانی در ایران چاپ و منتشر شد و این اواخر به نام «دستهای ناپیدا» توسط جناب احسان قرنی ترجمه شده خواندنی است. [صفحه ۳۸۶]

مظهریت تکثیر خدا و امام در دین ابداعی

اشاره

آئین یارسان که به «اهل حق» شهرت دارد و پیرامون شناسائی آن جدلهای محققانه ی زیاد توام با رد و قبول شده است، قرنها است که به صورت دین موروثی عده ای خاص در ایران و ترکیه و سوریه بوده و در هر منطقه ای به نامی خوانده شده اند. در ترکیه به آنها «علوی» در سوریه «نصیری» در شهرهای مختلف ایران به نامهائی دیگر، مثلا در اطراف مشهد «علی الهی» در تبریز «گوران» در ارومیه «ابدال خانان»

در لرستان «غلات» و... [۱۳۸۴] مطرح بوده و هستند [۱۳۸۵]. مجدد این آئین، فردی به نام «سلطان اسحاق» می باشد که نور علی الهی معتقد است چون بعد از علی امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - قدم به عرصه دنیا گذاشته «تکمیل [تر] از جامه علی» است [۱۳۸۶] که برای شناسائی موقعیت او فقط باید به نوشته های «اهل حق» اکتفا کرد. زیرا در جای دیگری نشانی از او نیست و اگر هم باشد برگرفته از اعتقادات همین طائفه خاصه مذهبی یا بهتر است بگویم مسلکی می باشد. این مجدد از مناطق «اورامان»، «جوان رور»، «گوران» و کوهپایه دالاهو تبلیغ مرام خویش را آغاز کرد و تا سال ۵۸۸ یا بنابر قولی ۶۲۸ [۱۳۸۷] یا ۸۱۲ [۱۳۸۸] و خلاصه بر اساس عقیده ای نیمه قرن هشتم هجری [۱۳۸۹] بعد از ۱۳۴ [۱۳۹۰] یا ۳۰۰ [۱۳۹۱] سال عمر در روستای اورامان مرد. او برای ادامه یافتن مرام خود در زمان حیاتش هفت خاندان به نامهای «شاه ابراهیمی» و «یادگاری»، «عالی قلندری» و «خاموشی»، «میرسوری» و «باویسی» و [صفحه ۳۸۷] «مصطفائی» «حاجی بابو عیسی» را بنیان گذاشت که بعدها چهار خاندان دیگر در قرن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم به نامهای «آتش بیگی»، «شاه حیاسی»، «بابا حیدری» «ذوالنور» به آن افزوده شد و امروزه مجموعاً به صورت یازده خاندان مطرح می باشند. [۱۳۹۲]. خاندانها با جزئی اختلافاتی [۱۳۹۳] بر اساس سنت خاص خود با نامی مشترک و بزرگانی که در تمامی خاندانها مورد احترام هستند و اماکن مقدسه ای که بین ایشان از قداست خاصی برخوردار است [۱۳۹۴] روزگاری گذراندند. در میان این یازده خاندان دوده ی شاه حیاسی که فتح الله

جیحون آبادی معروف به «نورعلی الهی» پس از پدرش حاجی نعمت الله مدعی ریاست آن بود، چون تحت الشعاع دیگر خاندانهای اهل حق قرار گرفته بود و به هیچ ترتیب یا وسیله ای نمی توانست شهرتی بر آنچه دارد بیفزاید، دست به ابتکاری که نزد اهل حق، گناه محسوب می شد، زد. نورعلی برخلاف سنت جاری در اهل حق ناگفتنی های این طائفه را که فقط بین پیروان مطرح می شد فاش کرد و مهمتر اینکه اعتقادات سنتی طائفه اهل حق را تصفیه و پاکسازی کرده، به نام پیروان مبانی اعتقادی و دستورالعملهای اهل حق، گفتاری تازه بر زبان راند و در راستای عقائد خود را با عقائد شیعه امامیه اتصال داد و طائفه خویش را اهل حق شیعه معرفی کرده، برخلاف آنچه در اهل حق اصل و اساس است مدعی شریعت شده، بعدها فرزندش بهرام الهی که سالها با پدر مخالف بود، وقتی بساط آقائی را آماده بهره برداری دید، نام فرآورده ی پدرش را مکتب نور الهی گذاشت و مدعی تشیع شد. در حالی که عقائد و تعالیم ارائه داده شده ی آنها با اسلام و تشیع سازگار نیست، گفتارهای آثار الحق و نوشته های برهان الحق برخلاف معتقدات اهل اسلام خاصه شیعیان می باشد. [۱۳۹۵] قابل دانستن است این نوآوری که بنابر ادعای نورعلی «دین ابداعی» به شمار می آمد، او را از موقعیتش در اهل حق منحرف نکرد، بلکه ادعای تشیع را باز با همان اعتقادات خاص، البته به صورت بازسازی شده، که مشاهیر و بزرگان اهل حق معتقدند مغایر با اصول اهل حق می باشد، توأم نموده زیربنای «دین ابداعی» نمود. و برای جلب توجه عامه ی مردم و مطرح، بل شاخص شدن بین [صفحه

[۳۸۸] خاندانهای اهل حق شرفیاب حضور پیشوای عظیم الشان عالم تشیع حضرت آیهالله الاکبر حاج آقا حسین بروجردی - قدس الله روحه العزیز - شد، از اعتقادات اهل حق توبه نموده، مذهب تشیع را به عنوان فرقه ناجیه پذیرفت. بنابر مشاهدات عینی دانشمند محقق جناب حاج سید محمد علوی طباطبائی پس از آنکه توانست سود مورد نظر و شهرت طلبی را به خود در مسیر طرح کردن مقصودش کسب کند، توبه را شکست [۱۳۹۶] و به ترویج مرامی پرداخت که نه شباهتی به «اهل حق» داشت و نه به تأیید اسلام و تشیع می رسید، او فرآورده اش را به نام «دین ابداعی» شناساند ولی بعدها که مصادف با دوران ریاست فرزندش بهرام الهی می باشد به اسم «مکتب نور الهی» شهرت پیدا کرد. [صفحه ۳۹۰]

تأسیس دین ابداعی با ادعای مسلمانی

از نقل شواهدی برای ادعای مسلمانی نورعلی الهی مؤسس دین ابداعی، صرف نظر نموده، شما را به مطالعه ی مقدمه ی کوتاه آثار الحق جلد اول و مجموعه گفتارهای او در هر دو جلد که فرزند او بهرام الهی تنظیم نموده است حواله می دهیم. تا از حجم رساله حاضر کاسته باشیم. دین ابداعی دارای دو کتاب رسمی است و بر اساس همین دو قانون نامه، «مکتب نور الهی» را نه می توان ادامه دهنده ی مسلک اصیل او «اهل حق» دانست و نه شیعه اش نام گذاشت. زیرا در هر دو قانون نامه ای که نورعلی فراهم آورده آراء و عقائد و دستوراتی برخلاف اصول «اهل حق» و «تشیع» روح اسلام اصیل دیده می شود. به همین لحاظ بزرگان و مشاهیر، رهبران اهل حق «برهان الحق» را که نورعلی مدعی است جوهرکشی تمام کلام های حقیقت است [۱۳۹۷] نپذیرفته و مطالب آن را

با بیشترین آرای خاندانهای مخالف می دانند و پیشوایان دینی تشیع نیز مطالب آثار الحق را نه تنها مغایر تشیع بلکه اشاعه آن را حرام دانسته، خرید و فروش آن را، مگر برای اهل دانش و تحقیق جایز ندانسته اند. [۱۳۹۸]. برای دانستن ساعت و روز و سال، علت و انگیزه ی تأسیس «دین ابداعی» بهتر است به گفته ی مؤسس آن توجه کنیم، او می گوید: «در تاریخ ۱۸ / ۱۱ / ۱۳۵۱ شمسی، یک دست غیبی همیشه در کار من و بچه هایم هست، آنچه که ما می خواهیم شرط نیست، آنچه او برای ما می خواهد همان می شود. مثلاً من هیچ قصد و نیتی در تشکیل دادن این جلسات ذکر و تأسیس مکتب [را] نداشتم، همان دست غیب آمد و خودش درست کرد.» پس از اینکه با چنین تزویری به اقداماتش جنبه ی الهی و آسمانی می دهد اضافه می کند: «بعد از آن که در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی باز نشسته بودم، تصمیم داشتم در منزل بنشینم و فقط مطالعه کنم، سال بعدش که به زیارت عتبات رفتم، مناجاتم این بود: خداوندا من می خواهم تحت توجه تو یک دینی داشته باشم که واقعی و خداپسندانه باشد تا شعار خود قرار دهم و به آن عمل کنم.» معلوم می شود نه تنها به مسلک اجدادی [صفحه ۳۹۱] خود «اهل حق» بودن اعتقادی نداشته، بلکه نسبت به تشیع همان اسلام ناب محمدی نیز معتقد نبوده است؛ زیرا می گوید: «مناجاتم این بود خداوندا من می خواهم تحت توجه تو یک دینی داشته باشم که واقعی و خداپسند باشد» اسلام را دین واقعی، خداپسند نمی دانسته، تا اینکه در پی همین اعترافات می گوید: «شب در خواب حضرت

علی را دیدم به من فرمود: دین تو ابداعی است ولی نیک ابداعی است» در این موقع پرده عوض شد و دیدم دو نفر آمدند با هم صحبت می کنند یکی به دیگری می گفت: «ابداعی معنایش این است که فلان کس (نورعلی الهی) پیغمبر هم شد و هر چه بخواهد خواست خدا است» حال قبلا چه بوده که «پیغمبر هم شد» ادعای بعدی است موضوعی است که می باید تحقیق کرد و یافت. ولی موضوع مهمتر این است که آن دو پشت پرده ی غیب به هم گفته اند: «هر چه بخواهد خواست خدا است» [۱۳۹۹] یعنی مقام و مرتبه ی «ما یناطق عن الهوی» می باشد که در انحصار حضرت ختمی مرتبت است. جای دیگر می گوید: «اصولا من و خانواده ام در هیچ کاری اختیاری نیستیم، از عالم اعلی تصمیم گرفته می شود.» [۱۴۰۰]. بعد اضافه می کند «این مکتب (دین ابداعی) هم از آن جا سرچشمه گرفت و حالا در برابر خدا در یک مسئولیت بسیار دقیقی قرار گرفته ام. کاش خدا به همین قناعت کند و مرا در مقابل یک مسئولیت دقیق تری قرار ندهد! ولی می ترسم که به اینها اکتفا نکند.» [۱۴۰۱] دقت کنید چطور به اوهام و خیالات خویش جنبه ی الهی می دهد که مسلما این شیطنت کار هر شیاد نیست. جای دیگر می خواهد دوباره دین ابداعی را به تأیید علی بن ابیطالب - علیه السلام - برساند می گوید: «دوباره ی روش خودم به نجف رفتم و از علی - علیه السلام - پرسیدم: در خواب به من فرمودند: دین تو دین ابداعی است ولی نیک ابداعی است» [۱۴۰۲] دقت به دو موضوع حائز اهمیت است: نخست اینکه چرا دین ابداعی خویش را به

تأیید علی مرتضی رسانده؟ زیرا می دانسته اگر آنچه را آورده، مدعی شود به تأیید آن وجود نازنین رسیده است، خود به خود به تأیید امامان شیعه که همیشه معارض رهبران ضلالت بوده اند هم رسانده است. موضوع دیگر، تهمتی نابخشودنی به انسانی می زند که تمام دقایق عمرش را در راه [صفحه ۳۹۲] ترویج و تأیید اسلام صرف کرده حتی شهید شده است. زیرا به آنچه نورعلی الهی آورده عنوان «دین» آن هم از نوع نیک آن داده اند. آن وقت عجیب است که مردم را با نام عشق ورزی به علی - علیه السلام - فریب داده با نام آن بزرگوار به اطاعت خود وادار می کند. ولی گویا علی را هم قبول نداشته زیرا می گوید: «در زیارت نجف که بودم سؤال کردم خداوندا این رویه ای که من اتخاذ کرده ام آیا اشتباهی دارم یا نه؟ شب حضرت مولا آمدند و فرمودند: دین تو دین ابداعی است ولی نیک ابداعی است. در این موقع پرده عوض شد و دیدم دو نفر آمدند [این دو نفر برای بار دوم است که می آیند] و با هم صحبت می کنند. یکی به دیگری می گوید: دیدی که خود مولا آمد و دین فلان کس (نورعلی) را تصویب نمود. پس فلان کس [نورعلی الهی] پیغمبر شد به آنها گفتم این دین برای شخص خودم و فرد خودم است نه به کسی راهنمایی کنم و نه...» [۱۴۰۳] حالا اگر کسی پرسد پس چرا به نمایش درآوردند؟ و چرا بهرام الهی به این گفته ی پدرش توجهی ندارد؟! داستانی است شنیدنی که این زمان بگذار تا وقت دگر.

انکار اسلام با ادعای پیامبری جدید

در اینکه آئین آسمانی اسلام، آخرین دین الهی و حضرت

محمد بن عبدالله (ص) آخرین سفیر خداوندی و پیامبر آسمانی به شمار می رود شکی نیست و او که ادعای مسلمانی دارد به این دو اصل مهم معتقد است، اسلام آخرین دین برگزیده ی خدا و پیشوای عزیزالوجودش خاتم پیامبران الهی می باشد. پس نیاز به اثبات ندارد تا دلیل عقلی و نقلی بیاوریم آورنده ی هر مسلکی که به ابداع خود اطلاق دین می نماید، منکر دینی آسمانی شده است؛ زیرا عمل چنین فردی گویای خروج او بر دین الهی و انکار خاتمیت محمد مصطفی پیشوای اسلام، آخرین دین آسمانی می باشد. چون اگر دین الهی را آخرین مرام آسمانی می دانست، به تأسیس دین ابداعی اقدام نمی کرد. چنانکه نورعلی الهی می گوید: «مرام ما، آخرین مرام است.» [صفحه ۳۹۳] یعنی اسلام آخرین مرام نیست و محمد بن عبدالله آخرین پیامبر نمی باشد. «و تا قیامت هر وقت اسمی از دین بیاید همین است.» [۱۴۰۴] یعنی اسلام و ادیان دیگر دین نبوده و اگر بوده اند با آوردن این مسلک، دین محسوب نمی شوند، بلکه «دین همین است که من گفته ام بقیه حاشیه و فروع است.» [۱۴۰۵]. آیا برای کسانی که با اعتقاد راسخ به اسلام و رسول مکرم آن به دین ابداعی با نام «مکتب نورعلی الهی» گرویده اند جای سؤال ندارد این انکار اسلام و پیامبری پیشوای آن با ادعای اسلامیت کارگزاران مکتب نور الهی منافات دارد؟! آیا با اطلاع از چنین نظریه غیر قابل توجیهی بازمی باید ادعای مسلمانی این گروه را بپذیریم؟! و آیا اصولاً یک مسلمان مؤمن به اسلام و پیامبری و امامت وابسته به آن می تواند با خواندن و پی بردن به چنین حقایق غیرقابل انکاری که در مکتب

هست باز خویش را مسلمان بدانند؟ بی هیچ شک او که به مسلمانی خود یقین دارد و پیامبر عظیم الشان آئین آسمانی اسلام را خاتم پیامبران پذیرفته، هیچ گاه از کنار چنین موضوعات حساس و قابل اعتنا بی تفاوت نمی گذرد و به طور حتم و یقین واکنشی از خویش نشان داده، خود را از این گونه مسلكهای دین خراب کن کنار می کشد. مگر امکان دارد شخصی هر چقدر هم عزیز و گرامی باشد به قصد خیانت به محارم آدمی با رنگ و بوی دوستی نزدیک شود، وقتی شخص به ماهیت او پی برد باز با خائن خطاکار ارتباط داشته باشد؟ مگر اینکه...

مايه های اوليه ی دين ابداعي

این از شرائط اصلی هر دین آسمانی است که تمامی قوانین آن از طریق خداوند به پیامبر برگزیده ی او ابلاغ گردد و برای اطاعت و عمل کردن امت و پیروان آن دین در دسترسش قرار گیرد و بعضا در شرح و تفصیل فروعات آن، پیامبرش با موقعیت «و ما ينطق عن الهوى ان هو الا- وحى يوحى» [۱۴۰۶] و امامان، با شأن و منزلت امامت که ادامه دهنده ی موقعیت نبوت است، اظهار نظرشان عینا در کنار مقررات آسمانی قرار گرفته، نه [صفحه ۳۹۴] تنها واجب الاجرا می باشد، بلکه تخلف و سرپیچی از آن حرام و معصیت است. حتی در غیبت امامان، پیشوایان دینی با مرتبه ی اجتهاد که استنباط احکام در چهارچوب مقررات ادله ی چهارگانه است می توانند در زمانی خاص حکم بر حرام شدن حلالی مانند ماجرای حرمت تنباکو صادر کنند. ولی بدون هیچ تردیدی مسلكهای ساخته ی افکار علیل و مریض بشر با چنین مايه های اوليه ای فراهم نیامده اند. زیرا اگر به این حیثیت معتبر آسمانی مؤید باشند دیگر

دارای دین ابداعی نیستند؛ بل شرعی ابلاغ شده از ناحیه خداوند متعال به شمار می روند. علاوه باید دانسته باشیم دوران چنین موقعیتی بعد از اسلام به سر آمده و مدعی آن دروغگوئی بیش نیست. نور علی الهی آنجا که می خواهد به مایه های اولیه دین ابداعی اشاره کند می گوید: «من آنچه که به درد دین می خورد و اسمش دین است از تمام ادیان جوهرکشی کرده و گفته ام و آنچه را از دستورات و احکام و سیاست و غیره که به درد دین نمی خورد حذف کرده ام.» [۱۴۰۷]. دقت در متن گفتار نور علی الهی آورنده ی دین ابداعی حقایقی را از بی اعتقادی او که رسواکننده ی ادعایش می باشد آشکار می سازد. او در حالی که مدعی مسلمانی است درباره ی آئین خود می گوید: من آنچه به درد دین می خورد از تمام ادیان جوهرکشی کرده ام. یعنی در اسلام چیزهایی هست که به درد دین نمی خورد و این انکار جزئیات دینی است که خداوند آن را برای خلقت پسندیده و پیامبر ابلاغ کرده است. البته اگر اسلام را مجزا می کرد و برای آن استثنائی قائل می شد می پذیرفتیم. زیرا در ادیان دیگر، چیزهایی هست که چون نویسندگان کتب مقدسه اضافه کرده اند از دین نیست به همین لحاظ به درد دین نمی خورد. و تازه ایرادی دیگر مطرح است اصلا چه نیاز است از دینی که حاکمیت او سرآمده و کتبش تحریف شده، برای تأمین شخصی خود استفاده کند، آن هم در صورتی که اسلام را می شناسد و مدعی اسلامیت است. در حقیقت دین ابداعی [مکتب نور الهی] جوهرکشی ادیان [۱۴۰۸]. است که به تعبیر بهرام الهی برای جلب توجه «دانشگاه معنوی» [۱۴۰۹] نام گذاشته

می شود و به تعبیر مؤسس آن «مکتب ما دانشگاه [صفحه ۳۹۵] مولا است» [۱۴۱۰] و به راستی برای تأسیس مکتب مولا می باید به گدائی ادیان تحریف شده رفت؟! مؤسس دین ابداعی برای رسمیت بخشیدن به ادعاهای خویش و مصونیتی همانند وحی جهت فراهم آوردن گفتارها مدعی می شود: «هر نکته ای که از زبانم خارج شود تا عمقش را نسنجیده باشم، به طوری که نه در دنیا و نه در عقبایرادی بر آن نباشد بیان نخواهم کرد.» [۱۴۱۱]. این همان دین ابداعی است که به دو نفر بیرون آمده از پرده ی غیبت می گوید: مخصوص شخص خودم است نه برای دیگری [۱۴۱۲] ولی حال چطور می شود که در قالب و نام «مکتب نور الهی» در معرض نمایش گذاشته شده، به جذب افراد می پردازد، جهتی است جداگانه و مسلماً شیرین و شنیدنی. پدر و پسر از اینکه گفته اند «معنویت را هرگز نباید منع درآمد یا وسیله منافع شخصی قرار داد» پشیمان شده به لحاظ اینکه در طنطنه و شهرت اصیل ده خاندان دیگر اهل حق گم نشوند و به آنچه در اثر روند عادی خاندانهای اهل حق عاید می شود اکتفا نکنند، نخست با توبه از افکار و عقاید نیاکان، خویش را به تشیع نزدیک کرده و سپس فضای آزادی را برای تأسیس دین ابداعی که بعدها مکتب نور الهی نام گرفت فراهم آوردند، تا لقمه ی نانی بیش از ریاست خاندان شاه حیاس بودن به کف آورند. ولی عجیب است باز با این همه نشانه ی اینکه معنویت را منبع درآمد یا وسیله منافع شخصی کرده اند می گویند و می نویسند: «به گفته عیسی که می فرماید: رایگان گرفتید، رایگان بدهید.

سیر تکاملی دین ابداعی

نور علی الهی پس از تأسیس دین ابداعی که آن روز «مکتب نور الهی» نام نگرفته بود چون خریداری نداشت، آن را در معرض آشنائی فرد و جامعه گذاشت و پیروان ادیان را از دینی آسمانی به فرآورده های خیالی ابداعی کشاند. الحق که معنای «یخرجونهم من [صفحه ۳۹۶] النور الی الظلمات» [۱۴۱۵] بود. مؤسس دین ابداعی تا زمانی که فرزندش بهرام الهی از فرنگ مراجعت نکرده بود، تحت الشعاع تمام خاندانهای اهل حق با در به دری از شهری به شهری مدعی سیادت خاندان و آورنده ی دین ابداعی بود. ولی آن زمان که فرزندش به او رسید سفره پدر را گسترده دیده و نتیجه گیری کرد به خوبی می تواند بدون اینکه ادعای تحصیل و مدرک آن را داشته باشد، سرمایه ای به کف آورده، بر مثنی مردم آقائی و ریاست نماید. برخلاف ادعایش که می گفت باید برای شناخت و وظایف معنوی به «فرستادگان اصیل الهی متوسل شد» [۱۴۱۶] بر اساس اقرار خودش به ظاهر «روحیه ی مشتاق و صادق و مصمم دانشجویان را» در نظر داشته [۱۴۱۷] با تأسیس مکتب نور الهی بر اساس دین ابداعی که از فرستاده ای اصیل یعنی آسمانی نیست مورد القاء افراد پاک ضمیر ناآگاه قرار داده، درست برعکس آنکه دستور می دهد: «روح خود را در معرض انوار الهی» [۱۴۱۸] قرار دهند آنها را به زیر چراغی کمتر از شعله شمع که پدرش روشن کرده است گرد هم می آورد. بهرام الهی که اندیشه های باستانی اهل حق را بازسازی کرده و برای رسمیت دادن به آن با ادعای اسلامیت آن را قابل توجه نمود با شعار بسیار تأثیرگذار که نباید

معنویت را محل سودی مادی قرار داد زیرا سود مادی که به نام معنویت کسب شود از هر نوعی که باشد معنویت را خنثی می کند، [۱۴۱۹] دامنه فعالیت مادی اش را وسعت داد. البته به جای دریافت «یک ریال» که مثال آورده [۱۴۲۰] انسانها را که دل در گرو ادیان داشتند به دین ابداعی پدر کشانده و با چنین سودی مادی که اغلب خانواده ها را از هم پاشید [۱۴۲۱] کمبود اتباع دوران سر خاندان شاه حیاس بودن اهل حق را جبران کرد، بدون اینکه نامی از «اهل حق» یا «دین ابداعی» در میان باشد «مکتب نور الهی» را بر همان مبانی اعتقادی اهل حق و دین [صفحه ۳۹۷] ابداعی تأسیس کرد. و از حساسیت مردم که مبادا متوجه شوند به نام اسلام از آخرین دین الهی خارج شده اند، آنها را به همان موهومات و خرافات و خیالات اختراعی دین ابداعی سرگرم نمود. امید است آنهایی که می خواهند برده ی اندیشه ی مردمانی زرننگ و مزدور نباشند به چنین دانه هائی از دینی آسمانی به دامهای ابداعی شیطانی [۱۴۲۲] گرفتار نیایند! این پند را که برای به اسارت کشیدن انسانها همه ی مکتب داران مسلک ساز برای تخریب رقیب خود نه سعادت خلق نوشته و گفته اند آویزه گوش سازند «اگر جوانان امروز همین یک اصل ساده را درک کنند از شر اکثر فرصت طلبانی که به لباس عرفان یا معنویت درآمده اند و متأسفانه این روزها تعدادشان رو به افزایش است در امان می مانند». [۱۴۲۳]. اگر باید بنا بر گفته بهرام الهی کارگردان مکتب نور الهی فرستادگان اصیل مریبان و معلمان باشند که خدای تعالی برای بشر در هر زمان مشخص و معین می نماید

تا بتوان از جان و همه چیز خود گذشت برای عشق خدا و قرب به مبدأ و احساس نعمت حضور او آمادگی پیدا کرد [۱۴۲۴] پس بدون هیچ تردیدی آنچه مانند دین ابداعی ولو اگر جوهره‌ی ادیان هم باشد به لحاظ اینکه جز اسلام، زمان تأثیرگذاری آنها سرآمده، کوچکترین تأثیری نخواهند داشت. یعنی نتیجه‌ی رسیدن به خدا را که دانه‌ی دام مؤسسان دین ابداعی و شعار مکتب نور الهی است نداشته - زیرا فرآورده‌ی دست بشری جاه طلب و حسود است، نه خدا - و همان طور که بهرام الهی اشاره دارد: «تنها ایده خدا از چنان استحکام و تداومی برخوردار است که آن را از عقاید مختص به یک فرهنگ یا از تئوری‌ها و ایدئولوژی‌های متعلق به [صفحه ۳۹۸] یک زمان یا مکان متمایز می‌کند.» زیرا همچنان که خود او نیز اشاره دارد «تداوم و عالم‌گیری ایده‌ی خدا نشانگر آن است که ساخته ذهن انسان نیست» [۱۴۲۵] پس هر چه ابداع بشر باشد و به نام «دین ابداعی» یا با نام دیگرش مکتب نور الهی مطرح شود خاصیت ندارد. بلکه تولید فتنه در دین می‌کند. برای نمونه به کار گرفتن «خدای زمان» [۱۴۲۶] که بهرام الهی بعد از مطرح کردن، این چنین حل معمایش را نموده: «برای کره‌ی زمین یک خورشید بیشتر نیست ولی اثر تابش آن بر موجودات زنده بستگی به شرایط جوی و محیط دارد به همین ترتیب خدا نیز واحد است. ولی از آنجائی که شرایط زندگی و فکری انسان‌ها با زمان پیشرفت می‌کند، اگر ما طالب شناختن خدا باشیم، باید او را از دریچه‌ی زمان خود ببینیم» [۱۴۲۷]. این

طرح، شنونده یا خواننده را خواب می کند، زیرا معنایی که برای منظور از طرحش شده ناچیز است بلکه او را بیشتر به اندیشه ای گرفتار می کند که هر زمان خدائی دارد. چنانچه مقصود بهرام الهی نیز همین خطا یا گناه نابخشودنی در حق همان جوانی است که در حق او به ظاهر دلسوزی می کند تا به دام دین ابداعی بیفتد. بهرام الهی جای دیگر درباره ی خدای زمان می نویسد: «خدای زمان وجه الله در هر زمان آینه ی مظهریت مطلق، ولی مطلق» [۱۴۲۸] است و منظور از مظهریت را که همان ولی مطلق می داند «روحی خاص [فرض می کند] که می تواند آینه تمام نمای خدا بشود» [۱۴۲۹] که باید یعنی لازم است با موقعیت «ولی مساوی نماینده ی خدا در زمین» [۱۴۳۰] در تمام دوران عمر دنیا حضورش احساس شود و مهم اینکه غیبت هم نداشته باشد. چنانکه بهرام الهی در تعریف خدای زمان هم می نویسد: «بر این اساس خداوند در هر دوره ای وجهی از خود را می نمایاند که نمودار پیشرفت معنوی انسان در آن دوران است. خدای زمان همین وجه است و همین وجه مدیر کل امور است.» [۱۴۳۱]. ملاحظه کنید چطور با خلق واژه ای که در جایی منظور از خدای زمان را به «از دریچه زمان خود» دیدن [۱۴۳۲] تعبیر می کند در جایی دیگر که همان خدای زمان را می شناساند خدا [صفحه ۳۹۹] را تکثیر می نماید تا خود و امثال خویش را خدای زمان بشناساند. آن هم انسانی را که نور علی خود در مقابل عظمت خدا «مانند موجود ریزی [می داند] که از سوراخ سوزنی [هم] کوچکتر است» [۱۴۳۳] آن وقت چنین موجودی می تواند خدای زمان باشد که انسان های طالب

کمال را گنج و سرگردان می کند؟ چنانکه بهرام الهی خود نیز به این اعتراف دارد؛ آنجا که می خواهد درباره ی جلوه ی خدا در مسیح نظر بدهد می نویسد: «اما با این حال خداوند چیزی ورای جلوه خود در قالب مسیح بود» [۱۴۳۴] منظورش این است که حتی مسیح با عظمت نمی تواند نشانی از خدا باشد. آن وقت بی انصافی نیست بهرام الهی پدرش را خدای زمان معرفی کند و یا اجازه دهد به خود او نیز چنین نسبتی را بدهند. البته به نظر می رسد این عنوان ها را خلق کرده و به قلم یا گفتار کشیده تا خود را نیز با همین عنوان ها در اذهان وارد کند. در صورتی که وقتی همو روح را نور الهی می داند و می گوید: «نور الهی دستورات صادره از مبدأ الهی خداوندی است» [۱۴۳۵] اگر منظورش این نباشد که تفهیم کند پدرش یا مکتبش که پسوند «نور الهی» دارند دستوراتی صادره از مبدأ خداوندی را تعلیم یا ارائه می دهند «جهت صحیح را به دست می دهد» و می توان آن را «نوعی قوه ی مغناطیسی دانست که در همه ی موجودات به صورت کشش به سوی خدا» کارگر است و «انسان به حالت ایمان و عشق تجلی می کند» و اگر هر چه ایمان بیشتر باشد «کشش ما به سوی خدا و نزدیکی ما به او بیشتر است و هر چه این کشش افزوده شود، خطر انحراف از راه راست کاهش می یابد» [۱۴۳۶] با این گفتار و نوشتار از بهرام الهی دیگر نیازی به طرح خدای زمان غیبت که فرد را در مسیر خداشناسی دچار فتنه ای خطرناک نمود نیست. مگر از طرح آن سود دیگری مهم تر از این ها باشد که

مسلماست. به علاوه وقتی بهرام الهی معتقد است: «برای کسب صفات خداوندی باید رضایت او را بجوئیم» و این لازمه اش آن است «که او ما را تربیت کند، بایدها و نبایدها را به ما بیاموزد» که بنابر گفته ی همو «خداوند توسط فرستادگانش دستوراتی به ما داده که برای کسب صفات او عمل به آنها واجب است» [۱۴۳۷] نیاز به طرح خدای زمان [مساوی مظهریت] داریم. و اگر هم نیاز به یک تعلیم دهنده [صفحه ۴۰۰] داشته باشیم، بنابر گفته ی بهرام الهی باید: «یک راهنمای تأییدشده ی خدا» [۱۴۳۸] باشد و مسلماً چنین تأیید شده ای مانند پدر او دین ابداعی جوهره ادیان را تأسیس نمی کند. تا پیامبری خاتم انبیاء را انکار کند. علاوه بهرام الهی می گوید: «تلفیق مذاهب مختلف منجر به پیدایش مجموعه ای متناقض می شود». [۱۴۳۹] پس دین ابداعی که از جوهر ادیان فراهم آمده مجموعه ای متناقض را از تلفیق مذاهب مختلف درهم آمیخته تا ره آوردی ایمان سوز باشد. ولی عجیب است که رئیس وقت دین ابداعی در حقیقت مکتب دار «نور الهی» برای اینکه دین ابداعی پدرش را در مقابل آئین اسلام از چنین قانونی که خود طرح آن را ریخته میرا سازد می گوید: «من قاطعانه به این حقیقت رسیده ام که افکار استاد الهی مجموعه ای هماهنگ و فاقد تناقض است» [۱۴۴۰] که نیست، بر فرض ما و خوانندگان پذیریم بین عقاید او یک هماهنگی وجود داشته باشد، این چندان مهم نیست. زیرا چنین افرادی دروغگوی فراموش کار نیستند و لذا سعی وافر دارند به تناقض گوئی مبتلا نشوند. زیرا همین نشانه ی باطل بودن ایشان است. پس ما باید ببینیم آنچه او نقل کرده است و دین ابداعی

که بر اثر گذشت زمان، مکتب نور الهی گردیده، با ادیان الهی متناقض می باشد یا نه؟ دانستن نشانه هائی از این تناقضات را به کتاب محققانه و ارزشمند «سلوک در تاریکی» تالیف استاد فرزانه جناب خلیفه مازندرانی ارجاع می دهیم که انتشار [۱۴۴۱] آن، مکتب نور الهی را لرزاند تا جائی که چاپخانه گرانقدر آفتاب و مرکز پخش اشجع را با قرآن های زیاد به آتش کشیدند و هر کتابفروشی که تا این ساعت کتاب «سلوک در تاریکی» را در معرض دید مردم قرار بدهد تهدید به مرگ و آتش زدن مغازه اش می کنند. ولی ما می گوئیم اگر فردی مدعی مسلمانی است، یعنی تابع آئین مقدس اسلام است چه انگیزه ای او را وادار کرده، دین ابداعی را که جوهر ادیان باشد در مقابل دین الهی اسلام بیاورد؟ مهمتر اینکه ادعای مسلمانی هم داشته باشد! علاوه نور علی الهی می گوید: «خدا به فرستادگان خود مأموریت معنوی محول کرده [صفحه ۴۰۱] که قوم خود را به زبان خودشان راهنمایی و هدایت کند» [۱۴۴۲] پس جوهر دینی که مخصوص اتباع همان دین است برای سایر امت ها مفید نیست؛ زیرا بر اساس همین قانون فایده ای ندارد. از طرفی بررسی ادیان نشان دهنده ی حقایقی است که دستور دنبال کردن آن را به پیروان خود می دهد و پی گیر مجدانه ی آن آدمی را به حقیقهالحقایق می رساند. که از ارکان مهم آن اعتقاد و ایمان به خدای لاشریک و لامثل و نظیر و لامکان است. این همان دستور اداره کنندگان دین ابداعی یعنی مکتب نور الهی است که می نویسند: «به اصل خود رجوع کن و خدای خود را بشناس این معنی در مورد یکایک ما صادق است». [۱۴۴۳]

ولی افسوس که فوراً با قید اینکه «اگر خدا هست باید خود را به ما نمایاند و همچون خدای زمان با ما رفتار کند» [۱۴۴۴] باز فرمول جدیدی را ارائه می دهد که مدعی است «در هر زمان صدق می کند». [۱۴۴۵]. بگذارید بار دیگر تعریف خدای زمان را از بهرام الهی، گوینده ی آن بشنویم و بخوانیم «منظور از خدای زمان جلوه ی هدایت او برای تعلیم و تربیت است که در بعضی زمان ها طبق فهم و ادراک مردمان آن زمان جلوه گر می شود. در دنیای سبب و اسباب آینه ی منعکس کننده آن جلوه را ولی مطلق و یا به اعتباری وجه الله می توان نامید». [۱۴۴۶]. اگر منظور گوینده از «وجه الله» و «ولی مطلق» بر اساس «انا وجه الله الاعظم» امام - علیه السلام - است که ولی مطلق خدا می باشد که خدای زمان می شناساند، ما را با گوینده حرفی نیست. چون بشر در تمامی ادوار زمان به چنین جلوه ی هدایتی نیازمند است، پس اگر غیر معصوم را که در نوشته های اینها به «اولیاء الله حقیقی» [۱۴۴۷] یا «مردان خدا» [۱۴۴۸] که از یاران ماهیت [۱۴۴۹] اند [۱۴۵۰] و در کنار پیامبران مطرح شده اند [۱۴۵۱] تا به نوبه ی خود در زمان خویش «خدای زمان» بدانند این همان «فرمول کلی است» که معتقدند «در هر زمان صدق [صفحه ۴۰۲] می کند» [۱۴۵۲] و با عنوان «مظهریت» [۱۴۵۳] برای تکثیر خدا و امام مطرحش می کنند که «محل بروز و ظهور و پیدایش» [۱۴۵۴] می باشند و به همه ی افراد اطلاق می شود، جایگاهی در دین اسلام ندارد. ولی در دین ابداعی که نور علی الهی مؤسس آن است این «ولی» با تعبیر «ذات مهمان» شخصی

است که مادون حق می باشد و ذات حق بر او جلوه گر شده است [۱۴۵۵] که اگر کلمه ی «مطلق» پسوند آن شود منظور «وجه الله» می باشد و اگر منظور ایشان امام معصوم - علیه السلام - بود حرفی در پی نداشت ولی اینان درباره ی «وجه الله» چنین معتقدند: «مظہرات کامل خدا [که] هر یک از آنان بر حسب صفات که خداوند میل دارد در یک دوره ی به خصوص به مخلوق بنمایاند با مظہرات دوره های دیگر متفاوت هستند» [۱۴۵۶] اینجا امام تکثیر می شود و شخص معمولی را که هیچ مزیتی ندارد به مرتبه ی «وجه الله» بودن می رسانند که هر گاه در زمین نباشد «ولی» که نماینده ی خدا [۱۴۵۷] و مظہر نسبی او [۱۴۵۸] در زمین است انجام مأموریت می نماید. [۱۴۵۹] و زمین هیچ گاه خالی از وجود او نمی تواند باشد [۱۴۶۰] و دلیل می آورند «که وجود برای کره ی زمین مثل روح است برای جسم، اگر روح نباشد جسم می میرد. اگر «ولی» نباشد کره ی زمین آنا سقوط می کند و تجزیه می شود» [۱۴۶۱] این ادعا را که در حضور جاهل به مسائل اعتقادی و اصولی دینی دارد از جمله شئون امام حقیقی آسمانی نموده اند. چنانکه امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: رسول خدا فرموده اند: «من و دوازده تن از فرزندان من و تو یا علی میخ ها و کوههای زمین می باشیم به وسیله ی ما خدا زمین را میخکوب ساخته که مبادا ساکنانش را هلاک کند و چون دوازده تن از دنیا بروند زمین بدون مهلت ساکنانش را هلاک کند.» [۱۴۶۲]. ابی حمزه ثمالی می گوید از امام صادق پرسیدم: «آیا زمین بدون امام باقی می ماند؟» فرموده اند: «اگر زمین بدون امام ساعتی باقی بماند اهلش

را هلاک می کند.» [۱۴۶۳]. [صفحه ۴۰۳] این «ولی» در دین «ابداعی» را که در کنار پیغمبر و امام با عنوان مظهریت قرار می گیرد همان راهنمای الهی می دانند «انرژی الهی را جذب و تنظیم می کند و به رهروان و کسانی که اعتقاد به گفتار او دارند انتقال می دهد. انرژی الهی مانند نیروی برق با فشار قوی است و ولی با راهنمایی مأمور از جانب او مانند یک ترانسفورماتور است بدین معنی که به ما امکان می هد از انرژی الهی، با ولتاژی متناسب با ظرفیت خود برخوردار شویم، اگر راهنما از طرف خدا مأموریت نداشته باشد، یا اگر اصلاً راهنمایی نداشته باشیم نمی توانیم نور خداوندی را آنچنان که باید دریافت کنیم.» [۱۴۶۴]. حالا واقعا اینان با چنین ادعاهائی که در انحصار پیامبران و امامان است، مسلک داری می کنند و این همه اختراعات اعتقادی دارند انتقال دهنده ی انرژی برای کسی که آنها را شناسد هستند یا همان بشر زهر آگین به شمار می روند که قاعده و قانون «مظهرات» را اختراع کرده تا خویش را در «دین ابداعی» دارای چنین مرتبت و منزلتی معرفی کنند و مدعی شوند خداوند در آنان ظهور می کند. [۱۴۶۵].

راهنمای الهی یا بشر زهر آگین؟ کدام یک؟

هر دو اصطلاح از گفتار بهرام الهی که تدوین و منتشر گردیده، انتخاب شده است. [۱۴۶۶]. حال آنان که مانند نور علی الهی از تبار خود «اهل حق» به ظاهر جدا می شوند و ادعای اسلامیت شیعی می کنند، لکن دین ابداعی جوهره ی ادیان در مقابل دین اسلام که ادعای پذیرفتنش را دارند می آورند و بی اعتقادی خویش را به کامل بودن اسلام به امضا می رسانند بشر زهر آگین نیستند؟! به قول خودشان «از بین خطراتی

که در کمین انسانها است خطر این افراد از همه مهلک تر» [۱۴۶۷] نیست؟ اگر بشر زهرآگین بر اساس معرفی بهرام الهی «کسی است که با گفتار و رفتار خود ما را از معنویت حقیقی دور می کند»، [۱۴۶۸] کسی که فرد را از دین اسلام به دین ابداعی [صفحه ۴۰۴] می کشاند، اسیر موهومات و خرافات و اختراعات خویش نموده، از معنویت دور می سازد و به تعبیر بهرام الهی «بی آنکه خود شخص آگاه باشد او را [با ادعای مسلمان شیعه مذهب بودن] مسموم ساخته و برای او نقش یک بشر زهرآگین را بازی کرده است» [۱۴۶۹] آیا این بشر زهرآگین می تواند مدعی باشد که راهنما به شمار رود و هر وقت «وجه الله» نباشد او نماینده ی خدا در زمین محسوب می شود؟ [۱۴۷۰]. آیا تعبیر بهرام الهی که می نویسد: «روح چنین کسانی چنان سیاه و مندرس شده که دیگر اثری از معنویت در آنها باقی نمانده» [۱۴۷۱] شامل پدرش بنیان گذار دین ابداعی نمی شود؟! که با تأسیس دین ابداعی از جوهر ادیان [۱۴۷۲] به نامهای «دانشگاه معنوی» «سیر کمال» «مکتب مولا» و «اصول عقاید» [۱۴۷۳] معرفی کرده، مردم را به مکتبی بخواند که ثمره ی روح سیاه و مندرس است؟ نسبت به حق و پیامبر برگزیده ی حق و دین حق نفرت نورزیده اند؟ مسلما جواب هر انسان منصفی که به مرض غرض مبتلا نیست مثبت است. پس چنین افرادی که به تعبیر بهرام الهی «به حق نفرت می ورزند و نابودکننده ی ایمان و اخلاق و مذهب و معنویت حقیقی هستند بشرهای زهرآگین» می باشند که «در لباس عرفان و معنویت و اخلاق (مانند کارگزاران مکتب نور الهی) فعالیت می کنند، ظاهری سخت

دلنشین دارند، خوش برخورد و جذابند» و «کسی گمان بد به کارشان نمی برد» اینان همان «زهر آگین بشرها [هستند] که مدافعین واقعی باطلند که خود دست به هر کار زشت و ناحقی [مانند تأسیس دین ابداعی می زنند]. [۱۴۷۴] و وقتی کتاب تحقیقی و بی نظیر و بی سابقه «سلوک در تاریکی» بر رد اندیشه ای که از روح سیاه برخاسته منتشر می شود چاپخانه و مرکز نشر را به آتش می کشند. آیا این مدعیان مکتب دار همان صاحبان معنویت انحرافی نیستند که نوشته اند: «اگر کسی معنویت انحرافی را فراگیرد و به آن عمل کند سیستم دفاعی اش «خودی» را «غیرخودی» تلقی می کند.»؟ [۱۴۷۵]. این موهومات و اختراعات همان واکسیناسیون سرم درمانی معنوی است که شما شاگردان خود را در صورت لزوم از نظر معنوی واکسینه می کنید [۱۴۷۶] و به راستی باور دارید [صفحه ۴۰۵] این موهومات اختراعی نور علی الهی که مجموعه ای از آنچه به دین ابداعی مربوط می شود «منبع صحیح» است [۱۴۷۷] که به آن دعوت می کنید و می خواهید اتباع خود را به آن آموزش دهید «تا اطلاعات لازم را که به ما اجازه می دهد از ابزارهای موجود در دسترس برای حفظ سلامت معنوی خویش استفاده کنیم کسب» نمائیم و «برای پیشرفت در جهت صحیح از آنها کمک بگیریم.»؟! [۱۴۷۸]. حقیقتاً جوهر ادبانی که تحریف شده ی حقایق است و یا توجیه شده به سلیقه نور علی الهی مانند داروهائی نیست که تاریخ مصرفش به سر رسیده، مسمومیت می آورد و هر کس مورد استفاده قرار دهد مسموم می شود؟ آن وقت شما چنان ناجوانمردانه تبلیغش را نموده، می گوئید اگر مورد عمل قرار گیرد «جسم نیز به تدریج رنگ روح را می گیرد

و ذره ی الهی تمام خودیت و وجود شخصی را فراخواهد گرفت.» [۱۴۷۹]. بنا بر گفته ی خودتان، ارائه داده شده های دین ابداعی نور علی الهی همان «تمسخر معنوی زمان [می باشد که معتقدید] سخت آلوده است و این آلودگی، روح را آنچنان بی حال و تنبل و افسرده و بیمار می کند که دیگر حتی نمی خواهد حرفی از معنویت حقیقی بشنود.» [۱۴۸۰]. اگر ادعای بهرام الهی در معالجه روح بیمار که می گوید: «برای رشد سلام خود به اقتضای طبیعتش باید اصول اخلاقی را از همان مبدهای کسب کند که خود از آن آمده، یعنی اصولی را جذب کند که منشأ الهی دارد، خالق از طریق فرستادگانش آشکار می کند» [۱۴۸۱] ملاک قرار دهیم، می توان برای ضد و نقیض های آثار الحق، گفتارهای پدرش یا موهومات و خرافات اختراعی که بر اساس خیالپردازیهای بی اعتبار در برهان الحق، دو کتاب دین ابداعی است منشاء الهی قائل شد؟ مسلماً هر کس آن همه انحراف را که شباهت به هیچ دین آسمانی ندارد در کتاب آثار الحق و برهان الحق ببیند متوجه می شود تراوشات ذهنی خیالپردازی است که پیامبران را معصوم نمی داند [۱۴۸۲] تا خودش که در مرتبه ی عصمت نیست بتواند ادعای پیامبری کند. [۱۴۸۳] یا دریافت پیامبران را که اصول [صفحه ۴۰۶] بنیادین آئین ایشان است به صورت وحی نمی داند [۱۴۸۴] تا کمبود نزول جبرائیل و وحی آوری را در دین ابداعی جبران کرده، ادعا نماید که من نیز پیام هایم را حسی دریافت می کنم. علاوه بهرام الهی خود در اصول بنیادین پیامبران مدعی است «اگر فکر شخصی دخالت داده شود، پیام الزاماً تحت تأثیر آن قرار می گیرد و خلوص [حیثیت الهی] خود را از

دست می دهد.» [۱۴۸۵] نه تنها بنابر ادعای او دین ابداعی «فایده ی معنوی مثبتی دربر ندارد [بلکه] حتی خطرناک هم می باشد.» [۱۴۸۶]. وقتی تعبیر بهرام الهی را در تعریف از «اوهام» می خوانیم می گوید: «نتایجی مانند غرور، خودبزرگ بینی، شهوت جویی و غیره به بار می آورد» [۱۴۸۷] به یاد ادعای پدرش نور علی الهی می افتم که می گوید: «هنوز هم هر وقت خدا را می بینم از خود شرمنده می شوم گرچه او هم هیچ وقت به رویم نیاورده است» [۱۴۸۸] یا در جاهای دیگر می گوید: «زندگی من و علی طابق النعل با النعل یکی است» [۱۴۸۹] و جای دیگر می گوید: «شاگرد واقعی علی، من هستم. زندگانی من و مولا کاملاً شبیه هم است.» [۱۴۹۰] این ادعاهای خیالی که به هیچ وسیله به اثبات نمی رسد، همان اوهام نیست که بهرام الهی آن را به غرور و خودبزرگ بینی حتی شهوت جویی تعریف کرده است؟! در صورتی که جای دیگر می نویسد: «راهنمایان و معلمان معنوی اگر بر حق باشند ادعایی ندارند.» [۱۴۹۱]. به علاوه دین ابداعی که مملو از نوع خرافات و موهومات فوق است و بهرام الهی ترسیده در سخنرانیها یا نوشته هایش نامی از آن به میان آورد؛ فقط به اینکه «جوهر ادیان» [۱۴۹۲] است اکتفا کرده، همان اصولی نیست که تغییر ماهیت داده اند «لایه ای غیر قابل هضم و حتی سمی پوشیده (دارند)» به تعبیر بهرام الهی «در این صورت می توان آن را مرده دانست. چرا که روح خود را از دست داده است. عمل به چنین اصولی، سودی نصیب روح ملکوتی انسان نمی کند، بلکه می تواند زیان هائی به بار آورد» که اگر ادیان قبل از اسلام برای تمامی دوره ها مفید

و کفایت کننده بودند منسوخ نمی شدند. عجب است کتاب «سلوک در تاریکی» که به مسمومیت های آثار الحق اشاره می کند، خریداری و [صفحه ۴۰۷] نگاهداری و خواندن آن برای اتباع مکتب نور الهی حرام می شود. چاپخانه و مرکز پخش را آتش زدند و هر کتابفروشی اقدام به فروش کرد مورد تهدید قرار گرفت. حتی شیشه های مغازه اش را به وسیله موتورسواران شکستند. آیا این همان قدرت طلبی نیست که مدعی هستند «در روح ملکوتی جائی ندارد بل مختص روح بشری است.»؟ [۱۴۹۳]. علاوه این دوره از «دین ابداعی» که تحت پوشش «مکتب نور الهی» می گذرد، همان ایامی نیست که بنا بر گفته ی بهرام الهی «بهتر است شک کند چون چنین شکی سازنده است» [۱۴۹۴] و اگر شک نکنیم به دام دین ابداعی افتاده، به گمراهی کشیده شده ایم؟ آیا چنین سرنوشتی همان نیست که بهرام الهی می گوید: «کسی که اعتقاد به خدایی کاذب ببندد چنگ در طنابی زده که به بوته ی بی ثباتی متصل است دیر یا زود این بوته ریشه کن می شود و او به قعر گودال سقوط می کند»؟ [۱۴۹۵]. آیا او که معتقد است «حق در هر لباسی ظاهر شود حتی در لباس گدائی کثیف» [۱۴۹۶] همان خدای کاذبی نیست که شعارش را داده اند؟ و به راستی اینان که دین ابداعی آورده به نام «مکتب مولا» خلق را فریب داده و ادار کرده اند که خدایشان بدانند همان خدای کاذب نیستند که در لباس گدائی کثیف به تزویر، مردم را به قعر گودال بی اعتقادی سقوط می دهند؟! هر کس به او اعتقاد پیدا کند و عنان کارش را به دست او بسپارد ریشه کن می شود؟!.

ادعای معنوی خالص پوششی جهت تزویر اعتقادی

طرحی که این طیف از مدعیان

تربیت معنوی با نام «مکتب نور الهی» یا نشان های دیگر ریخته برای پیشبرد معنویت انحرافی پیش گرفته اند در حقیقت با آنچه به نام «اک» و نظیر آن مطرح است تفاوتی ندارد برای فریب مردمانی است که می شود ایشان را گرفتار خویش کرد. مسلماً کمتر کسی می تواند در میان ابداع اصطلاحات گیج کننده حتی بی معنا و [صفحه ۴۰۸] پیچ در پیچ آن را فهم کرده فریب گنگ گوئی و مبهم نویسی آنها را نخورد، این گروه که در اهل حق، طائفه اعتقادی خود هم بر اثر کفرگوئی یعنی خلاف آئین یارسان گفتن و نوشتن و عمل کردن جایگاهی ندارند برای اینکه بتوانند به آنچه ابداع کرده اند حیثیت و اصالت بدهند مدعی شده اند جنبه های «علمی معنوی خالص را تشریح» [۱۴۹۷] می کنند و ادعا دارند در هدف تغییری نکرده مقصود، همچنان این است که اساس یک سیستم معنوی سازگار با فطرت واقعی انسان مرحله به مرحله بنا نهاده شود [۱۴۹۸] این تفکر گویای حقیقتی قابل توجه است که آنچه پیامبران خاصه محمد بن عبدالله صلوات الله علیهما به عنوان آخرین دین آسمانی آورده اند سازگار با فطرت واقعی انسان نیست. چنانکه بهرام الهی متوجه این اشکال و ایراد اساسی که منظور حقیقی او را به نمایش درمی آورد و بی حیثیت می سازد شده قبل از اینکه سؤالی از ناحیه کسی مطرح شود عقیده ی انحرافی او را برملا سازد می نویسد اگر سؤال شود: «انبیای سلف یک بار برای همیشه آموزشهای مفید و لازم معنوی را به انسانها داده اند و نیازی به این اقدامات ناخالص نیست» جواب می دهد: «این نظریه در صورتی می توانست قانع کننده باشد که اصول کهن بی کم و کاست بی آنکه چیزی از آنها حذف یا

معنای حقیقی شان تحریف شده باشد به دست ما رسیده بود». [۱۴۹۹]. دقت کنید چه زهر کشنده ای را به جان خواننده می ریزد تا صید شود یا صید شده باقی بماند، نخست می گوید آنچه از گذشته به ما رسیده کم و کاست دارد یعنی آنها تحریف شده اند. این ادعا به گواهی تورات و اناجیل موجود درباره ی یهود و مسیحیت ثابت است ولی در مورد اسلام جرمی است نابخشودنی و نویسنده یا گوینده ی این مسائل نمی تواند مسلمان باشد زیرا چنین عقیده و اندیشه ای ارتداد آورده از جامعه اسلامی کنار گذاشته خواهد شد. در معنا خروج بر اسلام و مسلمانی است. منظور بهرام الهی با این تزویر اعتقادی که به نام معنویتی خالص مطرح می کند توجه دادن به ناجی بدلی است که برای پدرش و خود فراهم آورده البته او با تردستی و مهارتی خاص درک این مهم را با یک تزویر اعتقادی از انسان می گیرد. زیرا همین که شنونده یا خواننده می خواهد نتیجه بگیرد و فهم کند بهرام الهی باطنا برخلاف اینکه تظاهری کند [صفحه ۴۰۹] هیچ گونه اعتقادی به هیچ کدام ادیان دست خورده و اسلام سالم مانده ندارد او را با ضد گفته های خود فریب می دهد دقت کنید می نویسد: «اکنون نیز تعلیمات پیامبران در مورد مبانی معنویت همچنان معتبر است اما شیوه ی ارائه آن نیز باید متناسب با طرز فکر و روحیه مردم این دوران باشد» [۱۵۰۰] این درست ضد نظری می باشد که خواندید. علاوه جای سؤال دارد جویا شویم اگر تعلیمات پیامبران معتبر است پس دین ابداعی با این توجیهات خنک که دارید چیست؟ و مهمتر اینکه تناسب دادن تعلیمات با طرز فکر و روحیه

مردم لازمه اش تحذیف است که مقدمه ی تحریف می باشد. سپس چنان ظریف زمینه را برای به انحراف کشاندن معنویت آن هم در قالب «معنویت یک علم است» آماده می کند می نویسد: «در میان گذشتگان، اولیا و نوابغ معنوی بوده اند در میان ما نیز باید چنین افرادی باشند» سپس فوراً اضافه می کند «ممکن است به نظر برسد که چنین استدلالی مورد سوءاستفاده فرصت طلبان می شوند» [۱۵۰۱] ملاحظه کنید چطور خویش را از ننگ فرصت طلب بودن که هست دور داشته در زمره ی نوابغ معنوی و اینکه مطالبش عاری از غرض است قرار می دهد. در صورتی که در لایه لایه نوشتجات او ادعاهای ابلیسانه منحرف کننده ی فراوان جلب توجه می کند که جنایات معنوی است. زیرا وقتی از او سؤال می کنند جنایات معنوی چیست؟ می نویسد کسی را از راه راست به راه باطل کشاند خود را بدون اذن مبدأ و بدون داشتن معلومات لازم راهنمای معنوی معرفی کردن [۱۵۰۲] او که ناجی بدلی می سازد، نخست می نویسد: ابراهیم و موسی و امام حسین از عشق الهی سرشارند، فوراً اضافه می کند: «این عشق الهی را در وجود کسانی جز انبیاء و امامان نیز می توان سراغ گرفت» [۱۵۰۳] به این توضیح خویش را هم شأن با امامی چون اباعبدالله الحسین علیه السلام می داند و معرفی می کند یا طوری می نویسد که خواننده درباره ی او چنین گمانی کند، پس جنایت معنوی مرتکب شده است. [صفحه ۴۱۰]

ناجی بدلی در طرح ظهور منجی آسمانی

بزرگان و مشاهیر ادیان آسمانی این را پذیرفته اند که نجات دهنده ای در راه است، پس از ظهورش، عدالت و صلح به سراسر کره ی زمین حکم فرما می شود. بهرام الهی ادامه دهنده ی دین ابداعی پدرش با اعتقاد به اینکه «منجی تمامی ادیان یک

ذات واحد» به نام ناجی است، [۱۵۰۴] او از روح کل که در ارتباط «به خدا، همچون نسبت صفت به ذات است» [۱۵۰۵] ایجاد شده، اشرف بر جمیع موجودات است [که] مأموریت‌های الهی از جمله هدایت مخلوق را بر عهده دارد» این منجی نیروی نظر الهی «که در همه حال مثبت و مفید است و منشاء مواهب مادی و معنوی» می باشد [۱۵۰۶] به او تفویض شده به «روی کرات نزول می کنند و وارد جسم این بزرگان به جامعه ی بشر در می آیند تا مانند سایر افراد بشر سیر کمال معنوی خود را در قالب ماده انجام دهند غالباً به عنوان پیامبر، اولیاء الله یا مردان و زنان مقدس خود را به مردمان می شناسانند». [۱۵۰۷].

دقت بر متن بالا که از نظر گذشت نشان دهنده یک تزویر اعتقادی است که زمینه ساز ناجی بدلی می باشد. طرح منجی بدلی زیر نام «زمین هیچ وقت خالی از نماینده خدا نیست» [۱۵۰۸] برای جایگزینی یا هم شأن سازی منجی الهی در همین کلمات به ظاهر بدون زهر و هم و خیال توجه را جلب می کند. آنجا که می نویسد: «نظر الهی» به آنها تفویض شده، نوعی بدلی را در کنار حقیقی قرار داده، صاحب یک موقعیت دانسته. و وقتی می نویسد: «این ارواح متعالی بر روی کرات نزول می کنند» هر دو نوع را آسمانی در حقیقت الهی می شناساند و آنجا که می نویسد: «این بزرگان به جامعه بشر در می آیند تا مانند سایر افراد بشر سیر کمال معنوی خود را در قالب ماده انجام دهند» به طور کلی آنها را هم شأن می نمایاند. چنانکه در نام بردن و به نمایش گذاشتن آنها

«پیامبر» و «اولیاء الله» را در کنار «مردان و زنان مقدس» گذاشته که خود را به مردم می شناسانند. اغلب مردان خدا را که هم جنس مرد و زن می داند [۱۵۰۹] صاحب مقامات معنوی [۱۵۱۰] می شناساند. پس منظور او از به کار گرفتن مردان خدا [صفحه ۴۱۱] لا- اقل اینجا افرادی هستند که در کنار مقام پیامبری یا ولایت قرار می گیرند. مهمتر و جالب توجه تر اینکه در متنی که از نظرتان گذشت معتقد است پیامبر و اولیاء الله در عالم ماده نیازمند طی طریق کمال هستند. یعنی سرمایه پیامبری یا امامت را نداشته، لکن برای این مقام برگزیده شده اند و باید برای ایفای نقشی که به ایشان سپرده شده، سیر کمال نمایند. این طرح مسلک ابداعی زمینه را برای خلق بدون موقعیت پیامبر و ولی الله آماده می کند تا در کنار پیامبر و امام با ادعای چنین موقعیتی ریاست کند. تمامی گزیده ها از نوشته بهرام الهی حکایت از فعالیت مرموزانه ای می کند تا خلق عادی در خلقت را با آنها که علت غائی آفرینش بوده اند با مأموریت پیامبری یا امامت در صحنه تاریخ ظاهر شده اند را با افرادی مانند پدرش، و نظیر او هم سطح قرار دهد چنانکه می نویسد: «تمام دوران ها همیشه عده ی کثیری هستند که صورت ظاهر این بزرگان را تقلید می کنند تا به قصد جلب منافع مادی مردم را به سوی خود جلب کنند» [۱۵۱۱]. برای رفع تفاوتی که در چنین مواقعی جلب نظر می کند و مورد سؤال قرار می گیرد چرا سفیران الهی با مدعیان خیالی در یک سطح قرار گرفته اند پیامبران و اولیاء الله را با مردان یا زنان مقدس در کنار

هم قرار می دهد می نویسد: «مانند سایر افراد بشر سیر کمال معنوی خود را در قالب ماده انجام دهند» [۱۵۱۲] بهرام الهی ماهرانه در لابه لای موضوع «ظهور منجی» مطالبی اختراعی را به قید تحریر در می آورد و تفهیم می کند او بر این عقیده است عده ای بدون انتخاب خدا یا امامان بر این منصب قرار داشته اند. دقت کنید می نویسد، «نباید انتظار داشت همه او را شخصا بشناسند» [۱۵۱۳] سپس ادامه می دهد: «از آنجا که زمان دقیق این واقعه بر همه نامعلوم است و تفاسیر گوناگون ضد و نقیض در این مورد وجود دارد، معقول آن است که کوشش انسان در هر زمان برای شناخت حق و مظاهر آن باشد که در این صورت ظهور منجی به یک واقعت حاضر تبدیل می شود. زیرا ولی خدا همیشه در روی زمین هست». [۱۵۱۴] دقت کنید چطور عوام پسندانه امام زمان را تکثیر می کند. [صفحه ۴۱۲] این گونه مطالب بی پایه و اساس نشان می دهد بهرام الهی مصمم است راه را برای ادعای ناجیان بدلی که در گذشته به نام امامان بدلی شناختیم باز کند زیرا علاوه بر نشانه هائی که ارائه دادیم آنجا که می خواهد ظهور منجی در ادیان را نام ببرد می نویسد: «بهرام نزد زرتشتیان، ایلیا نزد یهودیان، عیسی نزد مسیحیان و حضرت مهدی نزد مسلمانان و غیره». [۱۵۱۵]. اگر اسلام را آخرین دین می داند آخرین منجی ادیان هم مهدی روحی له الفداء است منظور از طرح «غیره» یعنی راه برای ادعای مهدویت باز کردن. مهم اینست که امام بدلی یا منجی بدلی را در کنار حقیقی آن قرار داده به ترویج آن پرداخته، می نویسد: «از ابتدای بشریت همواره

فردی در مقام نماینده خدا روی زمین وجود داشته است که پرتو ذات الهی را انعکاس می دهد، چنین کسی را ولی می نامند و او قطب معنوی و امانت دار فکر و قدرت الهی بر روی زمین است در اصل ولی یکی از همان ناجیان است». [۱۵۱۶] برای اینکه مبدا سهمی از این طرح ناجی بدلی نصیب غیر او شود تذکر می دهد: «گاه به گاه رویدادی استثنایی به وقوع می پیوندد و آن ظهور روح کل در جامه ی بشری است: در این وقت ولی دیگر یکی از ناجیان نیست بلکه خود مظهر ذات الهی است در این حال است که سخن از ولی مطلق به میان می آید، ولی مطلق مظهر ذات، فکر و قدرت حق است نه تنها در زمین، حتی ممکن است در کل جهان» [۱۵۱۷] موقعیت داشته باشد. اطلاق ولی مطلق در زبان بهرام الهی آدمی را به سوی امام آسمانی سوق می دهد؛ ولی مطالعه سطور بعد نشان می دهد که او حتی ولی مطلق را تکثیر می کند نخست عنوان «وجه الله» که معتقد است در صدر ارواح جای دارد و مظهریت مطلق است، یعنی آئینه تمام نمای مشیت خدا [۱۵۱۸] می باشد به او می دهد. زیرا خواننده است که امام - علیه السلام - فرموده اند: «نحن مشیه الله» ما مشیت خدائیم. [۱۵۱۹] پس تعمیم مشیت الهی یعنی در کنار امام قرار گرفتن است. چنانکه ولی مطلق را همان وجه الله مخصوص امام دانسته و وقتی همگانی می کند می نویسد: «در طول ۱۵ قرن اخیر با فاصله ۷ قرن از یکدیگر سه تن از آنها که به معنای واقعی کلمه [ولی مطلق] بوده اند ظهور کرده اند.» [۱۵۲۰]. [صفحه

[۴۱۳] باز جهت تاکید بیشتر که مبدا خواننده از بدلی ها غافل شود، توضیح می دهد: «برخی ولی ها پیامبر نیز بوده اند اما اکثر آنها دور از شهرت زیسته اند و زندگی ساده ای داشته اند و خود را تنها به تعداد کمی از مردم شناساندند.» [۱۵۲۱] با این شواهد وقتی می گوید: «زمین هیچ گاه خالی از وجود ولی نمی تواند باشد»، [۱۵۲۲] منظورش بسط و اشاعه اندیشه ی قانون اعتقادی لا-یتغیر تشیع نیست، زیرا در توضیح اختصاص یافتن ولی به فرد می نویسد: «به معنای عام که هم جنس مرد و هم جنس زن را در بر می گیرد» [۱۵۲۳] و این در ارتباط با مقام امامت، جایگاهی در تشیع ندارد. [صفحه ۴۱۶]

رکن رابع ضلالتی دیگر در ایام غیبت

اشاره

شیخ احمد فرزند زین العابدین فرزند ابراهیم که به لحاظ زادگاهش به «احسائی» شهرت یافته با مشرب ابداعی فکری و سوانح خاص زندگیش، شهرت زادگاهش را به ثبت همیشگی تاریخ رسانده و دامنه ی تأثیر او را به پس از حیاتش کشاند. مهمتر اینکه مقدمه ی تحولاتی تاریک و ننگین گردیده، در کنار افرادی که ذکر و ثنایش گفته و می گویند، مؤمنان به اصول اعتقادی الهی، چون اندیشه های او را پدر ضلالت جدید دانسته اند زبان به طعن او گشوده، افکار و آراء و سلیقه های بی اعتبار اعتقادیش را با دلائل عقلی و نقلی در دو کفه ی ترازوی عقل و دین گذاشته به فرد و جامعه ارائه داده اند. خوابهایی که در حیطه ی دون معصوم - علیه السلام - واقعا خواب است، تأثیر عمیقی در او داشت [۱۵۲۴] که فکر کند مورد توجه عالم غیب است و حضرت غیب الغیوب او را برای رسالتی آماده می سازد. البته باید بپذیریم وهم و خیال چنان دامنه ی وسیعی

دارد که بعضا انسان نمی فهمد دچارش شده، بر اساس خیال چه لطمه ی جبران ناپذیر ایمانی را پذیرفته و بدون وقفه در اینکه همه ی وجودش را به اشغال و تصرف درآورده آن را حمایت می کند. خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ نگر تا حلقه ی اقبال ناممکن نجیبانی خواب و خیال به استناد گفته ی او چنین کرد: «از دنیا جز آن درسی که می خواندم روی گردان ساخت، از زبان هیچ بزرگی که به مجلس او می رفتم نظیر سخنان آن مرد را نشنیده بودم و از آن پس تنها تنم در میان مردم بود.» خیال حوصله بحر می پزد هیهات چهاست در سر این قطره ی محال اندیش این رویا سر آغاز تحولی در زندگی او شده، موجب اشتغال بیش از حد او به عبادت و تفکر گردید. تا اینکه در ۱۱۸۶ قمری مقارن با آشوبهای ناشی از حملات عبدالعزیز حاکم [صفحه ۴۱۷] سعودی [۱۵۲۵] در حالی که بیش از بیست سال نداشت به کربلا- و نجف مهاجرت نموده به درس مشاهیر عصر خویش راه یافت تا جایی پیش رفت که از عده ای اجازه ی روائی دریافت نمود [۱۵۲۶] و به چند کسانی نیز اجازه داد. [۱۵۲۷]. البته دانستن حقیقتی مهم که اغلب به آن اشاره ای نکرده اند ضروری است. بعضا این گونه اجازات را ملا-ک صحیح بودن آرا و افکار صاحب عقیده ای می دانند که در جامعه شهرتی به هم زده است. در صورتی که این نوع اجازات حتی اجازه ی اجتهاد بیان کننده مراتب علمی فردی می باشد که سالها عمرش را صرف علمی نموده مسلما نمی تواند تائید کننده ی افکار و آرای اعتقادی او هم باشد. زیرا شواهدی در تاریخ داریم

که عالمان برجسته ای با داشتن چنین اجازاتی راه ضلالت را پیش گرفته با تاویل آیات و توجیه روایات به ضلالت و گمراهی ابداعی خویش شهره شده اند. از طرفی شخصیتهای برجسته مراکز علمی دینی با صدور اجازه ای به نام فرد مراتب علمی او را تأیید کرده، ولی مؤید نبوده اند که چنین فردی تا زنده است حتما بر صراط مستقیم دین استوار می باشد. و لذا می بینیم در همین ایام که مصمم است شخصیت سازی کند، پشتوانه ای از تأیید بزرگان حوزه ی نجف را پشت سر داشته باشد، در درس نخست به سایر تلامذه و سپس به مدرسین عالی مرتبه انتقال می دهد «از امام صادق - علیه السلام - شنیدم و در برخی موارد هم مدعی می شود: «شفاهای از او شنیدم» [۱۵۲۸] حال چطور می توان به این خوابها اعتماد کرد، جای هیچ راه و روشی باز نیست. ولی باید به این توجه داشت شیخ احساسی با چنین زیرکیهای جالب، به مطالب خود اصالت مقدس می داد و شخص خویش را صاحب شأن و جلالت می نمود. مخصوصا که شاگردانش امثال سید کاظم رشتی همین مطالب را بر فرض که ادعا هم نباشد اشاعه می دادند آن هم با آب و تابی که ای کاش حضور داشتیم و از نزدیک می دیدیم! می گفتند: «این علوم (آن هائی که شیخ احمد مدعی بوده است) در خوابهای درست و پاک از ائمه خدا به آن جناب می رسید و شک و تردیدی در این نیست که شیطان به صورت های [صفحه ۴۱۸] مبارکه ایشان متصور نمی توان شد». [۱۵۲۹] همین طور شیطان به صورتهای مبارکه در خواب یا بیداری ظاهر نمی شود، ولی آن چه مهم است از کجا باید به صحت

این گونه خوابها و این که به خواب آمده به راستی امام بوده، پی ببریم. ولی چنان این ادعاها در حوزه پخش شده بود که نقل می کردند شخصیت بلند مرتبه علمی «سید علی طباطبائی» فرموده اند: «شیخ به مقامی رسیده که می گفته: سمعت عن الصادق» [۱۵۳۰]. شیخ احسائی با اینگونه شایعات موقعیت ساز در حوزه به سر می برد تا اینکه بیماری طاعون سلامتی زندگی را در عراق به خطر انداخته او نیز مانند عده ای از فرار کنندگان، به احساء بازگشت و پس از اقامتی چهار ساله در ۱۲۱۲ به قصد مراجعت به عتبات عالیات زادگاهش را ترک گفته، پس از چهار سال اقامت در ذورق نزدیکی بصره و پنج سال در بصره و روستاهای آن، عاقبت در سال ۱۲۲۱ روی مقصود به عتبات نهاد [۱۵۳۱] و بعد از توقیفی کوتاه از عتبات عازم مشهد رضوی شده، لکن بین راه در یزد مختصر اقامتی نمود. [۱۵۳۲]. در این موقع شهرت و آوازه ی مردی خانه به دوش - که به لحاظ منظوره‌های مرموزانه جائی ساکن نمی شد می رفت تا فردا از این شهرت بهره برداری کند - به دربار ایران رسید. قصه های منتشره که بسیار حساب شده فراهم آمده و جای مطرح شدنش از قبل مورد بررسی قرار می گرفت، فتحعلیشاه قاجار را طالب دیدار و ملاقات شیخ احسائی کرد. و اصولاً قصه سازیهای غیر عادی برای همین منظورهاست که دام و دانه ای بشود. از طرفی همان طور که اقتضای چنین اشخاصی است ناز و انصراف هم با شیخ احسائی توأم شد. آن قدر این اعراض از رفتن به تهران و با شاه ملاقات داشتن را قوت بخشید تا جائی

که به مخبران ولگرد یزد گفته شد شیخ برای اینکه با شاه ملاقات نکند می خواهد عازم بصره شود. مردم یزد با شنیدن این شایعات، ملتسانه از شیخ خواستند [صفحه ۴۱۹] به لحاظ اینکه مبادا شاه تصور کند یزدیان مانع این ملاقات شده اند بهتر است بر اهالی یزد منت گذاشته عازم تهران شوند. شیخ احمد که منتظر چنین فرصتی بود، فوراً به سمت تهران حرکت کرده، مورد تجلیل و تکریم و استقبال درباری قرار گرفت، مهمان دربار قاجار شد. پس از مدتی اقامت و زندگی همدوش و هم شأن مقام ملوکانه با دریافت عباى ترمه مروارید دوز مبلغی هنگفت هدیه و مقرر شدن حقوق مستمری [۱۵۳۳] زمزمه عزیمت شیخ به عتبات بر زبانها افتاد. شاهزادگان از رفتار و ارادات فتحعلیشاه نسبت به احسائی تبعیت کردند محمد علی میرزا دولتشاه فرزند شاه، حقوق مستمری ماهانه برای او تعیین کرد و مبلغ هزار تومان هزینه سفر به اضافه یک قریه ی بزرگ در صومه ی کرمانشاه به او اهداء کرد. [۱۵۳۴]. خلاصه شیخ احمد احسائی پس از فروش بهشت به شاهزادگان و دریافت پول قابل توجهی [۱۵۳۵] قصد سفرش را با شاه قاجار در میان گذاشت و فتحعلیشاه مخالفتش را به اطلاع شیخ رسانده تا در یک ملاقات خصوصی مطلبی به شاه عرض کرد، علاوه بر اینکه شاه راضی به مهاجرت او شد. ماهیت باطنی ایمانی شیخ هم به ثبت تاریخ رسید. نوشته اند: وقتی شاه متوجه تصمیم شیخ گردید، به اقامت او در تهران اصرار نمود. شیخ در قبال آن همه پافشاری شاه؛ به او گفت: «اگر در اینجا بمانم وقتی مردم نزد من از احکام دولت دادخواهی

می کنند، به ضرورت حمایت مسلمانان می باید وساطت کنم، در این حال پاسخ قبول یا رد شاه، یا موجب تعطیلی سلطنت است یا مایه ی خواری من» [۱۵۳۶] پس بهتر است به رفتن من موافقت شود. دقت در مطلب فوق روحیه احسان را به نمایش می گذارد که پناه دادن مردم را از ظلم و تعدی دربار برای خود خواری دانسته، مهمتر اینکه احقاق حقوق مردم ستمدیده و مظلوم را بر خلاف مصلحت دربار می داند و خلاصه حفظ شئون خود و برقراری نظام استبدادی فتحعلیشاه قاجار را بر دادرسی مردم زجر کشیده ستمدیده ی ترجیح می دهد. پس از این مصلحت اندیشی دربار را ترک کرده، از سال ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۹ به اتفاق خانواده اش با امکانات فراهم آمده ی دربار قاجار در یزد روزگار را به خوبی و خوشی می گذراند و سپس به قصد زیارت عتبات عالیات وارد کرمانشاه شده مورد پذیرائی و [صفحه ۴۲۰] استقبال شایان توجه شاهزاده محمد علی میرزای دولتشاه حاکم کرمانشاهان قرار گرفته، ده سال در آنجا می ماند. سپس به مشهد و یزد و اصفهان رفته دوباره به کرمانشاه مراجعت می کند، پس از یک سال اقامت عازم عتبات می گردد. [۱۵۳۷] آنچه در اینجا می باید مورد توجه قرار گیرد که دیگران از کنارش گذشته اند، مسئله سفرهای پی در پی او به شهرهای مختلف ایران است که مسلماً بر اساس سیاست و منظوری صورت می پذیرفته، یکی از جهات آن همان می باشد که سید کاظم رشتی و حاج محمد کریم خان کرمانی [۱۵۳۸] به آن اشاره کرده به عنوان گزارش سفرهای شیخ احمد به دست داده اند، این سفرها که «بزرگ داشتهای مردم و علماء در شهرهای مختلف را همراه

داشت» نشانه‌ی معروفیت وی و موجب اقبال جوامع مذهبی ایران به او می‌گردید. این نتیجه همیشه به افرادی مربوط می‌شده است که دارای تصمیمها و مقاصدی بوده‌اند و خیالاتی در سر داشته‌اند و در مورد شیخ احمد احسائی خوشبختانه بدون اینکه نیازی به تحقیق و بررسی داشته باشیم چند نمونه از وقایع زندگی او گویای اینست شیخ احمد با تمام خوش آوازی که او را به وارسستگی و جهد در عبادات و ریاضات آن هم با قید شرعی بودن، می‌شناسانده [۱۵۳۹] مقاصدی را در سر می‌پرورانیده است که زمینه این همه سیر و سیاحت را فراهم آورده، موجب شهرت و آشنائی او با افراد مختلف شده است: ۱- طرح آراء و عقائد بی سابقه او مانند آنچه درباره‌ی معاد و اطوار جسم با سبکی جدید و بی‌پشتوانه به اسم «هورقلیایی» ابراز کرده است. [۱۵۴۰] در تشیع جایگاهی نداشته به انکار معاد جسمانی شهرت یافته است. مهمتر باید دانست این طرح در نظام اعتقادی شیخیه مبنای تبیین مسأله معراج رسول خدا و غیبت امام زمان نیز گردید. به همین لحاظ با مخالفت‌های سرسختانه‌ی کثیری از مشاهیر و معاریف عالمان دینی عصرش مواجه شده است. که علاوه بر تضعیف مبانی اعتقادی تشیع، روح اسلام اصیل، عده‌ای را به آن مبتلا کرده و می‌بینیم بعدها این اندیشه شخصی و برداشت سلیقه‌ای، گروهی از شیعیان [صفحه ۴۲۱] را گرفتار بلیه فرقه‌سازی نموده به صورت و نام شیخیه مطرح گردیده در خدمت قدرتهای حاکم قرار داده تا موجب تفرقه‌ی جامعه تشیع گردد و به حکم «تفرقه انداز، حکومت کن» در آسودگی خاطر بر جامعه اسلامی شیعی بر اساس

سیاستهای استعماری حکومت کنند. ۲ - طرح جایگاه امام در آفرینش است [۱۵۴۱] با اینکه قسمت اعظم آنچه در این بخش از آراء و عقائد خویش ارائه داده، بر گرفته از همان موضوعات مهمی است که در تشیع نسبت به امام مطرح می باشد. لکن در کنار آنچه شیعه، بدون اینکه جایی برای نسبت دادن آن به غلو و غالی گذاشته باشد، احساسی چنان مسائل را مطرح می کند که او را به نمودار حق ائمه طاهرین به روش غالبان محکوم می نمایند. [۱۵۴۲]. ۳ - در کنار این حرکت جنجال برانگیز که بابی مشکل آفرین را در تشیع گشود و زمانهای زیادی از عمر گرانبمایه رهبران دینی شیعه را برای حل معضلهائی که همراه داشت به خود اختصاص داد، مشکل فرقه سازی را که شاید چند قرن بود، تشیع یا بهتر است بگوئیم اسلام از شر و فسادهای آن در امان مانده بود، دوباره تجدید کرده از حوزه ی درسی شاگرد همراه و همراز او کاظم رشتی، فتنه رکنی گری و بایبگری دو اختراع بسیار خطرناک برخاسته، بر جان سالم مردم مسلمان مؤمن نشست بلکه در خیلی موارد دیده شده است. بهائیت فرزند بایبیت که نواده ی اعتقادی کاظم رشتی می باشد. در جامعه ی یهود و مسیحی نیز رخنه کرده، حتی یهودیان و مسیحیان را از پابندهای خود به ضلالت و گمراهی کشانده است. چنانکه می بینیم بعد از فوت اساتید و مشایخ اجازاتش، برای اینکه مبدا افکار و عقائدش از اعتبار او بکاهد، ادعای کشف و شهود و الهام و تفویض و غلو و موهومات نموده، خلاصه در مراکز شیعه و محافل علمی قیل و قالی به راه انداخت

[۱۵۴۳] و مهمترین آن ایام سکونت او در قزوین است که منجر به تکفیرش گردید. این تکفیر به آن صورت نبود که نقل قول شیخ احمد احسائی را شنیده بر اساس شنیده ای حکم کنند، بلکه با شخص او صحبت می کردند. حتی بعضا مانند ملا محمد جعفر استرآبادی متوفی ۱۲۶۳ که از مشاهیر علمای تهران بوده است با اینکه عالمان هم [صفحه ۴۲۲] عصرش شیخ را تکفیر کرده بودند می گوید: باید با او صحبت کنم. کتابش را می خواند. ولی باز می فرماید باید با شیخ احمد صحبت کنم. تا اینکه در حمام بین ملا محمد جعفر و شیخ احمد ملاقات صورت می گیرد. جویای احوال یکدیگر می شوند. شیخ از ملا محمد جعفر تشکر می کند که فوراً او را تکفیر نکرده است. سپس عقائد و آراء خود را بیان می کند و ملا محمد جعفر هم وارد بحث می شود به حدی که مردم جهت تماشا به گرمابه هجوم می آورند. عاقبت علامه ی استرآبادی با شنیدن عقائد و آراء شیخ احمد احسائی، او را تکفیر می کند. [۱۵۴۴]. در این صورت اگر مدعی شویم ثمره ی وجودی مردی مرموز که بیشتر اوقات عمرش صرف سیاحت و آشنائی با شخصیت های روحانی و اقتصادی و سیاسی شهرهای ایران شده در هر شهر و دیاری از رجال علمی و شخصیت های سیاسی و تجار سرشناس برای خویش طرفدارانی فراهم آورده، تا زمانی که آراء و عقائد خویش را با ایجاد مذهب تازه ای [۱۵۴۵] ارائه دهد در گوشه و کنار ایران شیعه طرفدارانی داشته باشد که در مقابل مخالفان صف آرائی کنند. و لذا بر اساس گزارش های تاریخ هر کجا سفر کرده بود شیعیان به

شیخی و متشرعه تقسیم شدند و اختلافات حادی [۱۵۴۶] را به وجود آوردند. چنانکه بعضی از محققان پیرامون ماجرای شیخ احمد نتیجه گرفته اند: پس از آنکه شیخ و پیروان او تکفیر شدند، شعیان دوازده امامی به دو فرقه شیخی و متشرعه ی بالاسری تقسیم گردیدند. اختلاف اصولی و اخباری فراموش گشت به جای آن اختلاف شیخی و بالاسری به وجود آمد و فکر مردم ایران را به خود سرگرم کرد آنها را به جان هم انداخت. [۱۵۴۷]. ولی نباید فراموش کرد که این جنجال به خواست شخص شیخ احمد پا گرفت. زیرا اگر تمایلی به این شکاف در تشیع نداشت، مطالب عقیده ای خویش را بعد از مخالفت علما پخش نمی کرد و به آنها اصرار نمی ورزید تا رسمیت پیدا کند. بدتر اینکه نوشته اند: «جزء مذهب شیعه کرد و هر کس که آنها را پذیرفت از سایر شیعیان جدا شده خود را شیخی می دانست» مهتر اینکه از ناحیه کارگردانان دستگاه شیخ احمد به آنها دستور [صفحه ۴۲۳] داده شده بود که بگوئید: «شیعه خالص منم و دیگران گمراهند» [۱۵۴۸]. در همین اوقات که شیعیان ایران را به نفاق و دو دستگی مبتلا کرده بود کتابی به نام شرح الزیاره نوشته، دشمنان شیعه آن را به نزد پاشای بغداد فرستادند به لحاظ اینکه شیخ احمد در آن کتاب ابوبکر، عمر و عثمان را نکوهش کرده بود، پاشا، میر آخور خود را به کربلا فرستاد مدت یازده ماه کربلا را محاصره کردند. تقریباً ۱۲ هزار گلوله توپ و خمپاره بر آن شهر ریخته، قسمت کفش کن حرم حضرت امام حسین - علیه السلام - بر اثر این کار

خراب شد. [۱۵۴۹] حال چرا شیخ احمد احسائی «رکن» ساز ضد شیعه شرح الزیارة نوشته و در صورتی که طرح جدید اعتقادی برای تقویت پدیده ی ولایت بدون امامت ارائه می دهد از ابوبکر و عمر نکوهش کرده؟ باید دانست سرکوبی شیعه و هتک حرمت امام و امام زادگان کربلا حل معما می نماید. و عجیب است وقتی مقدسترین مکان زیارتی شیعه را دچار چنین بی حرمتی کرد و شیعیان را مبتلای بدخشمی داود پاشا نمود، فرار را بر قرار برگزید و به سوی مکه گریخت. برخلاف اینکه شیخیه معتقدند در جنة البقیع دفن گردید، در دو منزلی [۱۵۵۰] راه مدینه مرد. همانجا به خاک سپرده شد. [۱۵۵۱] در همین موقع حساس کاظم رشتی برخلاف استادش قرار را بر فرار انتخاب کرد، منزلش از ناحیه حکومت بغداد بست اعلام می شود تا هر کس به منزلش پناه می برد از تعرض مالی و جانی در امان باشد. حالا چطور بارگاه حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت قمر بنی هاشم با آن همه موقعیتی که در اعتقادات اسلامی و نزد مسلمانان دارند، جهت پناهنده شدن بست قرار نگرفت، خانه شاگرد شیخ احمد امان خانه گردید، هزار نکته باریکتر از مو اینجاست. در همین ایام ایران مرکز همیشگی تشیع نیز در آتش فتنه ای که شیخ احمد بر پا کرده بود می سوخت. در تبریز میرزا شفیع مجتهد که شاگرد شیخ احمد و کاظم رشتی بود به ترویج مسلک شیخی پرداخت، اعیان تبریز که اقوام و خویشان او بودند مسلکش را حمایت می کردند و شعار می دادند امروز اعلم علمای شیعه کاظم رشتی است. [۱۵۵۲] در صورتی که نسبت به کاظم رشتی به نتیجه رسیده، نوشته اند: «این مرد

از استاد خود (شیخ احمد [صفحه ۴۲۴] احسائی) هم مرموزتر و خطرناک تر از آب در آمد، اصل و نسب او ابدا در رشت معلوم نیست و کسی خاندان او را نمی شناسد و به احتمال قوی از روسیه تزاری به نجف رفته است. پول هنگفت و بی حسابی در اختیار داشته خرج می کرده و ریخت و پاش می نموده با اینکه در تشیع، به صورت ظاهری غلو می کرده و عداوت شدیدی نسبت به خلفا ایراد می کرده است با مقامات حکومت عثمانی هم بی ارتباط نبوده و آن ها او را بزرگ می شمردند» [۱۵۵۳]. درست همان زمان که شیخ «پارسائی و زهد فراوان از خود نشان می داد و با برخورداری از نعمت هوش و فصاحت کلام، شاگردان بسیاری دور او جمع شده بودند» مورد توجه فتحعلیشاه و پسرانش قرار گرفته بود [۱۵۵۴] بر اثر ابراز عقائدی که نه تنها در اسلام جایگاهی نداشت، بلکه با ادعای تشیع او هم سازگار نبود مورد تکفیر شخصیت‌های بلند پایه علمی جهان تشیع واقع شد. شیخ که با تیزهوشی و سیاستمداری، خاصه آینده نگری در سفرهای متعدد به ایران مرکز تشیع جهان اسلام توانسته بود به شهرهای بزرگ عزیمت کند، شخصیت‌های زیادی از روحانیون و تاجران سرشناس را همراه خود سازد و برای روز مورد نظرش ذخیره کند، وقتی مسئله تکفیر او به شهرهای ایران رسید دوستان و آشنایان ذخیره ای او «در شهرهای ایران برابر روحانیون [مخالف او] ایستادگی کردند. کشاکش بزرگی پدید آمد و در بعضی از شهرها از جمله تبریز این جریان به یک حادثه ی خونین انجامید و بر تیرگیها و اختلافات مذهبی افزود» [۱۵۵۵] شکاف بین شیخ احمد احسائی و

اسلام خاصه تشیع را عمیق تر کرد. بلکه زمینه را برای به وجود آوردن فرقه ای که آرزوی شیخ احمد بود فراهم آورد. شیخ با ادعای «در کلمات من خطا راه ندارد، زیرا آنچه من در کتابهایم می نویسم [و می گویم] از پیغمبر و امامان است و آنان از لغزش مصون می باشند» و اینکه «امامان را دیده و با آنان گفتگو» کرده است خویش را از بالاترین مقام دینی که اجتهاد بوده برتر می داند و معرفی می کند [۱۵۵۶] و زمینه را برای طرح مطالبی جدید و تازه آماده کرده، توجه [صفحه ۴۲۵] شیعیان را با آن به خود جلب می کند. مثلاً «شوندهای چهارگانه» یا «علل رابعه» را که افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته اند، بهانه قرار داده، می گوید: «شوندهای چهارگانه امامان هستند، شوندهای چهارگانه آفریده شدن امامان ما بوده اند، آفریننده های این جهان هم امامان بوده اند، آفریننده های این جهان هم امامان بوده اند، روزی دهنده و گرداننده نیز آنها هستند. خدا رشته کارها را به دست آنان سپرده است.» بعد از اینکه با سخن های ظاهر فریب و عوام گول زن، جلب نظر شیفتگان امامت را می نماید به مقصود اصلی خود که به یک پدیده ی تمام سیاسی به نام «رکنیت» پدر «باییت» و «بهائیت» در تشیع انجامید پرداخته می گوید: «این تن های ما نیز از آن امامان است از این رو هر امامی هرگاه خواست به تن هر کسی که مایل باشد درآید» سپس دلیل آورده می گوید: «از این راه بود که امیرالمؤمنین توانست در یک شب در چهل منزل میهمان باشد، و از این راه بود که در جنگ جمل چون مروان تیر انداخت طلحه را کشت، او می گفت علی

مرا کشت». [۱۵۵۷]. شیخ با اینگونه نظریه های عوام فریبانه زمینه را برای موضوعی که او را در آستانه ادعای «رکنیت» قرار می داد آماده می کرد و نخست مدعی شد «آقای من صاحب زمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و به جهان هور قلیائی رفت». [۱۵۵۸] با این گونه سخنان اختراعی بی اساس، مقدمه ای برای اینکه هر گونه ارتباط معنوی با حضرت صاحب الامر غیر ممکن است فراهم آورد تا بتواند مدعی شود، پس «باید میانه امام غائب و مردمان یک تن میانجی باشد» [۱۵۵۹] ولی چون «اوضاع و احوال اجتماعی آن روز را برای اظهار علنی این عقیده مساعد نمی دید با اشاره و کنایه به شاگردانش تفهیم می کرد [۱۵۶۰] که خود فعلاً میانجی شخص حضرت اوست؛ پس «رکن رابع و ناطق واحد به شمار می رود. مبارز با انحراف و ضلالت، محقق دانشمند آقای سید محمد باقر نجفی در تحقیقات وسیع و عمیق خود به این نتیجه رسیده اند: «در این خصوص شیخ کتاب یا رساله ی خاصی را به تشریح عقیده ی مذکور اختصاص نداد، ولی در غالب آثار خود به طور جامع و ضمنی و در عین حال پراکنده و کوتاه بر آن اشاره دارد» [۱۵۶۱] که این خود از سیاستهای پنهان [صفحه ۴۲۶] داری موضوع جنجالی «رکن رابع» است که در اسلام خاصه تشیع جائی با موقعیتی که امروز شیخیه برای آن قائل شده اند ندارد. ولی می توان در آثار حاج محمد کریم کرمانی تاش یخ عبدالرضا ابراهیمی مدعیان جانشینی شیخ احمد احسائی و روسای فرقه شیخیه این مهم را ملاحظه کرد که شیخ احمد احسائی و در پی او سید کاظم رشتی را «رکن رابع

و ناطق واحد» می دانند. حتی اتباع علی محمد شیرازی معروف به باب، مانند حاجی میرزا کاشانی مؤلف کتاب «نقطه الکاف» [۱۵۶۲] درباره ی شیخ می نویسد: «همین که نهصد و پنجاه سال از اول غیبت صغری گذشت آن سلطان فضائل (حضرت صاحب الامر) مرحوم شیخ احمد زین الدین احسائی را از میان شیعیان خود برگزیده ی و دیده ی دل آن صفوه ی اختیار را به نور معارف و فضائل خویش و آباء و اجداد طاهرین خود روشن فرمود، از اینجا بود که آن برگزیده ی موحدین می فرمودند: سمعت عن الحجه (از حضرت حجت شنیدم)» خلاصه مدعی شده است که حضرت به شیخ احسائی فرمودند: «تو را مأمور نمودیم که سیر در بلاد مسلمین نموده و اظهار علم توحید حقه و بیان معارف در شأن ولایت ما نمائی». [۱۵۶۳] این گونه ادعاهای بودار به طور کلی شیخ را از تشیع، اسلام اصیل جدا کرد و مجبور ساخت جهت منظورش گروه و دسته ای از مسلمانان را به نامی خاص بخواند. [صفحه ۴۲۸]

شیخیه فرقه ای در پی احسائی

اینگونه عقائد شیخ احمد احسائی که در زمان حیاتش به طور پراکنده مطرح می شد، شیرازه می گشت تا به صورت دفتری ارائه شود و می بینیم بعد از مرگ او و سید کاظم رشتی شاگردش، به نام شیخیه در کرمان مطرح شد و اگر کاظم رشتی را دومین پیشوای این گروهک بدانیم، فرقه های گمراه «بابیه» و «بهائیه» و «ازلیه» و شیخیه به شیخ احمد احسائی می رسد. درباره ی شیخیه مطالب زیادی نوشته اند و بعضی بدون اطلاع از ماهیتش مدعی تشیع او شده اند. در صورتی که نویسندگانی محقق نظیر دکتر یوسف فضائی می نویسند: «نکته چشم گیر این است که شیخیه‌گری از مذاهب دوازده امامی برخاسته

با این تفاوت که در شیخیه بیشتر درباره امامان غلو شده و در باب امام غائب و معاد و اسطوره‌ی معراج عقاید تازه‌ای اظهار شده است.» [۱۵۶۴] یعنی با آنچه در تشیع رایج می‌باشد شباهتی ندارد. البته این سبک کار فرقه سازان می‌باشد که همیشه با نوآوری در حالی که شباهتی هم با مذهب نداشته باشد خویش را از مذهبی که در آن رشد کرده اند جدا می‌کنند. زیرا می‌باید بهانه‌ای برای فرقه‌سازی و مسلک‌آوری داشته باشند. به همین جهت شیخ احسائی با طرح چهار موضوع اعتقادی که در مذهب تشیع جایگاهی رفیع و اساسی دارد معاد و معراج، وجود امام عصر و مقام ائمه، و نایب امام، با سلیقه‌ی شخص خود راه از تشیع جدا کرده، زمینه را برای بحث و جدل پیرامون موضوع بسیار حساس «نیابت امام» برای خود به نام «رکن رابع» باز نموده و بر اساس اینکه مؤمنین دائماً به هدایت و ولایت او [امام زمان] محتاج می‌باشند و خداوند هم به مقتضیات رحمت کامله‌ی خود، رفع حوائج مردم را بکند، امام غایب را، در محل دسترسشان قرار دهد. بنابراین مقدمه، همیشه باید میان مؤمنین یک نفر باشد که بلاواسطه با امام غایب رابطه داشته باشد و واسطه فیض میان امت و امام باشد؛ این شخص را به اصطلاح شیخیه «شیعی کامل - رکن رابع» گویند. [۱۵۶۵]. به همین اعتبار شیخ احسائی مدعی شد: «یک شیعه کامل انحصاراً باید سمت نیابت خاص حضرت حجت را در دنیا داشته باشد» [۱۵۶۶] تا واسطه بین امت و امام بوده [صفحه ۴۲۹] حوائج معنوی آنان را برآورده کند. شیخ، کار چنین

نیابتی را که در تشیع جایگاهی ندارد، مقدمه ای برای اختراع «ناطق واحد و رکن رابع» قرار داده با ادعای «سمعت عن الحجه» [۱۵۶۷] آغاز کرد و با وعده ی ظهور مهدی موعود که می گفت در نزدیکی رخ می دهد [۱۵۶۸] زمینه را برای دعاوی علی محمد شیرازی فراهم آورد. و لذا به پیروان شیخ احمد احسائی استاد استاد خود سید کاظم رشتی می گفت: «آن ظهوری که منتظرید من هستم.» [۱۵۶۹] به همین اعتبار است که محققان و نویسندگان عقیده دارند: «بایگری هم از شیخیگری به وجود آمده و سپس عقاید تازه ای به هم رسانیده، بالاخره بهائیگری صورت تکامل یافته بایگری و شیخیگری است. [۱۵۷۰].

اوضاع دینی زمان تولد شیخیگری

پیش از دوره ی صفوی شیعیان ایران به دو دسته از هم جدا بودند: صوفیان سنی و متشرعان شیعی، از قرنهای پیش میان متشرعان به لحاظهای اعتقادی که صوفیان اختراع نموده و به آن با نام اصول دینی پایبند بودند، مشاجرات عقیده ای برقرار بود. ولی از زمان صفویه که تصوف رو به ضعف نهاد و تشیع دین رسمی شناخته شد، صوفیان درصدد برآمدند برای چندمین بار خویش را بازسازی نموده، از لحاظهای اعتقادی و آداب و سنن با شیعه هماهنگی داشته باشند، آنچه امکانش بود اصلاح شد. لکن وضعیت مذهبی بزرگان صوفیه که شیعه نبودند همچنان به عنوان ایرادی قابل اعتنا و توجه با آنان همراه بود و هر چند می نوشتند و می گفتند که هنوز هم می نویسند و می گویند، مثلا شاه نعمت الله شیعه است قابل پذیرش نبوده و نیست؛ زیرا او در دیوانش بسیار صریح و بی پروا خود را «شافعی» می داند. در صورتی که اشعاری نیز در مدح و منقبت علی امیرالمؤمنین

دارد که این ملاک تشیع شخص محسوب نمی شود. زیرا خلفای ثلاثه، عایشه، معاویه و نظیر اینان همه و همه راویان احادیث مناقب آن حضرت می باشند پس [صفحه ۴۳۰] باید آنها را شیعه دانست؟! مسلما خیر، بلکه یکی از نشانه های تشیع این است که مذهب اهل بیت را داشته باشد و هیچ کس را بر علی بن ابیطالب افضل و برتر ندانسته خلافت بعد از پیامبر اکرم را همان طور که در غدیر ابلاغ گردید مخصوص علی امیرالمؤمنین بدانند و امامت را استمرار نبوت دانسته قانمیت را مخصوص امام دوازدهم بدانند. تذکر اینکه تصوف با شریعت فرق اربعه شافعی و مالکی، حنبلی و حنفی مخصوص اهل تسنن بوده و عرفان با مایه هائی که در ارتباط امامان و خدای تعالی نظیر دعاهای شعبانیه و کمیل، ابوحمزه ثمالی و صباح، عرفه و... دیده می شود به شیعه تخصیص یافته است و به لحاظ همین دوگانگی بین تصوف سنی و عرفان شیعی است که متصوفه فرقه دار شیعه با شجره ای از مشایخی پیرو اسلام غیر اهل بیت، طرح تشیع تصوف را ریخته اند و بر آن اصرار دارند. در قرن دوازدهم هجری هماهنگی میان عالمان شیعی در باب کیفیت استنباط احکام فرعی از میان برداشته شده و به دو گروه اصولیون و اخباریون تقسیم گردیدند. اصولیان در استنباط احکام فرعی بیشتر اصول عقلیه را که عبارت از «اصل برداشت»، «اصل استصحاب»، «اصل اشتغال» و مانند آنهاست به کار می بردند و اخبار و احادیث را با قیده بسیار، مانند قید «تواتر» و «اجماع» می پذیرفتند. ولی اخباریون در برابر آنها مقاومت می کردند راه تعصب و احتیاط می رفتند، مبنای کارشان در استنباط احکام تنها اخبار

و احادیث بود که نوع خیر و حدیث را بر اصول عقلیه ترجیح می دادند و از به کار بردن اصول عقلیه سخت دوری می کردند. و عمده ترین موارد اختلاف اخباریون با اصولیون در «شبهات حکمیه تحریمیه» بود که برای تعریف آنها باید به کتابهای اصول فقه رجوع کرد. [۱۵۷۱]. این اختلاف روز به روز دامنه دارتر می شد و در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری بسیار شدت پیدا کرد. در همین زمان شیخ احمد احسائی با اینکه مشرب اخباری داشت و اخبار را تأویل می کرد پا در میان گذاشت تا با ایجاد فرقه ای تازه به اختلاف اصولی و اخباری پایان دهد. ولی چون مورد بهره برداری دشمنان اسلام قرار گرفت، نه تنها با آنچه آورده بود حل اختلاف نشد، بلکه در اخباری و اصولی، اختلاف [صفحه ۴۳۱] بسیار خطرناک متشرع و بالا-سری را به وجود آورد که «شیخیه» نام گرفت اینان خویش را شیعه می دانستند، اخباری و اصولی را کنار گذاشته مسلک شیخیگری را ترویج می کردند و می گفتند: «شیعه ی خاص منم و دیگران گمراهند.» [۱۵۷۲] البته حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخی صریحا اذعان و اعتراف می کند: «کتب علما و استدلالشان و احادیث و قرآن فهمیده نمی شود مگر به علم اصول و اگر در بعضی مسائل ما با بعضی ایشان مخالفت داشته ایم با بعضی دیگر موافقت داریم. چنانچه علمای اصولیین - کثر الله امثالهم - هم با یکدیگر در مسائل اصول اختلاف دارند. حتی آنکه مسئله ی جزئی پیدا نمی شود که محل اختلاف نباشد و جمیعا در جمع مسائل اختلاف دارند مگر بعضی ضروریات که اختلاف نمی شود... و سید مرحوم [کاظم رشتی]

و شیخ مرحوم [احسائی] و حقیر سراپا تقصیر اصولی هستیم نه اخباری». [۱۵۷۳].

طرح امام زمان غیبت کبرای صاحب الامر

به این اشاره کردیم اگر شیخ احسائی مصمم بود شیعه بماند بر اصول مبانی اعتقادی تشیع باقی می ماند و اگر از اساس عقیدتی شیعه تبعیت می کرد نمی توانست فرقه سازی که منظور نظرش بود کند. بررسی نوع اندیشه های دینی او گویای اینست، مانند اهل بدعت که برای رسیدن به ریاستی معنوی دست به ساخت و سازهای عقیده ای می زنند. با توجه به مهدویت برای خویش عنوانی فراهم می آورند که در آن جایگاهی داشته باشند و بتوانند مدعی «بایت» یا «نیابت» که در لسان اعتقادی شیخ احسائی نام «رکنیت» دارد و عالیترین مناصب دوران غیبت قائم آل محمد است شوند. شیخ احسائی بسیار زیرکانه وارد چنین مرحله ای شده، در کنار دو اصل ابداعی خود پیرامون معاد و معراج به مقام امامان - علیهم السلام - و امامت دوازدهم توجه نموده، چنان مسئله ارادتمندی و اعتقادی خویش را نسبت به ائمه طاهرین مطرح کرده که هیچ کس احتمالش را نمی داد چنین شخصی از طرح این مهم سوء عقیده ای داشته [صفحه ۴۳۲] باشد. در حقیقت شیخ احسائی با آنچه پیرامون شأن و شخصیت امامان دوازده گانه شیعه مطرح می کرد هر گونه سوء ظن را نسبت به خود که او مصمم است با چنین عقیده ای افراطی بی سابقه، امامت مقدس را تضعیف نماید و از آن به نفع منظوری مردود و باطل بهره برداری کند خنثی می کرد. گزارش های تاریخ پیرامون چنین افرادی به اثبات می رساند اصولاً کسانی که در اندیشه ی فرقه سازی، فعالیت دارند به سه موضوع توجه داشته و در مسیر رسیدن به چنین آرزویی با

دقت نظری خاص آن را تعقیب می کنند: یکم: از آئین آسمانی، والا-ترین و عالیترین جایگاه قدسی آن را شناسائی کرده هدف قرار می دهند. دوم: با تولید شک و تردید معتقدان در استمرار اصالت آن جایگاه مقدس را به تصوراتی که باید همیشه مطرح باشد، باب هر گونه سوء استفاده از آن مقام را گشوده داشته تا بتوانند بهره گیری کنند. سوم: اغلب سوء استفاده کنندگان از مبانی اعتقادی ادیان آسمانی، تفکر و اندیشه ای را مورد توجه قرار داده اند که افرادی مانند آنها قبلاً به حریم آن تجاوز کرده، سپس برای رشد و تعالی آن فعالیتها نموده اند. شیخ احسائی مانند گذشتگانی که از امامت در عصر هر امامی به نفع تأسیس فرقه ای مانند «اسماعیلیه» سوء استفاده کرده اند، تمامی مراحل را طی کرده است؛ اصل حرکت را از جایگاه مهدویت در ایام غیبت آغاز نموده، نخست به لحاظ منظور امام تراشی که در سر داشته، اعتقاد اصیل شیعی نسبت به امام دوازدهم را زیر سؤال برده، برخلاف اعتقاد شیعه گفته است امام غایب در جسم و قالب «هور قلیائی» است و زندگی روحانی دارد و آزادی او مانند ما زندگان نیست. بلکه به اراده ی خداست و زندگی او نوعی زندگی برزخی در قالب مثالی یعنی در جسم هور قلیائی [۱۵۷۴] است. بنابراین او در هنگام ظهورش ممکن است در قالب خود نباشد، بلکه روح و جسم هور قلیائی او در قالب شخص دیگری ظاهر شود». و آنگاه برای اینکه از چنین نوآوری بی سابقه در اسلام خاصه تشیع در مسیر [صفحه ۴۳۳] فرقه سازی بهره برداری نماید، برای خود از آنچه تولید کرده سهمی فراهم آورد، باید الگوی دیگری

را دستمایه بحث و جدلهای کلامی قرار دهد. کسروی معتقد است شیخ در طرح این مسئله، از فلسفه ی اعتقادی سید محمد مشعشع خوزستانی سود جسته، مانند او که می گوید: «هر چیز دارای دو جنبه است یکی جنبه ی حقیقی و دیگری جنبه حجاب، به سخن دیگر هر چیز یک ماهیتی دارد و وجودی، جنبه ی حقیقی یا ماهیت هر چیز، همیشه ثابت و لا یتغیر است ولی جنبه ی حجاب و صورت او پیوسته در تغییر و دیگرگونی است» [۱۵۷۵]، شیخ احمد احسائی هم گفته است: «امام غائب دارای دو جنبه، یعنی حقیقت و صورت و حجاب است، جنبه ی حقیقت او، روح اوست که همیشه ثابت و در جسم هور قلیائی زنده است، ولی صورت و حجاب او که همان جسم عنصری باشد پیوسته در تغییر و دگرگونی است و از این رو هر کس که به مقام شیعی کامل رسد می تواند محل حلول حقیقت و روح امام غائب باشد. یعنی می تواند جنبه حجاب و صورت او باشد. شیعیان کامل در هر عصر و زمانی مظهر او هستند و از این رو، دارای عنوان «امام زمان» و واسطه ی امام غایب و خلقتند» [۱۵۷۶] «از سوی خدا میان مردم حجت باشد و اگر او نباشد لزوم رفع تکلیف پیش می آید». [۱۵۷۷] «از سوی خدا میام مردم حجت باشد و اگر او نباشد لزوم رفع تکلیف پیش می آید». [۱۵۷۸] به این ترتیب شیخ احمد احسائی خویش را شیعه کامل و حجت خدا که امام در او حلول کرده است و واسطه ی بین امام و امت می داند و دعوی رؤیت حضرت صاحب الامر را نموده، در جمع یاران می گفت: «سمت عن

الحجه» [۱۵۷۹] از حجت خدا امام زمان چنین شنیدم. شیخ احسائی آرام آرام مدعی شده «همه چیز می داند، به همین لحاظ خود را فقیه، حکیم، متکلم، اخباری، عارف، اهل کشف و اشراق» [۱۵۸۰] می خواند، حتی مدعی بود کیمیاگری می داند. ولی به هنگام ضرورت که می بایست داشته اش را به نمایش گذارد عاجز می شد. نوشته اند: شخصی به او گفت اگر شما در کیمیا سر رشته دارید؟ چرا بهشت به شاهزاده ها می فروشید تا قرض خود را ادا کنید؟ چرا کیمیا را به کار نمی بری تا قروض خود را ادا کنی؟» شیخ در جواب او گفت: «من کیمیا دارم اما کار آن را ندانم» و وقتی سؤال کننده جویا می شود: «چطور چنین چیزی امکان دارد که آدمی دانشی را داشته باشد ولی کارش [صفحه ۴۳۴] را نداند؟» به جوابی که می دهد توجه کنید می گوید: «دور نیست، من علم طی الارض دارم ولی کار آن را ندانم!» [۱۵۸۱] جواب، فرقی با آنچه درباره ی کیمیاگری گفته بود نداشت. آری شیخ احسائی مطالب بی پایه و اساسش را که از زردتشتی ها [۱۵۸۲] و مشعشعیان و صائبی ها و باطنیان و صوفیان گرفته بود سر و سامان داد. چنانکه دکتر فضائی می نویسد: «او مانند صوفیان و باطنیان از راه تأویل اظهار کرد تضاد را به ائتلاف مبدل کرد، در نتیجه عقاید و نظریات تازه ای از این ائتلاف و تأویل به وجود آورد.» [۱۵۸۳]. جمع کرده های از این گروه و آن دسته را رسمیت داد، جزء مذهب شیعه کرد و هر کس آن ها را پذیرفت از سایر شیعیان جدا شده و متخصص به آنها شد و آنها را مذهب شیخ احمد نامید و خود

را شیخی دانست.» [۱۵۸۴] و چون شیخ خود را شیعه کامل معرفی می کرد، مرید او نیز خویش را شیعه خالص دانسته و می گفت: «شیعه خالص منم و دیگران گمراهند.» [۱۵۸۵]. شیخ چنین شخصی را که ممکن است چون خودش کیمیا داشته و طی الارض بداند، ولی در به کار گرفتن آنها عاجز باشد امام زمان ایام غیبت کبری می داند. و این همان ادعائی است که شیوخ صوفیه داشته و دارند.

اصول اعتقاد شیخیه

شیخ احسائی با به کارگیری جسم هور قلیائی برای امام زمان این خواست را تأمین کرد که روح و جسم هور قلیائی امام در قالب شخص دیگری ظاهر شود، از این رو هر کس به مقام شیعی کامل برسد می تواند محل حلول حقیقت و روح امام غائب شود، شیعیان کامل در هر عصر و زمان مظهر قدرت و توانائی، موقعیت و منزلت حضرتش می باشند. چنین شخصیتی را که کفایت کننده ی موقعیت امام غائب است یک رکن اعتقادی قرار داده، و به نام «رکن رابع» که در ایام غیبت «ناطق واحد» است، آرای دیگران را در هر رتبه و مقامی باشد بی اعتبار می نماید. [صفحه ۴۳۵] شیخ احسائی به لحاظ اینکه فرقه اش شکل مجزای خود را حفظ کرده، لکن شباهتی هم با اسلام شیعی نداشته باشد، سه اصل توحید، نبوت و امامت را که سه رکن اسلامی - شیعی است پذیرفته، با حذف دو اصل معاد و عدل از ردیف اصول پنجگانه شیعه [۱۵۸۶] اصل دیگری به عنوان «رکن رابع» بر اصول مذهب افزود. بدین ترتیب اصول دین و مذهب در شیخیگری به چهار اصل یا چهار رکن مختص گشت: رکن توحید، رکن نبوت،

رکن امامت و رکن رابع که شیعه کامل نام داده شده است. و در ایام غیبت کبری «ناطق واحد» است که تنها قول او حجیت دارد و قانونا می توان به آن عمل کرد و سایر اقوال بی اعتبار می باشد. چنانکه محققان شیخیه شناس، مانند جناب دکتر سید حسن کیانی این نتیجه گیری را از آثار باز مانده آنها نموده می نویسند: نزد آنها «مذهب دارای چهار رکن است توحید، نبوت، امامت و رکن رابع یا شیعه خالص که رابط بین امام و مردم است» [۱۵۸۷] در صورتی که شیعیان به پنج اصل معتقدند. توحید، نبوت، امامت، معاد و عدل. ولی پیروان شیخیه به اصل چهارم و پنجم که عدل و معاد است اعتراض دارند و می گویند: «آن ها لغو و غیر محتاج الیه هستند، زیرا اعتقاد به خدا و رسول [یعنی دو اصل توحید و نبوت] مستلزم اعتقاد به قرآن و آنچه در قرآن است از صفات ثبوتیه و سلویه خداوند و اقرار به معاد و غیر آن می باشد، اگر بنا باشد عدل، که یکی از صفات ثبوتیه است، از اصول دین باشد، چرا سایر صفات ثبوتیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیره، از اصول دین نباشد؟ ولی خود شیخیه در عوض آنها، یک اصل دیگر که آن را رکن رابع خوانند، در باب عقیده به شیعی کامل که واسطه ی دائمی میان امام و امت است بر اصول دین شیعه افزوده اند و شکی نیست شیخ احسائی و بعد از او، حاج کاظم رشتی در نظر شیخیان، شیعی کامل و واسطه ی فیض و رکن رابع بوده اند.» [۱۵۸۸].

طرح پنهان داری تحریف اصول شیعه در شیخیه

از جمله کارهای ماهرانه ای که توسط رؤسای شیخیه

طراحی شده و متأسفانه دیگران هم تأیید کرده در تثبیت آن سهیم بوده اند، طرح جنگ شیخی و بالاسری است [صفحه ۴۳۶] که پنهان کننده ی تحریف اصول پنجگانه دین و قرار دادن اصل رکن رابع در کنار ارکان توحید و نبوت و امامت می باشد. شیخیه بعد از سؤالاتی اعتقادی و کاستن و اضافه نمودن به اصول اصلی شیعه ماهیت خویش را بر ملا ساخته و همه دانستند که شیخیه خلاف آن همه تعصب که نسبت به مبانی اعتقادی شیعی دارند با فراهم آوردن افکاری اعتقادی، اختراعی که در تشیع جایگاهی ندارد در مقابله شیعه قرار گرفته، حتی آنها را ناصب آل محمد لقب داده [۱۵۸۹] گمراه دانسته اند [۱۵۹۰] و به همین اعتبار شیخیگری فرقه ای بی اصل و اصالت شناخته شده است. شیخیه برای اینکه توجه را از اصل اختراع «رکن رابع» که در ایام غیبت کبری «واحد ناطق» است دور سازند، مسئله «شیخی» و «مشرعه ی بالاسری» را طراحی کرده، مردم ایران را سالیان دراز به خود سرگرم کردند، بلکه آنها را به جان هم انداختند. شیخ احسائی به لحاظ غلوی که بر حسب ظاهر برای رسیدن به مقصود فرقه سازی نسبت به امامان شیعه می کرد، در قسمت بالای سر قبر امامان شیعی نماز خواندن و ایستادن را بی احترامی و گستاخی دانسته، نماز را باطل می شمرد. ولی شیعیان مشرعه که مخالفان شیخ شناخته شده بودند مستحب می دانستند که بالای سر امام نماز بخوانند. پیروان شیخیه با چنین جنجالی که روسای آنها به وجود آورده بودند، توجه را از اصل فتنه شیخیه برداشته، مردم را از انحراف «رکن رابع» دور ساختند.

تشیع علیه تشیع

این مهم است و می بایست به

آن توجه داشت که مسلک سازان و فرقه آوران در درون تشیع با اینکه در مسیر خلاف همه ی شئون شیعه در حرکت هستند، باز مدعی تشیع می باشند! مهمتر اینکه با همین دام و دانه، مردم را صید کرده، شیعه را به شوق و ذوق معرفت یافتن به پیشوایان آسمانی از تشیع دور نموده، به ثناگوئی و دعا خوانی غیر شیعیان سرشناس تاریخ وادار می نمایند. دانستن علت و انگیزه ی چنین سلیقه ای که متأسفانه از عصر حضور عینی امام [صفحه ۴۳۷] علیه السلام - در جامعه اسلامی دیده شده است و بر اساس اعتقاد به امامت، افرادی را در مقابل امام قرار داده، امامت ساختگی او را مطرح کرده اند، از جمله مهماتی است که خیلی از انگیزه های مسلک داری و فرقه آوری را بر ملا نموده، آدمی را متوجه خطر کسانی می سازد که مانند روسای صوفیه و اسماعیلیه، شیخیه و زیدیه، گروه های نور الهی و اویسی مدعی تشیع می باشند؛ لکن آنچه را تعقیب نموده و می کنند تمامی بر خلاف اصولی است که اساس تشیع بر آن استوار است. محقق یا خواننده ی جوینده ی حقیقت با مطالعه دقیق رسائل این طوائف مدعی تشیع متوجه می شود فرقه سازان برای استدلال و مجادله، به آورده های بی پایه و اساس مسلکی یا فرقه ای خویش رنگ تشیع بخشیده، ناگزیر به نوعی که امکان پذیر است در قالبی زیبا و دلیلی به ظاهر سالم و محکم که حتی متأثر از عواطف و احساسات مذهبی هم باشد، اغراض شخصی خود را به کار گرفته، از ناآگاهی مذهبی مرد جهت به دام انداختن آنان استفاده نموده اند. به همین لحاظ اشخاص و افراد برای پیروی از این سودجویانی

که دین و عرق مذهبی و علاقمندی مردم نسبت به امامان آسمانی را سرمایه خود نموده اند و به قول جلال الدین محمد مولوی خراسانی «دزدان با چراغ و ابلیسان آدم روی می باشند» باید به دلائل و ملاکها و زمینه هائی که مورد استفاده و تکیه گاه مسلک سازان قرار می گیرد شناخت پیدا کنند و تنها به بهانه آنکه اینان شیعه می باشند و در مسیر اطاعت امامت، جدیت و فعالیت دارند به دام صیادانی به ظاهر دلسوز و مؤمن به تشیع، لکن باطنا بی اعتقاد به آن نیفتند. باید پذیرفت تمام آنان که به گمراهی کشیده شده اند از نخست گمراه نبوده اند و بعضا شأن و شئون دینی قابل اقتدا داشته اند. ولی بر اثر پیروی هوا نفس و جاه طلبی از مسیر اصلی منحرف شده به گمراهی و ضلالت افتاده اند. پس مسلک سازان و فرقه آوران در هر مقام و موقعیت و جایگاهی قرار داشته باشند، معصوم و مصون از خطا و اشتباه نخواهند بود. بلکه بر اثر وجود کسانی که در مقابل امامت آسمانی، پیشوائی فرقه ای یا مسلکی را آورده اند، باید بررسی شوند. نخست تمام حرکات و حرف های چنین افرادی را دقیقا با بینشی باز دریافت کرد و توجیحات گوناگون و دستاویز قرار دادن مبانی اعتقادی آسمانی مثلا شیعه بودنشان را که روش آنهاست، برای رخنه در تشیع و شیعیان دانست و تا یقین کامل حاصل نشد [صفحه ۴۳۸] نپذیرفته، صحت آن را امضا نکرد. زیرا از روزی که می خواستند مسجد ضرار را محل تجمع خیانت به اسلام و پیامبرش سازند تا امروز بوده اند و هستند مردمانی که ظاهری آراسته و پیراسته داشته، لکن شیطان عتبه بوس آنان

می باشد. امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: «هر کس علم و دانش را از آن جهت بیاموزد که بخواهد با دانشمندان بستیزد یا آن را وسیله ی جلب مردم به خود قرار دهد، جایگاه او در آتش دوزخ آکنده خواهد شد.» [۱۵۹۱] ما را در نقل این روایت و جایگاه او کاری نیست که در آتش است، بلکه به این منظور کلام نورانی امام - علیه السلام - را نقل کردیم تا بدانید هستند دانشمندان و سرشناسان مجامع علمی که علم را برای جنگ با افکار آسمانی آموخته اند. تشیع به لحاظ موقعیتی که در اسلام آسمانی داشته، در اسلام تاریخ که چند روز بعد از پیامبر شناسانده شد، ندای گسترده ی آن، مصالح زیادی از قدرت طلبان عرب را مورد تهدید قرار می داد و به آنان ضرر می زد، طبیعی است که در تمامی ادوار و اعصار مورد تعرض و انواع تهاجمات قرار بگیرد. تهاجماتی که نتیجه حمله ی تمام کسانی است که از این دین و آئین ضرر و زیان دیده اند. مانند بنی امیه که از اول اصلا به اسلام اعتقادی نداشتند و با اساس اسلام مخالف بودند. به همین لحاظها شیعه فتنه های کورکورانه و شبهات تاریکی را پیش رو داشته و دارد. چنانکه امامان در روایات آخرالزمان موقعیت و وضعیت شیعه را بیان فرموده اشاره کرده اند: شیعیان «بیخته می شوند بیخته شدنی!» و «زیرو رو می شوند زیرو رو شدنی!» به طوری که از این رو به روی دیگر تبدیل خواهند شد.» و «در فتنه ها و شبهات می افتند چنانچه کشتی در دریا می افتد.» و «هیچکس نجات پیدا نمی کند مگر آنکه بر میثاق خود با خداوند محکم و پایدار باشد و ایمان

در قلبش نقش بسته باشد و با روح و جوهره ی الهی تأیید شده باشد.» و اینکه «هر کس در زمان غیبت دین خود را نگه دارد، مانند آن است که با دست خود شاخه ی پر تیغی را از بالا به پائین بکشد.» و مضامین خوفناک دیگر... و این ها خود اشاره ای به پدید آمدن فتنه ها و آشکار شدن نشانه های ضلالت و گمراهی دوران جاهلیت می باشد که مسلک سازان و فرقه آوران با وارونه کردن اسلام مسبب آن می باشند. [صفحه ۴۳۹] علی امیرالمؤمنین پیشگوئی می فرمایند: «پوستین اسلام به گونه ای وارونه پوشیده شود» [۱۵۹۲] روشن است که پوستین زمانی مفید و گرم کننده است که قسمت پشمین آن رو به داخل باشد. اما اگر بر عکس پوشیده شود، گرم کننده نخواهد بود و به چیزی بی فایده تبدیل خواهد شد. دین تحریف شده و دگرگون گشته نیز چون پوستینی وارونه است، با این توجه که این وارونه تخدیرگر و گمراه کننده است. باید بپذیریم تحریف معنوی مفاهیم دینی، آفتی بزرگ و آسیبی جدی برای دین و دینداری است؛ مانند آنچه صوفیه و شیخیه با به کارگیری مفاهیم عالی شیعه گفته و نوشته اند که با اصل آن تفاوت دارد. کوتاه سخن، می بایست این حقیقت را آشکار و عیان ساخت، از اندیشه و تفکری که زیربنای مسلک و فرقه ای است نباید به صرف ادعای تشیع بی تفاوت گذشت. بل باید کسی که خواستار آن است و حقیقت جوست به صورت جدی و بنیادی در پی آن باشد تا یقین کند آنچه به صورت مسلک و فرقه ای درآمده به دور از هر گونه و هوی و هوس درونی و آزو

نیاز برونی است. و این یقین هیچگاه برای هیچ کس حاصل نشده است. زیرا آنچه در مسلک ها و فرقه ها اصل و اساس قرار گرفته، همه و همه به لحاظ هوی و هوس درونی، حرص و آز برونی بوده و لاغیر. بنابراین به حکم عقل، سزاوار نیست صرفاً ادعای تشیع فرقه ها و مسلک هائی نظیر صوفیه و شیخیه و اسماعیلیه را پذیرفته، دست روی دست گذاشته، مانند تماشاگرانی بی تفاوت با آنان برخورد کنیم. بلکه باید دست به دست یکدیگر داده، حق را کمک کرده، بر آن غیرت ورزیم و در نتیجه مدعی باطل را خوار و ذلیل نمائیم تا پوچی ادعای مسلک سازان و فرقه داران و حرف های باطل و اهداف پلید و نیت های سوء و مقاصد شوم ایشان بر همگان آشکار گردد. فریب خوردگان که از محبت و عشق ورزی شان به آل محمد، فرزندان علی و فاطمه - علیهم السلام - سوء استفاده شده است بدانند صوفی و شیخی و گروهکهای «نور الهی» و «اویسی» که به اغوای مردم شیفته ی معرفت مشغولند و ادعای تشیع دارند، شیعه ی شناسنامه ای هستند، درست در مسیر خلاف مبانی اصولی شیعه در حرکتند. و در حالی که تظاهر به شیعه بودن می کنند، اعتقادات شیعی ندارند و این تعجب انگیز نیست، زیرا آقای نور علی تابنده رئیس کنونی فرقه ی [صفحه ۴۴۰] صوفیه نعمه اللهیه گنابادی می نویسد: «بنی عباس شیعه ای بودند که امام زمان خودشان را قبول نداشتند.» [۱۵۹۳] این درست تعریفی است برای روسای فرقه هائی که مدعی تشیع می باشند عقائد ابداعی خود را در مقابل اعتقاد شیعه قرار دادند. به این معنا که تشیع را قبول ندارند. ولی پشت تشیع مخفی شده اند و

بر خلاف فرمان امام غائب مدعی «بایت» و «نیابت خاصه» در قالبهای خود ساخته می باشند و هر کدام به نوعی خویش را نایب و واسطه و باب بی واسطه حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان می دانند. اینان همان شیعیانی هستند که امام زمان را برای تأمین مصالح خویش قبول دارند ولی قول و فرمایش را نمی پذیرند. و اگر شناسنامه ای با هویت شیعه بودن دارند به اقتضای مولد و اجتماعی است که محل رشدشان بوده. چنانکه نویسنده ای در تسنن زدائی غیر قابل انکار از فرقه نعمه اللهی گنابادی می نویسد: «صوفیان که به اقتضای مولد و اجتماع محل رشد خود بالتبع (بالطبع) به یکی از مذاهب اهل سنت عمل کرده اند [۱۵۹۴] شاید با چنین دلالتی خنک بتوانند اعتقاد به اسلام غیر اهل بیت مشایخ فرقه را کم رنگ کنند که امکان ندارد. او که هیچ اطلاعی از مسائل زیربنائی فرقه ها ندارد، نمی داند در درون شیخیه چه گذشته و چه می گذرد کورکورانه از مسلک یا فرقه، در حقیقت مسلک ساز و فرقه آور تبعیت کرده که به تعطیل کردن فکر و اندیشه و سرسپردگی و مرید و مراد بازی منجر گردیده است. در صورتی که شأن شیعه بودن مخالف با کوری و نادانی می باشد و مسئولیت شیعه بودن ایجاد بینائی و دانایی است. به هر حال باید کلام نورانی علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را همیشه به خاطر داشت که فرموده اند: «بسا اهل دینداری که او را دیانتی نباشد.» [۱۵۹۵] پس اگر آدمی بدون تحقیق و شناخت تابع گروه و دسته ای شد که جز استفاده از نام شیعه چیز دیگری از شیعه ندارد، باید خود را از مصادیق این

خطاب علی (ع) بدانند: «تو دینت را تابع کسی ساختی که گمراهی اش آشکار است و زشتی اش پدیدار.» [۱۵۹۶]. پس آنچه موجب گردیده گروهی از مسلک سازان و فرقه آوران به تشیع توجه داشته باشند، حتی واژه ها و اصطلاح های مرسوم در تشیع را به کار گیرند به لحاظ اینست که [صفحه ۴۴۱] امام غائب، مربوط به شیعه است و شیعیان را امام دوازدهم می باشد و مسلک ساز مأموریت دارد با آوردن فرقه ای وابسته به تشیع سخت ترین ضربه را به آن و قائمیت و مهدویت آن بزند. چنانکه طرح موقعیت قطب به عنوان نایب با واسطه ی امام زمان در تصوف و رکن رابع در شیخیه، عقیده ای است بر خلاف اعتقادات شیعه و اصولاً برای فراهم آوردن امامت بدلی و امام تراشی می باشد.

مقصود از رکن رابع

می طلبد نخست به موقعیت «رکن» در اصول و فروع توجه نموده، تا کاملاً بدون هیچ کمبودی در راه شناخت منظور از «رکن رابع» قرار گیریم. لغت شناسان عرب «رکن» را «جانب الشی» تعریف کرده اند. لیکن در اصطلاح فقها معنی «رکن» مالا وجود لذلك الشی الابد» یعنی آنچه وجود و قوام هر چیز بدو است تعریف شده، و بدین معنی در وجودات حقیقه ی خارجی و در وجودات اعتباریه ذهنیه نیز استفاده شده است. از این رو به چهار ستون نگهدارنده ی هر بنائی رکن گفته می شود. نماز و حج و جز آنها از امور اعتباریه ی دینی و شرعی یا غیر شرعی ذهنی و خارجی نیز دارای رکن هستند: رکن در عبادات: رهبران دینی، پیشوایان مذهبی امامیه، با بررسی روایات رسیده از ناحیه معصومین - علیهم السلام - برای هر یک از عبادات شرعی ارکانی ذکر

کرده اند و فرموده اند: انجام و به جای آوردن هر عبادتی در درجه ی نخست مشروط به وجود رکن آن عبادت است. بدین معنی که حداقل واجبی که بر حکمت انجام آن ضروری و لازم است ایجاد خارجی رکن است که با انجام آنها ذمه ی مکلف از تکلیف شرعی فارغ شده و سپس ثواب بر انجام آن مترتب می گردد و در این وضعیت است که مکلف می تواند برای بهتر و مقبول تر انجام دادن عبادت، برخی از امور مستحبیه را نیز به ارکان عبادت خود اضافه کند یا از برخی مکروهات دوری جوید، که این مستحبات و نیابردن مکروهات علاوه بر آن که ارزش عبادت او را بالا می برد سبب تقرب بیشتر او به خداوند و فزونی ثواب او نیز می گردد. مثلاً رکن وضو عبارت است از نیت، شستن صورت، شستن دو دست، مسح سر و مسح دو پا. یا رکن غسل عبارت از نیت، شستن سر و دو سمت بدن (در غسل ترتیبی) و [صفحه ۴۴۲] در غسل ارتماسی، نیت و رساندن یک دفعه آب به تمام بدن از ارکان می باشد. یا رکن دفن میت آن است در زیر خاک زمین قرار داده شد به گونه ای که بدن او از دید مردم و دسترسی حیوانات پوشیده باشد. رکن نمازهای واجب نیز عبارت از نیت، تکبیره الاحرام، قیام، قرائت، رکوع، سجود، سلام، و همین طور، نماز جمعه، نماز میت، زکات حیوانات، خمس، روزه، اعتکاف، حج، وقف، مضاربه، صلح کفالت، شرکت، وصیت، نکاح، دائم و موقت، نذر، حدود و... دارای ارکانی می باشند که اگر مراعات نشود آن عبادت یا انجام وظیفه دینی باطل خواهد شد. رکن در ارتداد:

انکار کلی از دو اصل توحید و نبوت خاصه رسالت حضرت محمد بن عبدالله یا یکی از ضروریات دین که به انکار این دو اصل می انجامد. علامه ی حکیم و متکلم حضرت آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی - قدس الله روحه العزیز - می نویسند: «جسارت و اهانت و انکار و مخالفت با علماء اعلام که بازگشتش انکار این دو اصل می باشد ارتداد می آورد.» [۱۵۹۷]. رکن در اسلام: مقصود ارکانی است که با پذیرفتن و تحقق آنها شخص مسلمان می گردد و احکام مسلمانی بر او جاری می شود، بنابر اجماع تمامی فقهای عظیم الشان اسلام هر انسانی که شهادتین یعنی دو کلمه «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» را بر زبان براند مسلمان به حساب آمده، جان و مال و ناموس و حرمت او مورد احترام بوده و کسی حق تعدی به او را ندارد. بنابر اجماع متکلمین مسلمان، سه رکن برای اعتقاد به اسلام وجود دارد که برگرفته از حقیقت و ماهیت شهادتین است و انکار هر یک از آنها سبب نامسلمانی می گردد: رکن در ایمان: در کنار اصول دین که عبارت است از اعتقاد به توحید و یگانگی خداوند، نبوت و پیامبری رسول الله و رستاخیز معاد و روز قیامت. دو رکن یا اصل دیگر وجود دارد که اعتقاد بدان ها برای هر شیعی ضروری و لازم است و از آنها با نام اصول مذهب یاد می شود عبارت از اعتقاد به عدالت پروردگار، امامت امامان دوازده گانه که در بسیاری از روایات شرف صدور یافته، از ناحیه مقدسه پیامبر اکرم و امامان معصوم - علیهم السلام - رکن اساسی

ایمان قرار داده شده است به گونه ای که در برخی روایات پس [صفحه ۴۴۳] از ذکر اصول فوق الذکر اصل ولایت و امامت آمده و تعلیل شده است که قوام اسلام و ایمان مسلمانان به اعتقاد بدان است و در روایتی آمده است [۱۵۹۸] هرگز به هیچ اصلی همچون رکن ولایت تاکید و اصرار ورزیده نشده است. رکن در تشیع: متکلمان مسلمان اعم از شیعه و سنی، اشعری و معتزلی، اهل حدیث بر این اصل تاکید دارند، رکن شیعه بودن مسلمان آن است که معتقد باشد علی بن ابیطالب خلیفه بلافصل رسول خدا بوده اند که افضل از تمامی صحابه و شایسته ترین فرد برای منصب امامت بوده اند و استمرار این مقام که عینا موقعیت نبوت است در امامت یازده امام دیگر از فرزندان فاطمه و علی امیرالمؤمنین - علیهم السلام - می باشد. البته این اعتقاد با دو ضرورتی همیشه توأم بوده و هیچ گاه نشده معتقدان به امامت، که دوستدار خاندان رسالت به شمار می روند به نعمت بیزاری از دشمنان آل بیت سرفراز و مؤید نباشند و اگر کسی به این مؤید نیست بدانند که دوستدار واقعی نخواهد بود. زیرا در روایات زیادی که از ناحیه معصوم شرف صدور یافته، می خوانیم هر کسی مدعی دوستی آل بیت بوده، لکن بغض دشمنان خاندان را نداشته، در ادعای خود صادق نبوده است. و در صورتی که معتقد به غیبت قائم آل محمد است به استمرار ولایت در مقام و منزلت مرجعیت می باید اعتقاد داشته باشد. رکن در تسنن: در فراهم آوردن اسلام تاریخ به نص خدا و پیامبر در تعیین خلیفه بی توجهی شده، بر اساس قانون شورا که

در تعیین جانشین پیامبر مشروعیت شرعی ندارد، خلیفه ای را به خلافت بعد از رسول خدا برگزیدند و او دیگری را و دومی نیز به گونه ای مسئله جانشینی رسول خدا را طراحی کرد که باز غیر از علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین (ع)، زمان امور را به دست گرفت. و عاقبت علی امیرالمؤمنین بر اثر تقاضای اجماع مسلمین خلیفه شد. پس رکن در تسنن، آرای عده ای از مسلمانان است که بر اساس گزارش تاریخ، در صورتی که کبار صحابه در آن جمع حضور نداشتند برگزار گردیده، و عجیب است که در عصر ابوبکر بدون توجه به این رکن و برگزاری اخذ رأی از مردم خلیفه بر اساس وصیت تعیین گردیده است. [صفحه ۴۴۴]

رکن در شیخیه

پیروان شیخ احمد احسائی به استناد روایاتی از قبیل آنچه حاج زین العابدین کرمانی در جواب میرزا احمد شیخ الاسلام می نویسد و به روایت امام باقر و امام صادق استناد می کند که فرموده اند: «خالی نمی ماند زمین از چهار نفر از مؤمنین.» در عصر غیبت که اما غائب بر حسب ظاهر در دسترس نیستند، شخصی را با موقعیتی خاص که واسطه بین امام و امت است در کنار ارکان ایمانی - اسلامی قرار داده همان طور که انکار نبوت یا امامت موجب خروج آدمی از دیانت است، بی اعتقادی به آن شخص نیز خروج از ضرورتی در ایام غیبت صاحب الامر می باشد. شیخیه برخلاف تشیع و تسنن ارکان چهارگانه، توحید و نبوت، امامت و رکن رابع که در ایام غیبت، واحد ناطق [۱۵۹۹] حاج محمد خان کرمانی نیز افزود و نوشت: «این ناطق است نسبت به سایر خلق اگر چه صامت است نسبت به امام خود،

بلکه او صامت است نسبت به ارکان و ارکان صامتند نسبت به امام.» [۱۶۰۰]. @ است و شیعه خاص یا بالغ کاملی خوانده می شود را پذیرفته. چنانکه حاج محمد کریم خان کرمانی می نویسد: «در هر عصری بالغ کاملی باید باشد تا خلقت لغو نباشد و از فضل او عیش سایر خلق برقرار بماند و اگر ایشان نبودند دنیا و مافیها بر پا نمی ایستاد، پس با خلوص نیت و پاکی حضرات، خودت تسلیم برای ایشان شو تا رستگار شوی.» [۱۶۰۱]. سپس نتیجه گیری می نماید که این کاملان به تعبیر شیخیه رکن رابع، ناطق واحد «در هر عصری و زمانی در دنیا موجودند و زمان از وجود ایشان خالی نمی ماند و ایشانند علت غائی خلق عالم و علت توجه مشیت، اگر ایشان نبودند عالم برپا نمی ایستاد»، «بنابراین هیچ فیض نمی رسد به خلق مگر به سبب ایشان و ایشانند اصل هر خیر و معدن آن و مأوای آن»، «پس توجه به سوی ایشان فریضه است. زیرا که هر کس اعراض کند از ایشاه هیچ مددی و خیری به او نمی رسد و هر کس توجه به دشمنان ایشان نماید، پشت کند به ایشان» پس «دشمنان هلاک و مخلد در آتشند و دوستان ایشان ناجی و مخلد در بهشتند» [۱۶۰۲] توجه و دقت در متن فوق گویای این است: رکن رابع شخصیتی است در [صفحه ۴۴۵] حریم امامت. آنگاه به متعدد بودن رکن رابع اشاره کرده می نویسد: «همچنانکه آل محمد متعددند و متحد و همه کلی هستند، مگر اینکه تفاوت در مقام ایشان کمتر است و در مقام کاملان [رکن رابع] بیشتر است، هر یک اهلیت دارند، برای آنچه

دیگری اهلیت دارد.» [۱۶۰۳]. سپس به نقش رکن رابع اشاره کرده می نویسد: «بعد از حجت های خدا و اسطگانی باید باشند که دین خدا را در اطراف زمین و اشخاص عباد پهن کنند تا محبت خدا بر همه کس تمام شود» و برای اینکه به اصطلاح خودشان موقعیت شیعه کامل در حقیقت رکن رابع ناطق واحد را ترسیم کند، بر سه رکن توحید و نبوت و امامت اشاره کرده و آنگاه «رکن رابع» اختراعی را در کنار آن سه رکن الهی قرار داده می نویسد: «معرفت این چهار [خدا و پیامبر و امام و رکن رابع] واجب است و این چهار، چهار رکن دینند که اگر یکی نباشند بنیاد دین منهدم می شود.» [۱۶۰۴]. بعد از دقت به چنین بدعتی که در طول تاریخ کسی مدعی آن نبوده، به کلام حاج محمد خان کرمانی رئیس دیگر شیخیه توجه کنید که در جواب سئوالات چند نفر از همدان نسبت به رکن رابع می نویسد: «چنین شخصی در ملک خدا که هست، نایب خاص امام است و بر همه کس تسلیم امر او فرض است اگر او را ببینند و بشناسند و از او تخلف ورزند در صورت شناختن تسلیم نوعی او نداشته باشد از دوستی امام خارج است و کافر است مثل سایر کفار و این نایب خاص مسلم یک نفر است حال ما اصلاح کردیم اسم او را ناطق گذاردیم.» [۱۶۰۵]. در جواب رفقای نائین خویش به قول کاظم رشتی استناد می کند: «از برای امام نایب خاصی است که سید مرحوم در حجه البالغه فرموده اند: همیشه هم هست و هرگز نیست که نایب خاص نباشد.» [۱۶۰۶]

. جای دیگر می نویسد: رکن رابع اصل غرض است و این اسم اعظم است و سایر شروط ایمان از فروع و اصول همه متفرع بر همین است پس علت غایی [صفحه ۴۴۶] ملک همین است و لاغیر» [۱۶۰۷] در این ادعا رکن رابع که نایب خاص شناسانده می شود در مقام و رتبت چهارده معصوم که علت غائی خلقتند و اسم اعظم هستند قرار می دهند. در معنا برای رئیس فرقه ای که بعد از شیخ احمد احسائی به وجود آمده موقعیتی چون پیامبر و امام قائل می شوند. حاج زین العابدین کرمانی رئیس دیگر شیخی در اینکه رکن رابع باب امام است و باید در هر عصر و زمانی وجود عینی داشته باشد می نویسد: «از حضرت صادق - علیه السلام - روایت شده است «لابد با هر امامی بابی است در هر عهد و زمانی از عهد آدم تا ظهور مهدی» سپس به روایت دیگری از آن حضرت استناد می کند «برای ائمه دوازده باب قرار داده که مؤمنان از آن در داخل شوند به علم امام پس هر که انکار کند بابی را منکر امام شده است.» و برای اینکه م وقعیت رکن رابع را مشخص کند به حدیثی که مفضل بن عمر از حضرت صادق روایت نموده استناد می کند، می گوید: «ابواب ما اولشان مثل آخرشان است و آخرشان مثل اول ایشان در فضیلت و منزلت یکی هستند و ایشانند دلالت کنندگان مر شیعیان مؤمن را به سوی خداوند و به سوی ما و ایشان از نوری [۱۶۰۸] از روح القدس هستند که آن روح پیغمبر است.» [۱۶۰۹]. دقت کنید چه مرموزانه شیخ احمد احسائی و کاظم

رشتی و سرکار آقاخان کرمانی را که روسای شیخیه هستند با شخصیتی مانند سلمان فارسی یکی می داند. ابوالقاسم خان ابراهیمی در واحد بودن رکن رابع می نویسد: «فرد اکمل در میانه متعددین و نقطه ی مرکز و قطب آن ها یکی است و تعدد مرکز محال است و مرکز نقطه را گویند که نسبت او به جمیع اطراف محیط علی السوی باشد بدون تفاوت و چنین نقطه در دایره که باشد منحصر به فرد است. زیرا آن نقطه به منزله ی قلب است که اول و اشرف و اکمل جمیع اعضای بدن است.» [۱۶۱۰]. جای دیگر می نویسد: «برای حضرت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - همچو نوکر [صفحه ۴۴۷] مقربی که تمام امر و اراده و قدرت خود را در جمیع آنچه که خداوند محول به او فرموده به وسیله ی آن نوکر اجرا می فرمایند.» [۱۶۱۱]. این رئیس شیخی نیز مانند اسلاف خویش رکن رابع را «نایب خاص امام و ناطق واحد و باب امام» می داند «که نیابت مطلقه دارد و از امام - علیه السلام - همان طور که شعله ی چراغ از آتش نیابت دارد و محل بروز تمام صفات آتش است [۱۶۱۲] یعنی رکن رابع محل ظهور و بروز تمام صفات حضرت حجه بن الحسن العسکری است. آنچه را در نامه به رفقای نائین و نوشته های رؤسای شیخیه خواندید با نامه ی میرزا علی محمد شیرازی مدعی باییت امام زمان - روحی فداه - که به محمد شاه قاجار نوشته است مطابقت نمائید او می نویسد: «خدا را شاهد می گیریم به این که وحدانیت و نبوت حبیب او و ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی شود مگر

به مرآت چهارم [۱۶۱۳] که پرتوی از سه مرآت قبلی است و خدا مرا از طینتی پاک آفرید و به این مقام رسانید...» [۱۶۱۴]. دقت به متن نامه نشان می دهد که علی محمد شیرازی مؤسس بایه و پدر بهائیت بر اساس اندیشه ی رکن رابع، فتنه ی بابت را بر پا کرد و در پی او دو گروه، اعداعایش را دنبال کردند، عده ای مردمان فریب خورده ی ساده لوح که چیزی از موقعیت مهدویت و قائمیت نمی دانستند. دسته ای هم انتخاب شده های روس و انگلیس بودند که پول توجیبی خود را از سفارتخانه های مربوط می گرفتند تا هر کجا مسلک ساز معروف، نغمه ی شوم تبلیغ خود را آغاز کرد فوراً دستهای خود را به سوی او دراز کرده مقدمه تشویق مردم باشند. می طلبد ادعای شیخیه و رئیس بایه را با آنچه روسای صوفیه مدعی شده اند و به آنها اشاره داشتیم تطبیق کنید تا متوجه شوید منظور از فرقه سازی مقابله با اندیشه ناب تشیع در باب امامت است. [صفحه ۴۴۸]

نقش رکن رابع در معرفت به سه رکن دیگر

حاج محمد خان کرمانی که از جمله سرکار آقاهای رئیس شیخیه به شمار می رود پس از اینکه گفتار همه ی محققان و عالمان را درباره ی ولایت و معرفت کل، بی پا و مغز می داند، می نویسد: «پس معرفت خدا و پیغمبر و ائمه از این راه درست است و لاغیر و معرفت واقعی همین است که از این جا ظاهر شده باشد». [۱۶۱۵] یعنی نخست معرفت به رکن رابع پیدا کند و آنگاه بدون اینکه زحمتی تحمل نماید به خودی خود نسبت به سه رکن دیگر معرفت پیدا کرده است. شیخ عبدالرضا ابراهیمی رئیسی دیگر از شیخیه معرفت ارکان دین

را چنین شرح می نماید: «رکن اول معرفت خداوند عالم است. رکن دوم معرفت پیغمبر است که حجت خداوند و قائم مقام او در همه ی عوالم است. رکن سوم معرفت ائمه اثنی عشر که بعد از پیامبر حجج خداوندند. رکن چهارم معرفت شیعیان ایشان و دوستی آنهاست که برحسب حال و استعداد اهل زمان علم خود را ظاهر می نمایند و ابلاغ احکام خداوند عالم را می نمایند و هم از طرف حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - مأمور به رجوع ایشانیم.» [۱۶۱۶]. توجه و دقت در نوشته ی این رئیس فرقه شیخیه، ترس از طرح مسئله رکن رابع را آشکار می سازد و برخلاف آرای ماقبل خود به مسئله ای تازه می پردازد. دوستی اهل بیت را رکن رابع دانسته، که این یک حالت درونی برای هر شیعه واقعی است و در معنا دوستداری اهل بیت قرب شیعه را به رکن اصلی که معرفتش مقدمه ی دو رکن پیامبر و خداست فراهم می آورد. ولی در کنار این طرح به معرفت شیعیان هم اشاره کرده است که ملصما منظورش عامه ی شیعیان نمی باشد؛ بلکه شیعه ای مورد نظرش است که صاحب علم باطنی معصوم باشد و توان ظاهر کردن این علم نیز در اختیار اوست. زیرا می نویسد: «برحسب حال و استعداد اهل زمان علم خود را ظاهر می فرمایند» که شیعه مورد نظر، رئیس شیخیه را از عامه ی شیعیان جدا می نماید، او فردی صاحب مقام و کمال است. مهمتر اینکه هرگاه بخواهد حقیقت وجودی خویش را در معرض دید و دسترس [صفحه ۴۴۹] خلق قرار می دهد. فرقه سازان شیخیه با طرح این گونه مسائل خواسته اند توجه شیعیان اهل بیت را به موضوعی جلب نمایند که بازگشت

آن‌ها به طرح اختراعی و ساختگی رکن رابع است و اینکه برای رسیدن به معرفت الله می‌باید نخست به رکن رابع معرفت پیدا کنید که مقدمه‌ای است برای معرفت به امام و آن مقدمه‌ای می‌باشد برای معرفت به پیامبر تا معرفت الله. ابوالقاسم خان کرمانی می‌نویسد: «محال است زمین از وجود آن‌ها [نواب و ابواب] خالی شود ولی معرفت ما نمی‌شود و نص شخصی بر آنها نمی‌شود و غایب هستند مثل اینکه خود امام تشریف دارند اما غائب هستند.» [۱۶۱۷]. این رئیس شیخی که خود را در غیر حضور اتباع فرقه رکن رابع نمی‌داند، خویش را در شناخت و معرفت یافتن به رکن رابع از جمله ناقصین دانسته، می‌نویسد: «معرفت اشخاص کاملین از نقبا و نجبا یا همان شخص اول آنها که ناطق آنها باشد ولو اینکه از کمال معرفت است، اما برای ناقصین از رعیت امروز این نعمت حاصل نمی‌شود و نمی‌توانیم آنها را بشناسیم.» دقت کنید این رئیس شیخی در حالی که اتباع فرقه اش او را رکن رابع می‌شناسند و او خویش را در شناخته رکن رابع ناقص و عاجز معرفی می‌کند، پیدا شدن کسی که رکن رابع را بشناسد محال دانسته و می‌نویسد: «کسی آنها را می‌شناسد که به مقام آنها رسیده باشد و همچو کسی هم اگر پیدا شد مثل آنهاست و خود را معرفی به من و شما نمی‌کند. یعنی او را هم نمی‌توانیم بشناسیم.» [۱۶۱۸] جای دارد پرسیم پس طرح چنین بدعتی ضلالت آور چه ضرورتی دارد که جنجال انگیزی کرده‌اید؟ همو که معرفت به خود را به لحاظ ادعای رکن رابع بودن واجب می‌داند، می‌نویسد: «و اما

معرفت ابواب و نواب و کاملین از شیعه (رکن رابع) در این ایام بر ما میسر نیست و باب مخصوص ایشان در غیبت ایشان غایب است. همان طور که در حدیث مفضل فرموده اند که باب ثانی عشر با غیبت ثانی عشر غائب می شود.» [۱۶۱۹]. ای کاش! این رئیس شیخی حیات داشت سؤال می کردیم: پس منظور از تأسیس [صفحه ۴۵۰] مسلکی به نام شیخیه چیست؟ اگر برای طرح این معارف بدون رکن رابع فرقه ای به نام شیخیه به وجود آورده اید که این از عصر امامت تا غیبت و از غیبت تا زمان ما توسط عالمان شیعه صورت گرفته، نیازی به مسلک سازی نیست! ولی می دانیم که تأسیس مسلک شیخیه برای طرح مسئله رکن رابع است. که این رئیس شیخی آن را به فردی غایب از نظر تفسیر می کند. در صورتی که روسای شیخیه به همین عنوان و مقام ریاست کرده و می کنند. دقت به این تغییر جهت که اساس مسلک شیخیه را بی اعتبار می سازد شخص را حساس می نماید تا انگیزه ی چنین اقدامی را به دست آورد و فهم کند چرا رئیسی بی باکانه تیشه به ریشه ی مسلکی می زند که ریاستش را دارد و مهمتر اینکه چرا در عصر او مسلک شیخیه که بر پا و اساس رکن رابع استوار است متلاشی نشده، بلکه ادامه یافته، باز رکن رابع در رأس آن مشغول ریاست بوده است؟! دو جهت جلب توجه می کند که اگر محقق دیگری به لحاظ لطف خدائی به جهات دیگر دست یافت باید رساله ای سازد تا چیزی پیرامون این مسلک به ظاهر شیعه ولی در خط مخالفت با تشیع و منحرف کننده ی شیعیان ناگفته

نماند: اول: شدت مخالفت رهبران دینی شیعه با این بدعت که به نام تشیع مطرح می شود و روسای آن مدعی باب و نایب امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - هستند. دوم - پیدا شدن رقیبی دیوانه مانند علی محمد شیرازی که مدعی باب امام غائب گردیده، حتی عده ای از اتباع شیخ احمد احسائی را به ارادت ورزی واداشته است. روسای شیخیه را که همین ادعا را داشته اند برانگیخته با رکن رابع که اسمی برای باب و نایب بودن امام - علیه السلام - مخالفت کنند. البته ذهنیت آوردن این مخالفت، اساس مسلک شیخیه را هم زیر سوال می برد پس عاقلانه نیست رئیس شیخیه بی پروائی نماید. می گوئیم اصولاً اتباع این گونه فرقه ها و صوفیه در چنین مواقعی خود را به راهی دیگر می زنند و کلمات روسای خویش را با مسائلی مانند «تقیه» یا «مصلحت» پنهان داشته و افراد متحیر را با این از جمله «بزرگواری رئیس فرقه» است قانع می سازند. در چنین صورتی مسلک و رئیس آن از هر لطمه ی داخلی فرقه مصون می مانند. چنانکه می بینیم ابوالقاسم خان کرمانی در پی اظهار نظرهایی خطرناک و مسلک برانداز اضافه می کند: «پس منظور علما و مشایخ (شیخیه) و ما که تابع ایشانیم تقیه در این اظهارات نیست و حقیقت همین است نقباء و نجباء و ابواب کلیه [صفحه ۴۵۱] امروز ظاهر نیستند.» [۱۶۲۰] ولی باز دست بوسان بله قربان گو، او را رئیس فرقه شیخیه می دانند و مسلکشان هم تا عصر حاضر ادامه داشته است. این نیست مگر به اتباع فرقه آموخته اند که گوش به حرف های مسلک برانداز نسپارند. زیرا مصلحت اقتضا می کند گاهی

هم چنین حرفهائی را بزنند. والا مریدان اینان به خوبی به حقیقت نفاق روساء خود یقین دارند. حتی مخالفتهای روسای شیخیه را با علما دیده اند. ولی چرا وقتی ابوالقاسم کرمانی در ارتباط با رهبران دینی شیعه می نویسد: «ما که تابع ایشانیم» شخصی علت این دروغ را جویا نمی شود، لا اقل بپرسد پیشوایان دینی «رکن رابع» را بدعت می دانند در حالی که شما اساس شیخیه را بر آن گذاشته اید. [۱۶۲۱] این چه تبعیتی است که مدعی آن می باشید؟

یک بام، دو هوا

آنچه از آثار شیخیه کرمان استنباط می شود و به مختصری از آنها اشاره کردیم، پذیرش قانون اختراعی «رکنیت» که همسنگ توحید و نبوت و امامت قرار داده شده است و در شیخیه به صورت زیربنای اعتقادی ضروری دارای جایگاهی بس رفیع و منزلتی شریف می باشد. ولی عجب در این است چرا بعضا روسای شیخیه با اینکه خویش را «رکن رابع» می دانند به انکار این مرتبت برای خود پرداخته اند؟! حاج محمد کریم خان کرمانی در رساله سی فصل معتقد است این ادعا را به روسای شیخیه افترا زده اند تا سلاطین را به لحاظ ادعای مفترض الطاعه و علما را به جهت رکن ایمان بودن به جان شیخیه بیندازند. سپس می نویسد: «لعنت خدا و رسول و ملائکه بر کسی که دروغ گفته باشد و به لعنت کل خلق گرفتار شوم اگر خیال این ادعا [رکن رابع] را برای خود کرده ام» [۱۶۲۲] ولی همین سر کار آقای کرمانی، شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی دو پدر مسلک سازی را که فتنه ی بابیت نهایتا بهائیت از نوع تعلیمات و [صفحه ۴۵۲] آموزش های آنهاست رکن رابع می دانند [۱۶۲۳] و مدعی

می شود «من امروز بابی مخصوص میان امام و خلق نمی دانم و از دین من نیست و مدعی را کذاب و مفتری می دانم، مرجع در زمان غیبت همین علماء هستند.» [۱۶۲۴]. ای کاش! عصرش بودیم و می پرسیدیم: اگر شما خویش را رکن رابع که اساس فرقه شیخیه است نمی دانید، پس حفظ و حراست از شیخیه برای چه منظور است؟ مسلماً وقتی شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را رکن رابع می دانید، شما که مدعی جانشینی آن ها هستید و به همین بهانه مسلک سازی کرده اید برای خویش نیز چنین مقامی قائل هستید، علاوه شما که منکر باب امام غائب در روزگار خود هستید، به چه دلیل و برهانی شیخ احسائی و کاظم رشتی را رکن رابع می دانید؟! از کجا به فهم چنین مهمی تقویت شده اید؟ و اصولاً بعد از این همه تاکید که اغلب روسای شیخیه درباره ی نفی «رکنیت» از خود کرده اید چرا اتباع مسلک شیخیه هنوز در ترویج چنین بدعت باب و بهائیت درست کن کوشا هستند؟ شیخ عبدالرضا ابراهیمی که در پی نیاکان خود به ریاست شیخیه رسیده است نیز می نویسد: «عرض می کنم ابدا چنین مرادی نداشته ام که این ناچیز و مشایخ من به مقام امثال حضرت سلمان (باب امام) رسیده ایم.» [۱۶۲۵]. در صورتی که شیخیه سلمان - علیه السلام - را باب الهی می دانند و اگر کسی منکرش شود کافر می گردد. [۱۶۲۶] متقابلاً «رکن رابع» را باب امام می دانند و می نویسند: «اول ایشان [منظور سلمان است] مانند آخرشان است و آخرشان است و آخرشان مثل اول شان در فضیلت یکی هستند.» [۱۶۲۷] حال اگر کسی سؤال بکند شما که مدعی رکن رابع هستید چرا

دو پهلو می نویسید یا می گوئید؟! مرتکب جرمی عظیم شده است. از طرفی شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را رکن رابع یعنی از ابواب و نواب می دانید. در حقیقت به اعتبار عقیده ی «اول ایشان با آخر ایشان» هم منزلت و هم شأن می باشند، احسائی و رشتی را هم رتبت با حضرت سلمان فارسی - علیه السلام - [صفحه ۴۵۳] می دانید؟! زیرا ابوالقاسم خان کرمانی می گوید: «برای هر عصری سلمانی [۱۶۲۸] است» که این جفا به رسول الله است. زیرا حضرتش در حق سلمان فرموده اند: «سلمان منا اهل بیت». به علاوه روسای شیخیه معتقدند! «ابدا در آثار اهل بیت دیده نشده است که در زمان غیبت نایب خاصی خواهد آمد.» در صورتی که همین رئیس شیخی حاج محمد کریم خان معتقد است: یک نوکر مقربی باید برای امام زمان باشد که واسطه بین امت و امام می باشد [۱۶۲۹] و باز می بینیم همین رئیس گروهک شیخیه درباره ی ادعای باییت رقیب خود علی محمد شیرازی می نویسد: «اما طریق به خصوص برای اینکه این مرد نایب است که در زمان غیبت ممکن نیست به جهت اینکه هیچ کس به خدمت امام نمی رسد.» [۱۶۳۰] در صورتی که جای دیگر به قول روسای شیخیه استناد می کند: «ابواب و نواب تشریف دارند.» [۱۶۳۱] زیرا «امام بی نایب نمی شود و خانه بدون باب معنی ندارد.» [۱۶۳۲] یعنی «محال است زمین از وجود آن ها خالی شود.» [۱۶۳۳] عبدالرضا ابراهیمی رئیس دیگر شیخیان که انکار این ادعا را داشت می نویسد: «همیشه امثال این بزرگواران تا ظهور حضرت قائم - عجل الله فرجه - در میانه خلق هستند» [۱۶۳۴] حتی بقا و برقراری عالم را به وجود آنان می دانند.

زیرا حاج محمد کریم خان می نویسد: «اگر ایشان نبودند دنیا و مافیها بر پا نمی ایستاد.» [۱۶۳۵]. حال انصاف بدهید این بود و نبوده‌ها که نسبت به رکن رابع دارند نشان دهنده این حقیقت نیست که روسای شیخیه طراحان رکن رابع، دلیل قانع کننده‌ی دور از شک و تردید درباره‌ی رکن رابع که او را باب و نایب امام زمان - روحی فداه - می دانند در دست ندارند؟ زیرا اگر به دلیلی قوی مجهز بودند هیچ گاه چنین تزلزلی نداشتند که جائی رد کنند و جای دیگر بپذیرند که رکن رابع وجود دارد. علاوه شیخیه کرمان که مانند صوفیه خویش را نایب امام زمان می دانند، در معنا با علی محمد شیرازی هم عقیده هستند، چرا باید با بایه و بهائیه مخالف باشند؟! در بررسی آثار اینها مطالبی به دست می آید که علی محمد شیرازی ملعون مدعی آن نبوده است. [صفحه ۴۵۴]

استناد به فرمان امام

اعتراضات علمی پیرامون ابداع و اختراع «رکنیت» چنان روسای شیخی را زبون ساخته که برای رهائی از آن علاوه بر دو پهلو گفتن و نوشتن یعنی رد و قبول وجود رکن رابع، به فرمان مبارک حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - در آستانه غیبت کبری استناد نموده می نویسند: «بعد از حجت های خدا واسطگانی باید باشند که دین خدا را در اطراف زمین و اشخاص عباد پهن کنند تا محبت خدا بر همه کس تمام شود و به همان وجود امام در شهر مدینه قبل از مردم اتمام حجت نمی شود مگر توسط واسطگانی. چنانکه عریضه نوشتند به حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - که چون به شما دسترسی نداریم

در حوادثی که واقع می شود چه کنیم؟ فرمود: اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله». آنگاه نویسنده که رئیس شیخی است برای شناسائی روات احادیث می نویسد: «راویان اخبار و حاملان آثار و دانشمندان عالی تبار و رسانندگان به اطراف عالم، اینها حجت های ولی عهد (صاحب العصر) هستند.» [۱۶۳۶]. ابوالقاسم خان کرمانی شیخ می نویسد: «در زمان غیبت امام - علیه السلام - و خاصه بعد از وفات علی بن محمد سمیری دیگر نایب خاصی بر حضرت امام زمان - عجل الله فرجه - تعیین نشد و به علی بن محمد اجازه نفرمود که نص بر نیابتی نماید و امر علی الظاهر راجع به علماء و فقهاء شیعه است که رجوع به ایشان باید بکنیم و اطاعت امر ایشان واجب است.» [۱۶۳۷]. حاج محمد کریم خان کرمانی بعد از آنکه خویش را شیعه کامل نمی داند می نویسد: «و الله ادعای تشیع را ندارم» و اشاره می کند چون نشانه های آن را دارا نیستم «امیدوارم که از دوستان شیعیان باشم» و سپس درباره ی روات حدیث می نویسد: «و اگر مقصود فقاهت است اختصاص به من ندارد و همه ی موالیان که فقیه اند و مجتهدند به آن اسم (رکن رابع) موسوم اند و همه به آن لحاظ که سابقا نوشتیم رکن رابع ایمانند و هر کسی که مجتهد نیست باید اخذ دین خود را از ایشان نماید.» [۱۶۳۸]. در همین رساله سی فصل درباره ی اینکه اگر به شیخ احسائی و کاظم رشتی اطلاق [صفحه ۴۵۵] رکن رابع شده است می نویسد به لحاظ فقیه بودن ایشان می باشد. دقت کنید: «اما بودن ایشان رکن رابع

به آن طور که گفتیم، ایشان فقیه جامع الشرائط و جائر التقليد و عالمی از علماء شیعه بودند شک و شبهه در آن ندارم.» [۱۶۳۹]. توجه به آنچه در این قسمت به قید تحریر در آمد حائر اهمیت و قابل دقت است. فرمان مبارک امام زمان را در ارجاع به عالمان دینی پذیرفته اند و فقیهان را رکن رابع ایمان می دانند و اینکه فقیه جامع الشرائط جائر التقليد [۱۶۴۰] را رکن رابع می دانند پس با بودن فقهای امامیه در هر دوره ای که جامع الشرائط و جائر التقليدند تداوم مسلک شیخیه برای چیست؟! ممکنست آقایان روسای شیخیه فقهای نظیر آیات عظام حاج آقا حسین بروجردی، امام خمینی و میلانی، خوانساری و خوئی، حکیم و شاهرودی، گلپایگانی و مرعشی - قدس الله ارواحهم - را فقیه جامع الشرائط به قول خودشان جائر التقليد ندانند، که بساط مسلک شیخیه را باز نگاه داشته اند؟ اگر چنین باشد در حق نواب عامه امام غایب جفا کرده اند. در صورتی که اینان شیخ احسائی و کاظم رشتی را که هیچ کدام در مقام آن ذوات قدسی نبوده اند فقیه و رکن رابع دانسته اند!! آنگاه چطور می توانند ادعا کنند که حاج آقا حسین بروجردی و دیگران را فقیه جامع الشرائط نمی دانند و اگر غیر از این اعتقاد دارند چرا بساط شیخیه را جمع نمی کنند؟! عبدالرضا ابراهیمی به کتاب فهرست، تالیف یکی از روسای شیخی استناد کرده می نویسد: «حجت های خدا در هر لباس هم ممکن است باشند و الان که تشریف دارند ما ایشان را نمی شناسیم، در هر لباس که میل دارند هستند شاید در لباس تاجر باشند، شاید در لباس کاسبی بازاری باشند شاید

در لباس اهل علم باشند و این لباس از همه ی لباسها برایشان بهتر است» [۱۶۴۱]. دقت کنید آنچه نقل شد موضوع رکن رابع را از اینکه روات احادیث به شمار می روند و همیشه در دسترس می باشند و از طبقه عالمان دین محسوب می شوند بیرون آورده، به طور مرموزانه همگانی می کند تا شامل روسای شیخیه هم بشود. ابوالقاسم خان کرمانی بعد از اینکه روات احادیث را در ایام غیبت کبری، رکن رابع می داند که حجت صاحب الامر می باشند، می نویسد: «امر راجع به روات اخبار شد. اما نه به این معنی که اصلاً وجود بزرگان و ابواب منقطع شد، بلکه ابواب و نواب [صفحه ۴۵۶] تشریف دارند.» [۱۶۴۲]. این نظریه نشان دهنده ی اینست روسای شیخی به مصلحت، روات احادیث را «رکن رابع» دانسته اند تا اصالت علمی به ادعای بدعتی خود بدهند. ولی آنچه می باید مورد توجه قرار گیرد اینست: اگر بخواهیم به استناد فرمان صاحب الامر - ارواحنا فداه - بپذیریم که شیخیه بدون هیچ دسیسه ای فقها را در زمان غیبت پاسخ گوی حوادث واقعه زندگی شیعیان و اجتماع شیعی می دانند، سئوالی پیش می آید که موضوع را تغییر می دهد، آثا فقها که شیخیه آنها را «رکن رابع» می دانند مسلک سازی کرده اند فقاقت اجتهادی خویش را به صورت فرقه ای ساخته اند؟! مسلماً جواب منفی است. ولی شیخیه اگر فقیه هم باشند، آن را به صورت مسلک و فرقه در اسلام در آورده اند. که این یا مسئله ادعای شیخیه را در شناخته روات احادیث بی اعتبار می سازد و یا مسلک داری کردن را باطل و بدعت می شمارد. مهمتر اینکه وقتی روسای شیخیه عالمان دینی را در زمان غیبت محل

رجوع می دانند تا جواب حوادث دوران دسترسی نداشتن به امام را بدهند، چرا ایشان از نواب صاحب الامر درباره ی بدعت رکن رابع جويا نمی شوند تا از ضلالت و گمراهی نجات یابند؟

سیاست همگانی کردن رکن رابع

در آثار شیخیه به نظریات و آرائی برخورد می کنیم که موضوع «رکنیت» را از اختصاص داشتن به روای احادیث و روسای شیخیه خارج کرده، همگانی نموده است. شیخ عبدالرضا ابراهیمی می نویسد: «معنی رکن به طور اجمال معرفت شیعه است و اسم کسی نیست و موضوع این معرفت همه ی شیعیان از عالی و دانی، عالم و جاهل، صغیر و کبیر می باشند» [۱۶۴۳]. ابوالقاسم خان کرمانی هم می نویسد: «رکن چهارم، معرفت شیعیان ایشان و دوستی آنها است» [۱۶۴۴]. ولی گویا از این بی نصیبی برای خویش بی تاب شده مصمم می شود در کنار این اعترافات که مسلک شیخیه را به دست خودشان بی اعتبار می کند، اعتباری هم برای [صفحه ۴۵۷] رئیس شیخیه فراهم آورد؛ لذا می نویسد: «اما رکن رابع که عرض شد همه ی دوستان آل محمد و خاصه علمای اعلام و محدثین و فقها، معرفت همه ی آنها از رکن رابع است و چه مانع است که معرفت عالم شیخی هم از رکن رابع باشد؟». [۱۶۴۵]. ولی باید از آنچه ابوالقاسم کرمانی نوشته است فهم کرد اگر روسای شیخیه «رکنیت» را تعمیم داده، همگانی کرده اند به لحاظ دو جهت مهم بوده است که هر دو جهت بی نهایت حائز اهمیت و سرنوشت ساز به شمار می رفته، و الا اگر اینان به راستی دوستی آل محمد را «رکن رابع» می دانستند، پس چرا مسلک سازی کرده اند؟! وقتی بنابر قول آنها همه ی دوستان آل محمد رکن رابع می باشند، چه

امتیازی است بین شیخی و رئیس او که نیازی به پس برو و پیش بیا داشته باشد؟! پس این سیاست مرموزانه برای دفع دو خطر بسیار مهم بوده، و الا چون به خلوت می رفته اند و می روند به اتباع مسلک خود همان حرف هائی را می زدند و می زدند که تا قبل از بروز و ظهور آن دو خطر می زده اند: خطر بی آبروئی: ادعای علی محمد شیرازی پدر «بهائیت» بر اینکه او باب امام غائب است در شیخیه موضوع جدید و تازه ای نبود، زیرا اصولاً- تمامی شاگردان کاظم رشتی به چنین انحرافی مبتلا بودند. چنانکه سرکار آقاخان های کرمان اداره کنندگان مسلک شیخیه نیز به همین ادعا فرقه داری می کردند و بهتر است بگوئیم مسلک شیخیه را تأسیس کردند. ولی وقتی علی محمد شیرازی به باییت اکتفا نکرده، پا را فراتر گذاشت مانند همه ی شاگردان کاظم رشتی ادعای مهدویت کرده، خویش را قائم منتظر آل محمد دانست، روسای شیخیه احساس خطر بی آبروئی نموده، چون از یک کوزه آب نوشیده و از یک سفره نواله خورده بودند، از ترس اینکه مبادا اندیشه رکن رابع در شیخیه موجب شود آنان را به باب اتصال دهند و اندیشه و تفکرشان را در به وجود آمدن «بهائیت» سهیم بدانند، روسای شیخیه خدعه و تزویری نوین را سیره و روش بسط و نشر مسئله رکن رابع نمودند؛ اختصاص اصل ماجرا را برای خود انکار کرده گفتند: «دوستان آل محمد رکن رابع اند» در حالی که باطنا خویش را رکن رابع ایمان می شناساندند و با شرحی که پیرامون این گونه نظریات خود در پنهان، دور از چشم اغیار برای اتباع خویش می دادند، نظریه ی [صفحه ۴۵۸]

داده شده را از مشروعیت می انداختند و به مریدان شیخی تفهیم می کردند مصلحت و تقیه ای است که در این برهه از زمان باید مراعات شود تا در آتشی که علی محمد باب شعله ور ساخته نسوزند. خطر براندازی: روسای شیخیه آنجا که می خواهند «رکنیت» را همگانی کنند و ادعای چنین منصبی را از خود دفع نمایند، گفته اند و نوشته اند که و الله روسای شیخیه ادعای «رکنیت» ندارند. چنین نسبتی را به خود از حرکات دشمنان خویش دانسته، معتقدند که خواسته اند سلاطین و علما را علیه شیخیه بشورانند، چنین نسبتی را به ایشان داده اند. چنانکه دانشمند و خطیب توانای جهان تشیع حاج شیخ محمد تقی فلسفی پس از اینکه جوابهای ابوالقاسم خان ابراهیمی رئیس شیخیه را به شرف عرض آیه الله الاکبر حاج آقا حسین بروجردی - قدس الله روحه العزیز - می رسانند ایشان می فرمایند: «پاسخ ها سست است» [۱۶۴۶] «ول کنید، دنبال نکنید، او (ابوالقاسم ابراهیمی) همان حرفهای قبلی را نوشته است، اصلا روش امام صادق - علیه السلام - منطبق با این حرفها نیست.» [۱۶۴۷]. مرحوم استاد و خطیب بی نظیر آقای فلسفی در عیادت از علامه حکیم متأله عارف، مرحوم آیه الله سید ابراهیم میلانی که در بیمارستان مهر قبل از منبر تاریخی مسجد جامع تهران صورت گرفت، به جهتی از ماجرای خویش با شیخیه صحبت کردند فرمودند: از پی مناظرات و تندی شدید مرحوم آیه الله بروجردی، روسای شیخی نه از سر اعتقاد بلکه مصلحت، علما را هم رکن رابع می دانستند. ابوالقاسم ابراهیمی کرمانی نوشت: «علمای اعلام و محدثین و فقها معرفتشان از رکن رابع است.» [۱۶۴۸]. البته این دو پهلو دارد: بر حسب

ظاهر تفهیم می کند که عالمان، محدثان و فقیهان نیز رکن رابع به شمار می روند، و هم در خلوت می توان آن را توجیه کرد منظور اینست که معرفت این طبقه هم از رکن رابع است. چنانکه با همین مصلحت اندیشی ها و همگانی کردن رکن رابع جهت فرار کردن از براندازی مسلک شیخی باز در گوشه و کنار می گفتند و می نوشتند: «الحمد لله علماء [صفحه ۴۵۹] بسیارند و هر یکی در فن خود بلکه فنون ماهر و استادند. مع ذلك آنکه علم شیخ مرحوم [احسائی] را دارد یک نفر است [رئیس وقت شیخی در هر دوره ای] و از جهت اینکه او دوست خداست و دوست ائمه هدی دوستی او واجب است و دشمنی او حرام و چونکه او [رئیس شیخیه] حامل این علم است پس «باب» این علم اوست و خداوند چنین مقدر فرموده است که هر چیز را از بابش بگیرند و اگر از غیر باب او بگیرند به مطلب نمی رسند.» [۱۶۴۹].

جایگاه رکن رابع در تشیع

شیخیه با زیرکی خاصی توانست سر و صدای برخاسته در مسئله رکن رابع و معرفت به او را که «معرفت نوعیه» نام گذارده اند با فرمان مبارک از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر که در پاسخ عریضه ی اسحاق بن یعقوب شرف صدور یافته خاموش کنند مدعی شده اند: «راویان حدیث امام» که در توقیع شریف از آن یاد شده «و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم» [۱۶۵۰] یعنی «و اما حوادثی که برای شما [از این پس] پیش می آید رجوع کنید به راویان حدیث ما، زیرا آنها حجت من بر شما هستند و من

حجت خدا بر آنان می باشم.» شیخیه این فرمان را بهانه ی ابداع «رکن رابع» قرار داده [۱۶۵۱] مدعی شده اند امام به واسطه ای بین خود و امت اشاره نموده اند و این شخص که حجت حضرت حجه الله الاعظم می باشد «همان کاملین از شیعه» [۱۶۵۲] یا «شیعه خاص» [۱۶۵۳] که «شیعه ی اعلم و اکمل و باب اعظم امام - علیه السلام - است» و همان ناطق واحد «حقیقی شیعیانی است که دون درجه ی اویند. بلا- واسطه از امام - علیه السلام - می گیرد و به دیگران می رساند.» [۱۶۵۴]. که «حاکم و رئیس و فرمانفرمای بر جمیع آنها [شیعیان] است.» زیرا «اول کسی است در میان رعیت [امت امام] که فرمان امام - علیه السلام - به او می رسد و از اراده ی امام، [صفحه ۴۶۰] او اول مطلع می شود.» [۱۶۵۵] ابوالقاسم خان کرمانی می نویسد: این سلمان هر عصری است که می باید حضور داشته باشد [۱۶۵۶] و به تعبیر دیگرش «همچو نوکر مقربی» است که تمام «امر و اراده و قدرت» که خداوند به او محول فرموده «به وسیله ی آن نوکر اجرا می شود» [۱۶۵۷] و به اعتبار هر کس «انکار کند بابی را، منکر امام شده است.» [۱۶۵۸] پس به اعتقاد شیخیه انکار رکن رابع خروج از اعتقاد به امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است. ولی بدون هیچ تردیدی آنچه مسلم است چنین تفکری در تشیع جایگاهی نداشته، چنانکه محقق مدقق سید محمد باقر نجفی پس از تحقیقی جامع و مفید می نویسند: «نکته ی قابل تأمل و ممیز عقیده ای امامیه در عرض سیزده قرن پس از هجرت محمدی، با شیخیه در یک امر بیشتر نیست و آن نقباء و

نجبا [چه آشکار و چه پنهان] [۱۶۵۹] ابواب امام زمان در عصر غیبت کبری نیستند [یعنی رکن رابع که ناطق واحد می باشد از ابداعات شیخیه است، موافق عقیده امامیه نیست] زیرا بنا به نص، این باب [که شیخیه به رکن رابع اختصاص داده اند] در عصر غیبت مسدود شده است. و اکابر علمای امامیه از کلینی تا مقدس اردبیلی، و از مجلسی تا اکابر علمای قرن حاضر با ایمان و اعتقاد به ارتقاء مؤمنان تا مقام نجبائی و نقبائی [البته کم و بیش با اختلاف نظر در تفسیر چنین مقاماتی] قبول نکرده اند. «حتی ملاصدرا که خود روشنگر رایت اسفار است ارتقاء مقام معنوی حتی تا تشریف به حضور امام را به عنوان باییت، به معنای مورد نظر با درایت در روایات [که دست آویز فتنه گران صوفیه گنابادی و شیخیه شده] قلمداد نکرده و نمی کنند و با تصدیق و تائید چنین درجاتی از مقامات معنوی را نه مؤلفان کتب اربعه ی شیعه و تدوین کنندگان فقه و صاحب اصول و نه محدثان و عرفا و متکلمین شیعه آن را از اصول دین نخوانده اند [که شیخیه خوانده اند] و مسلم چنین ادعائی [که شیخیه دارند، رکن رابع را در کنار سه رکن توحید و نبوت و امامت قرار داده اند] نمی تواند مستند به منابع عقاید شیعه تلقی شود. در احوالات کسانی که در غیبت کبری مشرف به حضور امام شده اند و مرحوم [صفحه ۴۶۱] مجلسی در بحارالانوار [۱۶۶۰] به آن تصریح فرموده اند مبین این است، آنان با وجود دستیابی به مقام والای ایمان و تشریف به حضور امم نه از باییت امام در عصر غیبت دم زده اند و نه

از اینکه معرفت نوعی چنین افرادی از اصول دین است. حال چگونه شیخ احمد و یا کاظم رشتی و دیگر مشایخ که حتی ادعای نجبائی نکرده اند و به اعتراف تمام آثار شیخیه به مقامات پائین تر از آن نائل نشده اند، کاشف این معانی گشته اند» [۱۶۶۱] و در جواب استناد به توقیع مبارک که راویان حدیث را حجت خود دانسته اند می نویسند: «در این حدیث اشاره ی صریح به علماء است و در حقیقت به علمائی است که از حیث مراتب کمال، در مقام فیض و نشر معارف دین به عقل و روح هستند نه به معنی ابوابی که مستقیما به حضور امام شرفیاب می شوند و فرمایش امام را مستقیما به مردم می رسانند و در این مورد هیچ اختلافی بین علماء شیعه نیست.» [۱۶۶۲]. مرحوم علامه فقید آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی می فرمایند: «عیب بزرگ اینجاست که پیروان صوفیه یا شیخیه، روسای خویش را چون ملبس به لباس روحانیت شده اند بعضا در حوزه های علمیه نزد مفاخر و اکابر تشیع تلمذ نموده، حتی به دریافت اجازات مرسوم نزد آن بزرگواران افتخار یافته اند از عالمان دین می دانند. نه چنین نیست اینان از لباس و مراتب علمی حتی بعضا حقوقی که به محصلین علوم دینی شیعی مرحمت می شود استفاده کرده اند، لکن به لحاظ اینکه توان مخالفت با هوای نفس را نداشته اند مطیع امر مولا نبوده، به جای حفاظت از دین رسول خدا در مقابلش قرار گرفته با دام و دانه هائی فریبیده، امت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - را از صراط مستقیم قرآن و عترت منحرف نموده اند» [۱۶۶۳] و اگر دلسوزی از هر طبقه انحرافات روسای کنونی

این مسلک های شبکه ی استعمار را به فریب خوردگان گوشزد کند با طرح مزورانه آنان که از قبل کشیده اند در صوفیه با نام نزاع صوفی و متشرع و در شیخیه به نام بالاسری و شیخی، با مظلومیتی می گویند: «به ایشان جفا شده است» انحرافات عقیدتی خویش را پنهان می دارند و به مریدی که می رود بیدار شود می گویند: این اختلافات ریشه دشمنی و عداوت دارد. ولی باز با همین خدعه ها و نیرنگ های شیطان مآبانه، بوده اند کسانی که به انحرافات اعتقادی شیخیه و صوفیه، بایه و بهائیه مانند بعضی از شاهزادگان قاجار [صفحه ۴۶۲] شیخی و شیخ عباسعلی کیوان قزوینی گنابادی و صبحی بهائی قصه گوی مشهور ایران پی برده اند، از مسلک های ساختگی بندگان زور و زر بریده، کتاب ها بر رد افکار و آراء ضد اسلامی - شیعی آنان نوشته اند [۱۶۶۴] انتظار می رود آن عده که در پی مسلک های ابداعی رفته اند و عمری بدون نتیجه گذرانده اند به نقدهائی که بر اینگونه فرقه ها نوشته شده است توجه نمایند منصفانه بدون تعصب بارها و بارها بخوانند اگر مطابق با واقع دیدند به آن توجه نموده، دست از سماجت در حمایت باطل بردارند. که واقعا اگر روسای شیخیه و صوفیه خویش را شیعه می دانند چرا با نامی مانند «شیخیه» یا «صوفی» خود را از جامعه تشیع مجزا می سازند؟ خطیب و دانشمند توانای عالم تشیع مرحوم حاج شیخ محمد تقی فلسفی در سفری که به کرمان داشته اند وقتی ابوالقاسم خان ابراهیمی رئیس شیخیه به دیدنشان می آید به او می فرمایند: «چرا شما که یک روحانی مثل ما هستید روش خاصی اتخاذ کرده اید و از مردم کناره می گیرید؟» جواب می دهد: «ما کناره گیری

نکرده ایم، مردم از ما کناره گیری می کنند» آقای فلسفی می فرماید: «معلوم می شود شما حرفهایی دارد که مردم نمی توانند بر اساس آن حرف ها با شما آمیزش داشته باشند و عواطف دینی آن ها مانع از این امر می شود». [۱۶۶۵]. البته مؤلف گرانقدر کتاب تحقیقی «بهائیان» معتقدند: «مرحوم میرزا شفیع و فرزندان بزرگوارشان خاصه مرحوم ثقه الاسلام شهید [۱۶۶۶] به قدری در رفع هر نوع اختلاف بین شیخیه و دیگر فقهاء علماء با متانت و تأمل و آزاد منشی رفتار کردند که عقابت الامر در اثر چنین مساعدت هائی بی دریغ اختلافات برداشته شد و همه هم وصف در برابر بیگانه و اهل استبداد جهاد کردند و اهل خود را به اخذ موازین شرعی از مراجع تقلید تشویق می کردند و هیچ سعی و کوششی برای متمرکز ساختن نیروهای خود اعمال نکردند و صریحا خود را صرفا مانند شیخیه ی حاج محمد کریم خانی در اصول و [صفحه ۴۶۳] فروع دین «فرقه ناجیه» [۱۶۶۷] نخواندند. [۱۶۶۸].

آرای رهبران دینی شیعه پیرامون رکن رابع

این پر واضح است سؤال پیرامون چنین موضوعاتی از پیشوایان دینی شیعی فقط حکم فقهی نبوده، بلکه به هنگام بروز مشکلات دینی و اجتماعی بر اساس فرمان «و اما الحوادث واقعہ» وظیفه است در زمان غیبت کبری جهت تشخیص وظیفه در برخورد با هر چه مسلمان را بر سر دو راهی قرار می دهد به ذوات مقدسه نواب عام مراجع عالیقدر جهان تشیع که تنها مرجع رجوع امت امامت می باشند پناه برده تا از گمراهی و ضلالت در امان باشند. کار تدوین رساله که به اینجا رسید برای اینکه از صراط وظیفه، انحرافی پیدا نکنیم مسئله حائز اهمیت «رکن رابع، ناطق واحد» اختراع

شیخ احمد احسائی را که شیخیه کرمانی حفظ کرده گاهی هم به مصلحت آن را رد کرده اند، در ارتباط با ساحت قدس حضرت بقیه الله الاعظم - ارواحنا فداه - شرط دانسته، بهانه ی مسلک سازی در مقابل اسلام نموده اند، با پیشوایان دینی در میان گذاشته، استدعا نموده ایم در صورت امکان راهنمایی فرمایند که آیا ارتباط یا توسل به امام زمان - روحی فداه - نیاز به فردی به نام نوکر مقرب دارد؟ حیفم آمد از آنچه حضرت آیه الله حاج سید محمد هادی میلانی قدس الله روحه العزیز در جواب سؤال مربوط به شیخیه و مسائل مربوط به آن مرقوم داشته اند بگذرم ایشان در جواب سؤال که شیخیه بر حق هستند - در معنا آنچه نظیر رکن رابع به آنها [صفحه ۴۶۴] مربوط می گردد صحیح است تا - پیروی شوند - جواب نوشته اند: «باسمه تعالی شأنه شیعه باید تابع آیات و محکّمات روایت صادره از ائمه هده معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - باشد و هیچ یک از امامان نفرموده اند تبعیت شود از تاویلاتی که «شیخ» [احمد احسائی] نموده است و السلام علی من اتبع الهدی.» [۱۶۶۹]. جهت اینکه از حریم وظیفه خارج نشویم آرای دریافتی بزرگان پیشوا را بر اساس حروف اول نام مبارک ایشان که گویای هیچ منظوری نمی شود نقل کردیم. درباره ی نظریه حضرت آیه الله حاج آقا حسن طباطبائی قمی - دام ظلّه - پس از تقدیم استفتاء بر اثر کهولت سن و کسالت، ارجاع به یکی از مسئولین بیتشان دادند ایشان به کمال حوصله دقیقاً به تاریخ پیدایش رکن رابع پرداختند که چگونه توسط شیخ احمد احسائی ابداع

و به وسیله شاگردانش به صورت مسلک‌هائی درآمد. سپس فرمودند: رکن رابع نزد شیعه مردود است. از حضرت آیت الله حاج سید ابوالقاسم کوکبی تبریزی دام ظلّه سؤال می‌شود وجوه شرعیّه را به مدعی رکن رابع شیخیه داده اند چه صورتی دارد جواب داده اند [۱۶۷۰] بسم الله الرحمن الرحيم باید وجوه شرعیّه را به نظر مراجع صرف نماید. سید ابوالقاسم کوکبی تبریزی حضرت آیت الله حاج شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی مدظله مرقوم داشته اند [۱۶۷۱] بسمه تعالی احادیث و مدارک فراوانی که درباره ی امام زمان علیه السلام در کتابها ثبت است برای توسل به آن حضرت از نوکر مقربى به نام رکن رابع اسم برده نشده است و مدرکی بر آن وجود ندارد. ابوطالب تجلیل التبریزی دفتر آیه الله حاج سید صادق شیرازی نظر نامبرده را چنین در اختیار گذاشته است [۱۶۷۲] بسمه تعالی السلام علیکم ورحمه و برکاته در دعاهای معتبره وارد است: «یا من بابه مفتوح للسائلین» یعنی: بلاواسطه است، و در روایات شریفه نیز مذمت حاجب و بواب (دربان) آمده است، لذا ائمه اطهار نه دربان دارند و نه احتیاج به دربان، و همه را با [صفحه ۴۶۵] لطف خود می‌پذیرند، بلکه خود واسطه و وسیله الی الله تعالی می‌باشند برای دیگران، و الله العالم. مهر دفتر حضرت آیت الله حاج سید عباس مدرسی یزدی جواب داده اند [۱۶۷۳]. بسمه تعالی رکن رابع در مذهب شیعه اثنی عشریه به هیچ وجه وجود ندارد نه در اعتقادات و نه در فروع، و اصول دین و فروع دین هر دو را در توضیح المسائل بیان نمودیم. در نظر شیعه دوازده امامی توسل به حضرت امام

زمان عجل الله فرجه الشريف در درگاه خداوند احتیاج به واسطه و نوکری که مقرب باشد ندارد بلکه چنین شخصی نیست و اگر شخصی چنین ادعائی کند دروغ محض است و امام زمان عجل الله فرجه الشريف چهار باب و وکلاء خاص در زمان غیبت کبری داشته و بعد از آن در غیبت کبری که ما در آن هستیم وکیل خاصی ندارند، فقهاء و مجتهدین جامع الشرائط تقلید به مقتضای روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السلام وکلاء عام حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام می باشند و گر کسی به عنوان (نوکر مقرب) ادعائی کند که واسطه بین خلق و امام زمان (عج) است دروغ و افتراء است. (مهر) عباس مدرسی الیزدی. نظریه حضرت آیه الله حاج سید عزالدین زنجانی - دام ظلّه - پس از تقدیم عریضه به حضورشان دستور شرفیابی دادند. سپس با دقت و محبت بسیار به شرح اساس این تفکر ابداعی در شیعه پرداختند و نتیجه گرفتند که رکن رابع جایگاهی در تشیع ندارد. هیئت استفتاء آیه الله حاج سید علی سیستانی - مد ظلّه - در ایران جواب مرقوم داشته اند: [۱۶۷۴] بسمه تعالی اینها شیخیه هستند که چنین عقائد انحرافی منتشر می کنند و رکن رابع آنها یک فرد جاهل و بی تقوایی است که او را مولی و مرجع می دانند و معتقدند که او بدون این که علمی تحصیل کرده باشد با امام زمان - سلام الله علیه - ارتباط دارد. مهر هیئت استفتاء حضرت آیه الله حاج سید محمد شاهرودی - مد ظلّه - به سؤال کننده ای جواب داده اند [۱۶۷۵] توسل به حضرت ولی عصر - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - و

ارتباط با آن حضرت [صفحه ۴۶۶] احتیاج به واسطه ندارد و اعتقاد به رکن رابع از انحرافات طائفه شیخیه است و مدرک شرعی ندارد. محمد الحسینی الشاهرودی حضرت آیت الله حاج سید محمد باقر شیرازی دام ظلّه جواب داده اند [۱۶۷۶] بسمه تعالی توسل به ائمه علیهم السلام و حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه مانند توسل و درخواست از ذات مقدس الهی توقفی بر واسطه ندارد و واسطه و وسیله قرار دادن ائمه و مانند آنان مستحب و نیکو است و نسبت به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه نقل شده است که نام و عریضه که خدمت آن حضرت نوشته می شود بهتر است که به وسیله ی یکی از نواب اربعه رضوان الله تعالی علیه بوده باشد. محمد باقر بن عبدالله شیرازی حضرت آیه الله حاج سید محمد تقی مدرسی دام ظلّه نوشته اند [۱۶۷۷] بسم الله الرحمن الرحیم در تشیع فقط معارف قرآن و اهل بیت میزان است. محمد تقی مدرسی مهر حضرت آیه الله حاج سید محمد صادق روحانی - مد ظلّه العالی - در جواب سؤال کننده ای مرقوم داشته اند: [۱۶۷۸] بسمه جلت اسمائه با ابلاغ سلام نامه تان واصل، راجع به رکن رابع سؤال نموده اید. رکن رابع نه تنها از ضروریات تشیع نیست بلکه امری است اجنبی از آن، اصول دین و مذهب پنج تا است. توحید، نبوت، امامت، عدل، معاد، و در زمان غیبت امام (عجل) چهار نفر تا هفتاد سال واسطه بودند بین امام و مسلمانان، پس از آن زمان یک نیابت عامه شیعه ملتزم است که امام زمان - ارواحنا فداه - فرمود: مجتهد عادل جامع الشرائط از طرف من حجت بر شما

هستند یعنی قولشان را عمل کنید. از آن نواب عامه اگر کسی اظهار کند من خدمت امام می رسم او را تکذیب کنید. اصلاً رکن رابع هیچ اثری از آن در کتب شیعه نیست. خداوند تعالی همه را از شر مفسدین حفظ کند. والسلام علیکم الروحانی دفتر حضرت آیه الله سید محمد علی علوی گرگانی - دام ظلّه - در پاسخ جواب سؤال کننده ای رای ایشان را چنین در اختیار گذاشته است: [۱۶۷۹] بسمه تعالی این مسائل از بافته های صوفیه است که نباید به آن اعتناء کرد و به قول [صفحه ۴۶۷] مرحوم صاحب شرایع رکن چهارم در نجاسات است. حضرت آیه الله حاج سید محمد مفتی الشیعه - دام ظلّه - در تماس تلفنی جهت علت تأخیر جواب استفتا فرموده اند: «این موضوعات از نظر من رد و باطل است». دفتر حضرت آیه الله حاج سید محمد سعید طباطبائی حکیم - دام ظلّه - در ایران نظر جنابشان را چنین در دسترس قرار داده اند: [۱۶۸۰]: بسم الله الرحمن الرحیم و له الحمد السلام علیکم و رحمه الله و برکاته ج - خیر، مقوله رکن رابع هیچ اساس شرعی ندارد و عرض ارادت به امام زمان - علیه السلام - تنها با ورع و پرهیزگاری و رجوع به علمای متقی در احکام شرعی می باشد. موفق باشید. مهر دفتر ایشان دفتر حضرت آیت الله حاج سید محمد کاظم حائری مدظله نوشته اند [۱۶۸۱] بسمه تعالی لازم است بر عوام شیعه از اقوال و فتوای مرجعی پیروی و تقلید نمایند مهر دفتر در حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها با آیت الله حاج سید محمد مهدی مرتضوی

لنگرودی موجه شده به لحاظ آشنائی از دوران تهران مورد لطفم قرار دادند موضوع «رکن رابع» را مطرح کردم. فرمودند: جای تعجب اگر چون توئی گرفتار این موهومات و جعلیات شیخیه شده باشی، شکی نداشته باشد که «نوکر مقرب» فقهاء و مجتهدین جامع الشرائط می باشند که برخلاف شیخیه ادعائی ندارد. حضرت آیه الله حاج میرزا جواد آقا تبریزی - مد ظله العالی - در جواب عریضه ای به حضور مبارکشان پاسخ چنین داده اند: [۱۶۸۲] بسمه تعالی مطالب مزبور اساسی ندارد و از اوهام فرق باطله است. توسل به حضرت بقیه الله - علیه السلام - احتیاج به این امور ندارد. چنانچه شخص به وظیفه شرعی اش عمل نماید به و یاد حضرت بقیه الله - علیه السلام - باشد و برای تعجیل در فرج آن حضرت دعا نماید و در صدد باشد آنچه مورد رضایت حضرت و سایر معصومین - علیهم السلام - است انجام داده و آنچه را که مورد رضایت آن بزرگواران نیست ترک نماید انشاء الله مورد توجه قرار می گیرد. و الله العالم جواد التبریزی (مهر مبارک) [صفحه ۴۶۸] حضرت آیت الله حاج شیخ حسین وحید خراسانی مدظله چون سلیقه ایشان به جواب ندادن کتبی استفتائات می باشد به ایشان مراجعه شد با تلفن داخلی در مورد رکن رابع سؤال گردید، تلفن داخلی را به آقا زاده ی محترمشان محسن آقا دادند و ایشان نظر آقا را چنین اظهار کردند که توسل و ارتباط با امام زمان به رکن رابع احتیاج ندارد. چنین عقیده ای باطل است. حضرت آیه الله حاج شیخ حسین مظاهری - دام ظلّه - در جواب نوشته اند: [۱۶۸۳] بسمه تعالی رکن رابع در اسلام نداریم

و ادعاء آن بدعت است و باید این گونه اشخاص را بدعت گذار بدانیم. مهر شریف ایشان حضرت آیه الله حاج شیخ حسین نوری همدانی - مد ظله - در جواب مقلدی مرقوم داشته اند: [۱۶۸۴] بسمه تعالی سلام علیکم این عقیده باطل است و پیروی از چنین شخصی حرام و جایز نیست و نیز این ادعا کذب محض و باطل است. باید توجه داشت که رکن رابع از عقائد شیخیه است و به آن معنا که آنها می گویند بی اساس و باطل است. حسین نوری همدانی (مهر شریف ایشان) حضرت آیه الله حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی دام ظله جواب داده اند [۱۶۸۵]: بسمه تعالی این سخن ریشه اسلامی ندارد بلکه از اعتقادات سران بابیه و بهائیه می باشد حسینعلی صبح ازل و میرزا محمد علی باب به همین ادعا که رکن رابع می باشند مردم را فریب دادند و کم کم فرقه بابیه و بهائیه را به وجود آوردند. خلیل مبشر کاشانی مهر حضرت آیه الله حاج شیخ علی آقا سبط الشیخ انصاری - دام ظله - در جواب سؤال کننده ای مرقوم فرموده اند: [۱۶۸۶]. بسمه تعالی شأنه قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا بدیهی است ادعای بی دلیل قطع و بینه مردود است قل الله اذن لکن ام علی الله تفترون. علی سبط الشیخ الانصاری حضرت آیه الله حاج شیخ علی صافی گلپایگانی - قدس سره - [صفحه ۴۶۹] در جواب یکی از مقلدان خود مرقوم فرموده اند: [۱۶۸۷]. بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم گفته ی این سخنران از

مطالب باطله و از جمله بدعت‌هایی است که فرقه ضاله مضله: شیخیه اختراع کرده اند، شرکت در این گونه مجالس ترویج عقائد باطله آنان و جایز نیست خداوند متعال مسلمین را از شرور و فتنه های آخرالزمان محفوظ بفرماید انشا الله و السلام علی عباد الله الصالحین. علی صافی گلپایگانی حضرت آیت الله حاج میرزا علی غروی تبریزی - قدس سره - قبل از شهادت ایشان که به عتبات مشرف بودم و به لحاظ استبداد حاکم صدامی تماس غیر ممکن بود در حرم ایشان را زیارت کرده ماجرای رکن رابع را جو یا شدم. فرمود: از اختراعات شیخ احمد احسائی است پایه و اساسی ندارد شیخیه و بایه و بهائیه و این اواخر صوفیه به آن می پردازند. دفتر حضرت آیه الله حاج شیخ قربانعلی محقق کابلی نظریه ایشان را چنین در اختیار سؤال کننده ای قرار داده است: [۱۶۸۸]. بسمه تعالی خداوند محبت فرزند شما را نسبت به ساحت مقدس حضرت حجت (ع) بیشتر و بیشتر گرداند! ولی باید توسل به ائمه از راه مشروع و از راهی باشد که خود ائمه تعیین کرده اند. اما اینکه کسی گفته در کنار خدا و پیغمبر و ائمه یک رکن دیگر به اسم رکن چهارم وجود دارد اشتباه و غلط است. نباید به چنین حرفها اعتناء شود. چون ما هر چه داریم از برکت ائمه طاهرین و پیامبر اکرم است که چون نور خداوند است و بس. مهر دفتر حضرت آیه الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی - دام ظلّه - در جواب یکی از مقلدین خود مرقوم داشته اند: [۱۶۸۹]. بسم الله الرحمن الرحیم عقیده ی مذکور انحراف و گمراهی

است و کسی که چنین ادعائی بکند گمراه و گمراه کننده است و باید تکذیب شود و او را به مردم معرفی کنند و مراقب فرزند خود باشید که گمراه نشود و الله العالم لطف الله صافی بخش استفتاءات حضرت آیه الله حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی - دام ظلّه العالی - در جواب سؤال از محضر مبارک ایشان پاسخ داده اند: [۱۶۹۰]. بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم اینها ساخته ی فرقه ی منحرف شیخیه است و هیچ اعتباری نزد علمای اسلام ندارد. و السلام مهر بخش استفتاءات [صفحه ۴۷۰] حضرت آیه الله حاج شیخ محمد رحمتی سیرجانی در جواب شخصی مرقوم داشته اند [۱۶۹۱] بسمه تعالی رکن رابع از اختراعات شیخیه است. امضاء حضرت آیه الله شیخ محمد تقی بهجت - مد ظلّه - در جواب سؤال کننده ای مرقوم داشته اند: [۱۶۹۲]. بسمه تعالی تنها راه سعادت انسان در بندگی خداست و آن هم به انجام واجبات و ترک محرمات و میزان هم شرع مقدس اسلام می باشد. و السلام حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی مجلسی در جواب نوشته اند [۱۶۹۳]. بسمه تعالی در اصول تشیع رکن رابع که واسطه بین شیعیان و حضرت ولی عصر امام زمان ارواحنا فداه واقع شده نخواهد بود و در عصر غیبت کبری آن بزرگوار روحی فداه مردم از ناحیه مقدسه موظف می باشند فقهاء شیعه که واجد شرایط بوده مراجعه کننده و السلام علیکم و رحمه الله محمد تقی مجلسی حضرت آیه الله شیخ محمد علی گرامی قمی مرقوم داشته اند: [۱۶۹۴]. بسمه تعالی رکن رابع را شیخیه عنوان کرده اند. حرف باطلی است و ارتباط با آنها

تقویت گروههای ضاله می باشد. توسل به امام زمان واسطه نمی خواهد. واسطه برای تقرب به خدا لازم است که در قرآن ذکر شده است، آن هم خود ائمه - علیهم السلام - واسطه می باشند. امضاء دفتر حضرت آیه الله حاج شیخ محمد طاهر شبیری خاقانی در قم در جواب سؤال کننده ای نظر ایشان را چنین در اختیار گذاشته اند: [۱۶۹۵]. بسمه تعالی برای توسل و التجاء به امام زمان ارواحنا فداء رکن رابع لازم نیست، رکن رابع از بدعتهای صوفیه و دراویش است و برخلاف اعتقاد شیعه پیروان ائمه معصومین علیهم السلام می باشد... مهر دفتر حضرت آیه الله ناصر مکارم شیرازی - دام ظلّه العالی - در جواب عریضه مقلدی که استدعا نموده جواب را به خاتم شریفشان مهور کنند، شخصا در جواب مرقوم فرموده اند: [۱۶۹۶]. بسمه تعالی این اصطلاح مربوط به جماعت شیخی ها است که پیشوای خود را رکن رابع می نامند و او را لازم الاطاعه می شمرند. هر چند بهره ای از سواد نداشته باشد و این از [صفحه ۴۷۱] خرافات آنهاست. همیشه موفق باشید. مهر مبارک ایشان در تماس تلفنی با دفتر حضرت آیت الله حاج سید یوسف مدنی تبریزی مدظله مسؤل دفترشان با کمال محبت و صبوری دقیقا مورد را پاسخ دادند و گفتند: چنین ادعائی که باید واسطه ای به نام نوکر مقرب بین حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه و امت باشد در تشیع نیست. حضرت آیه الله حاج شیخ یدالله دوزدوزانی در جواب سؤال کننده ای نوشته اند [۱۶۹۷] بسمه تعالی برای رکن رابع دلیلی نداریم و در توسلات به حضرت امام زمان عجل الله فرجه نیازی به واسطه نیست. یدالله دوزدوزانی مهر

حضرت آیه الله حاج شیخ یوسف صانعی - دام ظلّه - در جواب سؤال کننده ای مرقوم داشته اند: [۱۶۹۸]. بسمه تعالی ج - بهترین راه تقرب به خداوند و امام زمان - علیه السلام - انجام واجبات و ترک محرمات است که در آیات و روایات ذکر شده است و آنچه گفته شده به عنوان رکن رابع نادرست و غلط و برخلاف قرآن و سنت است. دوازدهم رمضان المبارک ۱۴۲۴ / ۸ / ۱۶ مهر ایشان [صفحه ۴۷۲]

شیخه جانشینان احسائی

در پی فرار و مرگ مؤسس مسلک شیخیه با آنکه ده ها بل صدها شاگرد شایسته ی فاضل و عالم داشت مهم تر فرزند فقیهی چون شیخ علی نقی احسائی که با حافظه ترین فضلاء و علماء بود چندان با رویه پدر هم موافق نبود و با اینکه دستوری درباره ی نیابت - جانشینی - خود به کسی صادر نکرد، معذک می گویند: نمی دانیم چه رمز و سری در کاظم رشتی وجود داشت که چون بعد از استاد خود برای (ترویج) عقائد و نظریات وی قیام کرد هیچ کس از شاگردان و بستگان نزدیک شیخ با وی معارضه نکردند و به این ترتیب کاظم رشتی که کمتر از سی سال داشت به پیشوائی فرقه شیخیه منصوب شد. [۱۶۹۹] درست از همین دوران «سیاست به نحو بارزی از سزمین عراق عرب وارد مذهب شیعه شد و سعی کرد از راه دین و مذهب راهی برای پیشرفت خود پیدا کند.» [۱۷۰۰] تا اینکه کاظم رشتی پس از ۱۸ سال و اندی ریاست شیخیه را به عهده داشتن در سال ۴۸ سالگی در گذشت. و این نفوذ سیاسی که دولت عثمانی در دستگاه شیخ احمد

احسائی در تأسیس مسلکی به دست او داشت مورد توجه انگلیس و روس قرار گرفته فرستادگان خود را برای تقویت فتنه ای که احسائی به وجود آورده بود عازم عراق کردند. آنها به صورت ظاهر برای کسب تحصیل عازم عتبات شدند و به لحاظ سابقه ای که از اوضاع شیخ احمد احسائی داشتند مجلس درس کاظم رشتی را که مدعی جانشینی او بود به ظاهر برای تحصیل انتخاب کردند. چنانکه وقتی کیناز دالگورگی فرستاده ی روس با اسم جعلی - اسلامی شیعی - آیه الله حاج شیخ جعفر لنکرانی [۱۷۰۱] در حوزه ی کاظم رشتی شرکت می کند می گوید: رفقای انگلیسی خود را در آنجا دیدم. [۱۷۰۲] یعنی جاسوسانی در شکل و شمائل روحانی اسلامی. کاظم رشتی وقتی به جانشینی می رسد مسئله ی «بایت» و ظهور امام غائب را به [صفحه ۴۷۳] نحوی به تلامذه ی خود آموزش می دهد که تمامی آنان در انتظار قریب الوقوع امام - علیه السلام - به سر می بردند و از این لحاظ خود را از زمره ی یاران حقیقی او به شمار آورده، برای دستیابی به مقام نیابت و بایت، در جستجوی شیعه ی کامل و یافتن «رکن رابع» عبادت کرده دست به ریاضت می زدند. هر یک دیگری را سوگند می داد: که اگر وسیله ی تشرف به حضور امام را و یا احیاناً از علائم ظهور حضرتش آگاهی یافتند یکدیگر را بی خیر نگذارید [۱۷۰۳] چنانکه حاج محمد کریم خان کرمانی می نویسد: «بعد از فوت سید جلیل (کاظم رشتی) بنای تخمین قوتی گرفت و جزم بر امر سید کردند و از پی وصی ایشان برآمدند و هر کس را محل مظنه می بیند طلب علامات و کرامت می کند.» [۱۷۰۴].

در همین اوقات که حاج محمد کریم خان کرمانی بنا بر مدارک و دلائلی خود را جانشین سید کاظم می داند و نهایتاً داعیه ی رکن رابع و شیعه کامل دارد، در صدد بر می آید بداند آیا رقیبی برای او یافت می شود، که متوجه ی میرزا شفیع تبریزی شده، پی می برد او فرقه ی شیخیه دیگری را به پا کرده، مدعی جانشینی کاظم رشتی است. [۱۷۰۵] در همین ایام است که شاگرد دیگر کاظم رشتی، علی محمد شیرازی ادعای مقام بابت امام زمان - عجل الله فرجه - را نمود و همچنین شاگردان دیگر کاظم رشتی به نام های میرزا طاهر، شیخ مهدی قزوینی، سید ولی الله، میرزا همدانی خلاصه ۳۸ نفر هر یک مقام بابت و نیابت امام زمان را به خود اختصاص دادند و سر سلسله مسلک جدیدی شدند. [۱۷۰۶]. از این افراد بدعت گذار علی محمد شیرازی به عنوان «باب» مسلک «بابیه» را فراهم آورد. حاج محمد کریم خان کرمانی به عنوان نوکر مقرب امام به نام شیخ که آن روزها به احسائی اطلاق می کردند شیخیه را تأسیس کرد که از موقعیت بیشتری برخوردار شدند و برای تثبیت خود دست به قتل زدند. [۱۷۰۷]. آنچه مشخص کننده ی حقیقت وجودی شیخ احمد احسائی می باشد، کاظم رشتی [صفحه ۴۷۴] است که ۳۸ نفر از شاگردان او تمامی مدعی «بابت» و «نیابت» امام غائب و بعضاً مهدویت شده، به اضلال و گمراهی مردم همت نموده، علاوه بر اینکه خلق کثیری را از راه راست منحرف کردند، راه تسلط اجنبی را به کشورهای اسلامی باز نمودند. چنانکه میرزا جانی کاشانی فریب خورده ی علی محمد شیرازی می نویسد: «خاصه نورین القمرین

و کوکین الدرین [شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی] نفوس بسیاری (را) عارف به علم توحید و معرفت به مظاهر حق کرده و طبایع ایشان نضجی بهم رسانید تا آنکه قابل قبول طلوع شمس حقیقت از مغرب ولایت گردند. [۱۷۰۸] دقت کنید در این نوشته اشاره شده است که شیخ احسائی و کاظم رشتی زمینه را برای ادعای «بایت» در نهایت «مهدویت» و «الوهیت» علی محمد شیرازی مؤسس «بابیه» و پدر بزرگ «بهائیه» فراهم آوردند. همین شخص جای دیگر که روزهای آخر عمر کاظم رشتی را ترسیم می کند می نویسد: «شاگردان عرض می کردند ای مولای ما! نباشد روزی که نباشید و ما حیات داشته باشیم و آن عالی مقدار می فرمودند: که آیا راضی نمی شوید من بروم حق [علی محمد شیرازی] ظاهر گردد» و وقتی اصرار می نمودند علامت واضحی برای ظهور حق مورد نظر خود به کلام آورد، «قبول نکرده ولی به کنایات بسیاری از آثار نیز اعظم علی محمد را بیان کرده در نوشته های خود» که مقصود «شرح قصیده» می باشد نسبت به حقیقت «بایت» اشاره داشته و در رساله «حجه البالغه» نیز علامات نایب امام - علیه السلام - را ذکر می کند که در حق احدی از اهل ایمان به جز مدعی که شمس طالع از ارض فارس [علی محمد شیرازی] بوده باشد صادق نمی آید. این گونه مطالب موجود در آثار بایان به اثبات می رساند که شیخیه در بطن خود مستقیماً زمینه ی ادعای مدعیان بایت و حتی قائمیت را فراهم ساخته اند. [۱۷۰۹]. در این صورت گفتار و رفتار ابهام آمیز شیخ احسائی و کاظم رشتی برای آنهایی که سیاست روس و انگلیس زمینه ی انحرافشان را از

قبل فراهم آورده بود، بهترین وسیله به شمار می رفت که خویش را باب امام غائب فرض کرده. یا اتکاء و اثبات مقام «بایت» برای شیخ احسائی و کاظم رشتی و مفتوح شدن چنین بایی (به دست آنان) پس از غیبت کبرای امام، جرأت ادعای بایت را در خود بیابند. [۱۷۱۰] چنانکه می بینیم علی [صفحه ۴۷۵] محمد شیرازی پس از دعوی قائمیت، شیخ احسائی و کاظم رشتی را مبشر خود می شناساند و حتی بعد از او حسینعلی میرزا در این زمینه تصریح می کند «اکثر منجمان خبر ظهور نجم را [علی محمد شیرازی] در سماء ظاهر داده اند و در ارض هم نورین نیرین احمد (احسائی) و کاظم (رشتی)» [۱۷۱۱]. شیخ احمد روجی در این زمینه می نویسد: «شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی اصطلاحات علمیه و مطالب حکمیه این ظهور اعظم [ادعای حرام] را به گوش ها آشنا نمودند و ایشان به منزله ی نازل از بحر صاد بودند که مواد را استعداد حیات بخشودند.» [۱۷۱۲]. در صورتی که بر اساس گزارش تاریخ، شیخ احمد احسائی [۱۷۱۳] و کاظم رشتی ضمن رساله ۱۴ از کتاب الرسائل [۱۷۱۴] به نام حجه البالغه و شرح القصیده [۱۷۱۵] صریحا عقیده خود را در خصوص قائمیت حضرت حجه بن الحسن عسکری جهت عوام فریبی اظهار و ابراز داشته اند؛ شیخ احسائی می نویسد: «واقعیت همان است که روایات منقول در مأخذ شیعه و سنی بر آن گواه است و ائمه و شیعیان بر آن اجماع کرده که امام دوازدهم حضرت محمد بن الحسن العسکری می باشد و آن بزرگ مقام تا هنگام ظهورش زنده است» [۱۷۱۶] و کاظم رشتی هم می نویسد: «آن کس

که می خواهد در روز میعاد قیامت خداوند را با ایمان کامل و عقیده ی واقعی به اسلام ملاقات کند باید حجه بن الحسن را رهبر خویش بداند.» [۱۷۱۷] ولی نباید فراموش کرد که شیخ احسائی و کاظم رشتی علاوه بر آنچه صریحا به حی و موجود بودن قائم آل محمد، حجه بن الحسن العسکری به زبان آورده اند [۱۷۱۸] کلماتی نیز داشته اند که زمینه را برای ادعای قائمیت امثال علی محمد شیرازی فراهم آورده است و این را می توان به دو جهت اثبات کرد: یکم: علی محمد شیرازی در کودکی و نوجوانی [۱۷۱۹] به سفارش و خواسته ی دائی خود [صفحه ۴۷۶] در مدرسه «قهوه اولیاء» شیراز به مجلس درس شیخ عابد شاگرد احسائی که شیخی مشرب بود می رفت و مدت ۵ سال شیخ عابد آنچه از شیخیگری داشت بر روح و فکر او به جا گذارده بود. دوم: علامه مجاهد زاهد، فقیه شجاع عابد، مرحوم حاج شیخ ابوالفضل خراسانی که خداوند تربتش را نور باران فرماید بعد از اینکه ماجرای کینیاژ دالگورکی را در ایام اقامت ایران شرح می دهند و اینکه چطور به اسم و شکل آیه الله شیخ جعفر لنکرانی از روسیه وارد کربلا می شود و به درس کاظم رشتی عامل دولت عثمانی رفته، علی محمد شیرازی را برای مقصودش شناسائی می کند و تشویقش می نماید که تو مهدی موعود هستی، اگر تو در عصر پیامبر اکرم حضور داشتی حتما به جای علی بن ابیطالب - علیه السلام - به جانشینی منصوب می شدی [۱۷۲۰] خلاصه فرستاده ی روس آن قدر به او تلقین می کند تا شبی که علی محمد

شیرازی چرس می کشیده [۱۷۲۱] پنج شیشه شراب شیرازی به او می نوشاند تا باورش سازد که صاحب زمان است. [۱۷۲۲]. دقت کنید نقش کاظم رشتی در ادعای علی محمد شیرازی بسیار تحریک آمیز است، هر کس آمادگی برای چنین وهم و خیال یا ادعا داشته باشد، فوراً عمداً یا سهواً تحریک شده، مدعی قانمیت می شود. چنانکه علی محمد شیرازی از همان زمان بر این خیال افتد. البته مؤلف گرانقدر کتاب «محققانه بهائیان» پس از اجتهاد در گزارش های بازمانده تاریخ این نتیجه را می گیرند: «اگر چه رویه ی شیخ و سید، نویدبخش ظهورچنین پدیده هائی بود، ولی به هیچ وجه من الوجوه نمی توان مرحوم شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را به زعم بهائیان مؤید افکار علی محمد شیرازی در ادعای باییت و قانمیت و بعدها نسخ شریعت مقدسه ی اسلام و ظهور دعوی جدید دانست.» [۱۷۲۳]. در مقابل اینگونه نتیجه گیری که از نوادر نظریات پیرامون نقش احسائی و رشتی در تحریک علی محمد شیرازی است، پیر دین و سیاست مرحوم آیهالله مجاهد حاج شیخ [صفحه ۴۷۷] حسین لنکرانی می فرمودند: نیازی نبود علی محمد را برای دعوت باییت تأیید کنند، زیرا علاوه بر اینکه در دستور مأموریتشان نبود که انجام بدهند، از طرفی آنچه می بایست به خواست روس انجام می شد صورت گرفته بود. احسائی و کاظم رشتی به طور غیر مستقیم با ایراد نظریات ضد شیعی خود علی محمد شیرازی را برای دعوی باییت که تعبیر دیگری از رکن رابع است آماده کرده بودند. خاطر دارم وقتی رأی ایشان [۱۷۲۴] را برای حکیم متأله

آیه‌الله حاج سید ابراهیم میلانی نقل کردم فرمودند: «احسائی به هنگام فتنه ای که علی محمد برپا کرد حضور نداشت، فرار کرده در بیابانهای حجاز مرده بود و نیازی نبود که احسائی و رشتی، ادعای علی محمد را تایید کنند، زیرا نظریات این دو تن تحریک کننده ی امثال او بود تا بدون پروای دینی مدعی باییت شوند . و لذا به ثبت تاریخ رسیده که ۳۸ تن از شاگردان کاظم رشتی به هر نوع و نامی که شده خود را رابط بین امام زمان - ارواحنا فداه- و امت حضرتش معرفی می کردند. اگر احسائی و رشتی ادعای علی محمد را تایید و امضا نکردند سرمنشاء این انحراف که بودند شکی نیست و این با تائید فرقی ندارد.» علاوه ادوارد براون از مطالعات گزارش های تاریخ پیرامون ارتباط دعوی باییت علی محمد شیرازی و احمد احسائی و کاظم رشتی نتیجه می گیرد ادعای باییت و واسطه بین امام غائب و شیعیان از نقطه نظر شیخیه چندان تازگی و غرابت نداشت. [۱۷۲۵]. [صفحه ۴۸۱]

باییه فتنه ی شیخیه

علی محمد شیرازی که از ایام شاگردی «شیخ عابد» با افکار و عقائد شیخیه آشنائی کامل داشت به اعتبار ادعایش بعد از اینکه مقارن مردن کاظم رشتی در عالم خواب فوت او را دید، متوجه ی انتقال مرکز علمیه او از کربلا به شیراز نیز می شود. [۱۷۲۶]. علی محمد باب درست همان ایام که از کاظم رشتی عین کلمات و نظریات استادش شیخ احمد احسائی را می شنیده که ظهور امام غائب بسیار نزدیک است، یعنی بر اساس تفکر شیخ احسائی ظهور حقیقت و روح امام در قالب شخصی معین، بسیار

نزدیک دانسته و همیشه در ضمن درس به شاگردانش سفارش می کرد که: «زود است پس از من امام غائب آشکار شود» و مهمتر اینکه می گفت «شاید امام غائب [کسی که روح امام در او ظاهر می شود] در میان شماها باشد و به شاگردان و پیروانش تاکید می کرد بر یکایک شما لازم است که شهرها را بگردید و ندای امام غائب را اجابت کنید.» [۱۷۲۷]. این کلمات درست همان خواسته ای بود که کیناز دالگورگی جاسوس روس می خواست و همیشه در اتمام درس زیر گوش علی محمد زمزمه می کرد. تا اینکه با تحریکات مؤثر او که برای امام تراشی به عراق آمده، حوزه ی کاظم رشتی را بهترین جایگاه رشد چنین فتنه ای دید. زیرا اساسا برای همین موضوع انگلیس ها و عثمانی ها برقرارش داشته بودند. علی محمد را یافته، آماده ی تحریک، تشخیص داده و لذا پیوسته به او می گفت: «منظور تو هستی اگر تو در عصر نبوت بودی به جای علی بن ابیطالب انتخاب می شدی.» علی محمد که از این کلمات خوشش می آمد. نخست از پذیرش آن ابا می ورزید. ولی جاسوس روس گفت: امروز از استاد پیرس امام زمان کجاست. او چنان کرد، کاظم رشتی گفت: «چه می دانم شاید اینجا باشد.» همین جواب خوراک سماجت جاسوس روس شد که دیدی منظور تو هستی و باید بعد از کاظم رشتی «رکنیت» را به عهده گیری... علی محمد شیرازی با چنین افکار و موهومات که از سخنان شیخ احسانی توسط کاظم رشتی در باب ظهور امام غائب می شنید و جاسوس روس هم بر آن می دمید. [صفحه ۴۸۲] درست شش ماه پس از مردن کاظم رشتی در شب پنجم جمادی

الاول ۱۲۶۰ نتیجه داد زیرا او دعوی خود را مبنی بر «باییت» که از یک سال قبل در سر داشت درست در شرائطی که شاگردان کاظم رشتی هر یک به دنبال شناخت شیعه‌ی کامل و جانشین او بودند آغاز می‌کرد. در حقیقت ادعای او موضوع تازه‌ای نبود، ادوارد براون می‌نویسد: «ادعای میرزا علی محمد شیرازی که باب و واسطه بین امام غائب و شیعیان است از نقطه نظر شیخیه چندان تازگی و غرابت نداشت.» [۱۷۲۸]. چنانکه نوشته‌ها و گفتارهای اولیه علی محمد شیرازی منطبق با مزاج شیخیه و مغایر با عقائد شیعه‌ی امامیه مبنی بر دعوی باییت بود [۱۷۲۹] نامه‌ی او از زندان ماکو به محمد شاه قاجار گویای این اجتهاد محققانه‌ی علامه نجفی مؤلف کتاب پر ارج «بهائیان» است. می‌نویسد: «خدا را شاهد می‌گیرم به اینکه وحدانیت او نبوت او و ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی‌شود مگر به مرآت چهارم [رکن رابع] که پرتوی از مرآت قبلی است و خدا مرا از طینتی پاک آفریده و به این مقام رسانید.» دقت نمائید تأسی علی محمد شیرازی به شیخیه به خوبی قابل درک می‌باشد. دست پرورده‌ی کاظم رشتی و تربیت شده‌ی کینیاز دالگورگی روسی بعد از اینکه رساله‌ی بین الحرمین را در اثبات باییت خود در پاسخ میرزا محیط کرمانی می‌نویسد. در سال ۱۲۶۱ پس از سفر حج با اینکه نشان می‌داده چیزی جز اثبات و مدح و اظهار ارادت به وجود حضرت قائم محمد بن الحسن العسکری ندارد، مدعی باییت آن حضرت هم می‌باشد. به ملا صادق خراسانی دستور می‌دهد در اذان نماز جمعه پس از ذکر شهادت‌ها چنین بگوید اشهد ان

علیا قبل نبیل باب بقیه الله و بر نگین انگشترش نقش می کند «لا اله الا الله علی محمد نایب امام» [۱۷۳۰].

انکار بابت جهت ادعای قائمیت

ادعای رکنیت بر اساس اعتقاد شیخیه که به صورت «باب» امام غائب بودن سر و صدائی به پا کرده بود و هر کس به نوعی می خواست علی محمد شیرازی را از این فتنه [صفحه ۴۸۳] کبری نجات دهد، نظام الدوله او را از بوشهر به شیراز آورد. با حضور امام جمعه پیرامون ادعایش سخن ها رفت تا اینکه نظام الدوله گفت: بر من روشن شد که سخن تو صدق است و طریقت تو پسندیده، در خواب دیدم که تو بر من وارد شدی و سر انگشت به پای من مالیدی؛ مرا بیدار کردی گفتی: «ای حسین جان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده ام از این جاست که فرستادگان ترا هلاک نساختن برخیز و طریق حق گیر.» علی محمد که این دروغ ها و جعل را باور کرده بود گفت: تو به خواب ندیدی بلکه بیدار بودی و من خود بودم که به بالین تو آمدم چنان کردم.» حسین خان نظام الدوله در پی این سیاست، علی محمد شیرازی را واداشت که اعتقاداتش را به خط خودش ثبت کند. سپس «حکم داد تا او را چوب زدند» به حدی که «زبان به توبه و انابه گشوده بر خود دشنامی چند داده اظهارنادانی و پشیمانی کرد.» [۱۷۳۱]. امام جمعه میانجیگری کرده، او را از دست چوب زنان حاکم شیراز نجات داده، درباره ی ادعای بابت پرسش نمود که علی محمد شیرازی در جواب گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و

مردم [۱۷۳۲] «وقتی علی محمد «رکنیت» یعنی واسطه بین امام و مردم و باییت امام غائب را از خود نفی کرد، قرار شد روز بعد در مسجد وکیل با حضور اهالی شیراز، عقیده خویش را در مورد ادعاهائی که به او نسبت داده اند به اطلاع مردم برسانند. صورتش را سیاه کرده به مسجد وکیل بردند، اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود حتی پای شیخ ابوتراب امام جماعت مسجد را بوسید. [۱۷۳۳]. نبیل زرندی در شرح این ماجرای تاریخی می نویسد: برفراز منبر رفت و گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه بداند.» [۱۷۳۴] به این اکتفا نکرده پس از توبه ی مسجد وکیل در سال ۱۲۶۱ با ابلاغیه ای معروف به دعای «الف» ماجرای مسجد وکیل شیراز را تأیید مجدد کرد [۱۷۳۵] ولی دو [صفحه ۴۸۴] گروه تصمیم گرفتند انکار باییت را به نوعی توجیه کنند: عباس افندی کوشیده است این ننگ را که به ابلاغیه «الف» مشهور است تکذیب یا قلب کند. [۱۷۳۶] لکن فاضل مازندرانی که از مشاهیر مبلغان بهائی است بر خلاف عباس افندی مدعی شد: این ابلاغیه که در سال دوم اظهار امر و بحیوچه ی تقیه و ایام اکتفاء به اظهار مقام علم، محض فرو نشانیدن مقاومت و معاونت ملاها» [۱۷۳۷] صادر گردیده، یعنی اگر ترس نبود چنین توبه و انابه ای صورت

نمی گرفت. همین دلیل بطلان ادعای اوست زیرا امام و ابواب و نواب او هیچ گاه در موضوع امامت تقیه نمی کنند. اما عجیب و مهم اینست که علی محمد با آن سماجت و اصرار در انکار ادعای بابت و توبه از آن باز جهت حفظ مریدان خود به ترویج همان ادعائی که برایش در انظار مردم توبه کرده بود مبادرت ورزید [۱۷۳۸] و درست همان ایام که حرکات و رفتارش زیر نظر حاکم فارس بود به درخواست سید یحیی دارانی تفسیری بر سوره ی کوثر نوشت. اگر از یک سوی به اثبات امامت و طول عمر حضرت حجه بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه - پرداخته است از سوی دیگر به نیابت و بابت غیر منصوصه ی خود قلم فرسائی نموده [۱۷۳۹] و همین موجب شد که تصور تقیه را در عده ای به وجود آورد. چهار سال از آغاز دعوی بابت قائم آل محمد - ارواحنا فداه - که «رکنیت» شیخیه است گذشته بود که در ماه صفر ۱۲۶۴، ادعای قائمیت نمود» [۱۷۴۰] و با ارسال نامه هائی به سوی مریدان خود پایان یافتن مقام «بابت» را اعلام داشته، دعوی قائم آل محمد بودن را به آنها بشارت داد. از این تاریخ دعوی قائمیت را با «اننی انا القائم الذی انتم بظهوره توعدون» [۱۷۴۱] آغاز کرد. در صورتی که در صحیفه ی عدلیه قائم آل محمد را بر اساس آنچه در امامت طولیه تشیع قرار گرفته اند قبول کرده و در صفحه ۲۶ - ۲۷ همان رساله به آنها شهادت داده ایشان را امام حق دانسته است [۱۷۴۲] و مدعی شده است تعبیر سوره ی یوسف به نام «احسن القصص»

را از ناحیه حضرت قائم نموده [۱۷۴۳] و دعای افتتاح را از حضرت امام [صفحه ۴۸۵] غائب دانسته است [۱۷۴۴] در ذیل آیه ی مبارکه «اولئک علی هدی من ربهم» می نگارد «و الایمان بما انزل الله فی ولایه علی و الحسن و الحسین [اسامی مبارکه امامان] و علی و الحسن و محمد الغائب المنتظر» [۱۷۴۵] در تفسیر سوره ی کوثر نیز اعتراف می کند: «فلا شک فی وجود امام القائم الغالب المستور و ان المنکرین من المسلمین ساقطون اقوالهم من درجه الاعتبار» در این صورت ادعای خودش بر اساس معیاری که نزد او حجت است بی پایه می باشد. و خلاصه «حدیث لوح» که جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده است، شیخ احمد احسائی آن را پذیرفته [۱۷۴۶] در آن اسامی دوازده امام نوشته شده را قبول نموده و معتقد است اوصیاء پیغمبر اکرم دوازده نفرند، آخرین آنها حجه بن الحسن العسکری می باشد» [۱۷۴۷] و شاید به علت این قبول داشتن و پذیرفتن است که شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی [۱۷۴۸] و میرزا جانی کاشانی [۱۷۴۹] و میرزا حسینعلی بهاء الله [۱۷۵۰] و شوقی افندی [۱۷۵۱] و اسلمنت [۱۷۵۲] و میرزا افشار [۱۷۵۳] پذیرفته اند، آنهایی که بعد از علی محمد شیرازی زمام امور مسلک استعمار بهائیت را به دست گرفته اند وقتی با تناقض گوئیهای مؤسس بایه برخورد می کنند مصمم می شوند به نوعی آن را توجیه کنند. از جمله آن موارد پذیرفتن مسئله قائمیت که مخصوص امام دوازدهم شیعه می باشد و ادعای قائمیت با آن پذیرفتن منافات پیدا می کند. عباس افندی شرحی بر رویای یوحنا [۱۷۵۴] می نویسد، تا انکار قائمیت و یا پذیرفتن و خود مدعی شدن

که ضد و نقیض یکدیگرند را توجیه کند. یوحنا مکاشفه ای دارد که به صورت رسالات او آخرین رساله ی «عهد جدید» محسوب شده است او گفته: «علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر پاهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است» [۱۷۵۵] عباس افندی این مکاشفه را چنین شرح نموده: «این زن آن عروس است که شریعه الله است که بر حضرت [صفحه ۴۸۶] محمد نازل شد و آفتاب و ماه که در بر و زیر قدم دارد دو دولت است که در ظل آن شریعت است دولت «فرس» و دولت عثمانی. زیرا علامت دولت فرس آفتابست و علامت دولت عثمانی هلالست که ماه است این آفتاب و ماه رمز از دو دولت است که در ظل شریعه الله است و بعد [یوحنا می فرماید] که بر سرش تاجی از دوازده ستاره است و این دوازده ستاره عبارت است از دوازده ائمه که مروج شریعت محمدیه بودند و مریبان ملت که مانند ستاره در افق هدایت می درخشیدند بعد [یوحنا] می فرماید: «و آبستن بوده از درد زه و عذاب زائیدن فریاد بر می آورد» یعنی این شریعت در مشکلات عظیمه افتد و زحمات و مشقات عظیمه کشد تا ولدی کامل از این شریعت حاصل گردد یعنی ظهور و بعد موعود که ولدی کامل است در آغوش این شریعت که فی الحقیقه زاده ی شریعت محمدیه بود. یعنی حقیقت مقدسه که طفل و نتیجه ی شریعه الله که مادر است و موعود آن شریعت است.» [۱۷۵۶]. علامه ی بزرگوار مؤلف کتاب گرانسنگ «بهائیان» نتیجه ی دلنشین از این اعتراف عباس افندی گرفته می نویسند:

بر این اساس: ۱ - منظور از زن آبستن: شریعت مقدسه است. ۲- منظور از آفتاب و ماه: دو دولت ایران و عثمانی است. ۳- منظور از دوازده ستاره: دوازده امام شیعه هستند. ۴- منظور از فرزند زائید از آن زن: علی محمد شیرازی است. بدین جهت و با توجه به تصریح [دیگر] عباس افندی در کتاب مکاتیب مبنی بر اینکه: «دوازده اکیلی دوازده اماماند که مانند حواریین تأیید دین الله نمودند و ولد مولود جمال معبود است.» مسلم می شود که از نظرگاه عباس افندی، علی محمد شیرازی نه جزء دوازده امام بوده، و نه امام دوازدهم، بلکه ولد موعود آن زن آبستن [شریعه الله] می باشد که بر خلاف روش ائمه ی دوازده گانه به ترویج اسلام مبادرت ورزید و شریعت و دیانت جدیدی را ضمن نسخ اسلام ارائه نمود.» [۱۷۵۷]. [صفحه ۴۸۷]

نفی خاتمیت برای ادعای نبوت

عطش ریاست و تشنگی کینیاژ دالگورگی جاسوس روس علی محمد شیرازی را از مقامی به مقامی ترقی و تعالی می بخشید، ولی رفع عطش ریاست و جاه طلبی او را نمی کرد. به همین لحاظ در پی انکار بابیت و ادعای قائمیت آرام نگرفته ناگزیر برای فرو نشاندن آتش سوزاننده ی آن با نفی خاتمیت رسول خدا - صلوات الله علیه و آله - مدعی شد در شب پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۰ به مقام نبوت و رسالت [۱۷۵۸] نائل آمده است. عباس افندی که در شرح مکاشفه ی یوحنا نبوت و امامت دوازده گانه امامان شیعه را پذیرفته کار خویش و فرقه ی گمراه کننده اش را در این می بیند که این ادعا را پذیرفته او را پیغمبر بشناسد و بخواند. [۱۷۵۹]. در پی این

ادعای علی محمد شیرازی پیروان او به زحمت استنباط چنین انحرافی که انکار خاتمیت پیشوای آسمانی اسلام را می نماید افتادند دست و پاها زدند تا طوری ثابت کنند که نبوت حضرت ختمی مرتبت و آئین او هم به جایگاهی می رسد که نسخ می شود. از جمله میرزا جانی کاشانی که تحت عنوان «نسخ دین قائم جمیع ادیان» می نویسد: «و اینکه می گویند حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه صحیح می باشد ولی مراد از قیامت، قیامت قائم می باشد.» [۱۷۶۰]. علی محمد شیرازی آنچه را طرفداران مروج و ناشر افکارش با نام و عنوان «قیامت» تعبیر کرده بودند «ظهور» نام گذاشت و خویش را در ردیف ظهورات سابق مانند حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد بن عبدالله - صلوات الله علیهم اجمعین - قرار داده، مدعی می شود با ظهورش دین جدیدی به نام «بیان» تحقق پذیرفته است، می نویسد: «در هر زمان به هر اسم الی حین غروب آن یوم قیامت است مثلا- از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود... و از یوم بعثت رسول الله تا یوم عروج آن قیامت عیسی بود که شجره حقیقت ظاهر شده در هیکل محمدیه و جزا داد هر کس مؤمن به عیسی بود و عذاب فرمود به قول خود هر کس که مؤمن به آن نبود و از حین ظهور شجره ی بیان (ادعای پیامبری خودش) الی ما یغرب قیامت رسول الله است که [صفحه ۴۸۸] در قرآن خداوند وعده فرموده که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاول (صبح الاولی) سنه هزار

و دویست و شصت که سنه ۱۲۷۰ بعثت می شود اول یوم قیامت قرآن بوده و الی غروب شجره ی حقیقت قیامت و آن است زیرا که شیء تا به مقام کمال نرسد قیامت آن نمی شود و کمال دین اسلام الی اول ظهور و منتهی شد و از اول ظهور تا حین غروب آغاز شجره اسلام، آنچه هست ظاهر می شود. و قیامت بیان (کتاب مسلک باییت) در ظهور من یظهره الله هست، زیرا که امروز بیان (نوشته های خیالی خودش) در مقام نطفه است و در اول ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان است». [۱۷۶۱].

ادعای خدائی

علی محمد شیرازی از طی مراتب «رکنیت» اختراعی شیخ احمد احسائی تا قائمیت مقدس تشیع و خاتمیت اسلام خویش را با ادعاهای خیالی و موهوم به خدائی می رساند و خطاب به صبح ازل جانشین خود می نویسد: «لثمره بسم الله الازل الازل اننی انا الله لا اله الا انا الواحد الوحيد اننی انا الله لا اله الا انا الواحد الاحيد اننی انا الله لا اله الا انا الصماد الصمید اننی انا الله لا اله الا انا الفواد الفرید...» [۱۷۶۲]. پس از این ادعای الوهیت میرزا حسینعلی بهاءالله آن را تائید و تصویب کرده می نویسد: «همان حضرت باب که شما او را رب اعلی می دانید...» [۱۷۶۳] و عباس افندی نیز الوهیت شهودی دانسته آن را پذیرفته است. [۱۷۶۴]. آنچه علی محمد شیرازی در این مقطع از باییت تا قائمیت و از خاتمیت تا الوهیت به زبان آورده چیزی نیست که بدون تأثیر پذیری از مسلک های ضد دینی باشد. اگر او خود را از همه ی انبیاء الهی برتر و مظهر نفس

پروردگاری پنداشته و عقیده داشته با ظهورش آخرین آئین آسمانی «اسلام» منسوخ و قیامت موعود در قرآن به پا شده است. همان چیزی را ادعا کرده که حسن صباح خداوند الموت مدعی بوده و گفته است: هر پیامبری دوری مخصوص [که] هزار سال است دارد و در آخر هر دوری، قائم ظهور می کند و دین پیامبر خود را تکمیل کرده صاحب قیامت و همان مهدی موعود خواهد بود. این قائم از مقام نبوت و به قول اسماعیلیان از «مقام ناطق» بالاتر و والاتر است. [صفحه ۴۸۹] علی محمد شیرازی پس از ادعای قائمیت به پیروی از این عقیده اسماعیلی مانند «حسن دوم» اسماعیلی مدعی ظهور قیامت شده با این فرق که این زمان در اسماعیلیه شریعت برداشته شد ولی در «بابیه» علی محمد شیرازی، شریعتی جداگانه که ناسخ اسلام بود آورد و نسبت به کسانی که آئین او را نپذیرفتند دستور برخورد خشونت آمیز دارد. از جمله وظائف فرمانروای «بابی» را این دانست و قرار داد که نباید جز «بابی» را بر روی زمین بگذارد، باز دستور داد غیر از کتابهای بایان همه کتابهای دیگر محو و نابود شوند و پیروان دانش نباید جز کتاب بیان بیاموزند. [۱۷۶۵]. البته امروز زمان ادعای چنین خرافاتی سر آمده، آنهایی که با علم آشنائی دارند پذیرای چنین سخنان یا ادعاهای خنده دار که من خدایم نمی شوند. هر چند در همین زمان گروهی چنان از مرتبت فهم و ادراک تنزل می کنند که به دنبال چنین مدعیانی می روند ولی باید پذیرفت اینان اگر استخدام شده نباشند از نعمت عقل و شعور بی بهره اند.

جانیشینی باب

چون بنای شرح حال نگاری

نداریم از نقل رسولان و داعیان بزرگ علی محمد شیرازی که خود کتابی جداگانه لازم دارد چشم پوشی می نمائیم، فقط به این اکتفا می کنیم از زمان ادعای «بابت» علی محمد شیرازی عده ای که بیشترین آنها از شاگردان سید کاظم رشتی بودند به نام حروف حی مساوی ۱۸ به اشاعه ادعای او مشغول شدند. از جمله دو برادر به نامهای «حسینعلی» و «یحیی» پسران میرزا عباس نوری بودند که در تهران پرورش یافته خیر چینی سفارت اجنبی را می کردند و به همین جهت بهره ی بیشتری از دانش و سیاست روز داشته، وقتی دعوی «باب» را شنیدند بنا بر پیشنهاد سفارت روس که خبرچین آن بودند جهت رونق دادن به ادعای او زود آن را اجابت کردند و از داعیان علی محمد شیرازی شدند. باب حدوداً یک سال قبل از اعدام، برای مسئله جانیشینی محزون بود تا اینکه نوشتجات یحیی صبح ازل را دیده، از شدت سرور چندین مرتبه برخاست و نشست و شکر حضرت معبود را به تقدیم رسانید.» [۱۷۶۶]. [صفحه ۴۹۰] و چند ماه پیش از کشته شدنش، به وسله یکی از یارانش به نام ملا عبدالکریم قزوینی نامه ای به میرزا یحیی نوشته و در آن لوح، او را جانشین و خلیفه ی خود گردانید و آثار ظاهر خود از قبیل قلمدان و کاغذ و نوشتجات و لباس و انگشتر و امثال آن را با وصیت نامه ای به خط خود برای صبح ازل فرستاد. [۱۷۶۷] . ترجمه آن چنین است: «این کتاب از خدای مهیمن قیوم [علی محمد شیرازی] است به سوی خدای مهیمن قیوم [صبح ازل] بگو همه ی آغازها از خداست، این کتابی است

که علی قبل نبیل (لقب علی محمد [۱۷۶۸] ذکر کرده است. خداوند برای جهانیان به سوی آن کس که اسمش مطابق است با نام وحید [۱۷۶۹] بگو همه از نقطه ی بیان [کتاب ساخته او] آغاز می شوند، به درستی که ای همانم وحید، پس حافظ باشی بر آنچه که نازل شد. در بیان، و امر کن بر آن، به درستی که تو در راه حق بزرگ هستی.» [۱۷۷۰]. و این امر را به پیروانش اعلام کرد به همین جهت قریب به اتفاق بایان یحیی صبح ازل برادر حسینعلی را وصی و جانشین باب شناختند. یحیی که در این زمان جوانی ۱۸ تا ۲۰ ساله بود علاوه بر لقب «صبح ازل» به «ثمره» هم از ناحیه علی محمد شیرازی ملقب گردید و وقتی بنا بر قول بایان روز ۲۵ شعبان ۱۲۶۶ [۱۷۷۱] باب را اعدام کردند، صبح ازل با آن مدرک که بر اساس تحقیق علامه ی محقق سید محمد باقر نجفی «صحت آن محرز و مسلم است» [۱۷۷۲] رسماً جانشینی باب را به عهده گرفت. فوراً بایان او را به این سمت شناختند [۱۷۷۳] و او را واجب الطاعه و اوامر او را مفروض الامتثال دانستند و متفقاً در تحت کلمه ی او مجتمع گردیدند. [۱۷۷۴]. [صفحه ۴۹۱] در چنین موقعیتی چون جوانی ناپخته بود، برادرش حسینعلی را به عنوان پیشکار پذیرفته، او امور مسلک «بایه» را اداره می کرد. به همین جهت منزل او در تهران «محل رفت و آمد بزرگان و مشاهیر (بایان) شد. امور مهم همواره در آنجا رتق و فتق می گردید و در اکثر موارد از او اخذ دستور می نمودند.» [۱۷۷۵]. این

پیشکاری که به حسب ظاهر «از هیچ گونه سوء ظنی برخوردار نبود.» [۱۷۷۶] تا ۲۸ شوال ۱۲۶۸ مطابق ۱۵ / اوت / ۱۸۵۲ که بایان ناصرالدین شاه قاجار را به جرم برخوردهای شدید او با «باب» در تبریز مورد سوء قصد قرار دادند ادامه داشت. تا اینکه صبح ازل «با لباس میدل درویشی، عصا و کشکول به دست خود را از سر حد ایران بیرون افکند و در اواخر ۱۲۶۸ یا اوائل سنه ی ۱۲۶۹ که ماه ذیحجه و محرم می شود وارد بغداد شد. چهار ماه بعد برادرش حسینعلی به او ملحق شده، بغداد مرکز عمده ی بایان گردید. در مدت ده سال که در عراق به سر می بردند [۱۷۷۷] صبح ازل کما کان به قدرت خود باقی بود، ولی گویا حسینعلی برادرش از پیشکاری خسته می شود تصمیم می گیرد به هر علت و بهانه ای شده است صبح ازل را راضی کند که از دسترسی بایان دور باشد، این سیاست «موجب تحکیم روز افزون موقعیت حسینعلی در میان بایان گردید.» [۱۷۷۸]. اینجا بود که مستی ریاست و عزل صبح ازل در مخیله ی هر یک از قدمای «بابیه» عموماً و حسینعلی خصوصاً رونق گرفت. [۱۷۷۹] به همین لحاظ مطالبی به بعضی بایان مکفّت که تا آن زمان سابقه نداشت. اظهار خودسری او را به صبح ازل رسانیدند، او پس از تحقیق و بررسی بر حسینعلی برادرش متغیر گشته او را به وسیله ی این اظهارات و ادعایش مورد توبیخ و تهدید قرار داد و دستور داد که دست از این ادعاها برداشته و دیگر چنان سخنانی نگوید. ولی او به نصیحت صبح ازل توجه نکرد.» [۱۷۸۰].

عده ای از

قدیمی ها که ناظر نشانه های کودتا علیه صبح ازل بودند، میرزا حسینعلی را تا حدی تهدید کردند که منجر به قهر حسینعلی و خروج او از بغداد شد و قریب دو سال در کوه های اطراف سلیمانیه متواری بود [۱۷۸۱] و روزگار را با درویشان «نقشبندیه» و «قادریه» [۱۷۸۲]. [صفحه ۴۹۲] با نام جعلی درویش محمد [۱۷۸۳] می گذرانید تا اینکه به ماهیت او پی بردند. درویش او را از خانقاه اخراج کردند [۱۷۸۴] زیرا می ترسیدند دستگاه آنان را به تشکیک مریدان مبتلا کند و او در مدت اقامت استفاده و بهره اش را برده بود. چون کار حسینعلی به اینجا کشید، ناچار به قول نویسندگان ازلی «عریضه ی استدعائیه» ای [۱۷۸۵] به صبح ازل نوشته، تقاضای عفو و بخشش کرد و او فوراً نامه ای مبنی بر دعوت احضار برادر و پیشکار خود به وی نگاشت. چنانکه بعدها میرزا حسینعلی می نویسد: «باری تا آنکه از مصدر امر (ناحیه یحیی) حکم رجوع صادر شد لابد تسلیم نمودم و راجع شدم.» [۱۷۸۶] عاقبت پس از حدود سه یا چهار سال در به دری مراجعت کرده، کتاب «ایقان» را در اثبات دعاوی علی محمد شیرازی نوشته، در آن به حسد ورزی خود نسبت به صبح ازل اشاره نموده، می نویسد: «اگر چه در این ایام رایحه ی حسدی وزیده که قسم به مربی وجود از غیب و شهود که از اول بنای وجود عالم با اینکه آن را اولی نه تا حال چنین غل و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد.» [۱۷۸۷].

بہائیت نفی وصایت بابیت

دلجوئی و پذیرفتن یحیی صبح ازل کوچکترین تأثیری در برادرش حسینعلی که هوای ریاست و جانشینی «باب» کور

و کرش کرده بود نگذاشته، همان سودای خیانت و کودتا را در سر می پروراند و «رفتارش همان می بود، رمیدگی میانه او با میرزا یحیی از میان بر نمی خواست» [۱۷۸۸] و این به لحاظ برآورده نشدن انتظارش از علی محمد شیرازی بود، زیرا می خواست «باب» او را خلیفه خود گرداند و او بر خلاف انتظار حسینعلی، برادرش یحیی را با لقب صبح ازل به جانشینی خود برگزید. از این رو حسینعلی وقتی متوجه ی چنین انتخابی گردید با زیرکی و دور اندیشی مقدماتی را فراهم آورد تا برادرش یحیی را از دیدگان بایبان دور نگاه دارد و زمینه ی به قدرت رسیدن خویش را فراهم آورد. کسروی صورت این حرکات ریاست طلبانه را چنین [صفحه ۴۹۳] ترسیم می کند: «برخی از سران بابی را به سوی خود کشانیده از آن سو نیز با «بایبانی» که در ایران می زیستند نامه نویسی ها کرده، زمینه را برای خود آماده گردانیده بود.» [۱۷۸۹]. شوقی افندی نیز از صبح ازل نقل می کند وقتی نفوذ میرزا حسینعلی و اهتمام بایبان را نسبت به او دید گفته بود: «اگر من خود را از انظار ناس مخفی نساخته و پیوسته خویش را ظاهر نموده بودم اکنون این افتخارات که درباره ی ایشان رعایت می شود در حق من نیز منظور می گردید». میرزا آقاچانی کاشانی که بعدها با لقب «خادم الله» کاتب آیات گردید، او را در این خیال به شدت ترغیب و تحریص می کرد.» [۱۷۹۰]. صبح ازل که می دید پیروانش به راه و روش بهاء می پیوندند هیچ گونه کوشش مثبتی نمی کرد و به همان ریاست (در معرض سقوط) قناعت کرده بود» [۱۷۹۱]. بدین ترتیب وصایتی

را که علی محمد شیرازی «باب» مقدس این مسلک بر صبح ازل سپرده بود با ابراز اعتقادی که حسینعلی به باب و بابت می نمود و در حقیقت ادعای باب و بابت را نفی می کرد تا خود را بر خلاف میل سر کرده ی فتنه ی بایان به ریاست رسانده، حتی علی محمد شیرازی را نفی کند. خویش به طور مستقل بر خلاف قانون ارادتمندی که ایجاب می کرد از صبح ازل اطاعت کند، زمام امور اداره ی بابت را به دست گیرد. عاقبت الامر نیز چنین شد. بهائیت، با آنچه حسینعلی آورده بود، نفی وصایت «بابت» را نموده، فتنه ای در مسلک «بابیه» فراهم آورد و اگر بهائیان کنونی کمی به چنین اوضاع بیندیشند بدون کوچکترین بحث و جدالی می پذیرند، اگر حسینعلی معروف به بهاءالله واقعا به مقام علی محمد شیرازی معتقد بود که می باید باشد، چنین حرکتی مخرب را علیه صبح ازل جانشین «باب» آغاز نمی کرد. پس معلوم است خلق در پی چیز دیگری بوده اند که مسلک بابیه را تأسیس کرده اند: خواسته اند با این دام و دانه با معنویات خلق که فریشان را می خورند دنیائی بدون کمبود برای خود فراهم آورند. [صفحه ۴۹۴]

دعوی من یظهره اللهی از باغ رضوان

سوء نیت ها در باطن و حسن نیت های ظاهر حسینعلی، چنان جانشین «باب» صبح ازل را از آنچه می گذشت غافل کرده که نتوانست متوجه خدعه های او در نقض نص وصایت علی محمد شیرازی «باب» گردد و به حرکت جدید ضد خویش پی ببرد. سید باب به تقلید از رسول خدا - صلوات الله علیه و آله - که بشارت به قائم آل محمد می دادند در مواضع مختلف متعددی از کتاب «بیان» پیروان خود را به

ظهور «من یظهره الله» بشارت می داد و گرویدن به او را جزء واجبات اهل «بیان» و موجب رستگاری واقعی آنان می دانست و خاطر نشان کرده بود «من یظهره الله، کتاب ناطق است و وقت ظهور او ایمان جمیع منقطع می شود مگر کسانی که به او ایمان آورند» در حقیقت از نظرگاه بیان کتاب بایبان «بیان میزان حق است الی یوم من یظهره الله و آن روز، روز کمال بیان و اخذ ثمرات آن است». به سخن دیگر مندرج در بیان «اول ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان است». ظهور من یظهره الله را جز خداوند کسی عالم نیست» نمی داند، ولی متذکر می شود «اگر عدد غیاث ظاهر گردد و کل داخل شوند، احدی در نار نمی ماند و اگر الی مستغاث رسد و کل داخل شوند احدی در نمی ماند.» مطابق چنین پیشگوئی، من یظهره الله به عدد کلمه غیاث یعنی پس از ۱۵۱۱ یا به عدد مستغاث ۲۰۰۱ که از ظهور باب بگذرد، ظهور خواهد کرد. ولی گویا علی محمد شیرازی خود از آنچه در بیان به قید تحریر درآورده غافل می شود، با مشاهده ی چند نامه از جوانی ۱۹ ساله به نام یحیی نوری که او را صبح ازل لقب داده، امر وصایت را به او اختصاص می دهد و صبح ازل من یظهره الله می شود. سرشناسان بایبه که از شعور و زیرکی برخوردار بودند و تمام وقایع را زیر نظر داشتند و بعضا بر اساس جاسوسی مأموریت داشتند هر چه می بینند دم نزنند و بازی مسلک سازان سیاسی را برهم نزنند، با توجه به تعاریف علی محمد شیرازی از «من یظهره الله» صبح ازل را مصداق چنان تعاریفی نمی یافتند؛

خرده خرده به این فکر افتادند چه چیز از صبح ازل کمتر دارند که من یظهره الله نشده اند. در پی این فهم ها میرزا اسداله اصفهانی ملقب به دیان، میرزا عبدالله غوغا، حسین جان سید حسین هندیانی، حتی میرزا محمد [صفحه ۴۹۵] نبیل زرنندی دعوی من یظهره اللهی کردند. [۱۷۹۲] بازار این دعوی چنان گرم و داغ شده بود که نوشته اند: «هر کس بامدادان از خواب پیشین بر می خاست تن را به لباس این دعوی می آراست.» [۱۷۹۳]. حسینعلی که خود داعیه این مرتبت را داشت و نمی خواست کسی مدعی این مقام گردد به اسم دلسوزی و مسئولیت بایی بودن با همکاری صبح ازل و بعضی از قدمای باییه زیر پوشش دفاع از خلیفه ی علی محمد شیرازی رقیبان خود را که مدعیان «من یظهره الله» بودند سرکوب کرد. مثلاً میرزا اسداله تبریزی دیان را کشته به شط العرب انداخت. در چنین موقعیتی که میرزا حسینعلی اوضاع را هرج و مرج می دید مصلحت را در آن یافت که خود نیز این دعوی را ساز کند [۱۷۹۴] و از قافله ی رقبای صبح ازل باز نماند و لذا در اندیشه فراهم آوردن مقدمات مقصود کوشید. [۱۷۹۵] در این مسیر نوشته های باب را که در دسترس بایبان بود جمع آوری کرده، پس از بررسی و مطالعه ی آنها، درست زمانی که سفیر ایران در بغداد و حکومت عثمانی توافق کردند بایبان به اسلامبول فرستاده شوند، در باغ نجییه بغداد که بهائیان «باغ رضوان» نامش نهاده اند، در بهار سال ۱۲۸۰ زمزمه ی ادعای «من یظهره اللهی» را به گوش بایبان که اطرافش بودند رساند. «مأموریت خویش را به اصحاب و احباب اعلام

کرد.» [۱۷۹۶]. و در سال ۱۲۸۳ که پنجاه سال داشت به طور رسمی به صورت اعلام عمومی سرانجام داد. سپس برای اینکه چنین ادعائی را به امضاء ضوابط و شرائط آن مقام برساند، شایع کرد باب در آخرین لوحش مکرر در مکرر حسینعلی را به عنوان «من یظهره الله» نام برده و در همان لوح لقب بهاءالله را به او داده است. امان الله شفا که از بهائیان برگشته می باشد این ادعا را که علی محمد شیرازی به حسینعلی لقب «بهاءالله» داده است نادرست خوانده می نویسد: «و دلیل دیگر بر دروغ بودن این ادعا آنکه دختر بهاء می گوید میرزا حسینعلی را در این آخرین لوحش به لقب بهاءالله ملقب ساخت و حال آنکه نبیل در ذکر قضیه ی قلمدان و مهرها و آخرین لوح نه [صفحه ۴۹۶] تنها ذکر از این موضوع ننموده که باب، حسینعلی را لقب بهاءالله داده باشد: بلکه معتقد است این لقب را خود او برای خویش انتخاب کرده» [۱۷۹۷] و به چنین دروغی آبرو داده است. گویا از جمله نشانه هائی که می تواند ادعای جانشینی را تأیید کند و صبح ازل یا بهاءالله را «من یظهره الله» بشناساند وسائل خصوصی «باب» مانند قلمدان و مهر مخصوص او می باشد که نزد یحیی صبح ازل بوده و برادرش حسینعلی برای اینکه چنین کمبودی را در کنار ادعای «من یظهره الله» جبران کند خواهر حسینعلی مدعی می شود: «در ایام ادرنه صبح ازل درخواست کرد که به او اجازه داده شود تا این آثار را ببیند و بهاءالله موافقت نموده؛ لکن دیگر این آثار مرجوع نگردیدند. صبح ازل آنها را نزد خود نگاه داشت

تا داعیه‌ی ریاست خود را بر بایان بدین وسیله تأیید و چنان وانمود کند که باب آثار مذکور را به او داده است. علامه‌ی محقق سید محمد باقر نجفی پس از بررسی کاملاً محققانه می‌نویسند: «هر سه نفر [حسینعلی، خواهرش ورقه علیا و میرزا عبدالکریم قزوینی] تصدیق دارند که آثار باب به اضافه‌ی قلمدان و مهر مخصوص او نزد یحیی صبح ازل بوده است. منتها عبدالبهاء و خواهرش می‌گویند: قلمدان و مهر آخرین آثار را یحیی از بهاء به عنوان ملاطفه گرفته دیگر مرجوع ننموده، این خود صرف ادعا بوده و بلا دلیل می‌باشد. بلکه بالعکس از شخصی چون بهاء که به مراتب سیاسی تر و باهوش تر و با تجربه تر از یحیی بوده باور کردنی نیست که فریب برادر مدعی را بخورد.» [۱۷۹۸]. به علاوه دروغ بودن نسبت تعیین جانشینی بهاء‌الله را که به میرزا علی محمد باب داده اند می‌توان از نقل آن فهم کرد؛ ورقه علیا می‌گوید: باب آخرین آثار و مهر و قلمدان خود را به عبدالکریم قزوینی داد تا به بهاء بدهد ولی نبیل زرنندی می‌نویسد به ملا محمد باقر سپرده بود. کار دانستن جزئیات تاریخ مسلک باب به این جایگاه که می‌رسد باید به موضوع بسیار مهمی دقت نظر داشت، اگر بر فرض محال آنچه علی محمد شیرازی مدعی شد نوعی ضلالت و گمراهی نباشد که هست، نسبت به ادامه‌ی مسلک «بایه» بدون هیچ تردیدی رشته‌ی جانشینی که توسط حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل ادامه یافته چون [صفحه ۴۹۷] می‌باید اتصالش به طور حتم و یقین به علی محمد شیرازی معروف به «باب» مسلک ساز مستند باشد و نیست

دو باطلی است که در باطلی به فریب و اغوای مردم پرداخته، خلق اگر واقعا برای اعتقادات خود احترام و قداستی قائل هستند باید از مسلک سازان سودجو که در استخدام استعمار هستند راه جدا کرده، خویش را از هلاکت و ضلالت نجات دهند. زیرا علاوه بر آنکه مطرح شدن حسینعلی و برادرش یحیی صبح ازل در دستگاه باب بر اساس فعالیت‌های امپراطوری روس در ایران آغاز می شود و آنها را به صورتی که بتوان مدعی جانشینی شوند مطرح می کند، وقایع پیرامون مسئله جانشینی علی محمد باب گویای خدعه‌ها و نیرنگ‌های این دو برادر بر سر جانشینی باب می باشد که آن را ضلالتی در گمراهی می نمایاند. دقت در آنچه میان دو مدعی جانشینی باب گذشته است نشان دهنده بی ایمانی و بی اعتقادی به همان مسلک ساختگی باب می باشد، حسینعلی که حدودا ۱۸ - ۲۰ سال برادرش را به عنوان جانشین باب تعظیم و تکریم می نموده، بعد از ادعای «من یظهره اللهی» صبح ازل را گاو می خواند [۱۷۹۹] و یا با القاب خر، گوساله، گاو نر، مار، مگس، سوسک مورد خطاب قرار داده، بلکه با صراحت حرام زادگی صبح ازل برادرش را اعلام داشته [۱۸۰۰] و مهمتر اینکه مدعی است صبح ازل در بغداد به همسر دوم باب تجاوز کرده و پس از آنکه سیر شده است او را وقف عام مریدانش نموده است [۱۸۰۱] و به این هم اکتفا نکرده، مدعی می شود یحیی صبح ازل شخصی شرابخوار، متجاوز به دختران باکره و زنان شوهردار می باشد. در آخر می نویسد: و اعمال که و الله خجالت می کشم از ذکرش. [۱۸۰۲]. و متقابلا پیروان یحیی صبح ازل علاوه

بر اینکه نسبت‌های حسینعلی را افترا و تهمت بی اساس قلمداد می کردند به فاش نمودن اسرار پنهان زندگی او همتی قابل توجه داشتند و مدعی شدند صبح ازل مورد توجه زن حسینعلی بوده، مهمتر اینکه او خود دخترش را به برادرش صبح ازل پیشکش کرده است. [۱۸۰۳] و برای دست یافتن به جانشینی باب به زندگی مخالفان خود با خنجر و قمه خاتمه می دهند اجسادشان را در دجله [صفحه ۴۹۸] می ریزند. [۱۸۰۴]. آیا چنین افرادی شایستگی اقتدا در امور معنوی را دارند که عده ای در سنین مختلف به آنها توجه نموده، مقتدای خویش قرار داده اند؟! مسلماً جواب هر منصف سعادت طلبی که از غرض و مرض خالی است منفی می باشد. در شناخت جنایات و کثافتکاری های صبح ازل و حسینعلی همین بس که دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را به دادگاه کشانید و دادگاه رأی داد تبعید شوند. [۱۸۰۵] این جنایات چنان غیر قابل انکار است که بهائیان خود نیز به آن اشاره کرده اند. [۱۸۰۶].

بهائیت ابداعی در پی بابیت

آنچه می باید مورد توجه بهائیان قرار گیرد موضوع حائز اهمیتی است که اگر به آن دقت شود به اختراعی بودن مسلک «بابیه» و «بهائیه» و «ازلیه» پی برده شده و خواهند دانست این دو ملک به ظاهر به یکدیگر بستگی دارند ولی در حقیقت چنین نیست. زیرا بهائیت بنابر خواست علی محمد شیرازی به وجود نیامده است. پس حسینعلی مانند باب مسلکی را براساس خواسته های سیاسی وزارت مستمرات انگلیس به وجود آورد تا «بابیه» ساخته دست روس، قدرت اجتماعی غیر قابل کنترل نشوند. در حقیقت این مزاحم ادیان آسمانی، خود مزاحمی برای دنیاخواران محسوب نشود.

چون تاریخ نشان می‌هد صاحبان قدرت که همیشه از نیروی انقلابی در درون کشور ترسناک بودند سعی داشتند در مقابل هر قدرتی دیگری را به صورت مترسک قرار دهند. برای نمونه «شیخیه» پیروان شیخ احمد احسائی را به دست سرکار آقاهای کرمان سر و سامان دادند تا در مقابل پیشرفت غیر قابل جلوگیری تشیع قرار دهند و سپس برای اینکه مبادا خود بلائی شود «بایه» را در مقابل، به وجود آوردند و خلاصه «بهائیه» اختراع حسینعلی بهاء را مترسک «ازلیه» وارث «بایه» ساختند. [۱۸۰۷] و تمام این زاد و ولدهای تصوف [صفحه ۴۹۹] فرقه ای را بلای جان آئین آسمانی اسلام نمودند. [صفحه ۵۰۰] حسینعلی پس از قتل و کشتار وفاداران، ثابت قدم و بازمانده یحیی صبح ازل، مدتی در زندان دولت عثمانی بازداشت شد. [۱۸۰۸] و پس از آزادی به محو اسناد مورد قبول بایه که به ضرر او بود و جعل مدارک پرداخت چنانکه ادوارد براون می‌گوید: «کتب و اسنادی را که دلالت بر وصایت بلاشبه ی او [صبح ازل] می‌نمود محو» کردند [۱۸۰۹] تا بی‌پایگی دعاوی بهاء بر اساس بایه آشکارتر نشود. سپس مسئله «مستغاث» / که عددش ۲۰۰۱ زمان ظهور «من یظهره الله» بود به طور خاصی در کتاب ایقان [۱۸۱۰] تغییر داد و عجیب است وقتی پس از اعلان دعوی من یظهره اللهی، بایه بر اساس اسم «مستغاث» با او به مخالفت قیام می‌کنند دوباره در کتاب «اشراقات» به اسم «مستغاث» استناد می‌کند تا او را به جانشینی باب قبول کنند. [۱۸۱۱] در همین اثناء یحیی صبح ازل نیز بنا بر دستوری در «رساله للثمره» [۱۸۱۲] که از باب داشته

«بیان» کتاب او را تا عدد کل شی [۱۸۱۳] تکمیل کند پس از اعدام او تکمیل کرد تا خدائی خود را به وصیت باب اثبات کند. [۱۸۱۴]. حسینعلی رقیب صبح ازل نیز متقابلاً بعد از دعوی «من یظهره الهی» با عنوان جانشینی علی محمد شیرازی تصریح او را خطاب به یحیی صبح ازل برای تکمیل «بیان» انکار کرد مدعی شد که «ایقان» همان تکمیل «بیان» است. چنانکه شوقی افندی می نویسد: «کتاب مستطاب ایقان که در سنین اخیره دوره ی اقامت بغداد ۱۲۷۸ هجری طی دو شبانه روز از قلم مبارک نازل گردید و با نزول آن بشارت حضرت باب تحقق پذیرفت و وعده الهی که حضرت موعود «بیان فارسی» را که ناتمام مانده تکمیل خواهد [صفحه ۵۰۱] نمود.» [۱۸۱۵]. آنچه مهم و قابل دقت و توجه می باشد این است که حسینعلی مؤسس بهائیت با ادعای تبعیت از علی محمد شیرازی مؤسس «بابیه» می خواهد تفهیم کند که بهائیت ادامه دهنده باییت است. در معنا حسینعلی جانشین باب می باشد. در صورتی که متوجه شدید او برای دست یافتن به این ادعا چه مخالفت‌های صریح با باب نموده است. پس باید پذیرفت «بهائیت» ابداعی در درون مسلک اختراعی بابیه می باشد که مسیر خدمات علی محمد را از روس پس از ملاقات کنسول انگلیس و نماینده ی فرانسه در بغداد [۱۸۱۶] به انگلیس تغییر می دهد. [۱۸۱۷].

توقف مسلک سازی شرکت در دین زدائی جامعه

پس از ۵۷۵ «مدعی باییت» که فقط در مازندران به قتل رسیدند حسین علی نوری بهاء‌الله با جعلیاتی از قول علی محمد شیرازی باب و کشتارهای وحشتناک مخالفان خود بر برادرش یحیی صبح ازل که دلالتی برای جانشینی باب داشت

چیره شد. بهائیت را ادامه ی بابت فراهم آورده، دستگاهی به هم زد. دیگر مسلک سازی متوقف شده، پیروان مسلک آوران گمراه، در قالب «شیخیه»، «بابیه»، «ازلیه»، «بهائیه» با انشعابات فرعی خود فعالیت سابق خویش را ادامه دادند. در این دوره یحیی نوری معروف به صبح ازل به عنوان جانشین علی محمد باب رهبری ازلیان را عهده داشت، با همان خرافات و اختراعات میرزا علی محمد شیرازی در خدمت استعمار درآمده با نام ازلیه فعالیت‌های ضد دینی خویش را ادامه می داد و عباس افندی مشهور به عبدالبها که جانشین حسینعلی نوری شده بود، رهبری بهائیه را عهده گرفته، متقابلاً مانند عمویش یحیی صبح ازل تحت پوشش مسلکی ضد دینی که ظاهراً دنباله بدعت‌های مذهبی علی محمد باب و پدرش حسینعلی بهاء را گرفته بود در تحقق [صفحه ۵۰۲] بخشیدن به خواسته های اربابان ضد ایرانی خود کوشا بود. تحقیق و بررسی این دوره از تاریخ که مصادف است با عصر زمامداری مظفرالدین شاه و نهضت مشروطه و رشد تجارت خارجی توأم با رقابت روس و انگلیس مهمتر تضعیف دولت ایران [۱۸۱۸] و وام گرفتن از بانک شاهنشاهی برای تأمین هزینه تاجگذاری [۱۸۱۹] و وام های دریافتی از دیگر کشورها برای رفع ضعف مالی دولت [۱۸۲۰] و پذیرفتن شرائط کشورهای بیگانه در دریافت وامهای سنگین [۱۸۲۱] اگرچه موجب بی ثباتی نظام سیاسی و تعویض پنج نخست وزیر گردید [۱۸۲۲] لکن نقش پیشوایان دینی را در تصمیم گیری های دولت جا انداخت. [۱۸۲۳] تا حدی که مخالفت روحانیون، موجب استعفای امین الدوله نخست وزیر [۱۸۲۴] و اتحاد آنان با تجار و برخی از مقامات سیاسی علیه امین السلطان گردید [۱۸۲۵]. اینجا بود که

با تردستی دشمن وابستگان به بایه و ازلیه و بهائیه جهت دستیابی به منظور پنهانی و حل شدن در گروه های با آبرو و خوش نام جامعه در کنار مشروطه خواهان ضد استبداد قرار گرفتند فعالیتهای ظاهرا مذهبی، مسلک بی پایه دینی بایه که بهائیه نام گرفته بود به تحقق بخشیدن به اهداف سیاسی غریبه های سیاسی تبدیل گردید. در این مقطع از بررسی تاریخ به علت تأسیس مسلک سازی با آب و رنگ و عنوان دینی پی می بریم و فهم می کنیم دشمنان ایران چون بر شرافت ایمانی ایرانیان پی برده و پایندی آنها را نسبت به دین یقین نموده بودند، نفوذ دینی را بهترین راه رسیدن به مقاصد سیاسی خود تشخیص داده و به وسیله ایادی مسکلهائی نظیر صوفیه، شیخیه، بایه، ازلیه و بهائیه عناصری را با ظاهری روشنفکرانه داخل منور الفکران وطنی نموده تا در «راستای دینی زدایی از جامعه حرکت» نمایند. [۱۸۲۶]. چنانکه ویلفرد سکاون بلانت نویسنده ی کتاب «تاریخ محرمانه ی اشغال مصر توسط انگلستان» گفته است: «من می دانستم [صفحه ۵۰۳] که بی فایده است ایران را به الگوی اروپایی تغییر شکل دهیم، تصمیم گرفتم محتوای اصلاحات خود را به لباسی بپوشانم که مردم من بتوانند آن را بفهمند. آن لباس مذهب بود.» [۱۸۲۷].

بهائیت خدمتگزار استعمار

با مرگ حسینعلی بهاءالله بر خلاف وصیت او که سفارش کرده بود نزدیکان خاصه فرزندانش اختلاف و نزاع پیش نیاورند، احترام و دوستی اعضاء و بستگان مراعات شود، ناسزا و افترا موقوف گردد، ولی باز عباس افندی که به ریاست رسیده بود و جنب و جوش دست یافتن به ریاستی انشعابی در بهائیت را از ناحیه برادرش محمد علی

افندی غصن اکبر می دید، او را ناقص اکبر و مریدانش را ناقصین خواند و پیروان خود را ثابتین نام گذاشت. متقابلاً برادرش نیز به تلافی بر خورد‌های او غصن اعظم را رئیس المشرکین، ابلیس لعین لقب داد. [۱۸۲۸]. این دوره از بهائیت با فحاشی و تحریف مبانی اختراعی آن مسلک سیاسی گذشت و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که دولت روسیه ی تزاری منقرض گردید عباس افندی به منصف جاسوسی انگلستان رسید تا جائی که جمال پاشا فرمانده کل قوای عثمانی قصد اعدام او را کرد [۱۸۲۹] ولی تلگراف حمایت لرد بالفور انگلیس او را از اعدام نجات داد، جمیع قوا در حفظ و صیانت عباس افندی که خوش را عبدالبهاء می نامید برخاستند [۱۸۳۰] و روزگارش را به لحاظ خدمتگزاری انگلیس به خوشی حفظ کردند. با مرگ عباس افندی معروف به عبدالبهاء با اینکه محمد علی افندی غصن اکبر زنده بود و می بایست به جانشینی منصوب می شد، ولی عباس افندی به لحاظ کینه و دشمنی که از او داشت با نوشتن الواح وصایای خود، قرار تازه ای را برای ریاست و رهبری بهائیان نهاد که سلسله «ولایت امر الله» یکی پس از دیگری خواهند آمد که مرجع مطاع همگانی و رئیس دائمی مجلس بیت العدل هستند و اولین آنها نوه ی دختری او شوقی [صفحه ۵۰۴] افندی پس میرزا هادی افنان بود. [۱۸۳۱]. در همین دوره «چار میسن ریمی» اسقف زاده ی در خدمت استعمار به لحاظ سابقه زیادی که با شوقی داشت به حیفاً رفته و در امورات بهائیت و بهائیان نظر می داد و تا مقام «عزیز الله» و «ولی امر ثانی» پیش رفت که البته

بهائیان ناراضی آن را بهانه‌ی مخالفت قرار داده، وصایای عباس افندی و جانشینی شوقی افندی را باطل و بر خلاف قوانین مرسوم در بهائیت دانستند. از این زمان بود که بهائیت چهره‌ی اصلی و مورد نظر بانیان خود را نمایان ساخت و دانسته شد چگونه در جهت اهداف سیاسی به وجود آورندگان اصلی کوشا و جدی شده‌اند. محققانی که عمیقانه جریان مسلک بهائیت را مورد تحقیق و بررسی دقیق قرار داده‌اند نتیجه گرفته‌اند: «اگر نگاهی تطبیقی به عملکرد این فرقه و دیگر ادیان در سراسر جهان بیندازیم به وضوح روشن می‌شود که این فرقه تا چه اندازه ابزار دست سیاستمداران جهان گشته و در راستای اهداف صهیونیسم بین‌الملل در کشورهای اسلامی در جهت تضعیف دین مبین اسلام به کار رفته است. حتی اگر کارآیی آن در مقایسه با مکتب‌هایی مانند کمونیسم که ادعای دیانت ندارند مورد توجه قرار دهیم روشن می‌شود که چگونه در سمت و سوی اهداف سیاسی بیگانگان در کشورهای اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است. این عملکرد مدیون تشکیلاتی است که از زمان شوقی افندی به کار گرفته شد و بیت‌العدل در اسرائیل تأسیس گشت.» [۱۸۳۲] از جمله وظائف گردانندگان آن رابطه با اولیای حکومت اسرائیل بود. نتیجه این سازش را در کشورهای اسلامی خاصه ایران می‌توان از لا به لای تاریخ آنها درآورد و متوجه این حقیقت شد که استعمارگران بدون اینکه به طور آشکار در امور یک کشور اسلامی مثلاً ایران مداخله کنند، نوکران خویش را در رأس امور کشور آن هم در پست حساس نخست‌وزیری قرار دادند و آنچه می‌خواستند به وسیله آنها صورت می‌گرفت. برای

نمونه امیر عباس هویدا که بهائی و بهائی زاده بود، سناتور جهان‌شاه صمصام در پایان جلسه ی روز ۱۷ / ۱۱ / ۱۳۴۳ مجلس سنا به سناتور مسعودی با حضور یکی از خبرنگاران [صفحه ۵۰۵] جراید اظهار می کند: حیف است به این مملکت و ملت کسی چون هویدا که بهائی است حکومت کند. [۱۸۳۳]. یا پرویز ثابتی معاون ارتشبد نصیری رئیس سازمان ساواک که سرنوشت جوانان مسلمان انقلابی ایران به دست او رقم می خورد به گفته خودش بهائی بود می گوید: بنده از بدو تولد در یک خانواده ی بهائی می زیسته ام و پدر و مادرم بهائی بوده اند. [۱۸۳۴]. و دیگرانی که در پست های کلیدی مملکت در خدمت اربابان خود بودند و کشور را در بست از آن بهائیان نوکران خویش قرار داده بودند که الحق جناب دکتر سید سعید زاهد زاهدانی در تدوین رساله محققانه «بهائیت در ایران» با دقت به تمای آنها اشاره کرده و در دسترس گذاشته اند که چگونه بهائیان، ایران را به سمت و سوی خدمتگزاری استعمارگرانی چون انگلیس و این اواخر حتی آمریکا کشان کشان می بردند و خوشبختانه مخالفت‌های دینی مردمانی بیدار و تابع رهبران مذهبی آگاه که در رأس آنان می توان شخصیت بلند پایه، مرجعی از تبار نواب حجه ابن الحسن العسکری، حضرت آیه الله العظمی نایب الامام، امام خمینی - قدس الله روحه العزیز - را نام برد.

پاسبانی از بهائیت جهت شکاف در دیانت

کاربردهای روس و انگلیس در پیشبرد اهداف خویش در کشورهای اسلامی خصوصا ایران به آنها آموخته بود و قدرت که ملتهای تابع آن ها هستند باید مورد توجه قرار گیرند؛ رهبران دینی و پادشاهان، همان دو قدرت قابل اعتنا می باشند که می توانند سرنوشت

ملتی را رقم زده، سرافرازی او را به صورت تاریخی افتخار آفرین درآورند. به همین اعتبار دقت و توجه خویش را به مذهب این دو قدرت داده، می بینیم در دوره ای که رضاخان پهلوی به سلطنت می رسید دستور کار تعیین پادشاهی برای رسیدن به سلطنت چنین می باشد: اردشیر جی از حبیب الله خان عین الملک سرکرده ی بهائیان می خواهد ضمن مشورت با محفل بهائیان، صاحب منصب بلند قامتی را از بین نیروهای قزاق که [صفحه ۵۰۶] شیعه اثنی عشری خالص نباشد به او معرفی کند. اردشیر جی مجددا تاکید می کند: «آن فرد نباید شیعه اثنی عشری خالص باشد.» عین الملک پس از بررسی و مشورت با محفل بهائیان، قزاقی به نام رضا را مناسب ترین فرد برای معرفی به اردشیر جی یافت. و عجیب است در همین اوقات شیخ عبدالله حائری معروف به رحمت علیشاه گنابادی به رضاخان می گوید تو شاه می شوی [۱۸۳۵] حال بین اطلاع شیخ گنابادی و انتخاب عین الملک بهائی چه ارتباطی است خدا داند و همان دو تن. رضاخان آن روزها در محله با جمجالوها که ساکنان آن عمدتاً علی الهی بودند سکونت داشت و در مجالس حاجی آخوند بابی نیز حاضر می شد [۱۸۳۶] و لذا می بینیم دوستان تسلط بر ایران در دورانی که نغمه ی شوم: حاکمیت اندیشه ی کافی نبودن دین برای اداره ی جامعه را کم رنگ می نمودند و زمینه ی تسلط منطق ایجاد تحول اجتماعی بر اساس مدلهای غربی را برای تضعیف اقتدار رهبری پیشوایان دینی به کار می گرفتند، رضاخان با معرفی بهائیان کهنه کار ایران با امتیاز شیعه خالص نبودن، زمام امور را به دست می گیرد و به خواست دشمنان ایران و اسلام به تضعیف

نهاد مذهب می پردازد تا به پهنه ی اقتدار دولتی وابسته به انگلیس بیفزاید. راه از روحانیت جدا کرده، به بهانه های واهی که قصه های ساختگی، پشتوانه اش به شمار می رفت آنها را خلع لباس کرده، مجلس وعظ و خطابه و عزاداری اباعبدالله الحسین را تعطیل می نماید. ولی در همین زمان از شیخ عبدالله حائری مازندرانی صوفی گنابادی معروف به رحمت علیشاه با نقل کراماتی تجلیل می کند. [۱۸۳۷] این تعظیم و تکریم شیخ مجاز فرقه گنابادی زمانی صورت می گیرد که مذاهب رسمی جامعه کنار را گذاشته اند و مشروطه نیز به انحراف کشیده شده است. در این ایام دو حرکت مهم جلب توجه می کند: رشد مسلکهای ساخته روس و انگلیس و تجدید قوای استبداد قبل از انقلاب مشروطه. که هر دو جهت در برقراری الفت بین ایران و انگلیس و روس بسیار مؤثر بوده است. چنانکه عباس افندی می نویسد: «خوش آمدید! خوش آمدید! اهالی ایران بسیار مسرورند از اینکه من اینجا هستم و الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام حاصل می شود و نتیجه به درجه ای می رسد که به زودی افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می کنند.» [۱۸۳۸]. در این دوران با چنین فعالیتهایی که بهائیت در تقویت انگلیس به عهده داشت [صفحه ۵۰۷] «انگلیسیها برای از هم پاشیدن دین اسلام و ایجاد تشتت در میان مسلمانان کوششها کردند.» و حتی در هر یک از سفارتخانه های انگلستان دیپلماتهایی که ظاهراً مقام دبیری داشتند برای شعبه ی مخصوص ادیان فعالیت می کردند. اینان اطلاعات فراوانی از ادیان داشتند و در هر مملکتی عوامل و جاسوسان مخصوصی با دبیران ادیان در ارتباط بودند.» [۱۸۳۹] بودجه مخصوصی که دولت انگلیس

به نام بودجه موقوفه ی «او دهند» [۱۸۴۰] در اختیار سفرای انگلستان در بین النهرین و ایران گذارده، بهترین وسیله برای پیشبرد هدفهای سیاسی و اخلاقی در فعالیتهای مذهبی به خصوص دین اسلام بود که بهائیت فراهم آورده و در پیشرفت آن می کوشید. تا عصر پهلوی که مصادف است با ابتدای ریاست شوقی افندی، جانشین عباس افندی که بهائیت خود را در پناه دولت از هر خطری حفظ کرده و رضا پهلوی که اساساً به لحاظ نداشتن تعصب دینی برای پادشاهی ایران شیعه انتخاب شده بود، لازم می نمایاند وجهه ای مذهبی داشته باشد تا مورد قبول مردم قرار گرفته ملت از او پشتیبانی نمایند. [۱۸۴۱] در حالی که رضاخان در چنین دورانی مأموریت داشت به بهائیان بسیار خوش بین بوده. به همین جهت سرگرد صنیعی بهائی کهنه کار را که بعدها سپهد می شود، آجودان مخصوص فرزند خود ولیعهد ایران می نماید [۱۸۴۲] و لذا می بینیم سیاست دین و روحانیت زدایی رضا خان پهلوی مطابق میل و هدف بهائیان دست نشانده انگلیس صورت می پذیرد. مهمتر اینکه مناصب حساس کلیدی کشور به افراد بهائی، مانند تیمسار ایادی که پدرش از روسای مسلک بهائی بود و واجد شرایط جاسوسی طراز اول انگلیس ها [۱۸۴۳] سپرده می شود و چنان تسلطی به ایران پیدا می کند که فردوست می نویسد: «نمی دانم در این دوران، [دکتر] ایادی بهائی در ایران سلطنت می کرد یا محمدرضا پهلوی» [۱۸۴۴] در این دوره است که بهائیان ایران توسط ایادی، با داشتن متجاوز از هشتاد شغل پول ساز [۱۸۴۵] سه برابر [صفحه ۵۰۸] می شوند [۱۸۴۶] و هویدا بهائی، بهائی زاده نخست وزیر می گردد [۱۸۴۷] و عجیب است که ایادی، این

موقعیت مهم و حساس را در ایران به لحاظ بهائی بودن به دست آورده بود. چنانکه پروین غفاری می نویسد: «ایادی پزشک معتمد (شاه) است او به دلیل اینکه بهائی است مورد توجه خاص شاه می باشد.» [۱۸۴۸] همو در تعریف قدرتمندی ایادی می نویسد: «چون از متنفذین فرقه ی بهائیت بود و به محافل بهائی نزدیک بود موقعیت مهمی داشت» [۱۸۴۹] و این بهترین راه برای نفوذ انگلیس ها در ایران محسوب می شد در حقیقت دو کار می کردند: بهائیت، مسلک ساختگی خود را که مقابله کننده با مهمترین مسئله اعتقادی اسلامی - شیعی «مهدویت» است تقویت می کردند و هم بهائیان را در پست های کلیدی، بهترین عوامل اجرایی اهداف خود می ساختند. برای نمونه ملیحه نعیمی همسر با نفوذ سپهد خسروانی که پدرش از کارگزاران اصلی بهائیت [۱۸۵۰] و رئیس کمیته محرمانه در سفارت انگلستان بود [۱۸۵۱] از بهائیت پاسداری می کردند، بهائی درست می نمودند، بهائیت را ترویج کرده، مأموریت شکاف در دیانت را نیز انجام می دادند. در صورتی که دکتر ایادی، جاسوس سازمان سیا، پزشک شاه بوده، مأموریت داشته اگر شاه برای منافع آمریکا قدمی برداشت او را به قتل برساند [۱۸۵۲] عجیب است با این خطر جدی بهائیان، به شاه تفهیم کرده بودند اینان برای سلطنت خطری نخواهند داشت. چنانکه ارتشبد فردوست می گوید: محمدرضا پهلوی نهایت اعتماد را به عناصر بهائی داشت و معتقد بود که آنان به دلیل اصل مرامی خود، خطری برای سلطنت نخواهند داشت. [۱۸۵۳] زیرا آنچه شاه را ترسانده بود، نقش حساس پیشوایان دینی در روحیه و تصمیم گیریهای مختلف مردم بود و عناصر بهائی که کاملاً در اختیار شاه و اربابان او بودند به راحتی می توانستند

در راستای دین زدایی و یا حداقل عرفی نمودن دین اسلام در جامعه بسیار مؤثر باشند و به خوبی و راحتی سیاستهای دول بیگانه را در ایران پیگیری و اعمال نمایند. افرادی که ایرانی بودند ولی بنابر نوشته ی ارتشبد فردوست «احساس ایرانیست نداشتند و این کاملاً محسوس [صفحه ۵۰۹] بود و طبعاً این افراد جاسوس بالفطره بودند.» [۱۸۵۴]. کار دین زدائی در ایرن توسط بهائیان به جائی رسید که در عصر محمدرضا پهلوی در فرمهای رسمی، مذهب خود را بهائی ذکر می کردند [۱۸۵۵] برای استخدام در دوائر دولتی ایران از «عکا» کسب اجازه می کردند. چنانکه درباره ی سپهد صنیعی چنین موضوع صورت گرفته بود وقتی ارتشبد فردوست از او می پرسد: چگونه شغال سیاسی را پذیرفته است؟ می گوید: از «عکا» سؤال شده اجازه داده اند. این گونه رهبران ضلالت از پی رحلت پیامبر اکرم تا روزگار ما اسلام را پاره پاره کردند در مقابل ولایت با امامت تشیع، روح اسلام اصیل، مسلک سازی نمودند و در هر عصر و زمانی برای قدرتمندان مخالف شیعه جاسوسی نکردند.

پاورقی

[۱] زمان رحلت، جبرئیل نازل شده به واسطه پیامبر از علی امیرالمؤمنین پیمان گرفت که در صورت از میان رفتن حقش شکیبائی کند و حضرت فرمودند قبول می کنم و راضی هستم، اگرچه پرده ی حرمت دریده و سنت ها تعطیل و قرآن، پراکنده و خانه کعبه خراب گردد و ریشم در خون سرم رنگین شود همواره شکیبائی می کنم و همه را به حساب خدا می گذارم تا بر او وارد شوم (بحارالانوار: ۲۲ / ۴۷۹ - ۴۸۱).

[۲] خاستگاه خلافت: ۳۱۳ - ۱۳۲.

[۳] شرح ابن ابی الحدید: ۴ / ۸۰ قدیم ۱۶ / ۲۱۵ جدید.

[۴] مجمع الزوائد:

[٥] سنن دارمي: ١ / ٨٥ سنن ابن ماجه: ١ / ١٦ مستدرک الصحيحين: ١ / ١٠٢ تذکره الحفاظ: ١ / ٦ - ٧ مجمع الزوائد: ١ / ١٤٩
شرح ابن ابی الحديد ٣ / ١١٠ قديم ٢١ / ٩٣ جديد كنز العمال: ٥ / ٢٣٩، البدايه و النهايه: ٨ / ١٦ تلخيص المستدرک: ١ / ١٤٩
از شيعه الغدير ٦ / ٢٩٤ - ٢٩٧.

[٦] المجلى: ١٠ / ٤٨٤ مسئله ٢٠٧٩، الغدير: ١ / ٣٢٣ - ٣٢٨ - ٣٩٣ / ٩.

[٧] مناقب ابن مغازلى: ٣٨٢ سير اعلام النبلاء: ٣ / ٢٦٩ صواعق المحرقه: ١٣٧.

[٨] استيعاب: ١ / ١٤١، الاصابه: ١ / ٣٣١ سير اعلام النبلاء: ٣ / ٧٣ حليها لاولياء: ٢ / ٣٨ صواعق المحرقه: ٨٤ رفيع الابرار: ٤ /
٢٠٨ سيره حلي: ٣ / ٣٢٤.

[٩] مرآة الجنان: ١ / ١٣٥ تذکره الخواص: ٢٦٧.]

[١٠] تاريخ طبرى: ٦ / ٢٦٧ كامل ابن اثير: ٤ / ٣٣٠ البدايه و النهايه: ٨ / ١٩٢ مجمع الزوائد: ٩ / ١٩٥، الاتحاف: ٢٣ صواعق
المحرقه: ١٣١ رسائل جاحظ: ٢٩٥.

[١١] تاريخ طبرى: ٦ / ١٤١، الاغانى: ١٦ / ١١ تاريخ ابن عساكر: ٢ / ٣٧٠ - ٣٨١، البدايه و النهايه ٨٠ / ٤٩.

[١٢] انساب الاشراف: ٥ / ٣٦ شرح ابن ابى الحديد: ١ / ٢٣٥ قديم ٣ / ٤٠ جديد، الغدير: ٩ / ٦٠٣.

[١٣] صحيح بخارى: ٣ / ٧ - ٧ / ٩٤ انساب الاشراف: ٥ / ٥٢ طبقات ابن سعد: ٤ قسمت اول ١٦٦ مروج الذهب: ١ / ٤٣٨
تاريخ يعقوبى: ٢ / ١٤٨ فتح البارى: ٣ / ٢١٢ شرح ابن ابى الحديد: ١ / ٢٤٠ قديم ٣ / ٥٢ جديد كامل ابن اثير: ٣ / ٤٣ -
العقد الفريد: ٢ / ٢٧٦.

[١٤] انساب الاشراف: ٥ / ٤٨، الامامه و السياسه: ١

۳۳ طبقات ابن سد: ۳ / قسمت اول / ۱۸۵ شرح ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۳۹ قدیم ۳ / ۴۷ جدید الاستیعاب: ۲ / ۴۲۲.

[۱۵] شرح ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۸۶ قدیم ۳ / ۱۹۹ جدید، کامل ابن اثیر: ۳ / ۱۸۳، الغدیر: ۱۱ / ۳۱.

[۱۶].

[۱۷] الاصابه: ۳ / ۵۰۴.

[۱۸] مدارک در کتاب «کمیل محرم اسرار علی امیرالمؤمنین» از انتشارات فؤاد تهران، ناصر خسرو ثبت شد.

[۱۹] یاران شهید امام علی: ۱ / ۱۲۲.

[۲۰] رسول خدا فرموده اند (الاسلام بدا غریبا و سيعود غریبا کما بدا) سنن ابن ماجه: ۱ / ۴۷۷ سنن ترمذی: ۵ / ۱۳ مسند

احمد: ۱ / ۳۹۸ به اضافه ۴ / ۷۳.

[۲۱] الغدیر: ۵ / ۲۰۸ - ۳۷۸ ملاحظه شود.

[۲۲] الغدیر: ۱۱ / ۷۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱ / ۳۵۸ قدیم ۴ / ۶۳ جدید.

[۲۳] برای لطمات و ضربات حسن بصری به اسلام به کتاب «حسن بصری چهره جنجالی تصوف» تالیف استاد مهدی عمادی

مراجعه کنید.

[۲۴] به کتاب حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف رجوع شود.

[۲۵] دلائل الصدق: ۳ / ۱۰۹ و ۲۱۱ به اضافه النص و الاجتهاد: ۲۷۱.

[۲۶] التراتیب الاداریه از کتانی: ۱ / ۲۶۹.

[۲۷] الاصابه: ۳ / ۴۳۴، اسد الغابه: ۵ / ۳۸۶ دلائل الصدق: ۳ / ۲۱۲.

[۲۸] الفخری فی آلداب السلطانیه: ۱۰۵.

[۲۹] الاصابه: ۳ / ۴۳۴.

[۳۰] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۳۸.

[۳۱] شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۱۶ / ۱۵۴، النصائح الکافیة: ۲۰، الامام علی ابن ابی طالب و سیره و تاریخ: ۱۶۶ تاریخ

یعقوبی: ۲ / ۱۷۵.

[۳۲] برای شناخت موقعیت حسن بصری به کتاب حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف مراجعه شود.

[۳۳] علاوه بر کتبی که پیرامون فرق اسلامی نوشته شده، به کتاب موسوعهالفرق و الجماعات و المذاهب و الاحزاب و الحركات الاسلاميه تأليف

دکتر عبدالمنعم: ۵۸۹ رجوع شود.

[۳۴] مأخذ پیشین: ۵۷۷.

[۳۵] خاستگاه خلافت: ۵۱۲.

[۳۶] تفسیر جامع: ۱۲۷ / ۲ تفسیر عیاشی: ۳۰۲ / ۱ ش ۲۷۳ تفسیر برهان: ۴۱۶ / ۱.

[۳۷] ده رساله فارسی از آقای حسن زاده آملی: ۳۵.

[۳۸] حجر: ۲۹.

[۳۹] شیخ مفید چند حدیث از پیامبر به این مضمون که «علی و شیعه ی او رستگار می باشند» نقل کرده است (ارشاد مفید: ۱ / ۴۱).

[۴۰] بینه: ۷.

[۴۱] تفسیر الدر المنثور: ۵۸۹ / ۸.

[۴۲] قرب الاسناد: ۶۱ ح ۱۹۳.

[۴۳] بحار الانوار: ۱۷ / ۶۸ عیون اخبار الرضا: ۵۸ / ۱ ح ۲۱۵.

[۴۴] عیون اخبار الرضا: ۶۰ / ۲.

[۴۵] شعرا: ۱۴.

[۴۶] تاریخ کامل ابن اثیر: ۶۲ / ۲ و مدارک بی شمار دیگر که در مجموعه ی مقدس الغدیر به آن ها اشاره شده است.

[۴۷] سفینه البحار: ۷۳۰ / ۱.

[۴۸] فرق الشیعه: ۱۸.

[۴۹] مائده: ۳.

[۵۰] مائده: ۳.

[۵۱] محجها البیضاء: ۱۲۹ / ۵.

[۵۲] دعائم الاسلام: ۷ / ۷۵ بحار الانوار: ۶۵ / ۱۳۳ مشکاها لانوار: ۲۳۰، امالی صدوق: ۳۶۱.

[۵۳] به کتاب «محمد تصویر جمال خدا: جلد اول.» رجوع شود که برای اولین بار به چنین موضوع مهمی اشاره شده است.

[۵۴] بحار الانوار: ۶۵ / ۶۵.

[۵۵] مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۶ صراط المستقیم بیاضی: ۲ / ۱۴۳ طرائف سید بن طاووس: ۱ / ۲۷۲ ح ۲۷۰ عوالم بحرانی: ۱۵ - ۳

- / ۳۷ و ۳۸ فرائد السمطين: ۲ / ۳۲۱.

[۵۶] بصائر الدرجات از محمد صفار: ۳۳۱ - ۳۳۲ کافی: ۱ / ۱۷۰ - ۱۷۲ - ۱۷۸ کمال الدین: ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۲۱.

[۵۷] انبیاء: ۷. یعنی: اگر نمی دانید از آگاهان پرسید.

[۵۸] الصحيح من سیره النبی الاعظم: ۱ / ۱۰۶.

[۵۹] زیرا تعیین کردن امام برای منصب امامت باید به نص الهی و پیامبر، حتی امام قبل از او صورت

گیرد.

[۶۰] الذخیره سید مرتضی: ۴۰۹، الغیبه شیخ طوسی ۱۵ - ۳.

[۶۱] توحید صدوق: ۱۶۴ ح ۱.

[۶۲] کنیه عمرو بن عبید.

[۶۳] اصول کافی: ۱ / ۲۲۳ ج ۳، احتجاج طبرسی: ۲ / ۲۸۳ جنات الخلود: ۱۱۲ کلم الطیب: ۳۲۱.

[۶۴] بحار الانوار: ۴۴ / ۲ علل الشرائع: ۱ / ۲۱۲.

[۶۵] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۲۳۲.

[۶۶] المصنف از عبدالرزاق صنعانی: ۱ / ۲۹۱.

[۶۷] امالی طوسی: ۲ / ۱۷۲، احتجاج طبرسی: ۲ / ۸ بحار الانوار: ۴۴ / ۲۲ و ۶۳ - ۱۰ / ۱۴۲ نهج الصباغه: ۳ / ۴۴۸.

[۶۸] الملل و النحل: ۱ / ۲۴.

[۶۹] زندگانی سیاسی امام رضا - علیه السلام - ۶۶ - ۷۳.

[۷۰] چون «امام تراشی» بعد از غیبت کبری بر اساس دعاوی، باب و نایب خاص و برگزیده ی امام زمان - روحی فداه - صورت گرفته است.

[۷۱] صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۲.

[۷۲] صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۲.

[۷۳] سفینة البحار: ۲ / ۲۳۵.

[۷۴] امام علی در تاریخ دمشق: ۲ / ۳۲۲.

[۷۵] تفسیر صافی چاپ قدیم: ۱۹۳.

[۷۶] مستدرک الوسائل: ۲ / ۲۵۶.

[۷۷] فضائل الخمسه: ۳ / ۵۲ از مستدرک الصحیحین: ۳ / ۱۴۲ شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۲ / ۳۲۶.

[۷۸] فضائل الحسنه: ۳ / ۵۲ اهل تحقیق و پژوهش می دانند احادیث این کتاب مقدس از اهل سنت و جماعت می باشد.

[۷۹] بحارالانوار: ۳۸ / ۱۳۹.

[۸۰] بحارالانوار: ۳۸ / ۳۲، الامام علی من تاریخ دمشق ابن عساکر: ۳ / ۱۵۷ فضائل الخمسه: ۳ / ۸۸ اسدالغابه: ۵ / ۲۸۷.

[۸۱] این فتنه معاویه است.

[۸۲] بشارهاالمصطفی: ۸۵.

[۸۳] الغدیر: ۱۰ / ۲۷۸.

[۸۴] احتجاج طبرسی: ۳۱.

[۸۵] لسان العرب.

[۸۶] و من یشرک بالله فقد ضل ضللاً بعيداً (نساء: ۱۱۶).

[۸۷] و من یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواً السبیل (بقره: ۱۰۸).

[۸۸] قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی

و لا ینسی (طه: ۵۲).

[۸۹] و لما تتبعوا اهواء قوم ضلوا و اضلوا کثیرا. (نساء: ۶۰).

[۹۰] لہمت طائفہ منہم ان یضلوک (نساء: ۱۱۳).

[۹۱] قصص: ۱۵ کہف، ۵۱، زمر: ۳۷، بقرہ: ۱۶، رعد: ۱۴، غافر: ۲۵، یوسف: ۸ و اعراف: ۳۰.

[۹۲] بقرہ: ۱۶.

[۹۳] تفسیر مجمع البیان، ذیل آیہ ۱۶ بقرہ.

[۹۴] بحار الانوار: ۳۸ / ۹۷.

[۹۵] بحار الانوار: ۳۸ / ۲۹.

[۹۶] عقاب الاعمال: ۴۶۸.

[۹۷] بحار الانوار: ۴۲ / ۱۴۲.

[۹۸] امالی مفید: ۷۵.

[۹۹] وسائل: ۱۸ / ۵۶۷.]

[۱۰۰] مأخذ پیشین: ۱۸ / ۵۶۵.

[۱۰۱] بہ راستی کہ مؤمنان رستگار شدند (اعلی: ۱۴).

[۱۰۲] شمس: ۹.

[۱۰۳] امام باقر از علی امیرالمؤمنین روایت می کند: دوستدار ما دوستی خود را خالص و ناب برای ما قرار می دهد و همچنانکہ طلا بہ وسیلہ آتش خالص و ناب می گردد و ہیچ گونه تیرگی در او وجود نخواهد داشت ہر کہ خواهد این حقیقت را بداند قلب خویش را بیازماید کہ اگر با دوستی ما دوستی دشمن ما را مشارکت دهد او از ما نیست و ما از او نیستیم و خدا، جبرئیل، میکائیل دشمن اویند و خدا دشمن کافران است» (تفسیر نورالثقلین: ۴۰ / ۲۳۵).

[۱۰۴] مستدرک الوسائل: ۱ / ۲۴.

[۱۰۵] انعام: ۲۱.

[۱۰۶] یونس: ۱۷.

[۱۰۷] مؤمنون: ۱۱۷.

[۱۰۸] تفسیر نورالثقلین: ۴ / ۲۳۵.

[۱۰۹] یونس: ۶۹.

[۱۱۰] بحارالانوار: ۱۸ / ۳۳۹ - از امالی صدوق.

[۱۱۱] اصول کافی ۱ / ۴۱۰.

[۱۱۲] احزاب: ۷۱.

[۱۱۳] آل عمران: ۱۸۵.

[۱۱۴] بحارالانوار: ۳۸ / ۱۹۹.

[۱۱۵] مجمع البحرین چاپ جدید: ۲ / ۱۹۷.

[۱۱۶] نزد ما قرآن خدا هست بس است (صحیح بخاری: ۱ / ۱۳۷ و ۵ / ۱۳۷ صحیح مسلم: ۱۱ / ۹۵ طرائف سید بن طاووس: ۲ / ۴۳۲).

[۱۱۷] تذکرهالخواص: ۶۲ طرائف سید بن طاووس: ۲ / ۴۳۲ برای توضیح بیشتر به

دلائل الصدق: ۳ / ۱۰۹ و نهج الحق: ۲۷۳ مراجعه شود.

[۱۱۸] غررالحکم: ۲ / ۵۵۲.

[۱۱۹] بحارالانوار: ۳۸ / ۲.

[۱۲۰] خصال: ۲ / ۲۶۴.

[۱۲۱] فرائدالسمطين: ۱ / ۱۳۴.

[۱۲۲] الغدير: ۷ / ۱۷۷.

[۱۲۳] بحارالانوار: ۳۸ / ۹۰.

[۱۲۴] عيون اخبارالرضا: ۱ / ۲۸۱.

[۱۲۵] احتجاج طبرسی: ۳۲.

[۱۲۶] تفسير برهان: ۱ / ۲۰۵.

[۱۲۷] الغدير: ۱۰ / ۲۷۸.

[۱۲۸] الغدير: ۲ / ۳۰۲.

[۱۲۹] فضائل الخمسه: ۲ / ۵.

[۱۳۰] الغدير: ۱۰ / ۲۷۸.

[۱۳۱] فضائل الخمسه: ۲ / ۹۵، از رياض النضرة: ۲ / ۱۶۷.

[۱۳۲] الغدير: ۷ / ۱۱۷ فرائدالسمطين: ۱ / ۱۷۹ الامام على از تاريخ دمشق: ۲ / ۱۸۸.

[۱۳۳] فضائل الخمسه: ۲ / ۲۸.

[۱۳۴] الغدير: ۱۰ / ۲۸۰.

[۱۳۵] الغدير: ۱۰ / ۲۸۰.

[۱۳۶] ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض... بامر الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمين (اعراف: ۵۴).

[۱۳۷] و ربك يعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون و هو الله لا اله الا هو... و له الحكم و اليه ترجعون (قصص: ۶۸ - ۷۰).

[۱۳۸] ام اتخذوا من دونه اولياء فانه هو الولي (تا) فحكمه الى الله (شورى: ۹ - ۱۰).

[۱۳۹] و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله... (نساء: ۶۴).

[۱۴۰] سبا: ۲۸.

[۱۴۱] نساء: ۵۹ برای دیدن آیات دیگر به المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم رجوع شود.

[۱۴۲] تحف العقول ۵۱۳.

[۱۴۳] نهج البلاغه: خطبه ۱۵۲.

[۱۴۴] نساء: ۶۲.

[۱۴۵] اصول کافی: ۱ / ۳۵۵.

[۱۴۶] مائده: ۶۰.

[۱۴۷] مستدرک حاکم نیشابوری: ۳ / ۱۴۸.

[۱۴۸] یعنی: امام امین خدا در زمین و در میان خلق اوست بر بندگان خدا حجت و در شهرهایش جانشین اوست.

[۱۴۹] تحف العقول: ۵۱۳.

[۱۵۰] قصص: ۵۰.

[۱۵۱] بحار الانوار: ۲۳ / ۷۸.

[۱۵۲] متن روایت را یک بار دیگر بخوانید.

[۱۵۳] اصول کافی: ۱ / ۳۳۱.

[۱۵۴] بحار الانوار: ۲ / ۲۲۷ و محاسن برقی:

۲۲۶ از علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - جامع احادیث الشیعه ۱ / ۲۵۸ حدیث از امام کاظم - علیه السلام - بحارالانوار: ۲۴۲ / ۲ و محاسن برقی: ۲۲۱ و اصول کافی: ۱ / ۴۹ از امام صادق - علیه السلام -.

[۱۵۵] آراء علماء المسلمين فی التقیه و الصحابه و صیانه القرآن الکریم: ۸۹.

[۱۵۶] صحیح ترمذی: ۵ / ۳۲۸ نظم درالسمطین: ۲۳۲ ینابیع الموده: ۳۳ و ۴۴ کنز العمال: ۱ / ۱۵۳ تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۱۱۳ مصابیح السنه: ۲۰۶ جامع الاصول ابن اثیر: ۱ / ۱۳ مشکاهاالمصابیح: ۳ / ۳۸۵، الدر المنثور: ۶ / ۳۰۶ صواعق المحرقه: ۱۴۷ منتخب تاریخ ابن عساکر: ۵ / ۴۳۶ مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۱۰۴ طبقات الکبری ابن سعد: ۲ / ۱۹۴ و المعجم الصغیر طبرانی: ۱ / ۱۳۵.

[۱۵۷] تلخیص مستدرک ذهبی و صواعق المحرقه: ۱۸۴ و ۲۳۴، اسعاف الراغبین صبان شافعی: ۱۰۹ نظم درالسمطین زرندی حنفی: ۲۳۵.

[۱۵۸] احیاء المیت سیوطی در هامش اتحاف: ۱۱۴ منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد حنبل: ۵ / ۹۳ صواعق المحرقه: ۹۱ و ۱۴۰.

[۱۵۹] شوری: ۱۱ هیچ چیز مانند او نیست.

[۱۶۰] نجم: ۳ و ۴ «محمد (ص) به خواهش خود رف نمی زند، و نیست حرف او مگر وحی که به او می رسد.

[۱۶۱] مائده: ۵۵.

[۱۶۲] تفسیر فخر رازی: ۱۱ / ۲۸ تفسیر درالمنثور: ۲ / ۵۱۹ تفسیر طبری: ۴ / ۲۷۸ تفسیر کشاف: ۱ / ۶۴۹ تفسیر بیضاوی: ۱ / ۲۷۲ تفسیر تیان: ۳ / ۵۵۹ تفسیر ابوالفتوح رازی: ۴ / ۲۴۵ تفسیر برهان: ۱ / ۴۷۹، تفسیر مجمع البیان: ۱۲۶ / ۲ شواهد التنزیل: ۱ / ۲۰۹ - ۲۳۵ اسباب النزول واحدی: ۱۳۳ و ۱۳۴ نوار الابصار شبلنجی: ۷۸ کفایهاطالب: ۲۲۹ مناقب ابن مغازلی: ۳۱۱ فرائد السمطین: ۱ / ۱۸۷ تاریخ ابن عساکر: ۲ / ۴۰۹ ذخائر العقبی

طبری شافعی: ۸۸ و ۱۰۲ مناقب خوارزمی حنفی: ۱۸۷ فصول المهمه ابن صباغ مالکی: ۱۰۸ و ۱۲۳ فتح القدير شوکانی: ۵۳ / ۲،
التسهيل لعلوم التنزيل حلی: ۱۸۱ تفسیر قرطبی: ۶ / ۲۱۶ فتح البیان فی مقاصد القرآن: ۳ / ۵۱ لباب المنقول سیوطی در هامش
تفسیر جلالین: ۲۱۳ تذکره الخواص: ۱۸ و ۲۰۸ زاد المسیر فی علم التفسیر ابن جوزی حنبلی: ۲ / ۳۸۳ و دهها مصدر دیگر.

[۱۶۳] نوشته اند عمر بن خطاب بارها به امید اینکه آیه ای برای او نازل شود انگشتر بخشی کرد.

[۱۶۴] پژوهشی در عدالت صحابه: ۳۱۳.

[۱۶۵] تفسیر فخر رازی: ۱۲ / ۵۰ تفسیر الدر المنثور: ۲ / ۲۹۸ شواهد التنزیل: ۱ / ۲۸۷ فتح البیان فی مقاصد القرآن از صدیق
حسن خان: ۳ / ۶۳، اسباب النزول واحدی: ۱۱۵ فتح القدير: ۲ / ۶۰ مطالب السؤل: ۱ / ۴۴، الملل و النحل شهرستانی شافعی: ۱ /
۱۶۳ عمدها لقاری فی شرح بخاری بدرالدین: ۸ / ۵۸ فرائد السمطين: ۱ / ۱۵۸ فصول المهمه: ۲۵ ینابیع الموده: ۱۲۰ و ۲۴۹.

[۱۶۶] صحیح مسلم: ۲ / ۳۶۰ - ۷ / ۱۲۰ صحیح ترمذی: ۴ / ۲۹۳ شواهد التنزیل: ۱ / ۱۲۰ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۵۰
معرفه الحدیث حاکم در نوع ۱۷ تفسیر طبری: ۴ / ۱۰۴، احکام القرآن ابن عربی: ۱ / ۲۷۵، اسباب النزول واحدی: ۵۹ فتح
القدير: ۱ / ۳۴۷ تفسیر فخر رازی: ۲ / ۶۹۹.

[۱۶۷] سوره ی آل عمران: ۱۰۳ در صواعق المحرقة: ۱۸۹ ینابیع الموده: ۱۳۸ - ۱۳۹ شواهد التنزیل: ۱۳۰ ح ۱۷۸ - ۱۷۷.

[۱۶۸] سوره ی نحل: ۱۳ در تفسیر طبری، ۱۴ / ۱۰۹ تفسیر قرطبی: ۱۱ / ۲۷۲ تفسیر ابن کثیر: ۲ / ۵۸۰ تفسیر روح المعانی
آلوسی: ۱۴ / ۱۳۴.

[۱۶۹] نور الابصار شبلنجی: ۱۰۳ مناقب ابن مغزلی: ۴۶۷ ح ۳۱۴، ینابیع الموده: ۵۱ شواهد التنزیل: ۱ / ۳۳۴ ورد الصاری از
ابوبکر حضرمی: ۳، الاتحاف لجب

[۱۷۰] صحیح مسلم: ۲ / ۳۶۸ شرح نوری: ۱۹۴ مستدرک حاکم ۳ / ۳۴۷ تفسیر الدررالمثور: ۵ / ۱۹۸ شواهدالتنزیل: ۲ / ۳۳ فتح القدير شوکانی: ۴ / ۲۷۹، نظام سیاسی: ۷۶ به بعد و مدارک بی شمار دیگر.

[۱۷۱] آیه ۲۳: سوره ی شوری، مناقب ابن مغزلی: ۳۰۷ ذخائرالعقبی: ۲۵ و ۱۳۸ شواهدالتنزیل: ۱۲ / ۱۳۰ صواعق محرقه: ۱۰۱ فصول المهمه: ۱۱ مقتل العین خوارزمی: ۱ / ۵۷ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۷۲ تفسیر کشاف: ۳ / ۴۰۲ تفسیر قرطبی: ۱۶ / ۲۲ فتح القدير: ۴ / ۵۳۸، الاتحاف شیراوی: ۵ و ۱۳ حلیهاولیاء: ۳ / ۲۰۱.

[۱۷۲] صحیح ترمذی: ۵ / ۳۲۸ کنز العمال: ۱۵۳ تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۱۱۳ جامع الاصول ابن اثیر: ۱ / ۱۸۷ مشکاهاالمصابیح: ۳ / ۲۵۸، احیاء المیت سیوطی در هامش الاتحاف: ۱۱۴ فتح الکبیر بنهانی: ۱ / ۵۰۳ تفسیر خازن: ۱ / ۱۵۴، خصائص امیرالمؤمنین از نسائی: ۲۱ صحیح مسلم: ۲ / ۳۶۲ المعجم الکبیر طبرسی: ۱۳۷.

[۱۷۳] نظم درالسمطین: ۲۳۵ صواعق المحرقه: ۱۸۴ و ۲۳۴، اسعاف الراغبین از صبان شافعی: ۱۰۵ ینابیع الموده: ۳۰ و ۳۷۰ فرائدالسمطین: ۲ / ۲۴۶، احیاء المیت سیوطی در هامش التحاف: ۱۱۳ کفایهالطالب گنجی شافعی: ۳۷۸....

[۱۷۴] جامع الصغیر سیوطی: ۲ / ۱۶۱ ذخائرالعقبی طبری: ۱۷، فتح الکبیر بنهانی: ۳ / ۲۶۷ منتخب کنز العمال: ۳ / ۶۷ صواعق المحرقه: ۱۸۵ و ۲۳۳ نظم درالسمطین: ۲۳۴ و اسعاف الراغبین در هامش نورالابصار: ۱۲۸.

[۱۷۵] جامع الصغیر سیوطی: ۲ / ۱۶۱، اسعاف الراغبین در هامش نورالابصار: ۱۲۸ صواعق المحرقه: ۹۱ و ۱۴۰ جواهر البحار بنهانی: ۱ / ۳۶۱ منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد حنبل: ۵ / ۹۳ احیاء المیت سیوطی در هامش التحاف: ۱۱۴ نظم درر السمطین: ۲۳۴ ینابیع الموده: ۲۹۱.

[۱۷۶] ینابیع الموده:

۲۲۶ و ۲۳۶ صواعق المحرقه: ۱۴۸ ذخائر العقبی: ۱۷.

[۱۷۷] تاریخ طبری: ۲ / ۲۱۷ بیروت تفسیر طبری: ۱۹ / ۷۵ تفسیر خازن: ۵ / ۱۲۷ تفسیر بغوی فراء: ۵ / ۱۲۷ در هامش تفسیر خازن و تفسیر ابن کثیر: ۳ / ۷۷۴ سیره ی ابوالفداء: ۱ / ۴۵۸، الدلائل و الکامل ابن اثیر: ۳ / ۶۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ / ۲۱۰: و ۲۴۴ سیره ی حلبی: ۱ / ۳۱۱ کنز العمال: ۱۵ / ۱۱۵ ح ۳۳۴ خصائص نسائی: ۶.

[۱۷۸] اشاره به حدیث ثقلین است.

[۱۷۹] اسرار غدیر: ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۹.

[۱۸۰] همان مأخذ: ۱۴۹ و ۱۵۴ و ۱۵۵.

[۱۸۱] زخرف: ۲۸.

[۱۸۲] اسرار غدیر: ۱۵۷ و ۱۶۴ و ۱۵۲ از متن خطبه رسول خدا در غدیر.

[۱۸۳] این دلیلی بود که خلافت پس از رسول خدا را غصب کردند.

[۱۸۴] علی (ع) کمی شوخ طبع، خودبین، متکبر و هنوز جوان است.

[۱۸۵] المنتقی: ۵۵۱.

[۱۸۶] پژوهشی در عدالت صحابه، ۱۸۴.

[۱۸۷] خطبه غدیریه از رسول خدا درج در اسرار غدیر: ۱۵۵.

[۱۸۸] کمال الدین: ۱ / ۲۳۲.

[۱۸۹] اسرار غدیر: ۱۸۶.

[۱۹۰] محجه البیضاء: ۱ / ۲۳۲ روایت از امام سجاد - علیه السلام -.

[۱۹۱] نظام الحکم للقاسمی: ۲۴۴.

[۱۹۲] صحیح مسلم: ۲ / ۱۶ و ۱۱ / ۹۴ با شرح نوی تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۳.

[۱۹۳] صحیح بخاری: ۵ / ۱۳۷ تاریخ طبری: ۳ / ۱۹۲ تذکره الخواص: ۶۲ سر العالمین و کشف ما فی الدارین: ۲۱.

[۱۹۴] صحیح بخاری: ۷ / ۹ صحیح مسلم: ۵ / ۷۵ مسند احمد حنبل: ۴ / ۴۵۶ و ۲ / ۲۹۹ شرح ابن ابی الحدید: ۶ / ۵۱.

[۱۹۵] در صورتی که ابوبکر به هنگام مردن چنان بیهوش بود که عثمان با نوشتن وصیت ابوبکر، نام عمر بن

خطاب را به لحاظ خلافت بعد از او نوشت (تاریخ طبری: ۲ / ۴۲۹، نظام الحکم قاسمی: ۱۷۶ سیره ی عمر از ابن جوزی: ۳۷ تاریخ ابن خلدون: ۲ / ۸۵ نظام سیاسی فی الاسلام: ۱۲۰). (و عمر نیز با وجود شدت درد در حالی که می گفت: «وای بر عمر و بر مادر عمر اگر خدا عمر را نیامرزد») (الامامه و السیاسه: ۲۱ و ۲۲، نظام سیاسی فی الاسلام: ۱۲۱ - ۱۲۰). (کار را به شورا گذاشت (پژوهشی در عدالت صحابه: ۲۹۲). (تا علی امیرالمؤمنین در این دوره هم به حقش دست نیابد. چنانکه عمر به این آرزو و تصمیم دیروز هم اشاره داد می گوید: «پیامبر را از نوشتن نامه بازداشته است تا آن که امر خلافت را برای علی - علیه السلام - قرار ندهد» (شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۱۲ / ۷۹ و ۳ / ۸۰۴).

[۱۹۶] پژوهشی در عدالت صحابه: ۲۹۰.

[۱۹۷] نظام الحکم از ظافر القاسمی: ۲۴۴.

[۱۹۸] پژوهشی در عدالت صحابه.

[۱۹۹] بقره: ۲۵۷.

[۲۰۰] جامع احادیث الشیعه: ۱ / ۴۳۴ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۴۴ بشاره المصطفی: ۱۳۳.

[۲۰۱] اصول کافی: ۳ / ۳۳۰.

[۲۰۲] اصول کافی: ۳ / ۳۳ بحارالانوار: ۶۵ / ۳۳۰.

[۲۰۳] شرف النبی: خرگوشی: ۲۵۲.

[۲۰۴] پژوهشی پیرامون عدالت صحابه: ۷۹ از مروج الذهب مسعودی.

[۲۰۵] به مروج الذهب مراجعه شود.

[۲۰۶] نهج البلاغه فیض الاسلام، ۱۰۴۸ و عبده: ۲ / ۱۲۰.

[۲۰۷] صحیفه سجادیه: دعا ۴۸.

[۲۰۸] ارشاد مفید: ۲۰۷.

[۲۰۹] مستدرک الوسائل: ۴ / ۲۴۷.

[۲۱۰] بحارالانوار: ۵۷ / ۲۸۰.

[۲۱۱] جامع احادیث الشیعه: ۱ / ۴۲۴.

[۲۱۲] مستدرک السفینه: ۱۰ / ۴۴۶.

[۲۱۳] حشر: ۲۰.

[۲۱۴] تفسیر صافی قدیم: ۴۹۰.

[۲۱۵] معانی الاخبار: ۶۳.

[۲۱۶] همان مأخذ پیشین.

[۲۱۷] و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله (نساء: ۱۱۹).

[۲۱۸] خطبه غدیریہ در

کتاب اسرار غدیر: ۱۵۵.

[۲۱۹] اثباه الهداه: ۲ / ۱۳۹.

[۲۲۰] ترجمه آیه ۵۵ سوره ی مائده عده ی دیگری از مفاخر اهل سنت نوشته اند این آیه درباره ی امیرالمومنین زمانی نازل گردید که او در رکوع انفاق کرد و رسول خدا از پروردگار تقاضا کرد از خاندانم برایم وزیری قرار بده (تفسیر طبری: ۶ / ۲۲۸ - ۲۸۹ تفسیر کشاف: ۱ / ۴۶۹ تفسیر قرطبی: ۶ / ۲۱۹ تفسیر المنیر جاری: ۱ / ۲۱۰ تفسیر فخر رازی: ۱۲ / ۲۶ تفسیر ابن کثیر: ۲ / ۷۱ زاد المسیر ابن جوزی: ۲ / ۲۸۳ اسباب النزول واحدی: ۱۴۸ شواهد التنزیل: ۱ / ۱۶۱ ح ۲۱۶ مناقب ابن مغزلی: ۳۱۱ و....

[۲۲۱] سفینه البحار: ۲ / ۴۹۱.

[۲۲۲] تاریخ دمشق: ۲ / ۹۳ ح ۵۹۴ و ۵۹۵ مناقب ابن مغزلی: ۲۳۰ و ۲۷۹ مجمع الزوائد: ۹ / ۱۰۸ ینابیع الموده: ۲۸۲ فرائد السمطین: ۱ / ۲۹۱، احقاق الحق: ۶ / ۴۳۴ فضائل الخمسه: ۱ / ۲۰۲.

[۲۲۳] تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی: ۲ / ۹۱ ح ۵۹۱.

[۲۲۴] مستدرک السفینه: ۱ / ۴۴۵.

[۲۲۵] تفسیر نورالثقلین: ۴ / ۲۰۳.

[۲۲۶] شیخ المضیره ی محمد ابوریه: ۱۷۳.

[۲۲۷] بحار الانوار: ۲۳ / ۳۰.

[۲۲۸] اصول کافی: ۱ / ۳۴۲.

[۲۲۹] ولایت نامه از مرحوم آیةالله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۲۸.

[۲۳۰] نهج البلاغه از خطبه ی ۴.

[۲۳۱] اسرار غدیر: ۱۱۷ متن خطبه ی رسول خدا.

[۲۳۲] بحار الانوار: ۳۵ / ۶۱.

[۲۳۳] از متن خطبه غدیر در اسرار غدیر: ۱۵۲.

[۲۳۴] الامامه و السیاسه: ۸۴.

[۲۳۵] تاريخ طبرى: ۳ / ۱۹۸ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ۲ / ۲۲.

[۲۳۶] يتاييع الموده: ۲۶۶ فضائل الخمسه: ۱ / ۲۵۰، حياه امير المؤمنين از محمدصادق صدر، ۲۰۵.

[۲۳۷] مستدرک حاکم: ۳ / ۱۷۲ ذخائر العقبى: ۱۳۸ كشف الغمه: ۲ / ۱۷۳.

[۲۳۸] امالى طوسى: ۲ /

۱۷۲ تفسیر برهان: ۱ / ۲۸۶ ینابیع الموده ۴۷۵.

[۲۳۹] مقتل خوارزمی: ۱ / ۲۴۹ مقتل مقرر: ۲۷۸.

[۲۴۰] آراء علماء المسلمين فى التقيه و الصحابه و صيانه القرآن الكريم: ۸۹.

[۲۴۱] آيه تطهير.

[۲۴۲] صحيح ترمذى: ۵ / ۳۲۸ نظم درالسمطين: ۲۳۲ ینابیع الموده: ۳۳ و ۴۴۵ كنز العمال: ۱ / ۱۵۳ تفسیر ابن كثير: ۴ / ۱۱۳ مصابيح السنه بغوى: ۲۰۶ جامع الاصول ابن اثير: ۱۳۷ مشكاه المصابيح: ۳ / ۳۸۵ طبقات كبرى ابن سعد: ۲ / ۱۹۴ مقتل خوارزمی: ۱ / ۱۰۴.

[۲۴۳] مسند احمد: ۵ / ۹۳.

[۲۴۴] معاويه فى الميزان از عباس محمود العقاد: ۱۶.

[۲۴۵] مأخذ پيشين.

[۲۴۶] اغانى اصفهانی: ۵ / ۲۲۵.

[۲۴۷] رسائل ابوبكر خوارزمی: ۱۷۸.

[۲۴۸] مناقب ابن شهر آشوب: ۳ / ۳۵۷ بحار الانوار: ۴۷ / ۱۷۸.

[۲۴۹] تحليلی از زندگى سياسى امام حسن مجتبى: ۵۶.

[۲۵۰] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ۱ / ۳۳۴.

[۲۵۱] تفسیر رازى: ۲ / ۱۹۴ مستدرک حاكم: ۳ / ۱۶۴ فضائل الخمسه: ۳ / ۱۴۸ و ۴۲۷، الدر المنثور: ۳ / ۲۸ تفسیر ابن كثير: ۲ / ۱۵۸ مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۸، العقد الفريد: ۵ / ۲۰ نورالقيس: ۲۱ و ۲۲.

[۲۵۲] نور الابصار: ۱۴۸ و ۱۴۹ عيون اخبار الرضا: ۱ / ۸۴ و ۸۵ تفسیر نورالثقلين: ۱ / ۲۸۹ و ۲۹۰ تفسیر الميزان: ۳ / ۲۳۰ تفسیر برهان: ۱ / ۲۸۹.

[۲۵۳] الامامه و السياسه: ۶ - ۱۸.

[۲۵۴] صواعق المحرقه: در ذيل آيه: ان الله و ملائكته.

[٢٥٥] مختارات الصحاح: ٣١ و ١٨٥ و ٧٠ و ٤١٠ و المعجم الوسيط: ١ / ٢١ و ٢ / ٥٨٨.

[٢٥٦] مناقب ابن شهر آشوب: ٤ / ١٢ بحار الانوار: ٤٣ / ٣٥٦ و ٤٤ / ١١٢ و ١٢٢ تحف العقول: ٢٣٢ الخرائج و الجرائح: ٢١٧ و ٢١٨.

[٢٥٧] امالي صدوق: ١٥٨.

[٢٥٨]

المحاسن و المساوی بیهقی: ۱ / ۱۲۲.

[۲۵۹] مروج الذهب: ۳ / ۸۶.

[۲۶۰] تاریخ طبری: ۷ / ۴۹.

[۲۶۱] فرهنگ فرق اسلامی: ۳۹۶.

[۲۶۲] بحار الانوار: ۴۵ / ۳۶۳ - ۳۶۴.

[۲۶۳] فرهنگ فرق اسلامی از دکتر محمدجواد مشکور: ۳۹۶.

[۲۶۴] همان مأخذ: ۳۹۷.

[۲۶۵] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه) ج ۳ ص ۳۹۶ آمده است عمر هر گاه وارد شام می شد یا به او نگاه می کرد می گفت: هذا كسرى العرب به اضافه اصابه ۳ / ۴۳۴، اسد الغابه ۵ / ۳۸۶، الغدير: ۱۰ / ۲۲۶ دلائل الصدق: ۳ / ۲۱۲.

[۲۶۶] احسن التقاسیم: ۱۸.

[۲۶۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۸ / ۳۰ و ۲۰ / ۱۰۶.

[۲۶۸] از مادری به نام «دومه» که گفته اند زنی سخنور و باتدبیر و عاقله بود (اعلام النساء: ۱ / ۴۲۱) و در عالم رویا او را به داشتن چنین فرزندی بشارت داده بودند (بحار الانوار: ۴۵ / ۳۵۰ معارف ابن قتیبه: ۱۳۸) و تا زمان شهادت فرزندش پیر و فرتوت زنده بود (اعلام النساء: ۱ / ۴۲۱) در سال اول هجرت از نخستین نوزادان مسلمانی بود که به دنیا آمد (کامل ابن اثیر: ۲ / ۱۱۱).

[۲۶۹] بن مسعود بن عمرو بن عوف بن عقده بن قسی بن منبه بن بکر بن هوازن (انساب الاشراف: ۵ / ۲۱۴).

[۲۷۰] تاریخ الخلفاء سیوطی: ۳۳.

[۲۷۱] تاریخ کامل ابن اثیر: ۲ / ۴۳۳ مروج الذهب: ۲ / ۳۱۵. انساب الاشراف ۵ / ۲۱۴.

[۲۷۲] تاریخ طبری: ۶ / ۷ تاریخ کامل ابن اثیر: ۴ / ۲۱۱ بحار الانوار: ۴۵ / ۳۵۰.

[۲۷۳] رجال کشی: ۱۲۸ جدید، صحاح جوهری: ۲ / ۹۷۰.

[۲۷۴] المنجد.

[۲۷۵] تاریخ فخری: ۸۹.

[۲۷۶] تنقیح المقال ممقانی: ۳ / ۲۰۵.

[۲۷۷] فرموده بودند: به زودی فرزندم حسین کشته شده ولی دیری نخواهد پائید که جوانی از

قبیله ی ثقیف قیام خواهد کرد و از این ستمکاران انتقام خواهد گرفت به طوری که تعداد کشته شدگان آن به ۳۸۰ نفر خواهد رسید» (حدیفه الشیعه: ۵۰۴).

[۲۷۸] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۰.

[۲۷۹] بحارالانوار: ۴۵ / ۱۰.

[۲۸۰] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۸۴ معجم رجال الحدیث: ۵ / ۹۴ تنقیح المقال ۳ / ۲۰۴.

[۲۸۱] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۸۶ تنقیح المقال: ۳ / ۲۰۴ معجم رجال الحدیث: ۱۸ / ۹۴.

[۲۸۲] منتهی الامال: ۱ / ۵۴۱.

[۲۸۳] الغدیر: ۲ / ۳۴۳ تنزیه المختار: ۱۸.

[۲۸۴] تهذیب طوسی: جزء ۱ ح ۱۵۲۸ نقل از معجم الرجال الحدیث: ۱۸ / ۱۰۱.

[۲۸۵] معجم رجال الحدیث: ۹۹ / ۱۸ - ۱۰۰.

[۲۸۶] در تمامی تحقیقاتی که پیرامون قیام مختار نوشته شده است دیده می شود.

[۲۸۷] منتهی المقال: کلمه مختار.

[۲۸۸] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۶۵.

[۲۸۹] امالی صدوق: ۳۳۵.

[۲۹۰] لغتنامه ی دهخدا، کلمه ی مهدی.

[۲۹۱] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۸۲.

[۲۹۲] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۸۱.

[۲۹۳] مع المختار الثقفی: ۳۱.

[۲۹۴] معنای «مهدی» است.

[۲۹۵] تنزیه المختار: ۱۵.

[۲۹۶] رجال کشی: ۷۰.

[۲۹۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۶ / ۱۰۰.

[۲۹۸] تنقیح المقال: ۳ / ۱۱۱.

[۲۹۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱ / ۱۶۶ و انساب الاشراف: ۲ / ۲۰۱.

[۳۰۰] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۲۶ نقل از حدیقه الشیعه آنجا که شرح حال امام چهارم را ذکر می کند.

[۳۰۱] دیدگاههای علمی آیهالله العظمی حاج سید محمدهادی میلانی: ۴۴۷.

[۳۰۲] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۸ چاپ ایران ۴۲ / ۱۰۵ چاپ بیروت و رجال کشی چاپ جدید: ۷۰.

[۳۰۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۵ / ۱۳۳ مترجم و ۱ / ۱۱۵.

[۳۰۴] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۳۴.

[۳۰۵] بحارالانوار: ۴۴ / ۳۲۸.

[۳۰۶] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۴۰.

[۳۰۷] تنقیح المقال: ۳ / ۱۱۲.

[۳۰۸] این نامه است به بنی هاشم: اما بعد، هر کس

از شما با من بود به شهادت رسید و آنانی که با من نیامدند به درج فتح نائل نگردیدند والسلام (بحارالانوار: ۴۲ / ۸۱ بصائرالدرجات: ۱۴۱).

[۳۰۹] همان مدرک قبل.

[۳۱۰] ماهیت قیام مختار: ۱۷۰.

[۳۱۱] اصول کافی: ۱ / ۳۴۸ کتاب الحججه و تنقیح المقال: ۳ / ۱۱۵.

[۳۱۲] ابوخالده از یاران امام سجاد و به فرموده ی امام کاظم از حواریین حضرتش بود (بحارالانوار: ۴۴ / ۱۴۴).

[۳۱۳] رجال کشی: ۱۲۰ / ج ۱۹۲ چاپ جدید، بحارالانوار ۴۵ / ۳۴۸ چاپ ایران.

[۳۱۴] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۹ چاپ ایران.

[۳۱۵] کمال الدین صدوق: ۲۲۰. بحارالانوار: ۴۲ / ۸۱.

[۳۱۶] رجال کشی: ۳۱۵ / ج ۵۶۹ در ذیل حدیثی طولانی.

[۳۱۷] ماهیت قیام مختار: ۱۸۲.

[۳۱۸] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۶۵ چاپ ایران.

[۳۱۹] وفيات الاعیان: ۴ / ۱۷۲.

[۳۲۰] ماهیت قیام مختار: ۱۷۱.

[۳۲۱] همان مأخذ: ۱۸۲.

[۳۲۲] معجم الرجال الحدیث: ۱۸ / ۱۰۲ - ۱۰۳.

[۳۲۳] ملل و نحل: ۱۴۷ - ۱۴۸.

[۳۲۴] بحارالانوار چاپ ایران: ۴۵ / ۳۶۵.

[۳۲۵] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۹۴ تاریخ طبری: ۶ / ۱۳ تاریخ کامل ابن اثیر: ۴ / ۴۱۴.

[۳۲۶] شاید هم برای چنین منظوری او را کشته باشند، زیرا ابوهاشم در «شراه» که محل اقامت خانواده ی علی بن عبدالله بن عباس می باشد از دنیا رفته است.

[۳۲۷] مقدمه ی ابن خلدون: ۱ / ۳۸۳.

[۳۲۸] تاریخ الاسلام: ۲ / ۱۰.

[۳۲۹] رجال کشی: ۱۲۷ بحار الانوار: ۴۵ / ۳۴۴.

[۳۳۰] ماهیت قیام مختار: ۴۸.

[۳۳۱] معجم رجال الحدیث: ۱۸ / ۱۰۲.

[۳۳۲] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۵۱.

[۳۳۳] رجال کشی: ۱۲۸ چاپ جدید نقل از بحار الانوار: ۴۵ / ۳۵۱.

[۳۳۴] مقالات الاسلامیه: ۱ / ۹۰.

[۳۳۵] مروج الذهب: ۳ / ۲۴ مقدمه ابن خلدون: ۴ / ۱۷۳.

[۳۳۶] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۵۲.

[۳۳۷] المقالات و الفرق اشعری: ۲۷.

[۳۳۸] همان مأخذ:

[۳۳۹] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۵۳.

[۳۴۰] همان مأخذ: ۳ / ۲۵۲.

[۳۴۱] جامع الرواه اردبیلی: ۱ / ۳۸۱.

[۳۴۲] منتخب التواریخ: ۳۵۰ تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۷.

[۳۴۳] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۸.

[۳۴۴] منتخب التواریخ: ۳۵۳.

[۳۴۵] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۸.

[۳۴۶] الغدیر: ۲ / ۳۴۳ تا ۳۴۸ خوانده شود.

[۳۴۷] بحارالانوار چاپ جدید: ۴۶ / ۱۲۳.

[۳۴۸] در روایتی دیگر امام این مرد ناشناس را خضر معرفی کرده اند (حلیه الاولیاء: ۳ / ۱۳۴، ارشاد مفید: ۲۴۱).

[۳۴۹] همان مأخذ: ۴۶ / ۱۴۵ خرائج و جرائح: ۱۹۶.

[۳۵۰] تاریخ ابن عساکر: ۶ / ۱۵.

[۳۵۱] سرالسلسله العلویه بخاری: ۵۶ و ۲۳، الحدائق الوردیه: ۱ / ۴۵ غایه الاختصار: ۱۰۷.

[۳۵۲] بحارالانوار: ۴۶ / ۲۱۵ ثوره زید بن علی: ۲۶ فرحه الغری: ۵۱.

[۳۵۳] کامل مبرد: ۳ / ۱۸۹ زید الشهید: ۹، اعیان الشیعه: ۷ / ۱۰۷.

[۳۵۴] امام سجاد - علیه السلام - به اباحمزه ثمالی فرموده است: «خوابی دیدم برایت تعریف کنم، خواب دیدم مثل اینکه داخل بهشت هستم و در آنجا از همه ی نعمتهای بهشتی برخوردار بودم، از جمله حوریه ای زیبا برایم آوردند که هیچ گاه به زیبایی او احدی را ندیده بودم، در همین حال که من بر جایگاه مخصوص خود تکیه زده بودم، و لحظاتی از معاشرت من با آن حوریه گذشته بود، ناگهان صدائی به گوشم رسید که می گفت: ای علی بن الحسین! زید، برای تو مبارک باد و سه مرتبه این بشارت غیبی را شنیدم. (امالی صدوق: ۳۳۵ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۰).

[۳۵۵] اعیان الشیعه: ۱۰۷ / ۷.

[۳۵۶] بحار الانوار: ۱۸۴ / ۴۹.

[۳۵۷] مقاتل الطالبین: ۱۲۷ تاریخ الفرات کوفی: ۷۱ بحار الانوار: ۲۰۸ / ۴۶، امالی صدوق: ۳۳۵ - ۳۳۶.

[۳۵۸] آیات سوره ی نساء: ۹۵ توبه: ۱۱۱ دیده شود.

[۳۵۹]

بحار الانوار: ٤٦ / ١٩٢.

[٣٦٠] خيابانى: ٦٤ مقتل خوازمى: ٢ / ١١٩.

[٣٦١] عيون اخبار الرضا: باب ٢٥ نفس المصدر: ٣٣ / ١ بحار الانوار: ٤٦ / ١٧١ - ٢٠٩ تنقيح المقال: ١ / ٤٦٨، الغدير: ٣ / ٦٩.

[٣٦٢] امالى صدوق: ٤٠ بحار الانوار: ٤٦ / ١٦٨ و ١٨٣.

[٣٦٣] مقاتل الطالبين: ١٣٠.

[٣٦٤] مقاتل الطالبين: ١٣١ زيد شهيد: ٧.

[٣٦٥] ارشاد مفيد: ٢٥١ مرآه العقول: ١ / ٢٦١.

[٣٦٦] ارشاد مفيد: ٢٥١.

[٣٦٧] بحار الانوار: ٤٦ / ١٩٨.

[٣٦٨] بحار الانوار: ٤٦ / ١١٩ تفسير فيض: ١ / ٤٤٨ نفس المصور: ٨ / ١٦١ تفسير عياشى: ١ / ٣٢٥، اثبات الهداه: ٥ / ٤٢٦ تفسير

برهان: ١ / ٤٧٨.

[٣٦٩] ارشاد مفيد: ٢٥١، الغدير: ٣ / ٦٩.

[٣٧٠] مقاتل الطالبين: ١٣١.

[٣٧١] بحار الانوار: ٤٦ / ١٧٠، امالى صدوق: ٢٣٥.

[٣٧٢] بحار الانوار: ٤٦ - ١٧١ - ١٧٢، امالى صدوق: ٣٤٩ - ٣٩٢ تنقيح المقال: ١ / ٤٦٨، امالى طوسى: ٢٧٧.

[٣٧٣] زيد بن على: ١٢.

[٣٧٤] عيون اخبار الرضا: باب ٢٥ سفينه البحار: ١ / ٥٧ (زى) بحار الانوار: ٤٦ / ١٢٩ نفس المصور: ١ / ٣٣٠.

[٣٧٥] الغدير: ٣ / ٤٩.

[٣٧٦] الغدير: ٣ / ٦٩ ملاحم سيد بن طاووس باب ٣١.

[٣٧٧] زيد الشهيد مكرم: ٤٥.

[۳۷۸] مقاتل الطالبيين ابوالفرج اصفهانی: ۱۳۱.

[۳۷۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد: خطبه ۳۵.

[۳۸۰] وقایع الايام (شهر صیام) خیابانی: ۶۴.

[۳۸۱] همان مدرک.

[۳۸۲] لواقع الانوار شعرانی: ۱ / ۲۳۲.

[۳۸۳] الاتقان فی علوم القرآن سیوطی: ۲ / ۱۷۹.

[۳۸۴] تهذیب ابن عساکر: ۳ / ۱۴۰، اعلام الموقعین: ۱ / ۲۸ و اغانی از اصفهانی: ۱ / ۳۳ و البدايه و النهايه: ۴ / ۹.

[۳۸۵] طبقات ابن سعد: ۵ / ۲۴۰ تاریخ الاسلام ذهبی ۵ / ۷۴ تهذیب ابن عساکر: ۶ / ۱۹.

[۳۸۶] زید الشهيد.

[۳۸۷] مقاتل الطالبيين: ۱۳۰ وقایع الايام (صیام) خیابانی:

- [۳۸۸] تهذیب ابن عساکر: ۶ / ۱۸.
- [۳۸۹] مقاتل الطالیین: ۱۲۹.
- [۳۹۰] الروض النضیر صنعانی: ۵۱ / ۱.
- [۳۹۱] رجال کشی: ۱۸۴، الغدیر: ۳ / ۷۰.
- [۳۹۲] سفینه البحار: کلمه زید، الغدیر: ۳ / ۷۱ تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۸.
- [۳۹۳] ارشاد مفید: ۲۵۱.
- [۳۹۴] خطط مقریزی: ۴۰ / ۶۷ وقایع الایام خیابانی: شهر صیام / ۶۷.
- [۳۹۵] مقاتل الطالیین: ۱۲۸.
- [۳۹۶] مقاتل الطالیین: ۱۲۸.
- [۳۹۷] مقاتل الطالیین: ۱۲۹.
- [۳۹۸] تفسیر فرات کوفی: ۱۶۶ بحار الانوار: ۴۶ / ۲۰۸.
- [۳۹۹] دو مسلکی که به وسیله حسن بصری به وجود آمد کتاب «حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف» را حتما برای شناخت نقش امثال او در پاره پاره کردن اسلام بخوانید.
- [۴۰۰] زهرا مولود وحی از سید احمد علم الهدی: ۱۳۴.
- [۴۰۱] بحار الانوار: ۲۶ / ۵.
- [۴۰۲] همان مدرک قبلی: ۲۶ / ۵۶.
- [۴۰۳] همان مأخذ پیشین: ۲۶ / ۶۰.
- [۴۰۴] بحار الانوار: ۲۶ / ۵۸.
- [۴۰۵] همان مأخذ: ۲۶ / ۶۲.

- [۴۰۶] همان مدرک: ۱۰۹ / ۲۶.
- [۴۰۷] بحارالانوار: ۱۰۹ / ۲۶ و ۱۱۰.
- [۴۰۸] همان مأخذ پیشین: ۱۱۰ / ۲۶.
- [۴۰۹] به کتاب ولایت از دیدگاه مرجعیت شیعه تألیف جناب محمد مقیمی از انتشارات معراجی ناصر خسرو تهران رجوع شود.
- [۴۱۰] به کتاب کرامات دلبران در حدیث دیگران رجوع شود.
- [۴۱۱] امالی صدوق: ۳۳۵ بحارالانوار: ۱۷۰ / ۴۶.
- [۴۱۲] الفرق بین الفرق: ۲۵ و اعلام الوری: ۲۵۷.
- [۴۱۳] قیامهای وابسته به کربلا: از علامه عارف محقق حاج آقا رضا نائینی: ۱ / ۱۲۹.
- [۴۱۴] مقاتل الطالبین: ۱۲۹.
- [۴۱۵] مقدمه ابن خلدون: ۲۸۲.
- [۴۱۶] مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۳۳۴.
- [۴۱۷] تاریخ ابن اثیر: ۴ / ۹.
- [۴۱۸] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۹۱.
- [۴۱۹] الحرائج و الجرائح: ۳۲۷.
- [۴۲۰] به کتاب حسن بصری چهره ی جنجالی تصرف رجوع شود.
- [۴۲۱] بحارالانوار: ۱۷۳ / ۴۶.
- [۴۲۲] مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۳۳۴.
- [۴۲۳] رجال کشی: ۱۸۴، الغدیر: ۳ / ۷۰.

چاپ بیروت.

[۴۲۴] الغدير: ۳ / ۷۱.

[۴۲۵] اصول کافی باب الحججه و الغدير: ۳ / ۷۱.

[۴۲۶] شخصیت و قیام زید بن علی: ۷۹ و ۲۱۱.

[۴۲۷] همان مأخذ پیشین.

[۴۲۸] مأخذ پیشین: ۲۱۲.

[۴۲۹] مأخذ پیشین.

[۴۳۰] اعلام الوری: ۲۵۷.

[۴۳۱] ارشاد مفید: ۲۵۲.

[۴۳۲] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۹۱.

[۴۳۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۸۶.

[۴۳۴] دستم شکسته باد که ناگزیر به نوشتن این کلمه شدم.

[۴۳۵] ریاض الاحزان قزوینی: ۱۸۳، اعلام الوری: ۲۵۷ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲ / ۲۸۶.

[۴۳۶] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۳۶۲ مروج الذهب: ۳ / ۲۱۸ تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۳۱.

[۴۳۷] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۵ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۸۴ مطالعه شود.

[۴۳۸] منزلگاهی مابین عراق و حجاز بوده که مسافران کوفه به حجاز از آنجا می گذشتند (المسالک و الممالک: ۱۲۵).

[۴۳۹] اصول کافی کتاب الحججه حدیث / ۱۶.

[۴۴۰] تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۳ تاریخ طبری: ۸ / ۴۸۸ مقاتل الطالبین: ۱۳۵.

[۴۴۱] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۹ تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۳.

[۴۴۲] تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۲.

[۴۴۳] تاریخ طبری: ۵ / ۴۹۱.

[۴۴۴] مقاتل الطالبین: ۱۳۵.

[۴۴۵] مقاتل الطالبین: ۱۴۵ و ۱۴۷، الحدائق الوردیه: ۱ / ۱۵۲.

[۴۴۶] اسامی آنها را در کتابهای زیر بخوانید: جامع الرواه اردبیلی: ۱ / ۴۳۰ - ۴۹۱ المراجعات سید شرف الدین: ۹۱ و ۳۸۳ و ۳۷۷ و ۱۲۳ و الحدائق الوردیه: ۱ / ۱۵۲ و مقاتل الطالبین: ۱۴۶، ۱۴۵ رجال کشی کلمه حجاج، میزان الاعتدال، ۳۵۴.

[۴۴۷] الحور العین: ۱۸۶.

[۴۴۸] مجالس المؤمنین: ۲ / ۲۵۵.

[۴۴۹] مناقب الامام الاعظم ابی حنیفه نوشته ابن بزاز کردی: ۱ / ۲۵۵ و الحدائق الوردیه: ۱ / ۱۵۲، مقاتل الطالبین: ۱۴۷ سرسلسله العلویه: ۵۸.

[۴۵۰] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۴۸.

[۴۵۱] کشف الغمه: ۲ / ۴۴۲ بحار الانوار: ۴۶

[٤٥٢] بحار الانوار: ١٧ / ٤٦.

[٤٥٣] ارشاد مفيد: ٢٥١.

[٤٥٤] تنقيح المقال: ١ / ٤٦٩.

[٤٥٥] همان مأخذ پيشين: ١ / ٤٦٨.

[٤٥٦] وقايع الايام خيابانى: صيام / ٤٤.

[٤٥٧] مرآه العقول: ١ / ٢٦١.

[٤٥٨] عيون اخبار الرضا: ١ / ١٧١، الغدير: ٣ / ٧١.

[٤٥٩] معجم رجال الحديث: ٧ / ٣٥٨.

[٤٦٠] بحار الانوار: ١٩٦ / ٤٦ تنقيح المقال: ١ / ٦٤٩ كفايه الاثر: ٣٧٧.

[٤٦١] شخصيت و قيام زيد: ١٢٧.

[٤٦٢] امالى صدوق ٣٩٢ بحار الانوار: ٤٦ / ١٧٢، امالى طوسى: ٢٧٧.

[٤٦٣] امالى ابن الشيخ: ٤٦ بحار الانوار: ٦ / ٢٠١.

[٤٦٤] نفس المصدر: ٨ / ١٦١ بحار الانوار: ٤٦ / ٢٠٥.

[٤٦٥] كشف الغمه: ٢ / ٤٤٢ بحار الانوار: ٤٦ / ٩٦.

[٤٦٦] بحار الانوار: ٤٦ / ١٧١، امالى صدوق: ٣٤٩.

[٤٦٧] بحار الانوار: ٤٦ / ٢٠٥ نفس المصدر: ٣ / ٢١٥.

[٤٦٨] رجال كشى: ١٦٧ بحار الانوار: ٤٦ / ١٩٤.

[٤٦٩] كشف الغمه: ٢ / ٤٤٢ بحار الانوار: ٤٦ / ١٩٤.

[٤٧٠] تاريخ طبرى: ٥ / ٤٨٦ مقاتل الطالبين: ١٣٦.

[۴۷۱] البته سال ۱۲۲ هم نوشته اند / ۱۱۰.

[۴۷۲] انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۲.

[۴۷۳] وقایع الایام خیابانی: صیام.

[۴۷۴] زید شهید: ۱۰.

[۴۷۵] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۲.

[۴۷۶] شخصیت و قیام زید: ۱۹۸.

[۴۷۷] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۵ تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۶.

[۴۷۸] انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۳.

[۴۷۹] مقاتل الطالبین: ۱۳۸.

[۴۸۰] ثوره زید بن علی: ۱۲۰.

[۴۸۱] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۳.

[۴۸۲] خطط الکوفه: ۲۲.

[۴۸۳] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۵.

[۴۸۴] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۱۰۱ - ۱۰۲.

[۴۸۵] شخصیت و قیام زید: ۲۰۵.

[۴۸۶] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۴.

[۴۸۷] تاریخ طبری: ۸ / ۲۰۳.

[۴۸۸] انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۲.

[۴۸۹] همان مأخذ ۳ / ۲۰۳ مقاتل الطالبین: ۱۴۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۸۷ جدید.

[۴۹۰] شخصیت و قیام زید: ۲۱۲.

[٤٩١] مقاتل الطالبيين: ١٤١.

[٤٩٢]

انساب الاشراف: ٢٠٣ / ٣.

[٤٩٣] طبقات ابن سعد: ٥ / ٤٠ مقاتل الطالبين: ١٣٠.

[٤٩٤] معجم البلدان: ٧٥ / ٤.

[٤٩٥] مقاتل الطالبين: ١٤٢ تاريخ طبرى: ٢٧٦ / ٨.

[٤٩٦] مقاتل الطالبين: ١٤٤.

[٤٩٧] منهاج السنه: ٨ / ١.

[٤٩٨] تاريخ يعقوبى: ٢٢٦ / ٢.

[٤٩٩] مقاتل الطالبين: ١٤٢ تاريخ طبرى: ٢٧٦ / ٨.

[٥٠٠] تاريخ طبرى: ٢٧٧ / ٨.

[٥٠١] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ٢ / ٢١٢ جديد.

[٥٠٢] عمدته الطالب: ٢٥٨.

[٥٠٣] النجوم الزاهره فى اخبار المصر و القاهره: ١ / ٢٨١.

[٥٠٤] الولاه و كتاب القضاء كندى: ١٤٧.

[٥٠٥] زيد الشهيد مكرم: ١٦٢، ١٦٥ وقايع الايام خيابانى: صيام / ١٠٦ قاموس الرجال: ٢٧٤ / ٤.

[٥٠٦] تاريخ دمشق ابن عساكر: ٣ / ٢٢٦.

[٥٠٧] وسائل الشيعة: ١٨ / ٥٥٢ و اثبات الهداه: ٣ / ٧٤٤.

[٥٠٨] بحار الانوار: ٢٥ / ٧٠ سفينه البحار: ٢ / ٣٢٤.

[٥٠٩] اثبات الهداه: ٧٦٦ / ٣.

[٥١٠] ارشاد مفيد: ٢٥٢.

[٥١١] تنقيح المقال: ١ / ٤٦٩.

[۵۱۲] شخصیت و قیام زید: ۳۰۳ نقل از کفایه الاثر.

[۵۱۳] ارشاد مفید: ۲۵۲.

[۵۱۴] مرآه العقول: ۱ / ۲۶۱.

[۵۱۵] مجالس المؤمنین: ۲ / ۲۵۵.

[۵۱۶] تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۹.

[۵۱۷] قواعد ۲ / ۲۰۷ چاپ جدید.

[۵۱۸] تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۹.

[۵۱۹] سفینه البحار: ۱ / ماده زه، الغدير: ۳ / ۷۱ تنقیح المقال: ۴۴۶.

[۵۲۰] ریاض الاحزان: ۱۸۱ وقایع الايام خیابانی: صیام / ۷۵ قاموس الرجال: ۴ / ۲۶۲.

[۵۲۱] بحار الانوار: ۴۶ / ۲۰۳.

[۵۲۲] کفایه الاثر: ۳۲۶ بحار الانوار: ۴۶ / ۲۰۳.

[۵۲۳] وقایع الايام خیابانی: صیام ۸۷.

[۵۲۴] بحار الانوار: ۴۶ / ۲۰۰ کفایه الاثر ۳۲۷.

[۵۲۵] نفس المصدر: ۳۲۸ بحار الانوار: ۴۶ / ۲۰۱.

[۵۲۶] تنقیح المقال و رجال کشی حرف (ز) و جامع الرواه اردبیلی: ۱ / ۳۷۸.

[۵۲۷] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی از رضا برنجکار: ۸۶.

[۵۲۸] عیون اخبار الرضا: ۱

[۵۲۹] ثوره زید بن علی: ۱۹۷.

[۵۳۰] اصول کافی: ۱ / ۲۰۳.

[۵۳۱] شخصیت و قیام زید بن علی: ۴۲۵.

[۵۳۲] مجموعه علم کلام از سید مرتضی: ۶۷.

[۵۳۳] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۶۶.

[۵۳۴] بحار الانوار: ۴۶.

[۵۳۵] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۸۷.

[۵۳۶] مناقب آل ابی طالب: جزء ۴ / ۱۹۷.

[۵۳۷] الحدود الحقایق: ۷۳۴.

[۵۳۸] رساله اعتقادات: ۷۲۹.

[۵۳۹] کشف الفوائد: ۷۷.

[۵۴۰] بصائر الدرجات: ۳۳۱ - ۳۳۲، اصول کافی: ۱ / ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۸ کمال الدین: ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۱.

[۵۴۱] امام رضا (ع) می فرماید: امامت جانشینی خدا و خلافت پیغمبر و مقام امیرالمؤمنین و جانشینی امام حسن و امام حسین است. (تحف العقول: ۵۱۳ - ۵۱۹).

[۵۴۲] سفینه البحار ماده ی (امم).

[۵۴۳] الامامه و التبصره من الحیره از ابن بابویه علی: ۱۸۸، اصول کافی: ۱ / ۲۵۸ کمال الدین: ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۶.

[۵۴۴] بحار الانوار: ۲۳ / ۷۳ نقل از بصائر الدرجات.

[۵۴۵] بحار الانوار: ۲۳ / ۹۵ از کمال الدین صدوق.

[۵۴۶] کتاب تاریخ و عقاید اسماعیلیه آفاخانیه تالیف: دکتر میثم نادم - از انتشارات مرکز کرمان شناسی: کرمان خیابان شهید رجائی را حتما بخوانید. ۲۲۳۵۰۸۱ - ۲۲۶۲۲۵۵ - ۰۳۴۱.

[۵۴۷] فرقه اسماعیلیه تالیف: مارشال ک.س. هاسق: مترجم ۱۳.

[۵۴۸] مروج الذهب: ۲۵۲ / ۳.

[۵۴۹] به دعائم الاسلام مترجم: ۶۵ / ۲ - ۶۶ رجوع شود.

[۵۵۰] العلل فضل بن شاذان: ۱۰۲.

[۵۵۱] دعائم الاسلام چاپ قاهره: ۱۴ / ۱.

[۵۵۲] اصول السنه عشر: ۴۹.

[۵۵۳] ایجاد رایى برای خالق به جز آنچه که قبلا اراده ی وی بر آن تعلق گرفته بود.

[۵۵۴] سرائر و اسرار النطقاء: ۲۴۷ - ۲۴۶، الوافی بالوفیات: ۱۰۱ / ۹ - ۱۰۲ تاریخ جهانگشا: ۱۴۵ / ۳. قواعد العقاید همراه

تلخیص المحصل: ۴۲۱ - ۴۲۲، الفصول المختاره من العیون: ۹۹ - ۱۰۰.

[۵۵۵] مذهب الباطنیه و بطلانه از دیلمی: ۲۳، الحور العین:

[۵۵۶] مناقب: ۱ / ۲۲۳ بحار الانوار: ۴۶ / ۱۹۰.

[۵۵۷] ولایت نامه ی همو: ۲۳۶.

[۵۵۸] نهضت های مقابله کننده با عباسیان از دکتر هاشم مدنی: ۱۷۵.

[۵۵۹] نسب قریش از زبیری: ۶۳.

[۵۶۰] الزنيه از ابوحاتم رازی همراه الغلو و الفرق الغاليه فى الاسلام: ۲۸۸.

[۵۶۱] سر السلسله العلويه: ابونصر بخارى: ۳۴، ارشاد مفيد: ۲۸۵ - ۲۸۴.

[۵۶۲] الزنيه: ۲۸۸.

[۵۶۳] المجدى تالیف على بن محمد عمرى: ۱۰۰، اتعاظ الحنفاء مقریزی چاپ قاهره: ۱۵.

[۵۶۴] دائره المعارف فارسى: ۱ / ۱۴۵.

[۵۶۵] تعليقات تاريخ جهانگشای جوينى: ۳ / ۲۰۹.

[۵۶۶] الرساله فى الامامه از ابوالفوارس: ۳۶ - ۳۷.

[۵۶۷] المقالات و الفرق از سعد بن عبدالله اشعري: ۸۰.

[۵۶۸] الوافى بالوفيات: ۹ / ۱۰۲ كنز الولو حامدى: ۱۹۲ و التراتيب: ۱۳۶ - ۱۳۷.

[۵۶۹] المقالات و الفرق: ۸۰ به اضافه ارشاد مفيد: ۲۸۵ شرح الاخبار قاضى نعمان: ۱۱ / ۳۰۹.

[۵۷۰] معرفه الرجال: ۲۴۴ - ۲۴۵.

[۵۷۱] معرفه الرجال: ۳۰۲ - ۴۰۴ كمال الدين: ۶۸ - ۶۹ مناقب ابن شهر آشوب: ۱ / ۶۶.

[۵۷۲] كمال الدين: ۱ / ۳۱۱ ح ۲.

[۵۷۳] اعلام الورى: ۳۸۵، اثبات الهداه: ۳ / ۱۵۲ ح ۲۲.

[۵۷۴] اعلام الورى: ۳۸۵ مناقب ابن شهر آشوب: ۱ / ۲۵۲ عوام العلوم: ۱۵ / ۱۵۵ ح ۱۰۸.

[٥٧٥] كمال الدين: ١ / ٦٢٦ ح ٩، اختصاص: ٢٠٧ طرائف: ١٧٤ بحارالانوار: ٣٦ / ٢٤١، حليه الابرار: ٢ / ٧٢٠، الصراط المستقيم: ٢ / ١١٩ مائه منقبه: ١١٣ كشف الغمه: ٤ / ٢٩٨.

[٥٧٦] الحجج البالغة في غيبه السابغه: باب ادله نقلی حدیث ٦.

[٥٧٧] مقتل خوارزمی: ١ / ٩٦ صراط المستقيم بياضی: ٢ / ١٤٣ طرائف سيد بن طاوس: ١ / ١٧٢ - عوالم بحرانی: ١٥ / ٣٧ و ٣٨.

[٥٧٨] جمهره انساب العرب ابن حزم چاپ بيروت: ٥٩، في نسب الخلفاء الفاطميين: ٩ - ١٢.

[٥٧٩]

فرق الشيعه: ۵۷ - ۵۹، المقالات و الفرق: ۸۰ - ۸۱.

[۵۸۰] خطابه كسانی هستند كه پس از امام صادق معتقد به امامت اسماعیل بودند و مرگ او را انكار كردند (مسائل الامامه: ۴۷).

[۵۸۱] معرفه الرجال: ۳۲۵ - ۳۲۶.

[۵۸۲] الزنيه: ۲۸۹.

[۵۸۳] ام الكتاب: ۱۱.

[۵۸۴] دعائم الاسلام: ۱ / ۵۰ شخصيات قلقة از عبدالرحمان بدوی: ۱۹.

[۵۸۵] فرق الشيعه: ۷۵، المقالات و الفرق: ۸۰ - ۸۱. الزنيه: ۲۸۹.

[۵۸۶] اثبات النهورات از ابویعقوب سنجری: ۱۹.

[۵۸۷] سرائر و اسرار النطقاء: ۲۵۶.

[۵۸۸] معرفه الرجال: ۳۰۲ - ۴۰۱ كمال الدين: ۶۸ - ۶۹، الاصول الستة عشر: ۴۹ مناقب ابن شهر آشوب: ۱ / ۲۶۶، ارشاد مفید: ۲۸۵ جامع التواريخ: ۹.

[۵۸۹] دائره المعارف فارسی: ۱ / ۱۴۷.

[۵۹۰] تاريخ و عقايد اسماعيليه: ۱۱۲.

[۵۹۱] شرح الاخبار قاضي نعمان: ۱۱ / ۳۰۹ كمال الدين: ۶۹ سر السلسله العلويه: ۳۴، ارشاد مفید: ۲۸۵ تاريخ جهانگشای جوينی: ۳ / ۱۴۶، اعلام الوری طبرسی: ۲۸۴ حقایق تحریف شده از امام ظهیرالدین مصری: ۱ / ۱۲۵ سفینه البحار: ۱ / ۶۵۷ غزالی نامه: ۲۴ مقاله محققانه آقای مهدی محقق در مجله یغما سال ۱۱ / ص ۱۲۵ بحار الانوار: ۴۷ / ۲۴۳.

[۵۹۲] تاريخ جهانگشا: ۳ / ۱۴۶، الملل و النحل: ۱ / ۶۷ سرائر و اسرار النطقاء: ۲۶۲.

[۵۹۳] مناقب ابن شهر آشوب: ۱ / ۲۶۶ غیبت نعمانی: ۴۶۷ - ۴۶۹.

[۵۹۴] امامان شيعه و جنبشهای مکتبی: ۲۰۱ حقایق تحریف شده: ۱ / ۲۷۰.

[۵۹۵] الملل و النحل ترجمه افضل الدين: ۱۵۲.

[۵۹۶] همان مأخذ پیشین: ۱۵۲.

[۵۹۷] فرقه اسماعیلیه: مارشال گ.س. هاجسن ترجمه ی نامبرده صفحه هفده گفتار مترجم.

[۵۹۸] تمام جزئیات را می توانید در کتاب «سیری در الغدیر» تألیف آقای محمد امینی: ۱۰۸ بخوانید.

[۵۹۹] این فرزند غیر از حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - می باشد.

[۶۰۰]

الوافی بالوفیات: ۹ / ۱۰۲.

[۶۰۱] به کتاب «حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف» رجوع شود بحثی به این موضوع مهم اختصاص داده شده است.

[۶۰۲] شرح الاخبار: ۱۱ / ۳۰۹ عیون الاخبار و فنون الآثار: ۴ / ۳۳۴.

[۶۰۳] ارشاد مفید: ۲۸۵.

[۶۰۴] فرق الشیعه: ۵۷ - ۵۸، المقالات و الفرق: ۸۰.

[۶۰۵] الملل و النحل: ۱ / ۳۵: ۴۹.

[۶۰۶] مسائل الامامه: ۴۷.

[۶۰۷] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۸۵.

[۶۰۸] فرق الشیعه: ۵۸: المقالات و الفرق: ۸۰ - ۸۱ مقالات الاسلامیین: ۲۶ - ۲۷، الفرق بین الفرق: ۷۰ - ۷۱، الملل و النحل: ۱

/ ۳۵، ۱۷۱، ۱۴۹.

[۶۰۹] این امام حضرت هادی - علیه السلام - و خلیفه متوکل عباسی است.

[۶۱۰] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۷۵.

[۶۱۱] اصول کافی: ۲ / ۲۲.

[۶۱۲] حقایق تحریف شده: ۲۰۰ / ۱.

[۶۱۳] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۷۳.

[۶۱۴] دائره المعارف فارسی: ۱ / ۱۴۷.

[۶۱۵] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۰۲.

[۶۱۶] بحار الانوار: ۴۷ / ۲۴۳.

[۶۱۷] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۰۰.

[۶۱۸] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۰۳.

[۶۱۹] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۲۰.

[۶۲۰] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۷.

[۶۲۱] درآمدی بر گشایش غزالی و اسماعیلیان: ۱ / ۱۹۴ به بعد.

[۶۲۲] ریشه های انقلاب اسلامی ایران و شرحی از ۱۷ شهریور از آیت الله علامه نوری: ۱۹۵.

[۶۲۳] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۵.

[۶۲۴] دائره المعارف فارسی از غلامحسین مصاحب: ۱ / ۱۴۷.

[۶۲۵] فرهنگ اسلامی از مرحوم دکتر جواد مشکور: ۴۹.

[۶۲۶] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۴.

[۶۲۷] مأخذ پیشین: ۲۲۵.

[۶۲۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۵.

[۶۲۹] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۵.

[۶۳۰] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۵۰.

[۶۳۱] منحرفان از امامت تالیف دکتر حسام الدین علوی: ۱ / ۲۰۲.

[۶۳۲] جامع الرواه علامه اردبیلی: ۲ / ۲۸۶ و

[۶۳۳] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۳.

[۶۳۴] ریشه های انقلاب اسلامی ایران و شرحی از ۱۷ شهریور از علامه نوری: ۱۹۵.

[۶۳۵] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۳ و حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۵۱.

[۶۳۶] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۳.

[۶۳۷] الفهرست: ۳۴۸.

[۶۳۸] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۳۱.

[۶۳۹] درآمدی بر گشایش عزالی و اسماعیلیان: ۱ / ۱۹۵.

[۶۴۰] شرح الاخبار: ۱ / ۸۹.

[۶۴۱] فرقه الشیعه: ۶۱ - ۶۴، المقالات و الفرق: ۸۳ - ۸۴ کتاب الکشف: ۱۰۴.

[۶۴۲] هدایت یافتگان از حجهالحق حاج آقا رضا نائینی: ۲۰۲.

[۶۴۳] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۱۴ به نقل از مقاتل الطالبین: ۱۴۵.

[۶۴۴] همان مأخذ پیشین.

[۶۴۵] کشف الغمه: ۲ / ۴۲۲ کمال الدین: ۱ / ۲۸۰ ح ۲۹، اعیان الشیعه: ۲ / ۵۳.

[۶۴۶] احقاق الحق: ۱۳ / ۴۳.

[۶۴۷] مقتل خوارزمی: ۱ / ۱۴۶ فرائد السمطين: ۲ / ۳۲۱ ینایع الموده: ۳۰۷، مجمع الزوائد: ۵ / ۱۹ تاریخ الخلفاء سیوطی: ۱۰.

[۶۴۸] صحیح بخاری: ۸ / ۱۲۸ تاریخ الکبیر بخاری: ۲ / ۱۷۰ (قسم اول) مسند احمد، ۶ / ۹۵ حدیث ۲۰۳۲۷ و صفحه: ۹۷

حدیث ۲۰۳۴۹ و صفحه ی ۱۱۰ حدیث: ۲۰۴۴۳.

[۶۴۹] صحیح مسلم: ۱۲ / ۲۰۱ تا ۲۰۳ صواعق المحرقة: ۱۱۳ مجمع الزوائد: ۵ / ۱۹۰.

[۶۵۰] البته تمامی ائمه «مهدی» هستند چنانکه امام صادق می فرمایند: از ما دوازده مهدی است که اول آنان حضرت

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و آخرشان قائم می باشند (منتخب الاثر: ۸۶).

[۶۵۱] مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۶ صراط المستقیم بیاضی: ۲ / ۴۳ طرائف سید بن طاوس: ۱ / ۱۷۲ عوالم بحرانی: ۱۵ (۳) / ۳۷ و ۳۸.

[۶۵۲] بحارالانوار: ۳۸ / ۴۳ ح ۳ مناقب ابن شهر آشوب: ۱ / ۲۸۷.

[۶۵۳] کمال الدین: ۱

[۶۵۴] يوم الخلاص: ۴۹ محجه البيضاء: ۴ / ۳۳۷ كمال الدين: ۴۲۰، اثباه الهداه: ۳ / ۴۶۴ كشف الغمه: ۲ / ۵۲۱.

[۶۵۵] ناسخ التواريخ: ۶ / ۱۸۳.

[۶۵۶] اعيان الشيعة: ۲ / ۵۵، احتجاج طبرسى: ۲ / ۶۸ كمال الدين: ۱ / ۳۱۵ فرائد السمطين: ۲ / ۱۲۳ بحار الانوار: ۴۴ / ۱۹ و ۵۱ / ۱۳۲ و ۵۳ / ۲۷۹.

[۶۵۷] يوم الخلاص: ۵۳.

[۶۵۸] بحار الانوار: ۵۲ / ۳۷۸.

[۶۵۹] يوم الخلاص: ۵۴.

[۶۶۰] سفينه البحار: ۲ / ۷۰۴ يوم الخلاص: ۶۰.

[۶۶۱] اصول كافي: ۲ / ۷۵ بحار الانوار: ۵۲ / ۱۵۶، اثبات الهداه: ۳ / ۴۴۴.

[۶۶۲] يوم الخلاص: ۶۱ كشف الغمه: ۲ / ۵۲۲ بحار الانوار: ۵۱ / ۱۴۳ جامع احاديث الشيعة: ۱۴ / ۵۶۱.

[۶۶۳] احقاق الحق: ۱۳ / ۷۹ نقل از مناقب زمخشرى مقتل خوارزمى: ۱ / ۵۹ ينابيع الموده: ۹۳ فرائد السمطين: ۲ / ۶۶.

[۶۶۴] مناقب خوارزمى: ۷۵ ح ۵۵ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۳۹ ح ۲۴۰ (با اندکى اختلاف) کنز العمال ۱۱ / ۶۱۱ ح ۳۲۹۵۹ و ۳۲۹۶۰ حليه الاولياء: ۱ / ۸۶ (با اندکى اختلاف) فرائد السمطين: ۱ / ۵۵ ح ۲۰.

[۶۶۵] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ۹ / ۱۷۰ حليه الاولياء: ۱ / ۸۶ کنز العمال: ۱۲ / ۱۰۳ حديث ۴۱۹۸ فرائد السمطين: ۱ / ۵۳ ح ۱۸ كشف الاسرار: ۱۱۴ و ۱۹۴.

[۶۶۶] بحار الانوار: ۲۳ / ۹۵ از اكمال الدين.

[۶۶۷] بحار الانوار: ۲۳ / ۸۵ - از ثواب الاعمال.

[۶۶۸] بحار الانوار: ۴۸ / ۱۳۱.

[۶۶۹] امامان شيعه و جنبشهاى مكتبى: ۲۴۷.

[۶۷۰] ديوان خاكي خراسانى بيت ۱۳۳۷.

[۶۷۱] تاریخ و عقاید اسماعیلیه آقاخانیه: ۱۱۷.

[۶۷۲] طائفه اسماعیلیه از محمد کامل حسین: ۱۵۳.

[۶۷۳] تاریخ و عقاید اسماعیلیه آقاخانیه: ۱۲۰.

[۶۷۴] الامامه فی الاسلام از تامر عارف: ۱۴۴ به

اضافه تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم تالیف دکتر جواد مشکور: ۲۰۷.

[۶۷۵] تاریخ شیعه از مشکور: ۲۰۸.

[۶۷۶] تاریخ شیعه از مشکور: ۲۰۸.

[۶۷۷] همان مأخذ پیشین: ۸.

[۶۷۸] تاریخ جهانگشای جوینی: ۳ / ۱۴۹.

[۶۷۹] معزالدین بن منصور بن القائم بامر الله بن عبدالله مهدی بن حسن بن احمد بن عبدالله (احمد وفی) بن محمد بن اسماعیل بن امام صادق - علیه السلام -.

[۶۸۰] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۳۷.

[۶۸۱] کبروی مشربان هند: ۲۹۵.

[۶۸۲] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۳۷.

[۶۸۳] کبروی مشربان هند: ۲۹۷.

[۶۸۴] نهج البلاغه.

[۶۸۵] به کتاب علی، مظلومی گم شده در سقیفه تالیف شهید دکتر رضا پاک نژاد رجوع شود.

[۶۸۶] تفسیر فخر رازی: ۸ / ۱۵۹.

[۶۸۷] اصول کافی: ۱ / ۱۰۰.

[۶۸۸] الخطط: ۲ / ۳۵۲، رجال علامه حلی: ۲۰.

[۶۸۹] بصائر الدرجات: ۳۲۰.

[۶۹۰] اصول کافی: ۲ / ۱۵۰.

[۶۹۱] دعائم الاسلام: ۱ / ۴۹، اصول کافی: ۲ / ۴۱۸.

[۶۹۲] اصول کافی: ۸ / ۴، ۵ / ۱۵۰ و ۳ عمده الاصول شیخ طوسی: ۱ / ۲۸۳۱ بصائر الدرجات: ۱۹۴.

[۶۹۳] اگر تاریخ تولد حضرتش: ۱۲۸ - ۱۲۹ باشد می توان حدود ۱۳۵ را تخمین زد.

[۶۹۴] اعتقادات فرق المسلمین از فخر رازی: ۵۰۸.

[۶۹۵] معرفه الرجال: ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۹۱ - ۲۹۵ - ۲۹۶ معانی الاخبار: ۳۶۹ تهذیب الاحکام طوسی: ۲ / ۲۵۸، المقالات و الفرق: ۵۱ - ۵۵.

[۶۹۶] بصائر الدرجات: ۵۳۶ معرفه الرجال: ۲۹۶ دعائم الاسلام: ۱ / ۵۰ من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۲۲۰.

[۶۹۷] خصال صدوق: ۲ / ۴۰۲.

[۶۹۸] دعائم الاسلام: ۱ / ۱۳۸ تهذیب الاحکام: ۲ / ۲۵۸.

[۶۹۹] معرفه الرجال: ۲۲۴ - ۲۲۸ - ۲۹۴ - ۳۰۳.

[۷۰۰] همان مأخذ: ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵.

[۷۰۱] بصائر الدرجات: ۵۳۶ معرفه الرجال:

[۷۰۲] دعائم الاسلام: ۱ / ۴۹ عیون الاخبار و فنون الآثار: ۴ / ۲۸۷ - ۲۹۲.

[۷۰۳] المقالات و الفرق: ۸۳.

[۷۰۴] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۶۰.

[۷۰۵] فرهنگ فرق اسلامی: ۱۸۲.

[۷۰۶] مسائل الامامه از ناشی اکبر: ۴۷۷ المقالات و الفرق: ۸۰ - ۸۱ فرق الشیعه: ۵۷ - ۶۰. و الزنیه ابوحاتم: ۸۲۹.

[۷۰۷] فرهنگ فرق اسلامی: ۴۷.

[۷۰۸] همان مأخذ پیشین: ۴۲.

[۷۰۹] حضرت صادق می فرمایند: «همانا خدا ولایت ما اهل بیت را قطب قرآن و قطب ائمه کتابهای آسمانی قرار داد.»
(بحار الانوار: ۲۷ / ۸۹).

[۷۱۰] تعمیم ولایت از دکتر عبدالهادی مجتهدی: ۲۱۰.

[۷۱۱] ولایت نامه: ۱۸۷.

[۷۱۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۷ / ۱۳۰ مروج الذهب: ۳ / ۳۵۷.

[۷۱۳] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۱۴۰. حتی نوشته اند: وقتی اهل بادیه مطلع شدند ابومسلم به حج می رود از ترس خون آشامی او به گذرگاه ها می گریختند. (وفیات الاعیان: ۳ / ۱۴۸).

[۷۱۴] البدایه و النهایه ابن کثیر: ۱۰ / ۵۷۲ تاریخ طبری: ۹ / ۱۶۷ کامل ابن اثیر: ۵ / ۴۷۶.

[۷۱۵] تاریخ خطیب بغدادی: ۱۰ / ۲۰۸.

[۷۱۶] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۴۹.

[۷۱۷] اصول کافی: ۲ / ۲۴۲.

[۷۱۸] بحار الانوار: ۴۷ / ۱۸۴.

[۷۱۹] وفیات الاعیان: ۲ / ۱۳۵.

[۷۲۰] ابن خلکان: ۱۲۷ / ۴.

[۷۲۱] الفصول المهمه: ۲۷۷، ارشاد مفید: ۱۸۰ / ۲ مناقب ابن شهر آشوب: ۲۰۲ / ۴.

[۷۲۲] اصول کافی: ۱ / ۴۷۲، ارشاد مفید: ۱۸۰ / ۲.

[۷۲۳] کشف الغمه: ۲ / ۳۷۴.

[۷۲۴] اعلام الوری: ۲۷۲.

[۷۲۵] اصول کافی: ۱ / ۳۱۰ مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۳۴۵.

[۷۲۶] درباره ی اطلاق «افطح» به او نوشته اند: سر یا پائی پهن داشت.

[۷۲۷] فرهنگ فرق اسلامی: ۳۳۶.

[۷۲۸] مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۳۴۵.

[۷۲۹] فرهنگ فرق اسلامی: ۶۵.

[۷۳۰] مقیاس الهدایه مامقانی: ۸۳.

[۷۳۱] فرهنگ فرق اسلامی: ۶۶.

[۷۳۲] مناقب ابن شهر آشوب: ۳.

[۷۳۳] خرائج و جرائح: ۲۰۳.

[۷۳۴] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۱۸۵.

[۷۳۵] عیون اخبار الرضا: ۸۲ / ۱.

[۷۳۶] امالی شیخ صدوق: ۱۲۶.

[۷۳۷] کتاب الغیبه طوسی: ۲۹.

[۷۳۸] بصائر الدرجات: ۴۸۱.

[۷۳۹] امالی شیخ صدوق: ۱۲۷.

[۷۴۰] معرفه الرجال: ۸۶۳.

[۷۴۱] بحار الانوار: ۲۰۷ / ۴۸.

[۷۴۲] مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۳۴۹ و اعلام الوری: ۲۵۴ / ۱۸۳.

[۷۴۳] مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۳۴۹.

[۷۴۴] عیون المعجزات: ۹۷.

[۷۴۵] اصول کافی: ۱ / ۳۸۱. امروز دوشنبه ۲۵ رجب ۱۴۲۴ مطابق ۳۰ شهریور ۱۳۸۲ ساعت ۴ / ۵ بعد از ظهر است که کار

تصحیح اول کتاب صورت می گرفت.

[۷۴۶] مقاتل الطالبین: ۵۰۵.

[۷۴۷] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۱۸۳.

[۷۴۸] فرهنگ فرق اسلامی: ۴۳۰.

[۷۴۹] همان مأخذ: ۴۱۵.

[۷۵۰] رجال کشی: ۲۴۰.

[۷۵۱] بحارالانوار: ۴۹ / ۴۹ از مسکویه صاحب حوادث الاسلام.

[۷۵۲] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۴۷.

[۷۵۳] مخالفان امامت از علامه میر زین العابدین همدانی معطر علیشاه: ۳۲۵.

[۷۵۴] مرآه العقول شرح حدیث ۱۵.

[۷۵۵] اصول کافی: ۱ / ۳۸۱ بحارالانوار: ۱۱ / ۳۰۷ تحفه العالم فی شرح خطبه العالم از سید جعفر آل بحر العلوم: ۲ / ۸۷ منتهی الآمال: ۲ / ۲۵۰.

[۷۵۶] بحارالانوار: ۱ / ۶ - ۲۷۴.

[۷۵۷] همان مأخذ پیشین: ۴۹ / ۱۳۰.

[۷۵۸] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۴۴.

[۷۵۹] فصلنامه عرفان ایران: ۹ / ۱۱.

[۷۶۰] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۴۴.

[۷۶۱] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۷۰.

[۷۶۲] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۲.

[۷۶۳] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۲۳.

[۷۶۴] عیون اخبار الرضا: ۲ / ۲۷۴.

[۷۶۵] جلاء العیون: مترجم / ۹۵۴.

[۷۶۶] اصول کافی: ۱ / ۴۸۶.

[۷۶۷] ارشاد مفید: ۲ / ۲۴۷ و اعلام الوری: ۳۱۴.

[۷۶۸] اعلام الوری: ۳۵۰.

[۷۶۹] کشف الغمه: ۳ / ۱۵۶ خراج، ۲ / ۶۶۶.

[٧٧٠] منظور «ريان بن صلت، صفوان بن يحيى، ابن حكيم، عبدالرحمان بن حجاج و يونس بن عبدالرحمن»

است.

[۷۷۱] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۹۶.

[۷۷۲] بحارالانوار: ۹۹ / ۵۰.

[۷۷۳] بحارالانوار: ۳۶ / ۵۰.

[۷۷۴] فرق الشیعه نوبختی: ۸۷.

[۷۷۵] فرهنگ فرق اسلامی: ۳۶.

[۷۷۶] حیاة الامام موسی بن جعفر: ۲ / ۴۱۳، اعیان الشیعه، ۲۸۷.

[۷۷۷] بحارالانوار: ۵ / ۵۰.

[۷۷۸] بحارالانوار: ۱۰۰ / ۵۰.

[۷۷۹] بحارالانوار: ۵۰ / ۵۶.

[۷۸۰] بحارالانوار: ۴ / ۵۰.

[۷۸۱] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۶۶.

[۷۸۲] بحارالانوار: ۴ / ۵۰.

[۷۸۳] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۶۷ - ۲۶۸.

[۷۸۴] کشف الغمه: ۳ / ۱۳۷ و ۱۴۳.

[۷۸۵] کشف الغمه: ۳ / ۱۵۵.

[۷۸۶] کشف الغمه: ۳ / ۱۶۸ مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۴۳.

[۷۸۷] بصائر الدرجات: ۴۶۷ به همین مضمون در اصول کافی: ۱ / ۳۸۱ عیون المعجزات: ۱۱۹.

[۷۸۸] جلاء العیون مترجم: ۹۷۰.

[۷۸۹] اعلام الوری: ۳۴۴، اصول کافی: ۱ / ۴۹۹، ارشاد مفید: ۳۰۹ مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۱۸.

- [۷۹۰] ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۹.
- [۷۹۱] عیون المعجزات: ۱۱۹.
- [۷۹۲] روضه الواعظین: ۲۴۶.
- [۷۹۳] مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۳۳ کشف الغمه: ۱۳ و ۱۹۰، ارشاد مفید: ۲ / ۳۹۷.
- [۷۹۴] ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۲.
- [۷۹۵] اصول کافی: ۱ / ۴۹۸.
- [۷۹۶] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۶۶.
- [۷۹۷] همان مأخذ پیشین: ۲۶۷ به نقل از بحار الانوار: ۵۰ / ۴.
- [۷۹۸] فرهنگ اسلامی: ۳۸۶.
- [۷۹۹] حقایق تحریف شده: ۳ / ۱۴۵.
- [۸۰۰] تتمه المنتهی: ۳۳۸.
- [۸۰۱] منتهی الآمال: ۴۳۸.
- [۸۰۲] تاریخ الخلفاء سیوطی: ۳۴۸.
- [۸۰۳] سیره ی پیشوایان: ۵۸۹.
- [۸۰۴] مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۳۳ کشف الغمه: ۳ / ۱۷۷ و ارشاد مفید: ۲ / ۲۹۷.
- [۸۰۵] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۱۸۷.
- [۸۰۶] الفخری: ۲۱۳ تاریخ کامل ابن اثیر: ۷ / ۱۹ تاریخ ابوالفداء: ۲ / ۲۰.
- [۸۰۷] مانند زرانی (بحار الانوار: ۵۰ / ۱۹۴).
- [۸۰۸] مانند فتح بن خاقان (ناظران در جمع منکران: ۱ / ۲۰۲).
- [۸۰۹] تاریخ

سیاسی غیبت امام دوازدهم از دکتر جاسم حسین: ۸۲.

[۸۱۰] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۱۸۸.

[۸۱۱] ناصران در جمع منکران: ۱ / ۱۰۸.

[۸۱۲] رجال شیخ طوسی: ۵۱۴.

[۸۱۳] سیره ی پیشوایان از مهدی پیشوائی: ۵۹۴.

[۸۱۴] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱۸۹.

[۸۱۵] زیارت جامعه کبیره در مفاتیح الجنان نیز دیده می شود.

[۸۱۶] رجال شیخ طوسی: ۴۰۹.

[۸۱۷] نهضت امام خمینی از تاریخ شناس معاصر آقای سید حمید روحانی: ۳ / ۱۲۳.

[۸۱۸] همان مدرک قبل: ۳ / ۱۲۴.

[۸۱۹] حقایق گفته نشده درباره تصوف از علیرضا سعادت: ۱۲۹.

[۸۲۰] فصلنامه ی عرفان ایران: ۹ / ۱۱.

[۸۲۱] همان مأخذ پیشین.

[۸۲۲] صوفیان پشیمان از دکتر منوچهر خسروشاهی: ۱۲۸.

[۸۲۳] راز گشا تألیف کیوان قزوینی: ۱۲۴.

[۸۲۴] راز گشا: ۱۲۴.

[۸۲۵] احمد شاملو شاعر شبانه ها و عاشقانه ها: ۳۶۷ شماره ۱۶.

[۸۲۶] فصلنامه ی عرفان مربوط به فرقه گنابادی: ۱۰ / ۸۳.

[۸۲۷] پدیده ی تصوف در اسلام تألیف شرف الدین زابلی: ۹۹.

[۸۲۸] اسناد روایت در کتاب علی فیض ازل آمده است.

[۸۲۹] مائیم اسما الحسنی خدا (اصول کافی: ۱ / ۱۹۶).

[۸۳۰] اصول کافی: ۴ / ۴۰۰.

[۸۳۱] سحاب رحمت تألیف محقق بزرگوار آقای عباس اسماعیلی یزدی: ۲۱۵.

[۸۳۲] بحار الانوار: ۳ / ۱۳ و ۹۰ / ۱۹۲.

[۸۳۳] هزار و یک نکته از علامه حسن زاده آملی: ۱ / ۱۹۰ به نقل از من التحریر الصریح الاحادیث الجامع الصحیح: ۲ / ۱۰۶.

[۸۳۴] جمع این گونه احادیث را در کتاب شریف راهی به حریم کبریا از انتشارات سعدی تهران خیابان ناصر خسرو کوچه امام جمعه بخوانید.

[۸۳۵] سفینه البحار: ۲ / ۵۸.

[۸۳۶] کشف الغمه: ۳ / ۱۶۸ و ۱۷۷.

[۸۳۷] همان مدرک به اضافه ارشاد مفید: ۲ / ۲۹۷.

[۸۳۸] معرفه الرجال: ۲ / ۸۴۲.

[۸۳۹] روضه الواعظین: ۲۴۶.

[۸۴۰] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۲۰۱.

[۸۴۱] سیره پیشوایان:

۶۲۵ به نقل از بحارالانوار: ۲۶۹ / ۵۰.

[۸۴۲] در این زمینه به کتابهای: فرق الشیعه نوبختی: ۱۰۶ - ۱۰۸، المقالات و الفرق: ۱۱۲ تا ۱۱۴ تحفه ی اثنی عشریه: ۱۵ رجوع شود.

[۸۴۳] تاریخ سامرا: ۲ / ۲۵۱.

[۸۴۴] بحارالانوار: ۵۰ / ۲۹۶.

[۸۴۵] همان مأخذ پیشین.

[۸۴۶] یریدون لیطفوا نور الله بافواهم والله... (سوره ی صف آیه ۷).

[۸۴۷] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۳۶۲.

[۸۴۸] بحارالانوار: ۵۰ / ۲۶۹.

[۸۴۹] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۲۰۱.

[۸۵۰] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۲۰۲.

[۸۵۱] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۲۰۱.

[۸۵۲] ارشاد مفید: ۳۱۸، اعلام الوری: ۳۵۷.

[۸۵۳] ارشاد مفید: ۳۱۸.

[۸۵۴] کشف الغمه: ۳ / ۴۰۷، اعلام الوری: ۳۰۴.

[۸۵۵] امام جواد - علیه السلام - فرموده اند: «امامت موهبتی است که خداوند به هر یک از بندگانش که بخواهد عطا می فرماید.».

[۸۵۶] عیون المعجزات: ۱۲۵.

[۸۵۷] تولد حضرت ولی عصر در ۱۵ شعبان ۲۵۵ هجری صورت گرفته است و اقدام حضرت برای این امور در سال ۲۵۹ بوده که حد فاصل چهار سال می شود.

[۸۵۸] تاریخ غیبت از صدر: ۲۷۶.

[۸۵۹] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۳۶۲.

[۸۶۰] جلاء العیون مترجم: ۹۹۶.

[۸۶۱] تاریخ غیبت نوشته صدر: ۲۸۳.

[۸۶۲] جلاء العیون مترجم: ۹۹۶.

[۸۶۳] الخرایج و الجرائح: ۱۶۶.

[۸۶۴] کمال الدین: ۲۴۷.

[۸۶۵] تاریخ کامل: ۱۵ / ۶.

[۸۶۶] حضرت امام صادق - علیه السلام - صاحب الامر را چنین معرفی می کنند: «القائم بالحق بقیه الله فی ارضه و صاحب زمان» (کمال الدین: ص ۳۴۲ / باب ۳۳).

[۸۶۷] از شمس الدین لاهیجی.

[۸۶۸] از اثبات الوصیه.

[۸۶۹] ارشاد مفید: ۳۲۳ کشف الغمه: ۲۰۷ / ۳.

[۸۷۰] مناقب ابن شهر آشوب: ۵۳۶ / ۳.

[۸۷۱] غیبت از شیخ طوسی: ۲۱۵ - ۲۱۹.

[۸۷۲] بحار الانوار: ۵۲ / ۳۸۰ یوم الخلاص: ۱۶۸.

[۸۷۳] بحار الانوار: ۵۲ / ۱۵۵ و کافی:

[۸۷۴] وجوده ی لطف و تصرفه ی لطف آخر و عدمه منا مساوی وجود امام، لطف است، زمامداری و تصرف او در امور، لطف دیگری است و عدم آن، از ناحیه ی ما مردم است.

[۸۷۵] شرح تجرید الاعتقاد: ۲۸۵.

[۸۷۶] بحارالانوار ۵۲ / ۹۰.

[۸۷۷] وسائل الشیعه: ۱۱ / ۲۷ و یوم الخلاص: ۱۲۳.

[۸۷۸] کلمات المحققین: ۵۳۳.

[۸۷۹] انگیزه ی غیبت از حجهالحق علامه عارف شیخ علی محمد همدانی - مهرعلیشاه: ۱۲۸.

[۸۸۰] اعلام الوری: ۴۰۰.

[۸۸۱] یوم الخلاص: ۱۱۶.

[۸۸۲] منتخب الاثر: ۲۸۷ بحارالانوار: ۵۱ / ۱۳۵.

[۸۸۳] یوم الخلاص: ۱۲۴ بحارالانوار: ۵۱ / ۱۵۲.

[۸۸۴] یوم الخلاص: ۸۴۶.

[۸۸۵] اعلام الوری: ۴۰۱ محجه الیضاء ۴ / ۳۳۸ بحار ۵۱ / ۱۳۲.

[۸۸۶] بحارالانوار: ۵۲ / ۹۱ یوم الخلاص: ۱۲۰.

[۸۸۷] صحیح مسلم: ۳ / ۱۴۳ ح ۱۸۲۱ صحیح بخاری: ۴ / ۱۶۵. سنن ابی داود: ۳ / ۱۰۶ مسند طیالسی: ح ۷۶۷ و ۳۲۷۸ مسند احمد: ۱۳ / ۲۶ و ۲۷ حلیه الاولیاء: ۴ / ۳۳۳.

[۸۸۸] منتخب کنز العمال: ۵ / ۳۲۱ تاریخ ابن کثیر: ۶ / ۲۴۹ تاریخ خلفا سیوطی: ۱۰ صواعق المحرقة: ۲۸.

[۸۸۹] کنز العمال: ۱۳ / ۲۷ و منتخب آن: ۵ / ۳۱۲.

[۸۹۰] شرح صحیح مسلم از نووی: ۱۲ / ۲۰۲ صواعق المحرقة: ۱۸ تاریخ خلفا سیوطی: ۱۰.

[۸۹۱] کنز العمال: ۱۳ / ۲۷.

[۸۹۲] كنز العمال: ۲۷ / ۱۳.

[۸۹۳] نهج البلاغه خطبه ی ۱۴۲.

[۸۹۴] اسناد آن را نقل كرديم.

[۸۹۵] صحيح مسلم: ۳ / ۶ چاپ مصر.

[۸۹۶] مستدرک حاکم: ۴ / ۵۵۷ حلیه الاولیاء: ۳ / ۱۰۱ مسند احمد: ۳ / ۳۶ تفسیر سیوطی: ۶ / ۵۸.

[۸۹۷] سنن ترمذی: ۹ / ۷۴ سنن ابی داود: ۲ / ۷ حلیه الاولیاء: ۵ / ۷۵ مسند احمد: ۱ / ۳۷۶ تاریخ بغداد:

[۸۹۸] البدر الزاهر مساوی تقریرات درس معظم له: ۵۶.

[۸۹۹] در اصطلاح فقهی مسائل مستحدثه نام دارد.

[۹۰۰] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۱۰۳.

[۹۰۱] همان مدرک: ۱۸ / ۱۰۴.

[۹۰۲] نهج البلاغه ترجمه مرحوم فیض الاسلام: ۱۰۶۳.

[۹۰۳] ولایه الفقیه: ۲ / ۹۵.

[۹۰۴] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۱۸۵.

[۹۰۵] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۱۰۷.

[۹۰۶] اصول کافی: ۱ / ۳۲۹.

[۹۰۷] همان مدرک قبل: ۱ / ۶۷.

[۹۰۸] اصول کافی: ۱ / ۶۷ / ح ۱۰ تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۰۱، احتجاج: ۲ / ۲۶۰ / ۲۳۲ بحار الانوار: ۲ / ۲۲۱.

[۹۰۹] تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۰۳.

[۹۱۰] کمال الدین: ۲ / ۴۸۴.

[۹۱۱] اثبات الهداه: ۳ / ۶۱۴.

[۹۱۲] اعیان الشیعه: ۱ / ۴۶.

[۹۱۳] بحار الانوار: ۵۱ / ۳۶۲.

[۹۱۴] روایت در بحث ماقبل نقل شد.

[۹۱۵] بحار الانوار: ۵۳ / ۸۱ یوم الخلاص: ۱۹۴.

[۹۱۶] کمال الدین: ۲۱۶ / ۴۴، غیبت طوسی، ۳۹۵ / ۳۶۵ کشف الغمه: ۲ / ۵۳۰ بحار الانوار: ۵۱ / ۳۶۱ و ۱۲ / ۱۵۱ یوم

الخلاص: ۱۹۵ وسائل: ۱۸ / ۱۰۲.

[۹۱۷] طبقات ابن سعد: ۳ / ۲۸۱ مجمع الزوائد: ۹ / ۶۱.

[۹۱۸] الفصل ابن حزم: ۴ / ۸۷. السياسه الشرعيه ابن تيميه: ۱۶۱ بدائع السلك في طبائع الملك از ابن ارزق: ۱ / ۷۱، الاحكام السلطانيه از ابويعلى محمد: ۱۹، الجامع الاحكام القرآن قرطبي: ۱ / ۲۶۴.

[۹۱۹] صحيح مسلم: ۳ / ۱۴۷۸، و الحسبه از ابن تيميه: ۱۱ به اضافه الانهايه الاقدام شهرستاني: ۴۸.

[۹۲۰] الاقتصاد في الاعتقاد غزالي: ۱۴۸ - ۱۴۹.

[۹۲۱] ارشاد عبدالملك جويني: ۱۵۶ و معبد النعم و ميبد النقم از عبدالوهاب سبكي: ۱۶ - ۱۷.

[۹۲۲] مجموع فتاوى ابن تيميه: ۲۸ / ۲۶۲.

[۹۲۳] الاحكام السلطانيه ابويعلى: ۲۷، الاحكام السلطانيه ماوردى: ۱۶.

[۹۲۴] الحسبه ابن تيميه: ۵۵ - ۷۳.

[۹۲۵] انفال: ۱، ۲۰ و ۴۶ مجادله: ۱۳ آل عمران

۳۲ و ۱۳۲ نساء ۵۹ مائده: ۹۲ نور: ۵۴ محمد: ۳۳ تغابن ۱۲، نور: ۵۶.

[۹۲۶] نساء: ۵۹.

[۹۲۷] جن: ۲۳ نساء: ۱۴، احزاب: ۳۶.

[۹۲۸] حشر: ۷.

[۹۲۹] احزاب: ۲۱.

[۹۳۰] شرح حالش در اسد الغابه: ۴ / ۴۱۱ و جوامع السيره: ۲۸۰ و تقريب التهذيب: ۲ / ۲۷۲ آمده است.

[۹۳۱] مسند ابوداود: باب لزوم السنه، از كتاب السنه.

[۹۳۲] شرح حالش در تقريب التهذيب: ۱ / ۵۳۲ ش ۱۴۴۱ آمده است.

[۹۳۳] سنن ترمذی و ابن ماجه و سنن ابوداود و مسند احمد حنبل.

[۹۳۴] مناقب ترمذی: ۳ / ۶۹ كنز العمال: ۶ / ۵۳ مسند احمد حنبل: ۶ / ۱۶۴ - ۱۶۵.

[۹۳۵] حليه الاولياء: ۱ / ۶۳.

[۹۳۶] شواهد التنزيل: ۱ / ۱۹۱ تاريخ ابن كثير: ۵ / ۲۰۹.

[۹۳۷] در تمامی مصادر اهل سنت آمده است.

[۹۳۸] مسند احمد: ۱ / ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۴ / ۲۸۱ و ۳۷۳، ۳۷۰، ۲۷۲ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۰۹.

[۹۳۹] اگر چنین شخصی بر اساس احکام ما داوری نمود و طرف مقابل پذیرفت، در حقیقت حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و کسی که با مخالفت نموده است و او در مرز شریک قایل شدن برای خدا است. (مدارک آن را در همین کتاب آورده ایم).

[۹۴۰] مائده: ۳.

[۹۴۱] مستدرک حاکم: ۱ / ۱۵۷ - ۱۵۸ ح ۲۱۱ و ۲۱۲.

[۹۴۲] الرياض النضره: ۲ / ۱۶۹ تاريخ ابن كثير: ۵ / ۲۱۰ مسند احمد: ۴ / ۲۸۱.

[۹۴۳] بحار الانوار: ۳۸ / ۱۱۱ - البته اسناد اهل سنت را در كتاب فضائل الخمسه ملاحظه نمائید.

[۹۴۴] تفسیر نور الثقلین: ۱ / ۸۲ یعنی: برای هر امتی فاروق می باشد.

[۹۴۵] بحار الانوار: ۳۸ / ۱۱۱.

[۹۴۶] تفسیر نور الثقلین: ۱ / ۸۲.

[۹۴۷] جامع الرواه: ۲

[۹۴۸] همان مدرک قبل: ۴۱ / ۱.

[۹۴۹] رجال ابن داوود: ۲۴.

[۹۵۰] رجال کشی: ۵۰۸ - ۵۰۹.

[۹۵۱] رجال ابن داوود: ۱۹ جامع الرواه: ۳۵ / ۱.

[۹۵۲] رجال کشی: ۴۴۶.

[۹۵۳] اعیان الشیعه: ۴۸ / ۲ رجال ابن داود: ۱۹ و الجامع الرواه: ۴۹ / ۱.

[۹۵۴] جامع الرواه: ۳۰۷ / ۱ فهرست شیخ طوسی: ۱۳۱.

[۹۵۵] رجال ابن داود: ۲۴ جامع الرواه: ۱۵۳ / ۲.

[۹۵۶] جامع الرواه: ۴۴ / ۲.

[۹۵۷] ضیافه الاخوان: ۶۶، الغیبه طوسی: ۱۷۲.

[۹۵۸] اعیان الشیعه: ۴۸ / ۲.

[۹۵۹] الکشف، از جعفر بن منصور الیمن: ۲۴.

[۹۶۰] مثلاً در دعائم الاسلام تالیف قاضی نعمان.

[۹۶۱] بحار الانوار: ۵۱ / ۳۶۷.

[۹۶۲] معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۳۳۶.

[۹۶۳] بحار الانوار: ۵۱ / ۳۶۹ معجم الحدیث: ۶ / ۹۷.

[۹۶۴] بحار الانوار: ۵۱ / ۳۷۱ معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۵۳.

[۹۶۵] معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۵۳.

[۹۶۶] جامع الرواه: ۱ / ۷۴.

[۹۶۷] جامع الرواه: ۲ / ۲۰۲ معجم الرجال الحديث: ۲۷.

[۹۶۸] تاریخ و صاف: ۱۹۱ مدعیان نبوت و مهدویت: ۲۶۳ - ۲۶۴.

[۹۶۹] تاریخ پانصد ساله خوزستان از کسروی: صفحه ۲۳ به بعد به اضافه مدعیان نبوت و مهدویت: ۲۵۵.

[۹۷۰] مدعیان نبوت و مهدویت: ۲۷۵.

[۹۷۱] فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۳۳ / ۷.

[۹۷۲] همان مأخذ.

[۹۷۳] طبقات الصوفیه سلمی: ۸۵ طبع قاهره.

[۹۷۴] نابغه علم و عرفان از حسین تابنده گنابادی: ۶۱.

[۹۷۵] ریحانه الادب: ۴۸ / ۵ به نقل از عین الحیاه.

[۹۷۶] پیدایش تصوف در میان شیعیان: ۹۰.

[۹۷۷] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳.

[۹۷۸] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳.

[۹۷۹] به «در کوی صوفیان» از انتشارات کتابخانه سنائی تهران رجوع شود.

[۹۸۰] پیدایش تصوف در میان شیعیان: ۹۲ - ۹۱ پدیده ی تصوف در اسلام: ۱۵۲ جنجال تصوف در اسلام: ۸۶ صوفیان خرقة

دار: ۲۰۲.

[۹۸۱] صالحیه نوشته ملاعلی گنابادی:

[۹۸۲] نابغه علم و عرفان: ۶۰.

[۹۸۳] خاطرات زیارت خانه خدا نوشته محمد رضاخانی: ۴۹۱.

[۹۸۴] رهبران طریقت و عرفان میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی: ۱۲۹.

[۹۸۵] معروف کرخی از دکتر جلال کاشمیری: ۹۷.

[۹۸۶] رساله قشیریه تصحیح فروزانفر: ۲۹.

[۹۸۷] چهار پیر طریقت از جواد نوربخش: ۸۴.

[۹۸۸] همان مأخذ پیشین: ۸۳.

[۹۸۹] همان مأخذ پیشین: ۸۴.

[۹۹۰] همان مأخذ پیشین: ۸۳.

[۹۹۱] طبقات الحنابله: ۱ / ۳۸۲.

[۹۹۲] صائین: فرقه واسطه بین یهودیان و مسیحیان اند و از اهل کتاب (چهار پیر طریقت از جواد نوربخش: ۸۳ پاورقی).

[۹۹۳] مأخذ پیشین: ۸۴.

[۹۹۴] خرابات از جواد نوربخش: ۱۲۵.

[۹۹۵] فرهنگ نوربخش: ۵ / ۱۴۱.

[۹۹۶] همان مأخذ: ۲ / ۵۰.

[۹۹۷] همان مأخذ: ۳ / ۲۴۲.

[۹۹۸] همان مأخذ: ۳ / ۲۴۵.

[۹۹۹] همان مأخذ: ۳ / ۲۴۷.]

[۱۰۰۰] دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامیه: ۲۲۰.

- [۱۰۰۱] عرفان الحق: ۹۲ - ۹۳.
- [۱۰۰۲] عرفان الحق: ۹۰.
- [۱۰۰۳] عرفان الحق: ۱۳.
- [۱۰۰۴] تفسیر قرآن منظوم صفی: سوره ی حمد.
- [۱۰۰۵] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۷۱.
- [۱۰۰۶] همان مأخذ: ۸۰.
- [۱۰۰۷] همان مأخذ: ۸۳.
- [۱۰۰۸] همان مأخذ: ۲۲۶.
- [۱۰۰۹] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۱۹۹.
- [۱۰۱۰] همان مأخذ: ۱۹۹.
- [۱۰۱۱] همان مأخذ: ۲۰۰.
- [۱۰۱۲] به کتاب در کوی صوفیان از آقای سید تقی واحدی رجوع کنید.
- [۱۰۱۳] از صفحه ۲۱۵ ولایت نامه.
- [۱۰۱۴] ولایت نامه گنابادی: ۲۱۵.
- [۱۰۱۵] همان مأخذ: ۲۱۶.
- [۱۰۱۶] به صالحیه تألیف ملاعلی گنابادی رجوع کنید: ۱۶۲ ح ۱۹۱.
- [۱۰۱۷] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۸۰.
- [۱۰۱۸] همان مأخذ: ۷۵ - ۷۶.
- [۱۰۱۹] کشف الغمه: ۱ / ۱۳۷.
- [۱۰۲۰] ولایت نامه گنابادی: ۷۴.

[۱۰۲۱] همان مأخذ: ۷۵.

[۱۰۲۲] صالحیه: ۲۱۹.

[۱۰۲۳] بشاره المصطفی: ۹۵.

[۱۰۲۴] صالحیه: ۱۷۳ ح ۱۲۷.

[۱۰۲۵] صالحیه: ۲۱۶ ح ۲۶۹.

[۱۰۲۶] محاسن برقی: ۱ / ۲۵۱ / ۴۷۴.

[۱۰۲۷] صالحیه: ۱۳۸.

[۱۰۲۸] برای شناخت انسان کامل به کتاب گرانقدر «نخستین تجلی» تالیف عارفه کامله کوبک اعظم کاکوئی از انتشارات مهتاب رجوع کنید.

[۱۰۲۹] خورشید تابنده: ۱۴.

[۱۰۳۰]

همان مأخذ: ۲۳.

[۱۰۳۱] همان مأخذ: ۲۵.

[۱۰۳۲] باب ولایت نوشته جذبی: ۳۰.

[۱۰۳۳] فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۸۰ / ۷.

[۱۰۳۴] همان مأخذ: ۸۰ / ۷.

[۱۰۳۵] حقیقت تشیع نزد ماست و صفوه و خلاصه زبده ی همه مسلمین می باشیم و دارای ارتباط معنوی و قلبی با پیشوایان دین هستیم. (باب ولایت: ۳۰۱).

[۱۰۳۶] فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۱۷ / ۷.

[۱۰۳۷] ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی: ۱۶۳.

[۱۰۳۸] تبصره العارفین: ۴۷ به خط آقای علی فرخی مؤلف کتاب داستان عشق پیران.

[۱۰۳۹] ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ۲۶۲ به نقل از تحفه عباسی.

[۱۰۴۰] سبع المثانی: ۶۴.

[۱۰۴۱] دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامیة: ۳۰.

[۱۰۴۲] دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامیة: ۳۰.

[۱۰۴۳] به کتاب دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا رجوع شود.

[۱۰۴۴] به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان آخرین چاپ که به نام «در کوی صوفیان» منتشر شده است رجوع شود.

[۱۰۴۵] دیوان صفی علیشاه چاپ کتابفروشی اسلامیة: ۳۰.

[۱۰۴۶] انوار قلوب السالکین: ۴۸.

[۱۰۴۷] عنقای قاف غنا: ۲۹.

[۱۰۴۸] القطره: ۱ / ۱۴۰ ب ۲ ح ۱۴۳ تاویل الآیات الظاهره: ۱۴۵ مناقب ابن شهر آشوب: ۳ / ۲۶۷ مختصر بصائر الدرجات: ۱۲۵

و ارشاد القلوب دیلمی: ۲۰۹.

[۱۰۴۹] عنقای قاف غنا: ۶۸.

[۱۰۵۰] همان مأخذ پیشین: ۷۷ - این کلام رسول خدا می باشد که فرموده اند: هر کسی من را ببیند خدا را دیده است.

[۱۰۵۱] عنقای قاف: ۶۶.

[۱۰۵۲] عنقای قاف: ۳۱.

[۱۰۵۳] همان مأخذ پیشین.

[۱۰۵۴] عنقای قاف: ۴۱.

[۱۰۵۵] عنقای قاف غنا: ۹۶.

[۱۰۵۶] عنقای قاف غنا: ۸۴.

[۱۰۵۷] عنقای قاف غنا: ۱۱۰.

[۱۰۵۸] عنقای قاف غنا: ۵۱۱.

[۱۰۵۹] فرهنگ معین: ۴ / ۴۷۴۰.

[۱۰۶۰] همان مأخذ پیشین.

[۱۰۶۱] عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۰ / ۱۰.

[۱۰۶۲] همان مأخذ پیشین: ۷ / ۱۵.

[۱۰۶۳] رساله

[۱۰۶۴] رساله باب ولایت از جذبی گنابادی: ۲۹۱.

[۱۰۶۵] رساله جذبییه تألیف شیخ فرقه گنابادی: ۵۳.

[۱۰۶۶] صالحیه چاپ سوم: ۳۴۶.

[۱۰۶۷] تفسیر منظوم سوره ی حجرات: ۱۹.

[۱۰۶۸] یادنامه صالح: ۴۴ متن اجازه ای که ملاعلی گنابادی برای پسرش صالح علیشاه گذاشته است.

[۱۰۶۹] خورشید تابنده: ۸۵۴.

[۱۰۷۰] مراحل السالکین: ۱۷۳.

[۱۰۷۱] صالحیه: ۳۴۶.

[۱۰۷۲] نامه های صالح: ۲۰.

[۱۰۷۳] خورشید تابنده: ۲۶۰.

[۱۰۷۴] خورشید تابنده: ۸۵۶.

[۱۰۷۵] همان مأخذ: ۲۵.

[۱۰۷۶] برای شناختن این بدعت گمراه کننده به کتاب: دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا تألیف استاد مهدی عمادی و کتاب در کوی صوفیان از آقای استاد محقق واحدی رجوع شود....

[۱۰۷۷] مدرک در بیان آخرین توفیق مبارک از نظر گذشت.

[۱۰۷۸] ولایت نامه محمدهاشم درویش: ۳۲۴.

[۱۰۷۹] سه داستان اسرار آمیز: ۷۲.

[۱۰۸۰] فصلنامه ی عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۸ / ۷.

[۱۰۸۱] تحفه الوجود: ۱۷.

[۱۰۸۲] بشاره المؤمنین: ۲۲ مقدمه.

[۱۰۸۳] بحار الانوار: ۳۸ / ۳۲ تاریخ دمشق ابن عساکر (امام علی): ۴ / ۱۵۷ فضائل الخمسه: ۳ / ۸۸ اسد الغابه: ۵ / ۲۸۷.

[۱۰۸۴] بشاره المصطفی: ۸۵.

[۱۰۸۵] دست های ناپیدا: ۹.

[۱۰۸۶] همان مأخذ: ۱۲.

[۱۰۸۷] همان مأخذ: ۷۶.

[۱۰۸۸] دستهای ناپیدا: ۱۳ - ۱۲.

[۱۰۸۹] همان مأخذ: ۴۰.

[۱۰۹۰] همان مأخذ: ۴۲.

[۱۰۹۱] همان مأخذ: ۴۲.

[۱۰۹۲] همان مأخذ: ۶۴.

[۱۰۹۳] پدیده ی تصوف در اسلام تألیف دکتر جمیل الدین حسامی: ۱۲۸.

[۱۰۹۴] صالحیه: ۲۲۶ حقیقت: ۲۸۸.

[۱۰۹۵] قرآن و سه داستان، اسرار آمیز عرفانی از سلطان حسین تابنده: ۷۱.

[۱۰۹۶] همان مأخذ: پاورقی ۷۲.

[۱۰۹۷] فصلنامه ی عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۰ / ۱۰.

[۱۰۹۸] خورشید تابنده: ۲۵.

[۱۰۹۹] رساله مناجات خمسه عشر چاپ آقای چراغ: ۵۱.

[۱۱۰۰] قوائم الانوار: ۳۹.

[۱۱۰۱] صالحیه: ۲۳ حقیقت: ۲۸۰.

[۱۱۰۲] رساله جذیبه: ۵۳.

[۱۱۰۳] یادنامه صالح: ۲۳۰.

[۱۱۰۴] نامه های صالح: ۲۹.

[۱۱۰۵] نامه های صالح: ۱۰۸ نامه ۹۷.

[۱۱۰۶] رساله باب ولایت: ۲۱۹.

[۱۱۰۷] فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۱ / ۱۰.

[۱۱۰۸] صالحیه: ۲۶۶ حقیقت: ۲۸۹.

[۱۱۰۹]

همان مأخذ پیشین: ۲۳ / ۹.

[۱۱۱۰] رساله رفع شبهات: ۸.

[۱۱۱۱] همان مأخذ پیشین: ۸ - ۹.

[۱۱۱۲] رساله خاطرات سفر حج نوشته حسین تابنده: ۸.

[۱۱۱۳] فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۳۳ / ۷.

[۱۱۱۴] همان مأخذ پیشین.

[۱۱۱۵] یادنامه صالح: ۲۳۰.

[۱۱۱۶] فصلنامه عرفان ایران: ۱۱ / ۱۵۳ به نقل از ولایت نامه ملاسلطان گنابادی.

[۱۱۱۷] فصلنامه عرفان ایران: ۷ / ۸۲ مقاله آقای پازوکی.

[۱۱۱۸] طرائق الحقایق: ۲ / ۳۸۹.

[۱۱۱۹] مقامات العرفا: ۱۰۹.

[۱۱۲۰] صالحیه: ۳۴۸.

[۱۱۲۱] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۲۲] نابغه علم و عرفان: ۶۰.

[۱۱۲۳] یادداشت های سفر به ممالک عربی: ۲۵.

[۱۱۲۴] همان مأخذ پیشین: ۲۶.

[۱۱۲۵] خورشید تابنده: ۴۱.

[۱۱۲۶] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱ / ۱۱.

[۱۱۲۷] نابغه علم و عرفان: ۷۰ - ۷۱.

[۱۱۲۸] عرفان ایران: ۲۰ / ۱۸ و ۱۹.

[۱۱۲۹] ترجمه متن رجال ممقانی چاپ سنگی: ۱ / ۲۳۸.

[۱۱۳۰] طرائق الحقائق: ۲ / ۳۸۸ - ۳۸۹.

[۱۱۳۱] دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران از انتشارات پاژنگ: ۲۶.

[۱۱۳۲] نابغه علم و عرفان: ۳۹.

[۱۱۳۳] تاریخ علمای معاصرین از خیابانی چاپ اسلامیة: ۲۲۶ - ۲۲۷.

[۱۱۳۴] دایره المعارف تشیع: ۵ / ۴۹۴.

[۱۱۳۵] جامع الاسرار: ۱ / ۱۵.

[۱۱۳۶] اصول تصوف تألیف دکتر احسان استخری: ۱۱۴.

[۱۱۳۷] صفه الصفوه: ۲ / ۲۳۵.

[۱۱۳۸] وفيات الاعیان: ۲ / ۱۳۲۳.

[۱۱۳۹] طبقات الصوفیه سلمی: ۱۹۶.

[۱۱۴۰] تاریخ یافعی: ۲ / ۲۳۱.

[۱۱۴۱] رساله قشیریة: ۵۱.

[۱۱۴۲] کشف المحجوب: ۱۶۱.

[۱۱۴۳] نفحات الانس: ۸۰.

[۱۱۴۴] دائره المعارف تشیع: ۹ / ۹۲.

[۱۱۴۵] تنقیح المقال: ۲ / ۳۶ - ۳۸.

[۱۱۴۶] اصول کافی: ۱ / ۳۹۲ - ۳۹۳.

[۱۱۴۷] تذکره الاولیاء منسوب به عطار: ۱۷۵.

[۱۱۴۸] خورشید تابنده: ۲۴.

[۱۱۴۹] به کتاب در کوی صوفیان: ۱۶۵ رجوع شود.

[۱۱۵۰] طرائق الحقایق: ۲ / ۳۹۸.

[۱۱۵۱] تحقیقات جامع آقای واحدی را در کتاب «در کوی صوفیان» بخوانید: ۱۶۱.

[۱۱۵۲] خورشید تابنده: ۲۵.

[۱۱۵۳] فصلنامه ی

عرفان ایران: ۱ / ۱۲ مقاله نامبرده.

[۱۱۵۴] نفحات الانس: ۸۲ طبقات الصوفیه تصحیح مولائی: ۲۱۵ روضات الجنان و جنات الجنان: ۲ / ۳۵۶ تاریخ بغداد: ۳ / ۶۴ طبقات شعرانی: ۸۴ - ۹۴، اللمع: چاپ لیدن: ۳۴، الامام جنید: ۷۷، اعلام صوفیه: ۱۲۲.

[۱۱۵۵] جنید از جواد نوربخش: ۴۳.

[۱۱۵۶] توسط انتشارات مهتاب منتشر شده است و در نوبه ی خود خواندنی است.

[۱۱۵۷] دو رساله در تاریخ جدید تصوف در ایران: ۴۰.

[۱۱۵۸] همان مأخذ پیشین: ۵۹.

[۱۱۵۹] تاریخ سلسله های نعمه‌اللهیه ایران: ۱۱۷.

[۱۱۶۰] متن هر دو اجازه در از کوی صوفیان تا حضور عارفان: ۴۰۷ درج می باشد. این کتاب به نام «در کوی صوفیان» تجدید چاپ شده است.

[۱۱۶۱] همان مأخذ پیشین: ۴۱۰ و ۳۱۱ بحث جامعی دارد.

[۱۱۶۲] در آمدی بر تحولات تاریخی سلسله ی نعمت اللهیه: ۱۳۲ که ترجمه عینا متن در صفحه ۱۳۰ می باشد و صفحه ۱۱۸ سطر ۱۰ متن اجازه ی خطی.

[۱۱۶۳] در مورد ملاسلطان که لقب شاهی نداشته لکن اضافه کرده اند به صفحه ۱۲۹ کتاب «در آمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت اللهیه» رجوع شود و با صفحه ی ۱۳۲ که اصل اجازه فاقد لقب شاه است تطبیق گردد. در مورد اجازه ی ملا محمد کاظم سعادتعلی هم به صفحه ی ۷۸ همان کتاب رجوع شود که در ترجمه لقب شاه را اضافه کرده اند.

[۱۱۶۴] به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان رجوع شود.

[۱۱۶۵] عرفان ایران: ۶ - ۵ / ۵۴ پاورقی.

[۱۱۶۶] خورشید تابنده: ۲۵.

[۱۱۶۷] صالحیه: ۳۴۵ حقیقت: ۶۵۱.

[۱۱۶۸] عرفان ایران: ۷ / ۱۸.

[۱۱۶۹] خورشید تابنده: ۵۸۷.

[۱۱۷۰] خورشید تابنده: ۵۱۲.

[۱۱۷۱] خورشید تابنده: ۵۰۸.

[۱۱۷۲] فصلنامه ی عرفان ایران: ۳ / ۸۱ مقاله آقای آزمایش.

[۱۱۷۳] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۷۴] خورشید تابنده: ۴۶۱.

[۱۱۷۵] عرفان ایران: ۱ / ۱۱ -

[۱۱۷۶] جامع السلاسل قسم ۱ ج ۱ ص ۷۳.

[۱۱۷۷] اوراد الاحباب: ۲۷ - ۲۸.

[۱۱۷۸] فصلنامه ی عرفان ایران: ۹ / ۲۳ ملاسلطان پدربزرگ نامبرده نیز به نظیر این اشاره دارد (ولایت نامه: ۲۴۲).

[۱۱۷۹] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۸۰] سه رساله از امیر سید علی همدانی فیلم شماره ۳۷۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی - المشیخه فیلم شماره ۲۳۶۷ کتابخانه دانشگاه تهران - طرائق الحقایق: ۲ / ۲۹۲ به اضافه مجموعه سخنرانی ها و مقاله ها درباره ی فلسفه و عرفان: ۱۵۴ به اضافه اوراد الاحباب: ۲۸ و ۲۹ به اضافه مقالات شمس تبریزی تصحیح آقای خوشنویس مقدمه ص کج به اضافه تذکره شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی: ۱۰۰ پاورقی.

[۱۱۸۱] مشاهیر دانشمندان اسلام ترجمه الکنی و الالقاب: ۴ / ۱۳۰ - ۱۳۱.

[۱۱۸۲] رساله خاطرات حج: ۸.

[۱۱۸۳] نابغه علم و عرفان: ۱۵۹.

[۱۱۸۴] خورشید تابنده: ۵۵۴.

[۱۱۸۵] داستان عشق پیران.

[۱۱۸۶] رهبران طریقت و عرفان.

[۱۱۸۷] روضات الجنان و جنات الجنان.

[۱۱۸۸] البته در ذهبیه عبداللهیه به صورتی که حافظ حسین کربلائی در روضات الجنان آغاز کرده بعد از امامان معصوم از حسن بصری شرح حال مشایخ آغاز گردیده است.

[۱۱۸۹] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳ صالحیه ملاعلی گنابادی: ۳۴۷ - ۳۴۸ نابغه علم و عرفان سلطان تابنده گنابادی:

۵۹ خورشید تابنده از علی تابنده گنابادی: ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ خاطرات زیارت خانه خدا نوشته محمد رضاخانی مرید گنابادی:

۴۹۱ و رهبران طریقت عرفان میرزا باقر سلطانی: از معروف به سری سقطی از او به جنید بغدادی سپس پی در پی روسای

تصوف گنابادی آورده شده اند.

[۱۱۹۰] دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران: ۲۶.

[۱۱۹۱] رساله سعادتیه نگارش عبدالغفار اصفهانی صفحه آخر.

[۱۱۹۲] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۹۵.

[۱۱۹۳] به سند شماره ۲۶ صفحه ۵۳۹

همین کتاب رجوع شود.

[۱۱۹۴] خورشید تابنده: ۴۶۱.

[۱۱۹۵] خورشید تابنده: ۵۲۳.

[۱۱۹۶] درباره ی شناخت او به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان تالیف استاد تقی واحدی رجوع کنید.

[۱۱۹۷] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۱ / ۱۳۱.

[۱۱۹۸] فصلنامه عرفان ایران: ۷ / ۳۲ - ۳۳.

[۱۱۹۹] همان مأخذ پیشین.

[۱۲۰۰] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۳۳.

[۱۲۰۱] فرقه اسماعیلیه نوشته مارشال گک. س ماجن ترجمه آقای بدره ای: ۳۷۵.

[۱۲۰۲] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۱ / ۳۳.

[۱۲۰۳] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۳۳.

[۱۲۰۴] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۳۹.

[۱۲۰۵] مقدمه ابن خلدون: ۳۳۱ - ۳۳۳.

[۱۲۰۶] فتوحات مکیه: ۳ / ۳۶۴ - ۳۶۷.

[۱۲۰۷] در کوی صوفیان: عکس وحیدالاولیاء رئیس تصوف ذهبیه اغتشاشیه هم درج است.

[۱۲۰۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه از فرهاد دفتری ترجمه فریدون بدره ای: ۷۲.

[۱۲۰۹] همان مأخذ پیشین: ۷۳.

[۱۲۱۰] همان مأخذ قبل: ۷۴.

[۱۲۱۱] همان مأخذ: ۷۳.

[۱۲۱۲] همان مأخذ پیشین: ۷۵.

[۱۲۱۳] همان مأخذ قبل: ۷۶.

[۱۲۱۴] همان مأخذ: ۱۰۷.

[۱۲۱۵] حجت بین این طایفه بنا بر قولی در مرتبه ی سلمان مقامی بالاتر از تمامی مراتب است (زهر المعالی: ۲۵۳) و بنا بر عقیده ای شاهد. ویژه ی شخص امام است (همان: ۲۵۶).

[۱۲۱۶] ترجمه مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۷۹.

[۱۲۱۷] کلام پیر: ۵۱ / ۴۴ و روضه التسليم: ۱۷۴ مواقف ایچی: ۳۵۲.

[۱۲۱۸] الامر باحكام الله الهدایه الامریه: ۲۳ - ۲۴ در کتاب مجموعه الوثائق: ۲۲۷ - ۲۲۶ و اخبار ابن مسیر: ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۹.

[۱۲۱۹] ترجمه مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۸۱.

[۱۲۲۰] تاریخ حلب، سال ۵۲۰.

[۱۲۲۱] فرقه اسماعیلیه از مارشال گ.س. هاجسن ترجمه بدره ای: ۱۹۶ - ۱۹۷.

[۱۲۲۲] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۸۹.

[۱۲۲۳] همان مأخذ پیشین: ۱۹۹، ۱۹۸، ۲۰۰.

[۱۲۲۴] آقاخان ها از ماهر بوس ترجمه آقای محمود هاتف: ۶۲، این کتاب خواندنی است.

[۱۲۲۵] آقاخان ها: ۶۳.

[۱۲۲۶] همان مدرک.

[۱۲۲۷] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۶۸.

[۱۲۲۸] آقاخان ها: ۳۶.

[۱۲۲۹] آقاخان ها: ۳۱.

[۱۲۳۰] آقاخان ها:

[۱۲۳۱] این دوران را می‌توانید در کتابهای زیادی مانند آقاخان اول از عبرت افتراء و روضه الصفا و ناسخ التواریخ دوره ی قاجار و تاریخ منتظم و تاریخ کرمان بخوانید. لکن بهترین کتاب آقاخان ها می باشد حتما مطالعه شود.

[۱۲۳۲] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۰.

[۱۲۳۳] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۷.

[۱۲۳۴] از شروطی که ماک ناتن در نامه اش برای راولینسون نسبت به آقاخان داشت (آقاخان ها: ۲۴).

[۱۲۳۵] آقاخان ها: ۳۶.

[۱۲۳۶] چرا شیعه نیستند از دکتر حمیدالدین جعفری: ۲۰۵.

[۱۲۳۷] آقاخان ها: ۳۷.

[۱۲۳۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۱.

[۱۲۳۹] آقاخان ها: ۲۸.

[۱۲۴۰] آقاخان ها: ۲۸.

[۱۲۴۱] آقاخان ها: ۲۹.

[۱۲۴۲] آقاخان ها: ۳۰.

[۱۲۴۳] آقاخان ها: ۴۲.

[۱۲۴۴] آقاخان ها: ۴۳.

[۱۲۴۵] آقاخان ها: ۴۷.

[۱۲۴۶] آقاخان ها: ۵۰.

[۱۲۴۷] آقاخان ها: ۵۱.

[۱۲۴۸] آقاخان ها: ۵۲.

[۱۲۴۹] آقاخان ها: ۵۶.

[۱۲۵۰] آقاخان ها: ۵۶.

[۱۲۵۱] مختصری در تاریخ اسماعیلیه ۲۷۷ - ۲۷۸.

[۱۲۵۲] همان مأخذ: ۲۷۸.

[۱۲۵۳] آل عمران: ۵۴.

[۱۲۵۴] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۶۸.

[۱۲۵۵] همان مأخذ: ۱۶۸.

[۱۲۵۶] آقاخان ها: ۱۶۸ عجب کتاب دقیق خواندنی.

[۱۲۵۷] آقاخان: ۱۶۸.

[۱۲۵۸] آقاخان ها: ۱۲۵.

[۱۲۵۹] آقاخان ها: ۱۷۱.

[۱۲۶۰] حتما کتاب آقاخان ها را بخوانید.

[۱۲۶۱] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۸.

[۱۲۶۲] مقرری هر اسماعیلی که یک هشتم درآمدشان می باشد.

[۱۲۶۳] عشریه نام داده اند (آقاخان ها: ۱۳) درباره ی عشریه به کتاب «دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکارا» رجوع شود.

[۱۲۶۴] آقاخان ها: ۵۳.

[۱۲۶۵] دفتر مرکزی و نمایشگاه کتاب سرا در خیابان خالد اسلامبولی (ورزاء) کوچه ششم، کوی دل افروز شماره ۸ - تلفن:

۸۷۱۷۸۱۹ - ۸۷۱۷۶۳۶ - ۸۷۱۶۱۰۴ - فکس: ۸۷۱۲۴۷۹ صندوق پستی ۷۳۳ / ۱۵۷۴۵ (البته تا تاریخ نگارش کتاب حاضر).

[۱۲۶۶] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۸۱.

[۱۲۶۷] آقاخان ها: ۱۴۸.

[۱۲۶۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۸۱.

[۱۲۶۹] آقاخان‌ها: ۵۷۷.

[۱۲۷۰] آقاخان‌ها: ۴۰۲.

[۱۲۷۱] ثروتش همان نذورات مرسوم در فرقه اسماعیلی است که آقاخان خرج عشق‌بازی می‌کند.

[۱۲۷۲] آقاخان‌ها: ۱۷۶ - ۱۷۵.

[۱۲۷۳] همان مأخذ پیشین: ۱۷۶.

[۱۲۷۴] همان مأخذ پیشین: ۱۷۶.

[۱۲۷۵] همان مأخذ پیشین:

[۱۲۷۶] همان مأخذ پیشین: ۱۷۷.

[۱۲۷۷] آقاخان‌ها: ۱۷۹ - ۱۸۰.

[۱۲۷۸] همان مأخذ پیشین: ۵۱۹.

[۱۲۷۹] همان مأخذ پیشین: ۵۲۰.

[۱۲۸۰] همان مأخذ پیشین: ۱۸۰ - ۱۸۱.

[۱۲۸۱] همان مأخذ پیشین: ۱۸۰.

[۱۲۸۲] به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان که بحث جامعی دارد مراجعه شود.

[۱۲۸۳] فرقه اسماعیلیه از مارشال: ک.س. هاجسن ترجمه بدره ای: ۳۸۳.

[۱۲۸۴] فرقه اسماعیلیه از مارشال: ک.س. هاجسن ترجمه بدره ای: ۳۸۳.

[۱۲۸۵] همان مأخذ پیشین: ۳۸۴.

[۱۲۸۶] و این در تمامی مسلک‌ها که در جا به جا رساله نقل کردیم وجود دارد. کتاب سلوک در تاریکی نوشته استاد خلیفه مازندرانی و مقدمه رازگشا کیوان قزوینی را بخوانید.

[۱۲۸۷] همان مأخذ: ۳۸۶.

[۱۲۸۸] همان مأخذ: ۳۸۴ پاورقی شماره: ۵۰.

[۱۲۸۹] همان مأخذ: ۳۸۶ پاورقی شماره: ۵۵.

[۱۲۹۰] طلوع فاطمیان: ۱۰۱.

[۱۲۹۱] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۳۸۹.

[۱۲۹۲] برای اینکه بدانید منظور علی مرتضی نیست به ص ۳۸۴ کتاب فرقه اسماعیلیه ترجمه آقای بدره ای رجوع شود.

[۱۲۹۳] قصص: ۸۸ فتح: ۱۰ - این کلمات را حسن دوم درباره خودش می زند.

[۱۲۹۴] زممر: ۵۶.

[۱۲۹۵] فرقه اسماعیلیه: ۳۹۳.

[۱۲۹۶] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۶.

[۱۲۹۷] دستهای ناپیدا: ۷۲.

[۱۲۹۸] همان مأخذ پیشین: ۶۴.

[۱۲۹۹] دستهای ناپیدا: ۷۲.

[۱۳۰۰] انگیزه فرقه سازی در اسلام از حسین عبدالاعلی: ۱۱۰.

[۱۳۰۱] به کتاب در کوی صوفیان تألیف آقای واحدی رجوع شود که دقیقاً ریشه یابی شده است.

[۱۳۰۲] تاریخچه، نقد و بررسی وهابی ها ترجمه و نگارش سید ابراهیم سید علوی: ۵.

[۱۳۰۳] مانند آنچه آیةالله العظمی مرحوم حاج شیخ محمد صالح حائری علامه مازندرانی در کتاب عقائد امامیه نموده اند و

آئین وهابیت تألیف آیةالله جعفر سبحانی، وهابی ها ترجمه آقای سید ابراهیم سید علوی.

[۱۳۰۴] وهابیت ایده استعمار از احمد باع: ۲۹ انگیزه فرقه سازی در اسلام / ۱۲ چرا بازگشتم تألیف دکتر حسین مرتضی: ۹۹.

[۱۳۰۵] البدایه

و النهايه ابن كثير: ٢٥٥ / ١٣.

[١٣٠٦] البدايه و النهايه: ٣٠٣ / ١٣.

[١٣٠٧] شذرات الذهب: ٨١ / ٦.

[١٣٠٨] البدايه و النهايه ابن كثير: ٣٤٤ / ١٣.

[١٣٠٩] همان مأخذ پيشين: ١٩ / ١٤.

[١٣١٠] همان مأخذ پيشين: ٢٢ / ١٤.

[١٣١١] همان مأخذ: ٣٣ - ٣٤ / ٤.

[١٣١٢] كتاب السلوك مقريزي: ٨ / ٢ و البدايه و النهايه: ١٣٤ / ١٤.

[١٣١٣] البدايه و النهايه: ٣٦ / ١٤.

[١٣١٤] همان مأخذ پيشين: ٣٧ / ١٤.

[١٣١٥] تهذيب اكمال مزى يوسف: ٣٣ / ١٤.

[١٣١٦] البدايه و النهايه: ١٤٣ / ١٤.

[١٣١٧] كتاب السلوك: ٧٣ / ٢.

[١٣١٨] همان مأخذ: ٢٧٣ / ٢.

[١٣١٩] البدايه و النهايه: ٧٢٦.

[١٣٢٠] ذيل طبقات الحنابله: ٤٠١ / ٢.

[١٣٢١] تاريخ ابن الوردي: ٤١٢ - ٤١٣ / ٢.

[١٣٢٢] فوات الوفيات: ١٧٧ / ١ - الوافي بالوفيات: ١٨ / ٧.

[١٣٢٣] طبقات الشافعيه: ١٩١ / ٩.

[١٣٢٤] فتح المجيد: ٢٣٠.

- [۱۳۲۵] الوافی بالوفیات: ۱۹ / ۷.
- [۱۳۲۶] النجوم الزاهره: ۳۶۷ / ۹.
- [۱۳۲۷] البدايه و النهايه: ۱۴ / ۱۳۶.
- [۱۳۲۸] تاريخ ابن الوردي: ۲ / ۴۰۶.
- [۱۳۲۹] فتاوى الكبرى: ۳ / ۲۰.
- [۱۳۳۰] دستهای نا پیدا: ۳۶.
- [۱۳۳۱] فتاوى الكبرى: ۳ / ۲۰.
- [۱۳۳۲] البدايه و النهايه: ۱۴ / ۱۳۶.
- [۱۳۳۳] تاريخ ابن الوردي: ۲ / ۴۰.
- [۱۳۳۴] جزيره العرب فى القرن العشرين: ۲۳۵.
- [۱۳۳۵] منظور امپراطور عثمانى.
- [۱۳۳۶] دستهای نا پیدا: ۹.
- [۱۳۳۷] همان مأخذ پيشين: ۱۱ - ۱۲.
- [۱۳۳۸] همان مأخذ پيشين: ۱۲.
- [۱۳۳۹] دستهای نا پیدا: ۱۳.
- [۱۳۴۰] همان مأخذ پيشين: ۱۴.
- [۱۳۴۱] همان مأخذ پيشين: ۲۰.
- [۱۳۴۲] همان مأخذ پيشين: ۱۸.
- [۱۳۴۳] همان مأخذ پيشين: ۲۰.
- [۱۳۴۴] دستهای نا پیدا: ۲۲، ۲۳.

[۱۳۴۵] همان مأخذ پیشین: ۲۴.

[۱۳۴۶] همان مأخذ پیشین: ۳۱ - ۳۲.

[۱۳۴۷] انگیزه ی فرقه سازی در اسلام: ۱۱۴ جزوه ی «چرا وهابی بودم بهائی شدم» تألیف: کرشمه قوچانی: ۹۴ دستهای ناپیدا:
۳۲.

[۱۳۴۸] همان مأخذ پیشین: ۳۳.

[۱۳۴۹] البته روایت در مسانید شیعه و سنی کتاب الله

و عترتی است.

[۱۳۵۰] همان مأخذ پیشین: ۳۴.

[۱۳۵۱] همان مأخذ پیشین: ۳۴.

[۱۳۵۲] دستهای ناپیدا: ۳۵ - ۳۶.

[۱۳۵۳] همان مأخذ پیشین: ۳۶.

[۱۳۵۴] همان مأخذ پیشین: ۳۶.

[۱۳۵۵] ترجمه آیه ۲۴ سوره ی ۴.

[۱۳۵۶] دستهای ناپیدا: ۳۷ - ۳۸.

[۱۳۵۷] همان مأخذ پیشین: ۴۰.

[۱۳۵۸] البته شراب در کتابهای مقدس آسمانی تحریف نشده نیز حرام بوده است.

[۱۳۵۹] سوره ی مائده آیه ۹۱.

[۱۳۶۰] این بحث در کتابهای اسلامی شیعه جواب داده شده است به کتاب محمد تصویر جمال خدا رجوع شود.

[۱۳۶۱] در طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۳۰ که نویسنده از مشاهیر اهل سنت است آمده، عمر به غلامش گفت آیا در مشکت چیزی از آن شراب هست؟ گفت: آری. عمر گفت: پس برای ما بیاور، غلام شراب را آورد، عمر آن را در ظرفی ریخت، بو کرد، بوی بدی می داد مقداری آب ریخت.

[۱۳۶۲] دستهای ناپیدا: ۴۱.

[۱۳۶۳] همان مأخذ پیشین: ۴۱.

[۱۳۶۴] همان مأخذ پیشین: ۴۱ - ۴۲.

[۱۳۶۵] همان مأخذ پیشین: ۴۲.

[۱۳۶۶] دستهای ناپیدا: ۴۲.

[۱۳۶۷] همان مأخذ پیشین: ۴۳.

[۱۳۶۸] همان مأخذ پیشین: ۵۱.

[۱۳۶۹] دستهای ناپیدا: ۵۳.

[۱۳۷۰] به دستهای ناپیدا ترجمه آقای احسان قرنی رجوع کرده از صفحه ۵۵ تا ۸۱ را مطالعه کنید، خواندنی است.

[۱۳۷۱] همان مأخذ پیشین: ۸۱ - ۸۲.

[۱۳۷۲] همان مأخذ پیشین: ۸۴.

[۱۳۷۳] همان مأخذ پیشین: ۸۳ - ۸۲.

[۱۳۷۴] دستهای ناپیدا: ۸۳.

[۱۳۷۵] همان مأخذ پیشین: ۸۵.

[۱۳۷۶] همان مأخذ پیشین: ۸۴.

[۱۳۷۷] همان مأخذ پیشین: ۸۶ - ۸۵.

[۱۳۷۸] زعما و الاصلاح فی العصر الحديث: ۱۳.

[۱۳۷۹] دستهای ناپیدا: ۸۴.

[۱۳۸۰] تاریخ عرب: ۹۲۶ و العقیده و الشریعه فی الاسلام: ۲۶۷.

[۱۳۸۱] عنوان المجد فی تاریخ نجد: ۱ / ۱۳ و ۱۷۰.

[۱۳۸۲] تاریخ نجد: ۱۸.

[۱۳۸۳] البدر الطالع.

[۱۳۸۴] تصوف از کوپیناری: ۱۵۶.

[۱۳۸۵] برای دانستن مطالب ضروری نسبت به اینان به

کتاب «سیری کوتاه در مرام اهل حق» نوشته آقای محمد مردانی از موسسه دفاع از حریم اسلام در قم استفاده کنید.

[۱۳۸۶] آثار الحق: ج ۱ ص ۵۳۷ گفتار ۱۷۲۶.

[۱۳۸۷] سرودهای دینی یارسان: ۴۷.

[۱۳۸۸] شاهنامه حقیقت: ۴۲.

[۱۳۸۹] برهان الحق: ۳۹.

[۱۳۹۰] برزگان یارسان: ۲۳.

[۱۳۹۱] نامه سرانجام: ۲۵.

[۱۳۹۲] برهان الحق: ۶۹ تا ۷۲.

[۱۳۹۳] سیری کوتاه در مرام اهل حق: ۴۴ را مورد استفاده قرار دهید.

[۱۳۹۴] از کتاب «سیری کوتاه در مرام اهل حق: ۴۵» بهره مند شوید.

[۱۳۹۵] سیری کوتاه در مرام اهل حق: ۱۲ مقدمه ی دانشمند محترم مرحوم داود الهامی.

[۱۳۹۶] سلوک در تاریکی تالیف استاد خلیفه مازندرانی: بهترین اثری که می توان مکتب نور الهی را شناخت.

[۱۳۹۷] آثار الحق: ج ۱ ص ۴۹۸ گفتار: ۱۵۸۵.

[۱۳۹۸] برای به دست آوردن آرای پیشوایان روحانی تشیع و روسای خاندانهای اهل حق به کتاب «سلوک در تاریکی» نوشته ی استاد خلیفه مازندرانی از انتشارات مهتاب تهران مقابل دانشگاه رجوع شود.

[۱۳۹۹] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۵ گفتار: ۱۹۴۳.

[۱۴۰۰] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۷ گفتار: ۱۹۴۸.

[۱۴۰۱] آثار الحق: ۱ / ۶۴۶ سطر آخر گفتار ۱۹۴۳.

[۱۴۰۲] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۴ گفتار: ۱۹۴۰.

[۱۴۰۳] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۴ گفتار ۱۹۳۹.

[۱۴۰۴] آثار الحق: ۱ / ۲۰ گفتار ۴۲.

[۱۴۰۵] آثار الحق: ۱ / ۷۰۷ گفتار ۲۰۷۷.

[۱۴۰۶] نجم: ۳ و ۴ یعنی: «محمد حرف نمی زند به خواهش خود و نیست حرف او مگر وحی که به او می رسد.» که این نه تنها وحی را از هر تهمتی مصون می کند بلکه شأن پیامبر را در اظهار نظرهایش از هر نسبت بشری دور می سازد.

[۱۴۰۷] آثار الحق: ج ۱ ص، ۲۰ گفتار: ۴۲.

[۱۴۰۸] آثار الحق: ج ۱ / ۱۲ گفتار ۱۶.

[۱۴۰۹]

مبانی معنویت فطری: ۱۶.

[۱۴۱۰] آثار الحق: ج ۱ ص ۱۰۸ گفتار ۳۶۶.

[۱۴۱۱] مبانی معنویت فطری: ۲۴ نقل از آثار الحق: ج ۱ ص ۷۰۶ گفتار: ۲۰۷۳.

[۱۴۱۲] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۴ گفتار: ۱۹۳۹.

[۱۴۱۳] انجیل متی: ۵ - ۱۰.

[۱۴۱۴] مبانی معنویت فطری: ۲۴.

[۱۴۱۵] بقره: ۲۵۳.

[۱۴۱۶] مبانی معنویت فطری: ۲۹.

[۱۴۱۷] همان مأخذ: ۱۷.

[۱۴۱۸] همان مأخذ: ۳۰.

[۱۴۱۹] همان مأخذ: ۳۲.

[۱۴۲۰] همان مأخذ رژ: ۳۲.

[۱۴۲۱] یک روز در یکی از کتابفروشی های معتبر خیابان پاسداران جهت خرید کتابی رفته بودم جوانی بسیار مؤدب و بااصالت وارد شده تقاضای کتاب آثار الحق را کرد و فروشنده آن را به او داد سپس به لعن و نفرین بهرام الهی پرداخت. فروشنده علت را جویا شد گفت: از ثروت و مکنت خوبی برخوردارم با خانمی ازدواج کرده ام که از اتباع این گروهک لعنتی است چون من با آنچه اینان به عنوان مکتب مطرح می کنند مخالفم به همسرم دستور طلاق داده اند. همسر دیوانه ام تقاضای طلاق غیابی کرده، وقتی از او جویا شدم در جواب گفت: استاد یعنی بهرام الهی می گوید: کسی که با ما مخالف است شایسته زندگی کردن نیست.

[۱۴۲۲] این واقعه شیطانی را از نوشته ی آثار الحق که گفتار نور علی الهی است بخوانید: «در لارستان شیراز بودم تقریباً هفت ماه بود که دیگر گوشت نمی خوردم، علتش رقت قلبی بود که نسبت به کشتار حیوانات پیدا کرده بودم و ضمناً آنها را هم کمتر از انسان نمی دانستم، شبی خواب دیدم در سالن طولی هستم مرغی ذبح می کنند من سرم را برمی گردانم و رد می شوم بعد دیدم گوسفندی را ذبح می کنند و همین طور حیوانات مختلف را ذبح می کنند من راه می رفتم و

نگاهشان نمی کردم و حالت تأثر داشتم تا بالاخره به بالای سالن رسیدم در آنجا مردی با ریش سفید و لباس درویشی آراسته و خرقة پوشیده مرا در آغوش گرفت و خیلی اظهار محبت کرد، پرسیدم تو کیستی که این قدر به من محبت داری؟ جواب داد مگر مرا نمی شناسی؟ من شیطان هستم گفتم: چرا با لباس درویشی؟ گفت برای این که شما از این لباس خوشتان می آید با تندی به او گفتم من با تو کاری ندارم جواب داد چطور مگر نمی دانی ما با هم دیگر برادریم» (آثار الحق: ج ۱ ص ۶۳۰ گفتار ۱۹۱۹).

[۱۴۲۳] مبانی معنویت فطری: ۳۳.

[۱۴۲۴] همان مأخذ: ۳۵.

[۱۴۲۵] همان مأخذ: ۴۰.

[۱۴۲۶] مبانی معنویت فطری: ۴۵.

[۱۴۲۷] همان مأخذ: ۴۵.

[۱۴۲۸] همان مأخذ: ۱۸۸.

[۱۴۲۹] همان مأخذ: ۱۹۴.

[۱۴۳۰] مبانی معنویت فطری: ۱۹۵.

[۱۴۳۱] طب روح: ۱۶۰.

[۱۴۳۲] مبانی معنویت فطری: ۴۵.

[۱۴۳۳] آثار الحق: ج ۱ ص ۲۱۶.

[۱۴۳۴] مبانی معنویت فطری: ۵۳.

[۱۴۳۵] همان مأخذ: ۵۶.

[۱۴۳۶] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۳۷] مبانی معنویت فطری: ۶۱.

[۱۴۳۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۳۹] همان مأخذ: ۶۳.

[۱۴۴۰] مبانی معنویت فطری: ۶۳.

[۱۴۴۱] از انتشارات مهتاب تهران مقابل دانشگاه خیابان فروردین.

[۱۴۴۲] مبانی معنویت فطری: ۷۲.

[۱۴۴۳] همان مأخذ: ۷۹.

[۱۴۴۴] همان مأخذ: ۷۹ - ۸۰.

[۱۴۴۵] مبانی معنویت فطری: ۸۰.

[۱۴۴۶] همان مأخذ: ۸۰ پاورقی.

[۱۴۴۷] همان مأخذ: ۱۱۲.

[۱۴۴۸] همان مأخذ: ۹۹.

[۱۴۴۹] ماهیت را روح کل اولین مخلوق و مظهر کامل (مبانی معنویت فطری: ۱۹۳) معنی کرده اند.

[۱۴۵۰] همان مأخذ: ۱۴۴.

[۱۴۵۱] همان مأخذ: ۱۱۲.

[۱۴۵۲] همان مأخذ: ۸۰.

[۱۴۵۳] همان مأخذ: ۱۴۲.

[۱۴۵۴] همان مأخذ: ۱۴۲.

[۱۴۵۵] مبانی معنویت فطری: ۱۹۵.

[۱۴۵۶] مبانی معنویت فطری: ۱۹۵.

[۱۴۵۷] همان مأخذ: ۱۹۵ به اضافه طب روح ۱۶۵.

[۱۴۵۸] مبانی معنویت فطری: ۱۴۲.

[١٤٥٩] همان مأخذ پيشين.

[١٤٦٠] همان مأخذ: ١٤٣.

[١٤٦١] همان مأخذ: ١٤٣.

[١٤٦٢] اصول كافي مترجم:

[۱۴۶۳] کمال الدین و تمام النعمه: ۳۰۸ کتاب الغیبه طوسی: ۲۲.

[۱۴۶۴] مبانی معنویت فطری: ۱۴۷.

[۱۴۶۵] برای دانستن چنین رتبتی به کتاب برهان الحق: ۶۳۳ جواب سؤال ۲ رجوع کنید.

[۱۴۶۶] مبانی معنویت فطری: ۱۴۷ و ۱۵۱.

[۱۴۶۷] مبانی معنویت فطری: ۱۵۱.

[۱۴۶۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۶۹] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۷۰] همان مأخذ: ۱۹۵.

[۱۴۷۱] همان مأخذ: ۱۵۱.

[۱۴۷۲] آثار الحق: ج ۱، ص: ۷۰۶، ۶۴۵، ۱۲.

[۱۴۷۳] مبانی معنویت فطری: ۱۶.

[۱۴۷۴] همان مأخذ: ۱۵۱ از بهرام الهی.

[۱۴۷۵] مبانی معنویت فطری: ۱۷۳.

[۱۴۷۶] همان مأخذ: ۱۷۳.

[۱۴۷۷] همان مأخذ: ۱۷۵.

[۱۴۷۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۷۹] مبانی معنویت فطری: ۱۷۵.

[۱۴۸۰] همان مأخذ: ۱۵۳.

[۱۴۸۱] طب روح: ۳۵.

[۱۴۸۲] آثار الحق: ج ۱ ص ۱۴۹ گفتار: ۵۲۷.

[۱۴۸۳] وقتی می گوید: مرام ما آخرین مرام است (و دین ابداعی) اسمش دین است (آثار الحق: ج ۱ ص ۲۰ گفتار ۴۲)
(ادعای پیامبری کرده است).

[۱۴۸۴] طب روح، ۱۳۴.

[۱۴۸۵] طب روح: ۱۳۴.

[۱۴۸۶] طب روح: ۱۳۵.

[۱۴۸۷] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۸۸] آثار الحق: ج ۱ ص ۲۳ آخر گفتار ۵۳.

[۱۴۸۹] آثار الحق: ج ۱ ص ۵۹۷ گفتار: ۱۸۶۳.

[۱۴۹۰] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۵۴ گفتار: ۱۹۵۹.

[۱۴۹۱] راه کمال: ۱۷۹.

[۱۴۹۲] طب روح: ۳۶.

[۱۴۹۳] طلب روح: ۶۳.

[۱۴۹۴] مبانی معنویت فطری: ۱۷۷.

[۱۴۹۵] همان مأخذ: ۵۸.

[۱۴۹۶] آثار الحق: ج ۲ ص ۱۰۱ بعد از گفتار ۲۰۵.

[۱۴۹۷] معنویت یک علم است: ۱۲.

[۱۴۹۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۹۹] همان مأخذ پیشین: ۱۷.

[۱۵۰۰] همان مأخذ: ۱۸.

[۱۵۰۱] همان مأخذ: ۱۹.

[۱۵۰۲] همان مأخذ: ۱۳۲.

[۱۵۰۳] همان مأخذ: ۴۹.

[۱۵۰۴] راه کمال: ۱۷۴.

[۱۵۰۵] راه کمال: ۱۷۴.

[۱۵۰۶] راه کمال: پاورقی صفحه ۱۷۷.

[۱۵۰۷] راه کمال: ۱۷۷.

[۱۵۰۸] راه کمال: ۱۷۶.

[۱۵۰۹] مبانی معنویت فطری: ۱۴۳ پاورقی شماره ۲.

[۱۵۱۰] همان مأخذ پیشین: ۱۴۴.

[۱۵۱۱] راه کمال: ۱۷۸.

[۱۵۱۲] راه کمال: ۱۷۷.

[۱۵۱۳] راه کمال: ۱۷۴.

[۱۵۱۴] راه کمال: ۱۷۴ - ۱۷۵.

[۱۵۱۵] راه کمال: ۱۷۴.

پاورقی شماره ۱.

[۱۵۱۶] راه کمال: ۱۷۸.

[۱۵۱۷] راه کمال: ۱۷۸ - ۱۷۹.

[۱۵۱۸] مبانی معنویت فطری: ۱۴۲.

[۱۵۱۹] ولایت متقین: ۱۲۲.

[۱۵۲۰] راه کمال: ۱۷۹ پاورقی شماره ۳.

[۱۵۲۱] راه کمال: ۱۷۹.

[۱۵۲۲] مبانی معنویت فطری: ۱۴۳ به صورت «زمین هیچ وقت خالی از نماینده خدا نیست» در راه کمال: ۱۷۶.

[۱۵۲۳] مبانی معنویت فطری: ۱۴۳ پاورقی شماره ۸.

[۱۵۲۴] دائره المعارف بزرگ اسلامی: ۶ / ۶۶۲.

[۱۵۲۵] تحفه المستفید: ۱ / ۱۲۹.

[۱۵۲۶] انوارالبدرین از علی بحرانی: ۴۰۶ - ۴۰۷ دلیل المتحیرین سید کاظم رشتی: ۵۵ - ۵۱.

[۱۵۲۷] انوار البدرین: ۴۰۷ لباب الالقاب حبیب الله شریف کاشانی: ۵۴، الذریعه: ۱۱ / ۸۸ و ۱۴۱، مقدمه شرح الزیاره به قلم عبدالرضا ابراهیمی کرمانی: ۲۴.

[۱۵۲۸] شیخگری و بایگری: ۲۵.

[۱۵۲۹] شیخگری و بایگری از مرتضی مدرسی چهاردهی: ۵۲.

[۱۵۳۰] همان مأخذ: ۴۶، سید مرتضی مدرسی می نویسد: «آنچه در این باره نسبت به سید علی مؤلف کتاب ریاض می دهند معلوم نیست صحیح باشد زیرا مؤلف ریاض عالم عزیزی بود به اتفاق فقهای شیعه معتقد بود مدارک و دلائل استنباط احکام شرعیه را از راه و رسم مخصوصی که کتاب و سنت و اجماع و عقل صریح است استخراج باید کرد. هر گاه فلان مدعی شود که من در خواب فلان را ملاقات کردم به اندازه پر کاهی این استدلال ارزش علمی ندارد. (شیخگری و بایگری: ۴۸ پاورقی).

[۱۵۳۱] شرح احوال شیخ احمد احسانی ترجمه محمد طاهر کرمانی: ۱۹ - ۲۲.

[١٥٣٢] همان مأخذ: ٢٢ - ٢٣.

[١٥٣٣] دائره المعارف تشيع: ١ / ٥٠٠.

[١٥٣٤] همان مأخذ: ١ / ٥٠١.

[١٥٣٥] شيخىگرى بايىگرى: ٢٥.

[١٥٣٦] شرح حال شيخ احمد احسائى: ٣٤ - ٣٦.

[١٥٣٧] دليل المتحيرين: ٣٣ به بعد.

[١٥٣٨] هدايه الطالبين: ٣٨ به بعد.

[١٥٣٩] قصص العلماء: ٣٥ -

[۱۵۴۰] شرح الزیاره: ۴ / ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ شرح العرشیه: ۲ / ۱۸۹ - ۱۹۱ مجموعه رسائل الحکمیة: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

[۱۵۴۱] شرح الزیاره: ۳ / ۲۱۷ - ۲۱۹، ۲۶۷ ج ۴ / ۴۸، ۷۹ مجموعه الرسائل: ۳۲۳.

[۱۵۴۲] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی از آقای رضا برنجکار: ۱۷۵.

[۱۵۴۳] دائره المعارف تشیع: ۱ / ۵۰۱.

[۱۵۴۴] شیخگیری بایگیری: ۴۹.

[۱۵۴۵] تحقیقی در تاریخ بایگیری بهائگیری: ۱۳. که البته نباید به مسلکهای ساختگی عنوان دین یا مذهب داد.

[۱۵۴۶] دائره المعارف تشیع: ۱ / ۵۰۱.

[۱۵۴۷] تحقیقی در تاریخ بایگیری، بهائگیری از دکتر یوسف فضائی: ۴۸.

[۱۵۴۸] کتاب شیخ احمد احسائی: ۱۹.

[۱۵۴۹] شیخگیری و بایگیری: ۳۳ - ۳۴.

[۱۵۵۰] همان مأخذ: ۱۳۷.

[۱۵۵۱] هدایه السبیل از فرهاد میرزا: ۱۲۸.

[۱۵۵۲] شیخگیری و بایگیری: ۳۹.

[۱۵۵۳] امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار: ۲۷۰ - ۲۷۱.

[۱۵۵۴] بهائگیری کسروی: ۹۷.

[۱۵۵۵] بهائیت به روایت تاریخ: ۲۵.

[۱۵۵۶] بهائی از کجا و چگونه پیدا شد از سید حسن کیانی: ۳۰.

[۱۵۵۷] بهائیت به روایت تاریخ: ۲۶.

[۱۵۵۸] استاد محقق آقا جعفر سبحانی طرح شیخ احمد احسائی را به «نغمه ی ناموزون» تعبیر می کند (فروغ ابدیت: ۱ / ۳۱۴).

[۱۵۵۹] بهائیت به روایت تاریخ: ۲۷.

[۱۵۶۰] بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟: ۳۱ - ۳۲.

[۱۵۶۱] بهائیان: ۹۹.

[۱۵۶۲] برای شرح حالش به روضه الصفا: ۱۰ / ۵۵۴ ناسخ التواریخ سلاطین قاجار: ۴ / ۳۰ و مقدمه ادوار براون بر نقطه الکاف رجوع شود.

[۱۵۶۳] نقطه الکاف: ۹۹ - ۱۰۷ خوانده شود.

[۱۵۶۴] بایگری و بهائیگری و کسروی گرائی: ۱۹.

[۱۵۶۵] همان مدرک پیشین: ۷۱.

[۱۵۶۶] مأخذ پیشین: ۱۱۷.

[۱۵۶۷] نقطه الکاف: ۹۹ شیخگری و بایگری: ۲۹۲.

[۱۵۶۸] شیخگری و بایگری: ۲۹۳.

[۱۵۶۹] مأخذ پیشین: ۱۹۹.

[۱۵۷۰] بایگری بهائیگری کسروی گرائی:

[۱۵۷۱] نگاه کنید به رسائل شیخ اعظم حضرت مولانا شیخ مرتضی انصاری و کفایه الاصول مرحوم آخوند خراسانی جلد دوم.

[۱۵۷۲] کتاب شیخ احمد احسائی: ۱۹.

[۱۵۷۳] رساله سی فصل.

[۱۵۷۴] این لغت زمانی مخصوص صائبی های بصره بوده است (جوامع الکلام ملاحسین اناری کرمانی) که آدمیان با آن در قیامت محشور می شوند (هدایه المسترشدین: ۲۲۴) و شیخ احمد احسائی زمانی که در بصره زندگی می کرده از (صائبی ها) فرا گرفته است. (شیخگیری و بایگیری: ۷۴).

[۱۵۷۵] تاریخ پانصد ساله خوزستان از کسروی: ۲۶.

[۱۵۷۶] بایگیری و بهائیگری و کسروی گرائی: ۶۱.

[۱۵۷۷] مأخذ پیشین: ۲۹.

[۱۵۷۸] مأخذ پیشین: ۲۹.

[۱۵۷۹] شیخگیری و بایگیری مدرسی: ۲۹۲.

[۱۵۸۰] مأخذ پیشین: ۲۹۰.

[۱۵۸۱] شیخگیری بایگیری مدرسی: ۲۵.

[۱۵۸۲] مأخذ پیشین: ۲۶۰.

[۱۵۸۳] بایگیری بهائیگری و کسروی گرائی: ۴۶.

[۱۵۸۴] همان مأخذ: ۴۷.

[۱۵۸۵] همان مأخذ پیشین: ۴۷.

[۱۵۸۶] نگاه کنید به بایگیری بهائیگری و کسروی گرائی: ۵۵ - ۵۴.

[۱۵۸۷] بهائی از کجا و چگونه پیدا شد؟ ۳۱.

[۱۵۸۸] بایبگری، بهائیکری و کسروی گرایى: ۷۲.

[۱۵۸۹] بایبگری بهائیکری و کسروی گرائى: ۴۸.

[۱۵۹۰] همان مأخذ پیشین: ۴۷.

[۱۵۹۱] بحارالانوار: ۲ / ۳۸ ح ۶۱ و ۶۵.

[۱۵۹۲] نهج البلاغه: خطبه ۱۰۸.

[۱۵۹۳] فصلنامه ی عرفان ایران: ۹ / ۱۱.

[۱۵۹۴] فصلنامه عرفان ایران: ۱۰ / ۸۳.

[۱۵۹۵] شرح غرر الحکم: ۴ / ۷۳.

[۱۵۹۶] نهج البلاغه: نامه ۳۹.

[۱۵۹۷] مسائل مستحدثه: ۸۹.

[۱۵۹۸] ما نودی بشی مثل ما نودی بالولایه.

[۱۵۹۹] کاظم رشتی که اصطلاح رکن رابع را گذاشت **زیرنویس =مجمع الرسائل: رساله / ۵۰ در جواب رفقای نائین).

[۱۶۰۰] رساله در جواب سئوالات چند نفر از دوستان از اهل همدان: مندرج در صفحه ۲۳۴ مجمع الرسائل فارسی.

[۱۶۰۱] رجوم الشیاطین: ۷۴.

[۱۶۰۲] همان مأخذ: ۲۰۶.

[۱۶۰۳] همان مأخذ پیشین: ۲۶.

[۱۶۰۴] رکن رابع جواب سپه سالار اعظم چاپ دوم: ۱۱.

[۱۶۰۵] مجمع الرسائل فارسی:

[۱۶۰۶] مجمع الرسائل فارسی: ۵۰ جواب سؤالات رفقای نائین.

[۱۶۰۷] همان مأخذ رساله در سلوک: ۱۱.

[۱۶۰۸] این برگرفته از روایتی است که امام سجاد - علیه السلام - به ابوخالد کابلی فرموده اند که «تو و اتباع تو نور خداوند هستی در ظلمات زمین». عجیب است که این رئیس شیخی خود و پدران خویش را در ردیف ابوخالد کابلی می دانند.

[۱۶۰۹] مجمع الرسائل فارسی: ۶۳ رساله در جواب میرزا احمد شیخ الاسلام.

[۱۶۱۰] فهرست: ۱۲۷.

[۱۶۱۱] فهرست ابوالقاسم کرمانی: ۱۲۸.

[۱۶۱۲] مأخذ پیشین: ۱۲۹.

[۱۶۱۳] منظور همان رکن رابع است که به منزله ی آئینه ی تمام نمای وجود ائمه در شیخیه به شمار می آید.

[۱۶۱۴] بهائیت در ایران: ۹۸.

[۱۶۱۵] جمع الرسائل فارسی در جواب سؤالات: ۲۱۰.

[۱۶۱۶] سیاست مدن: ۲۳۳.

[۱۶۱۷] فهرست: ۱۱۷.

[۱۶۱۸] همان مأخذ پیشین: ۱۱۴.

[۱۶۱۹] همان مأخذ ما قبل: ۲۳۶.

[۱۶۲۰] فهرست: ۱۱۶.

[۱۶۲۱] برای یقین پیدا کردن به کتاب خاطرات خطیب دانشمند نابغه جناب فلسفی رجوع کنید تا با نظریه مرحوم آیه الله الاکبر بروجردی هم آشنا شوید.

[۱۶۲۲] رساله سی فصل: ۲۶.

[۱۶۲۳] همان مأخذ پیشین: ۳۱.

[۱۶۲۴] همان مدرک قبل: ۳۶.

[۱۶۲۵] برائۀ الابرار: ۱۹۷.

[۱۶۲۶] مجمع الرسائل فارسی رساله در جواب رفقا نائین: ۵۰.

[۱۶۲۷] مجمع الرسائل فارسی، رساله در سلوک: ۶۳.

[۱۶۲۸] فهرست ۱۲۷.

[۱۶۲۹] فهرست محمد کریم خان: ۱۲۸.

[۱۶۳۰] تیر شهاب در راندن باب خسران مآب ۱۹۶.

[۱۶۳۱] فهرست: ۱۱۷.

[۱۶۳۲] همان مأخذ پیشین.

[۱۶۳۳] فهرست: ۱۳۸.

[۱۶۳۴] تکریم الاولیاء: ۱۳۹.

[۱۶۳۵] رجوم الشیاطین: ۷۴.

[۱۶۳۶] رکن رابع: ۱۱.

[۱۶۳۷] فهرست قطع جیبی: ۱۱۰.

[۱۶۳۸] رساله سی فصل: ۲۶.

[۱۶۳۹] همان مأخذ پیشین: ۳۱.

[۱۶۴۰] البته جامع شرایط یعنی جایز التقلید و لذا قید دومی بی ربط است معنائی ندارد.

[۱۶۴۱] سیاست مدن: ۱۳۷.

[۱۶۴۲] فهرست: ۱۱۷.

[۱۶۴۳] سیاست مدن: ۱۲۵.

[۱۶۴۴] فهرست: ۱۳۴.

[۱۶۴۵] همان مأخذ پیشین: ۱۱۲.

[۱۶۴۶] بهائیان پاورقی: ۱۳۹.

[۱۶۴۷] خاطرات و مبارزات

حجه الاسلام فلسفی: ۳۸۶.

[۱۶۴۸] فهرست: ۱۱۲.

[۱۶۴۹] مجمع الرسائل فارسی: ۱۳۴.

[۱۶۵۰] این فرمان در کتابهای «الغیبه» شیخ طوسی و «کمال الدین» شیخ صدوق و «احتجاج» شیخ طبرسی نقل شده است.

[۱۶۵۱] چنان که ابوالقاسم خان ابراهیمی در کتاب فهرست صفحه ۱۱۰ و ۱۱۷ به آن پرداخته است.

[۱۶۵۲] تکریم الاولیاء عبدالرضا ابراهیمی: ۳۱.

[۱۶۵۳] مزدوران استعمار از همو: ۵۳.

[۱۶۵۴] فهرست: ۱۲۵.

[۱۶۵۵] همان مأخذ پیشین: ۱۲۷.

[۱۶۵۶] همان مأخذ.

[۱۶۵۷] فهرست: ۱۲۸.

[۱۶۵۸] مجمع الرسائل فارسی: رساله در سلوک: ۶۳.

[۱۶۵۹] نقبا و نجبا که در اصطلاح شیخیه کاملین هستند همان رکن رابع و ناطق واحدند که باب امام - علیه السلام - می باشند (فهرست: ۱۲۴) حاج محمد کریم خان کرمانی نیز نسبت به نقباء معتقد است که بعد از قطع اسفار (چهارگانه) و مشاهده ی این دیار خلقت خود را فانی می نماید و هستی خود رانیست می کند و از مقام فؤاد می گذرد. (رجوم الشیاطین مترجم: ۸۴).

[۱۶۶۰] چاپ اسلامیه جلد ۵۳.

[۱۶۶۱] بهائیان: ۱۳۸.

[۱۶۶۲] بهائیان: ۱۳۶.

[۱۶۶۳] ولایت نامه تالیف ایشان: ۱۰۲.

[۱۶۶۴] کتابهای مزدوران استعمار رد بر شیخیه، راز گشا و استوار نامه و بهین سخن از کیوان قزوینی صوفی نادم که توسط

استاد محمود عباسی تجدید چاپ گردید. و کتاب «صبحی» و «پیام پدر» از فضل الله مهتدی صبحی را مطالعه کنید.

[۱۶۶۵] خاطرات و مبارزات حجه الاسلام فلسفی: ۳۸۵.

[۱۶۶۶] برای شناخت او به کتاب زندگینامه شهید نیکنام ثقه الاسلام تبریزی نگارش نصره الله فتحی و رجال آذربایجان از دکتر مهدی مجتهدی و رهبران مشروطه از ابراهیم صفائی و تاریخ هجده ساله ی آذربایجان از احمد کسروی رجوع شود.

[۱۶۶۷] شیخ عبدالرضا ابراهیمی رئیس شیخی در کتاب نود مساله که جواب سؤالات آقای علی اصغر طاهر نیا می باشد فرقه کریم خانی شیخی

را تنها فرقه ناجیه می دانند. می دانید که پیامبر اکرم فرمودند: بعد از من هفتاد و سه فرقه به وجود می آیند که تنها یکی از آن ها رستگار است. عبدالرضا ابراهیمی می گوید شیخیه این گروه هستند. («البته علی تابنده هم صوفیه را فرقه ناجیه می داند» خورشید تابنده) چون فرقه های صوفی را باطل و بی پایه می دانند در این صورت گنابادی ها را از این فرقه معرفی می کنند. در حقیقت آن همه تعریف و تمجید از علماء شیعه و محدثین که نموده اند آن ها را رکن رابع دانسته اند یک تزویر است که برای فریب مردم به کار گرفته اند زیرا عالمان شیعه با گروهک شیخیه مخالفند.

[۱۶۶۸] بهائیان: ۱۴۴ - ۱۴۵.

[۱۶۶۹] دیدگاههای علمی آیت الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی: ۲۰۹.

[۱۶۷۰] به سند شماره ۱ در صفحه ۵۱۴ رجوع شود. امروز چهارشنبه ۳۰ / آذر / ۱۳۸۴ دار فانی را وداع گفته در قم به خاک سپرده شدند.

[۱۶۷۱] به سند شماره ۲۷ در صفحه ۵۴۰ رجوع شود.

[۱۶۷۲] به سند شماره ۲۵ در صفحه ۵۳۸ رجوع شود.

[۱۶۷۳] به سند شماره ۲ در صفحه ۵۱۵ رجوع شود.

[۱۶۷۴] به سند شماره ۳ در صفحه ۵۱۶ رجوع شود.

[۱۶۷۵] به سند شماره ۴ در صفحه ۵۱۷ رجوع شود.

[۱۶۷۶] به سند شماره ۵ در صفحه ۵۱۸ رجوع شود.

[۱۶۷۷] به سند شماره ۵ در صفحه ۵۱۸ رجوع شود.

[۱۶۷۸] به سند شماره ۶ در صفحه ۵۱۹ رجوع شود.

[۱۶۷۹] به سند شماره ۷ در صفحه ۵۲۰ رجوع شود.

[۱۶۸۰] به سند شماره ۸ در صفحه ۵۲۱ رجوع شود.

[۱۶۸۱] به سند شماره ۹ در صفحه ۵۲۲ رجوع شود.

[۱۶۸۲] به سند شماره ۱۰ در صفحه ۵۲۳ رجوع شود.

[۱۶۸۳] به سند شماره ۱۱ در صفحه ۵۲۴ رجوع شود.

سند شماره ۱۲ در صفحه ۵۲۵ رجوع شود.

[۱۶۸۵] به سند شماره ۱۳ در صفحه ۵۲۶ رجوع شود.

[۱۶۸۶] جناب ایشان به هنگام چاپ کتاب رحلت کرده اند. به سند شماره ۱۴ در صفحه ۵۲۷ رجوع شود.

[۱۶۸۷] به سند شماره ۱۵ در صفحه ۵۲۸ رجوع شود.

[۱۶۸۸] به سند شماره ۱۶ در صفحه ۵۲۹ رجوع شود.

[۱۶۸۹] به سند شماره ۱۷ در صفحه ۵۳۰ رجوع شود.

[۱۶۹۰] به سند شماره ۱۸ در صفحه ۵۳۱ رجوع شود.

[۱۶۹۱] به سند شماره ۲۷ در صفحه ۵۴۰ رجوع شود.

[۱۶۹۲] به سند شماره ۱۹ در صفحه ۵۳۲ رجوع شود.

[۱۶۹۳] به سند شماره ۲۰ در صفحه ۵۳۳ رجوع شود.

[۱۶۹۴] به سند شماره ۲۱ در صفحه ۵۳۴ رجوع شود.

[۱۶۹۵] به سند شماره ۲۲ در صفحه ۵۳۵ رجوع شود.

[۱۶۹۶] به سند شماره ۲۳ در صفحه ۵۳۶ رجوع شود.

[۱۶۹۷] به سند شماره ۲۴ در صفحه ۵۳۷ رجوع شود.

[۱۶۹۸] به سند شماره ۲۴ در صفحه ۵۳۷ رجوع شود.

[۱۶۹۹] شیخگیری و بایگیری از چهاردهی، ۱۳۷.

[۱۷۰۰] همان مأخذ: ۲۳۸.

[۱۷۰۱] البته با حضرت آیه الله متقی حاج شیخ جعفر لنکرانی که از مشاهیر و مفاخر روحانیت عالی مقام تهران بودند و در مسجد بینائی خیابان قنات آباد نبش کوچه شهاب الدوله امامت و تدریس داشتند اشتباه نشود، حقیر به اتفاق دوستانی مانند حسین آقا مجاهد و آقا مهدی فتاحی از محضرش فیض ها برده ام.

[۱۷۰۲] وسیله النجاه تألیف آیه الله زاهد متقی مجاهد حاج شیخ ابوالفضل خراسانی امام جماعت مسجد آذربایجانی های بازار

تهران که سال ها درك حضورش را کرده كسب فضائل نموده ام.

[۱۷۰۳] بهائیان: ۱۴۳.

[۱۷۰۴] رساله تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۲۳۱ در مجمع الرسائل فارسی.

[۱۷۰۵] نود مساله در جواب آقای طاهر نیا.

[۱۷۰۶] بهائیان: ۱۴۳ - ۱۴۴.

[۱۷۰۷]

به قصص العلماء تنکابنی: ۵۲ رجوع شود.

[۱۷۰۸] نقطه اللکاف: از صفحات ۹۹ تا ۱۰۷ چنین مطالبی دارد.

[۱۷۰۹] بهائیان: ۱۴۸.

[۱۷۱۰] همان مأخذ پیشین: ۱۴۵.

[۱۷۱۱] ابقان نوشته همو: ۵۱.

[۱۷۱۲] هشت بهشت: ۲۳.

[۱۷۱۳] رساله ملا محمد طاهر در جوامع الکلم مجموعه آثار احسائی: ۱ / ۲۲۳ و شرع الزیارة سنگی: ۴۵۸.

[۱۷۱۴] صفحه ۳۶۴.

[۱۷۱۵] صفحه ۲۸۹.

[۱۷۱۶] شرح الزیارة: ۳۰۵.

[۱۷۱۷] شرح القصیده: ۲۸۹.

[۱۷۱۸] حیوه النفس احسائی: باب ۴ / ص ۸۵ مترجم.

[۱۷۱۹] تلخیص تاریخ نبیل: ۶۳ ترجمه عبدالحمید اشراق خاوری، کشف الغطا از ابوالفضل گلپایگانی: ۵۶ و ۸۳ رحیق مختوم:

۱۰۴۵، کوکب الدریه: ۱ / ۳۱ نظر اجمالی به دیانت بهائی: ۱۲ گنجینه صدور و احکام: فصل ۳ / باب ۶۶، ایام سعه اشراق خاوری: فصل ۱ / مطلب ۳ ظهور الحق فاضل مازندرانی: ۳ / ۳۶۳.

[۱۷۲۰] یادداشتهای پراکنده از علی اکبر زمانی: ۲ / ۱۸۹.

[۱۷۲۱] سفینه النجات فی المهلکات و المنجیات: ۲ / ۵۰۱.

[۱۷۲۲] همان مأخذ پیشین: ۲ / ۵۰۲.

[۱۷۲۳] بهائیان: ۱۵۷.

[۱۷۲۴] منظور حضرت آیهاالله حاج شیخ حسین لنکرانی.

[۱۷۲۵] مقدمه نقطه الکاف: ۲۰.

[۱۷۲۶] اسرار الآثار فاضل مازندرانی: ۶۳ / ۲.

[۱۷۲۷] بایگری و بهائیگری و کسروی گرائی: ۸۴.

[۱۷۲۸] مقدمه نقطه الکاف: ۲۰.

[۱۷۲۹] بهائیان: ۱۶۴.

[۱۷۳۰] فتنه باب از اعتضاد السلطنه قسمت توضیحات دانشمند محقق جناب نوائی: ۲۳۳ چاپ دوم.

[۱۷۳۱] فتنه ی باب: ۱۵.

[۱۷۳۲] تلخیص تاریخ نبیل زرنندی: ۱۳۸.

[۱۷۳۳] روضه الصفا: ۳۱۱ / ۱۰.

[۱۷۳۴] تلخیص تاریخ نبیل زرنندی: ۱۴۱.

[۱۷۳۵] اسرار الآثار خصوصی: ۱۷۹.

[۱۷۳۶] مقاله شخصی سیاح: ۷۰.

[۱۷۳۷] اسرار الآثار: ۱۸۲ / ۲.

[۱۷۳۸] کواکب الدریه عبدالحسین آواره: ۵۲ / ۱.

[۱۷۳۹] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۱۰۴.

[۱۷۴۰] پنج سان از علی محمد شیرازی: ۱۴.

[۱۷۴۱] ترجمه تاریخ نبیل زرنندی: ۹۲۸.

[۱۷۴۲] صحیفه ی عدلیه: ۳۸.

[۱۷۴۳] ریحیق مختوم: ۲۲.

[۱۷۴۴]

دلایل سبعة تالیف باب.

[۱۷۴۵] الاسرار الاثار: ۱۱ / ۲.

[۱۷۴۶] شرح الزیارة چاپ سنگی.

[۱۷۴۷] دلایل سبعة: ۴۷.

[۱۷۴۸] هشت بهشت: ۲۵۲.

[۱۷۴۹] نقطه الکاف: ۲۳۶.

[۱۷۵۰] ایقان: ۱۹۰.

[۱۷۵۱] قرن بدیع: ۱ / ۳۵۶ مترجم.

[۱۷۵۲] بهاء الله و عصر جدید: ۲۱.

[۱۷۵۳] بحر العرفان: ۹۹.

[۱۷۵۴] شرح باب ۱۲.

[۱۷۵۵] عهد جدید مکاشفه یوحنا رسول.

[۱۷۵۶] بهائیان: ۱۹۶ - ۱۹۷ به نقل از مفاوضات: ۵۴ - ۵۳.

[۱۷۵۷] همان مأخذ: ۱۹۷ - ۱۹۸.

[۱۷۵۸] بیان فارسی باب السابع من الواحد الثانی.

[۱۷۵۹] مکاتیب: ۲ / ۲۶۶.

[۱۷۶۰] نقطه الکاف: ۱۵۱.

[۱۷۶۱] از بیان فارسی در بهائیان: ۲۱۴.

[۱۷۶۲] بهائیان: ۲۱۲.

[۱۷۶۳] بدیع: ۴۱۲.

[۱۷۶۴] تاریخ صدر الصدور: ۲۰۷.

[۱۷۶۵] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی: ۱۸۳ - ۱۸۴.

[۱۷۶۶] نقطه الکاف: ۲۳۸.

[۱۷۶۷] همان مأخذ پیشین: ۲۴۴.

[۱۷۶۸] چرا چنین لقبی را انتخاب کرده؟ برای اینکه عدد محمد ۹۲ می شود و نبیل در عدد با محمد هم ردیف است.

[۱۷۶۹] می گویند عدد یحیی مساوی ۲۸ و وحید نیز عددش مساوی ۲۸ به همین لحاظ یحیی را مساوی وحید می دانند. البته این کار هر کس از رهبران ضلالت بابی یا بهائی یا ازلی باشد اشتباه است زیرا عدد یحیی (ی مساوی ۱۰) به اضافه ی (ح مساوی ۸) به اضافه (ی مساوی ۱۰) به اضافه ی (ی به اضافه ی) که جمعا می شود ۳۸ و اگر «یحیا» بگیریم «ی آخر به اضافه ۱) می شود ۲۹.

[۱۷۷۰] بهائیان: ۲۸۹.

[۱۷۷۱] مفتاح باب الابواب زعیم الدولیه ترجمه مرحوم آیه الله حسن فرید گلپایگانی، ۱۷۵ زمان ترجمه درک حضورشان را می نمودم می فرمودند: مطالبی دارم که اگر در حاشیه بیورم کتابی جداگانه می شود. فتنه باب: ۲۳ ناسخ التواریخ سلاطین قاجار: ۳ / ۳۰۵.

[۱۷۷۲] بهائیان: ۲۹۶.

[۱۷۷۳] همان مدرک: ۳۰۴.

[۱۷۷۴] نقطه الکاف: ۳۸ مقدمه ادوارد براون.

[۱۷۷۵] کتاب بهاءالله: ۴۰.

[۱۷۷۶] بهائیان: ۳۰۸.

[۱۷۷۷]

نقطه الالكاف: ٣٩.

[١٧٧٨] بهائیان: ٣٠٩.

[١٧٧٩] همان مأخذ پیشین.

[١٧٨٠] بایگری و بهائیگری: ١٠٢.

[١٧٨١] هشت بهشت: ١٨.

[١٧٨٢] مقاله ی شخصی سیاح: ٧٠.

[١٧٨٣] قرن بدیع ترجمه نصرالله مودت: ٢ / ١١٢.

[١٧٨٤] بهائیان: ٣١٠ به نقل از رحیق مختوم.

[١٧٨٥] فلسفه نیکو: ٤ / ٥٨ تنبیه النائمین: ١٣.

[١٧٨٦] ایقان: ١٩٥.

[١٧٨٧] بهائیان: ٣١٢.

[١٧٨٨] بهائیگری کسروی: ٤٢.

[١٧٨٩] بهائیگری کسروی: ٤٤.

[١٧٩٠] نقطه الالكاف: مقدمه ادوارد براون.

[١٧٩١] بایگری و بهائیگری: ٢٠٤.

[١٧٩٢] فلسفه نیکو: ٤ / ٥٦.

[١٧٩٣] هشت بهشت.

[١٧٩٤] هشت بهشت.

[١٧٩٥] لوح ابن الذئب: ١٢٣.

[١٧٩٦] قرن بدیع: ١٨٧.

[۱۷۹۷] نامه ای از سن پالو: ۲۸۵.

[۱۷۹۸] بهائیان پاورقی: ۳۳۶.

[۱۷۹۹] بدیع: ۳۳۳.

[۱۸۰۰] مائده آسمانی به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری: جزء اول ۴۰.

[۱۸۰۱] بدیع: ۳۷۹ چاپ ۱۲۸۶ و اقتدارات چاپ سنگی: ۴۹ و مائده آسمانی: جزء ۴ / ۳۳۷.

[۱۸۰۲] بهائیان: ۳۴۲.

[۱۸۰۳] بهائیان: ۳۴۲ - ۳۴۴.

[۱۸۰۴] همان مأخذ: ۳۴۷.

[۱۸۰۵] بهائیکری کسروی مطالعه شود.

[۱۸۰۶] قرن بدیع: ۲ / ۲۴۵ ترجمه نصرالله مودت مطالعه گردد.

[۱۸۰۷] به قدرت رسیدن صفویه، سلاطین بعد از او را متوجه تصوف نموده که چطور گروهی به ظاهر تارک دنیا قدرتی شده، به صورتی حکومتی قدرتمند در مقابل قدرتهای حاکم ایستادگی کرده، سالها حکمرانی نمودند، به همین لحاظ در دوره های افشاریه و زندیه حتی زمان فتحعلیشاه قاجار، تصوف به صورت زادگاهی برای به قدرت رسیدن شناخته شده، صوفیه ی مشکوک سرکوب و مورد تعقیب و شناسائی قرار گرفتند. و آن روز که انگلیس و روس در مقابل مسلک سازی عثمانی، بایه و بهائیه را به وجود آوردند تا در مقابل توانمندی آئین مقدس اسلام، خاصه رهبران آزادیخواه تشیع مسلکهای داشته باشند و پیشوایان دینی ضد استعمار تشیع را به آن سرگرم سازند. از کنار ولیعهد دومین پادشاه قاجار، دو صوفی نعمه اللهی

در استخدام اجنبی به نامهای میرزا آغاسی و میرزا نصرالله اردبیلی را مورد توجه شاه آینده قرار داده، آنان را نیز موظف کرده بودند از شاهزاده ای که با سیاست ضد تصوف پرورش یافته، شاهی حامی صوفیان متواری فراهم آورند. و لذا می بینیم آنگاه که محمد شاه قاجار با توافق روس و انگلیس از تبریز به تهران آورده می شود تا زمام امور ایران را به عهده گیرد، دو رئیس تصوف نعمه الهی به نام میرزا زین العابدین شیروانی با لقب صوفیانه ی «مست علیشاه» و میرزا زین العابدین شیرازی «رحمت علیشاه» در کنار سفیر کبیران انگلیس و روس با شاه وارد پایتخت شده، برای بساط درویشی که از هند زایشگاه انگلیس آورده شده بود در دربار جایگاهی فراهم آوردند تا جهت در هم ریختن قدرت رهبران آزاده ی تشیع چاره ای داشته و در مواقع ضروری مشایخ صوفیه را برای جلوگیری پیشرفتهای ایشان به میدان مبارزه فرستند. این سیاست شیطانی ادامه داشت تا دوران پهلوی دوم که تصوف به قدرتی قابل اعتناء و وابسته به فراماسونری تبدیل شد. رجال لشکری و کشوری کهنه کار که به انگلیس و آلمان و روس وابسته بودند برخلاف قانون ارتش که نمی بایستی درجه داران در دسته و گروهی فعالیت داشته باشند، اغلب به صورت سنت مرسوم در صوفیه نزد شیوخ نعمه الهی گنابادی و صفی علیشاهی و مونس علیشاهی مشرف شده حتی برای گرمی بازار فرقه های تصوف با لباس نظامی خود در انظار مردم به طور علنی رفت و آمد داشته به دستبوسی روسای صوفیه می پرداختند. (حتما کتاب محققانه بی نظیر «از کوی صوفیان تا حضور عارفان» تالیف استاد سید تقی واحدی را که با نام

جدید «در کوی صوفیان» منتشر شده است مطالعه کنید.) و این دو خاصیت در بر داشت: ۱ - مردم عوام دنیا طلب چون آبادانی زندگی شخصی و ترقی اجتماعی را دوست داشتند به طمع می انداخت جهت پیشرفت های اجتماعی و رسیدن به آرزوهای محال به تصوف فرقه ای که سرشناسان مقامات حکومتی درویشان آن به شمار می رفتند روی آوردند. ۲ - گرفتارانی که در پی دستی بودند تا گره های کور زندگیشان را باز کرده، مورد حمایت قرارشان دهند، به چنین امیدی صید فرقه ها می شدند. کار پیشرفت صوفیان در حمایت همه جانبه ی حکومت به جایی رسید که می بایست به حال آن ها هم فکری می شد و لذا رجال سیاسی وابسته، بین فرقه ها تقسیم شدند. تا به گفته ی نزدیکان محمدرضا پهلوی اگر فرقه ای می رفت شاخی گردد فرقه دیگر برای مقابله کردن به میدان فرستاده شود. و لذا مطالعه تاریخ رجال سیاسی وابسته ایران نشان می دهد ارتشبد نصیری، اقبال، تیمورتاش از ارادتمندان و معتقدان دستبوسان مشرف شده ی فرقه گنابادی بودند. البته، تیمسار افضلی مرید و سر سپرده و مروج حاج مطهر علیشاه رئیس فرقه خاکسار بود و شاهپورهای خوشگذران در کنار خیلی از خوانندگان از جمله رونق دهندگان دستگاه جواد نور بخش رئیس دیگر نعمه الهی و صادق عنقا رئیس مکتب اویسی که به شمار می رفتند و بلائی برای تشیع محسوب می شدند. در همان دوران که علی محمد شیرازی با ادعای باییت سر و صدایش در مسیر تأمین خواست روس ها جلب توجه کرده بود. عده ای از خود فروخته های ایرانی که به استخدام روس ها درآمده بودند با پذیرفتن علی محمد شیرازی، شوق و ذوق بایی شدن را در مردم عوام می آفریدند. انگلیس ها

در فکر این بودند که درون مسلک ساخته و پرداخته ی روسها نفوذ کرده گروهی از همان تبار برای تأمین خواسته های آنان در مقابل روس ها قرار گیرند. و لذا بعد از مرگ باب در میان جنجالی که بین یحیی صبح ازل و حسینعلی بهاء به وجود آمده بود انگلیس ها با حسینعلی سازش کردند؛ او را برای ابداع مسلکی ظاهرا وابسته و ادامه دهنده ی بایه مورد حمایت قرار داده مأموریت دادند.

[۱۸۰۸] ترجمه قرن بدیع: ۲ / ۲۴۵.

[۱۸۰۹] مقدمه براون بر نقطه ی الکاف.

[۱۸۱۰] صفحه: ۱۰۲.

[۱۸۱۱] صفحه: ۹۹.

[۱۸۱۲] صفحه: ۷.

[۱۸۱۳] نام این کتاب که ۱۵۶ صفحه است در حدود سال ۱۳۳۷ از طرف بایه تهران منتشر شد «متمم بیان» می باشد.

[۱۸۱۴] مطلب با القابی مانند «وعده الهی» یا «حضرت موعود» به لحاظ حفظ اصالت مطلب شوقی افندی عینا نقل گردد.

[۱۸۱۵] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی: ۱۸۵.

[۱۸۱۶] برای دانستن جزئیات آن که چگونه مسلک ساخته ی روس در خدمتگزاری انگلیس در آمد و بعد از صبح ازل و حسینعلی ماجرا به کجا کشید و امروز بهائیان در خدمت چه سیاستی هستند حتما کتاب محققانه «بهائیت در ایران» نوشته دکتر سعید زاهد زاهدانی را مطالعه کنید.

[۱۸۱۷] اقتصاد سیاسی ایرانی ترجمه ی محمد رضا نفیسی: ۸۴.

[۱۸۱۸] خاطرات سیاسی از حافظ فرمانفرمایان: ۲۲۲.

[۱۸۱۹] تاریخ مشروطه ی ایران احمد کسروی: ۲۴ - ۲۵.

[۱۸۲۰] عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران از ابراهیم تیموری: ۳۸۶.

[۱۸۲۱] خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله تالیف فرمانفرمایان: ۲۲۸.

[۱۸۲۲] همان مأخذ: ۳۳۱.

[۱۸۲۳] همان مأخذ: ۲۷۳.

[۱۸۲۴] مبانی روش تفکر اجتماعی در اسلام از دکتر سعید زاهد زاهدانی: ۱۸۲.

[۱۸۲۵] بهائیت در ایران: ۲۱۳.

[۱۸۲۶] همان مأخذ: ۲۱۴.

[۱۸۲۷] توقعیات مبارکه (لوح قرن): ۱ / ۱۰۳.

[۱۸۲۸] همان منبع،

قرن بدیع: ۳ / ۱۲۵.

[۱۸۲۹] همان مأخذ: ۳ / ۲۹۷.

[۱۸۳۰] بهائیت در ایران: ۲۵۵.

[۱۸۳۱] بهائیت در ایران: ۲۶۲.

[۱۸۳۲] ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: ۲ / ۳۸۴ - ۳۸۵.

[۱۸۳۳] همان منبع: ۲ / ۴۵۰ - ۴۵۱.

[۱۸۳۴] پدر و پسر: ۳۵۳.

[۱۸۳۵] روزنامه جام جم: پنجشنبه ۸ / اسفند / ۱۳۸۱ سال سوم شماره ۸۱۳، صفحه ۱۳ ستون اول.

[۱۸۳۶] پدر و پسر: ۳۵۸.

[۱۸۳۷] انشعاب در بهائیت: ۱۲۳ به نقل از خطابات عبدالبهاء در منزل میس کرایه سال ۱۹۱۱.

[۱۸۳۸] همان مدرک: ۱۲۸ - ۱۲۹.

[۱۸۳۹] برای اطلاع از جزئیات آن به صفحه ۹۷ تا ۱۱۲ کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران نوشته اسماعیل رائین رجوع شود.

[۱۸۴۰] بهائیت در ایران: ۲۳۲.

[۱۸۴۱] بهائیت در ایران: ۲۳۳.

[۱۸۴۲] خاطرات ارتشبد فردوست: ۱ / ۵۶ - ۵۷.

[۱۸۴۳] همان مأخذ: ۲۰۴.

[۱۸۴۴] همان مدرک: ۲۰۱ - ۲۰۴.

[۱۸۴۵] همان مأخذ پیشین.

[۱۸۴۶] همان منبع: ۳۷۴.

[۱۸۴۷] تا سیاهی در دام شاه از پروین غفاری: ۸۲.

[۱۸۴۸] منبع پیشین: ۱۰۶.

[۱۸۴۹] خاطرات فردوست: ۲ / ۴۵۴.

[۱۸۵۰] همان مدرک قبل.

[۱۸۵۱] بهائیت در ایران: ۲۷۴.

[۱۸۵۲] خاطرات فردوست ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: ۲ / ۴۶۹.

[۱۸۵۳] خاطرات فردوست: ۱ / ۳۷۵.

[۱۸۵۴] بهائیت در ایران: ۲۴۶.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

